بسم الله الرحمن الرحيم

امیر علیشیر نوایی

(۸۴۴ - ۹۰۶ ق)

شرح احوال و گزیده آثار منظوم و منثور امیر علیشیر نوایی
بانضمام ستّه‌ضروریه، ترجمه خمسة المتحیّرین و محاکمة اللّغتین

تألیف:
عبدالعلی نور احراری

انتشارات احراری
تابستان ۹۳

امیر علیشیر نوایی (۸۴۴-۹۰۶ ق)
عبدالعلی نور احراری

ویرایش و نمایه‌سازی: فرهاد احراری
ناشر: انتشارات احراری
نوبت چاپ: اول، تابستان ۹۳
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
قیمت: ۲۵۰ افغانی، ۸ دالر

ISBN: ۹۷۸-۹۹۳۶-۱-۰۰۴۱-۱

پخش: هرات، جنب کتابخانه عامه، مقابل پارک فرهنگ
تلفن: ۲۲۲۷۶۱ - ۰۷۹۹۴۴۸۷۷۷ - ۰۹۱۵۸۱۲۴۲۰۴
ایمیل: ahr10pub@yahoo.com

برگ آرایی و طرح جلد: فرزاد (Graphic.uno1@gmail.com)

فهرست مطالب

آغاز سخن

خـداوندا رسا کن خامه‌ام را
کـه با نامت نویسم نامه‌ام را

سلطنت تیموریان هرات که از اوایل قرن نهم تا اوایل قرن دهم هجری ادامه یافت، از جهات مختلف از درخشنده‌ترین ادوار تاریخی کشور ما بشمار می‌رود. هرات برای بار نخست پایتخت امپراطوری گسترده و پهناور دولت تیموری قرار گرفت. مردم پس از سالهای متمادی جنگ و ویرانی، نفس راحتی کشیدند و توانستند ویرانیها و خرابیها را مرمت نموده و به آبادانی سوق دهند. شهر هرات با گذشت زمان آباد و آبادتر گردید تا آنکه نام عروس شهرها را کمایی کرد. علما، فضلا، شعرا، نویسندگان، هنروران و صنعتگران از اقصی نقاط بدین شهر روی آوردند و در ظلّ حمایت شاهان و شاهزادگان تیموری در آسوده‌حالی بسر بردند و آثار ماندگار و جاودانه که مایه‌ی فخر و مباهات است از خود بجا گذاشتند.

تابناکترین ستاره‌ی آسمان علم و ادب و عرفان این دوره که حدود نیم قرن از پرتو فضایل و فیوضات وی دنیای شرق اسلامی مستفید و مستفیض گشتند، مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی است، شخصیت مورد احترام پادشاهان و امیران و وزیرانی چون نظام الدین امیر علیشیر نوایی.

امیر علیشیر با آن همه فضایل صوری و معنوی که شاعر ذولسانین نامیده شده و الحق یکی از نوابغ زمان بشمار می‌رود، در زمره‌ی مریدان و شاگردان مولانا عبدالرحمن جامی بوده و میزان ارادت، محبت و دوستی وی به حدی است که در اسناد رسمی دولتی لقب «مخدومی» را به خود تخصیص داده که مراد از آن اشاره به مولانا جامی می‌باشد که به خادمی وی افتخار کرده است.

امیر علیشیر نوایی هر چند در سطح منطقه و جهان به حیث شخصیت علمی و

ادبی و پدر زبان و ادب ترکی شناخته شده و در دانش‌پروری و حمایت از شاعران و ارباب علم و عرفان و هنروران و صنعتگران و پیشه‌وران او را همتایی نبوده و بیش از بیست اثر از وی به یادگار مانده است، ولی در شهر زادگاهش و در کشورش افغانستان چنانکه درخور شأن و مقام والای علمی و ادبی اوست، معرفی و شناخته نشده و درباره‌اش کمتر کتابی انتشار یافته است. خواستم در این راه گامی بردارم و این رساله را جمع و فراهم کرده و به نشر برسانم تا در برابر این بزرگمرد هراتی ترک‌تبار اندکی دین خود را ادا نمایم. امید است که کم و کاست آن به نظر اغماض نگریسته شود، زیرا: «در این میدان ندارد شهسوار خامه جولانی».

در فرجام از رهنمایی‌های سودمند جناب دوکتور عبدالغفور روان‌فرهادی، شخصیت فاضل و دانشمند و غنیمت کشور که در تألیف این رساله مرا یاری بخشیده‌اند، اظهار سپاس و شکران می‌نمایم.

(مؤلف)

پیشگفتار

از دکتور روان‌فرهادی

از دوست دیرین و استاد گرامی عبدالعلی نور احراری سپاسگزاریم که نگارش این رساله را در مقام شاعر و دولتمرد بزرگ ما امیر علیشیر نوایی به عهده گرفته و بسر رسانیده است. این اقدام خجسته باید از دیری به این سو صورت می‌گرفت. از روی تسلی می‌توان گفت: «دیر آید، درست آید.»

امیر علیشیر نوایی شاعر و ادیب و نیز از پایه‌های سلطنت تیموریان هرات بود و شاه و گدا درباره‌ی شایستگی، راستی، پاک‌نفسی و فقیرپروری او معتقد بودند.

قدرت شاعری وی در زبان پارسی دری از روی یک نمونه، یعنی قصیده‌ی ۷۲ بیتی «تحفة الافکار» ثابت می‌شود:

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است
اخگری بهر خیال خـام پختن در سر است

این قصیده را به جواب و پیروی امیر خسرو بلخی دهلوی، فرزند میر سیف‌الدین بلخی که به عنوان «دریای ابرار» در هند سروده بود، وی در هرات سروده است. قصیده‌ی امیر خسرو چنین آغاز می‌شود:

کوس شـه خالـی و بانـگ غلغلش درد سر است
هر که قانع شد به خشک و تر شه بحر و بر است

مولانا عبدالرحمن جامی نیز در هرات به جواب و پیروی امیر خسرو، قصیده‌ی «لجّة الاسرار» را سروده است و اینک آغاز آن:

کنگـر دیـوان شـه کـز کـاخ ایـوان برتر است
رخنه‌ها کش دان به دیوار حَصار دین در است

دربارەی شعر ترکی بی‌نظیر او باید خمسه نوایی را یاد کرد که به سلسله‌ی خمسه‌های پارسی دری آمده است و به ترکی می‌باشد. نگارش آن سبب تحسین و تمجید ادیبان آن زمان واقع شده که ترکی می‌دانستند، اما چنین اثر عالی را نخوانده بودند.

نخستین خمسه از نظامی گنجوی (م ٦٠٤ ق) است، شامل مخزن الاسرار، لیلی و مجنون، خسرو و شیرین، هفت پیکر و اسکندرنامه که اکثر آنها به زبانهای انگلیسی و فرانسوی ترجمه شده است.

دومین خمسه از امیر خسرو دهلوی (م ٧٠٥ ق) است، با عنوان‌های مطلع الانوار، شیرین و خسرو، مجنون و لیلی و آینه‌ی سکندری که در هند سروده شده است.

به این سلسله سومین اثر عمده، سروده‌ی مولانا عبدالرحمن جامی (م ٨٩٨ ق) است که بنام «هفت اورنگ» تألیف شده است با عنوانهای:

سلسلة الذهب، سلامان و ابسال، تحفة الاحرار، سبحة الابرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و خردنامه اسکندری.

در اینجا باید از خمسه‌ی امیر علیشیر نوایی (م ٩٠٦ ق) که به زبان ترکی است و یکی از عمده‌ترین آثار ادبی ترکی می‌باشد، ذکر کرد با عنوانهای: حیرت الابرار، فرهاد و شیرین، لیلی و مجنون، سبعه‌ی سیاره و سد اسکندری.[١]

باید دانست که زبانهای ترکی که با همدیگر هم‌ریشه می‌باشند، دو دسته‌ی عمده دارد:

١. دسته‌ی غربی مانند ترکی استانبولی که شعرا به آن شعر سروده‌اند و نسخه‌های خطی بیشمار از صدها اثر به این زبان در کتابخانه‌های ترکیه و کشورهای دیگر مورد مراجعه‌ی دانشمندان است. در اثر رایج شدن جبری خط لاتین مردم بجز دانشمندان متخصص نمی‌توانند آن همه را بخوانند.

ترکی قوموق رایج در نقاط قفقاز، و ترکی آذربایجان نیز از دسته‌ی غربی می‌باشد.

٢. دسته‌ی شرقی مانند اوزبکی، قرقزی، قزاقی، اویغوری که شکل کتابی این همه را جغتایی می‌نامند؛ چنانکه بابرنامه و بسی کتابها به ترکی جغتایی نگاشته شده.

این دو دسته ترکی با تفاوتهای صوتی و دستوری از هم متمایز شده‌اند، مثلاً معنی «راه» در دسته غربی «ییل» و در دسته شرقی «جیل» می‌باشد. «داء آیی» (به معنی خال یا ماما) در ترکی غربی آمده و در ترکی شرقی «تا غایی» گفته می‌شود و غیره.

خمسه‌ی امیر علیشیر نوایی به زبان ترکی جغتایی است و بنابراین در نزد اوزبکان

١- بعضی از این مثنوی‌ها به زبان روسی ترجمه شده است.

ما مفهوم می‌باشد.

لازم است خمسه‌ی امیر علیشیر نوایی از طرف اکادمی افغانستان[1] با مراجعه به نسخه‌های خطی ثقه به چاپ برسد و مشکلات معنی در پاورقی بیان گردد، و از روی آن می‌توان تمثیلات منظوم برای تیاتر استخراج کرد.

چاپهای خمسه در اوزبکستان موجود است و اما در افغانستان قابل استفاده نیست زیرا:

۱. این چاپها به خط سیریلیک (روسی) است و نه به خط اصلی.

۲. در عهد شوروی سانسور مذهبی صورت گرفته و ابیات بیان دین اسلام از آن بیرون شده است، همچنانکه در تاجیکستان در آن زمان ذکر اسلام را از شعر جامی بیرون می‌کردند.

در آغاز مجموعه‌ی چاپ افغانستان باید مجمل زندگانی و بیان کمالات امیر علیشیر نوایی[2] به زبان اوزبکی اضافه شود و اگر لازم افتد، خمسه‌ی امیر علیشیر نوایی در پنج جلد کوچک به چاپ رسد.

ر.ف
شمال کلیفورنیا
اول جنوری ۲۰۱٤ م

۱- اکادمی افغانستان باید رسایل ادب عامیانه را نیز به چاپ برساند. مهم‌تر و عاجل‌تر از همه تهیه‌ی رساله محاوره دو زبانه (اوزبکی- فارسی) و نیز نگاشتن یک فرهنگ کوچک دو زبانه (فارسی- اوزبکی و اوزبکی- فارسی) می‌باشد تا همه بدانند که زبان اوزبکی دشوار نیست.

۲- اینجانب درباره‌ی زندگی امیر علیشیر نوایی رساله‌ی کوچکی به زبان انگلیسی نگاشته‌ام و امیدوارم فرصت حاصل کنم تا آنرا دوباره چاپ کنم.

نگاهی به عصر تیموریان

این دوره که با مرگ امیر تیمور و جانشینی پسرش شاهرخ میرزا در سال ۸۰۷ ق (۱٤۰۵ م) آغاز و با مرگ سلطان حسین میرزا در ذی‌حجه سال ۹۱۱ ق (می ۱۵۰٦ م) پایان یافت؛ از هر جهت چه از لحاظ پیشرفت و ترقی و تعالی در عرصه علوم و فنون و ادب و صنعت و هنر و چه از حیث معموری و آبادانی کشور و رفاه و آسودگی مردم، دوره‌ی منحصر بفردی است که سرزمین خراسان، به خصوص دارالسلطنه هرات نه قبل از آن به یاد داشته و نه بعد از آن به خود دیده است و به یقین می‌توان آن را برجسته‌ترین و پربارترین عصری خواند که غنا و ثروت علمی و ادبی سرشاری به ارمغان داشته است. یکی از علل موفقیت و پیروزی این دوره‌ی باشکوه و درخشان آن بوده که شاهان و شاهزادگان تیموری، خود شاعر و دانشمند و دانش‌پرور بوده، در حمایت و پشتیبانی از شاعران و دانشمندان و خوشنویسان و رسّامان و نقاشان توجه زیاد داشتند و در این راه مبالغ هنگفت و گزافی به مصرف می‌رساندند.

شاهرخ میرزا (۸۰۷ –۸۵۰ ق) پادشاه عادل و دادگری بود که شهر محبوب خود هرات را دارالسلطنه قرار داد، و آن را بصورت بزرگترین مرکز علم و ادب و فرهنگ درآورد. به قول حافظ ابرو: «هرات مجمع ارباب یقین و قبله‌ی احرار و ابرار و کعبه‌ی اشراف و اخیار و مرکز اهل تقوی و مأمن زهاد و عبّاد و مسکن اقطاب و اوتاد است».

در خراسان هرا بهشت برین　　شد به عهد مُعین دولت و دین
شاهرخ پادشاه هفت اقلیم　　خلّد الله ملکه آمین

میرزا بایسنغر پسر شاهرخ، از نامدارترین کتابدوستان جهان بشمار می‌رود. چهل خطاط در کتابخانه‌اش به استنساخ کتب مشغول بودند. به قول ادوارد براون: «مقدمه‌ای که در شاهنامه‌ی فردوسی برای بایسنغر نوشته‌اند، او را مشهورِ جهان

ساخته است. وی در کنار پدر می‌زیست و مقام امارت (دیوان اعلی) را به عهده داشت.» به قول دولتشاه: «از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز، چون بایسنغر سلطان کسی به تجمل و عشرت معاش نکرده. وی شعر فارسی و ترکی را نیکو گفتی و فهمیدی و به شش قلم خط نوشتی». کتیبه‌ی ایوان مقصوره‌ی مسجد گوهرشاد در مشهد به قلم اوست که تا کنون باقی مانده است. این شاهزاده‌ی خوش‌ذوق و هنرمند در زمان حیات پدرش در سال ۸۳۷ ق (۱٤۳۳م) بدرود حیات گفت و در جنب مصلای هرات در درون گنبد گوهرشاد به خاک سپرده شد. در تاریخ وفات او گفته شده:

سلطان سعید بایسنغر سحرم — گفتا که بگو به اهل عالم خبرم
من رفتم و تاریخ وفاتم این است — «بادا به جهان عمر دراز پدرم»

اینک غزلی که از اشعار وی باقی مانده است:

ندیدم آن دو رخ اکنون دو ماه است — ولی مهرش بسی در جان ما هست
به راهش سر نهم روزی که میرم — توان گفتن که عاشق سر به راهست
به زلفش مشک خود را نسبتی کرد — دروغی گفت از آن رویش سیاهست
دل من روی او خواهد همیشه — نبیند بد هر آنکو نیک‌خواهست
گدای کوی او شد بایسنغر — گدای کوی خوبان پادشاهست

الغ بیک پسر دیگر شاهرخ که از جانب پدر به حکومت ماوراءالنهر منصوب شده بود، بسیار دانشمند و دانش‌گستر بود. شهر سمرقند در زمان او به مرکز علوم ریاضی و ستاره‌شناسی درآمده بود، و رصدخانه‌ی مشهور به زیج الغ بیک از یادگارهای زمان اوست. وی مؤلف جدولهای معروف نجومی است که کتابش از شرق به غرب رسیده و بوسیله‌ی پروفسور جان گریوس[1] در یونیورسیتی آکسفورد[2] انگلستان به زبان لاتین چاپ و تجدید چاپ گردیده و نامش را زنده نگهداشته است.

شاهرخ میرزا در سال ۸۵۰ ق (۱٤٤۷م) در نزدیکی شهر «ری» درگذشت و جنازه‌اش به هرات آورده شد و در مدرسه‌ی گوهرشاد بیگم در گنبد آرامگاه بایسنغر به خاک سپرده شد. سپس جنازه‌اش به دستور میرزا الغ بیک در اواخر سال ۸۵۲ ق (۱٤٤۸م) به سمرقند انتقال یافت و در کنار پدرش امیر تیمور مدفون شد، و در همین سال میرزا ابوالقاسم بابر، پسر میرزا بایسنغر، تختگاه هرات را از آن خود

1- John Greaves
2- Oxford

ساخت و بر اریکه‌ی قدرت نشست.

به قول امیر علیشیر در «مجالس النفایس»: «بابر میرزا، درویش‌وش و فانی‌صفت و کریم الطبع پادشاهی بود، و به همت او پادشاهی در این قرنها نبوده است و این رباعی از اوست:

چـون بـاده و جـام را بهم پیوستی   می‌دان به یقین کـه رِنـد بالا دستی
جـام است شریعت و حقیقت باده   چون جام شکستی به یقین بد مستی

امیر علیشیر و حسین میرزا در آغاز نوجوانی به خدمت این پادشاه درآمدند و مولانا جامی در «حِلیه‌ی حُلل» نام او را در معما آورده و در وصف وی گفته است:

بیا ای ساقی مهوش بده جام می رخشان
به روی شاه ابوالقاسم مُعزّ الدوله بابرخان

در حالیکه بابر میرزا در خراسان بر اریکه قدرت نشسته بود، در ماوراءالنهر حوادثی مهم پدید آمده بود چنانکه میراز الغ بیک در سال ۸۵۳ ق (۱۴۴۹م) توسط پسرش عبدالطیف کشته شد و پس از شش ماه عبدالطیف به قتل رسید و سرانجام سلطنت ماوراء النهر که پایتختش سمرقند بود، با میرزا ابوسعید بن میرزا محمد بن میرانشاه بن امیر تیمور استقرار یافت.

در سال ۸۵۸ ق (۱۴۵۴م)، بابر میرزا با لشکری عظیم به سوی سمرقند راهی شد و شهر را به محاصره کشید. سلطان ابوسعید که می‌خواست شهر را ترک کند، به اثر توصیه و پافشاری خواجه عبیدالله احرار مشهور به پیر ترکستان، برج و باروی شهر را محکم کرده، به مدت چهل روز مقاومت کرد تا آنکه این جنگ به مصالحه انجامید و بابر میرزا واپس به هرات آمد و در سال ۸۶۱ ق (۱۴۵۶م) در مشهد وفات یافت. سپس برای مدتی شهر هرات میان شهزادگان تیموری دست به دست گشت تا آنکه در سال ۸۶۱ ق (۱۴۵۶م) سلطان ابوسعید شهر را به تصرف درآورد.

سلطان ابوسعید از پادشاهان عادل تیموری بود. اما عمل فجیع ونابخشودنی وی قتل ملکه‌ی آن عصر گوهرشاد آغا همسر شاهرخ بودکه تاریخ جهان چون او بانوی نیکوکار و خیرخواه کمتر به خود دیده است. ابوسعید به سرسبزی و آبادی هرات بسیار توجه نمود. جوی سلطانی به امر او کشیده شد و لوح سنگ زیبای مرمر آرامگاه پیر هرات در زمان او ساخته شد که تا حال از گزند حوادث در امان مانده است. مولانا عبدالرحمن جامی در یکی از غزلیاتش از وی به نیکی یاد کرده است:

سـاقی به شکل زر آمد هلال عید   می ده بـه فـرّ دولت سلطان ابوسعید

سلطان ابوسعید در سال ۸۷۲ ق (۱٤٦٧م) که در آذربایجان برای دفع امیر حسن بیک مشهور به اوزون حسن لشکر کشیده بود، به اسارت درآمد و به دستور حسن بیک به میرزا یادگار محمد بن بایسنغر سپرده شد و او به قصاص جده‌اش گوهرشاد آغا، ابوسعید را به قتل رسانید.

سلطان حسین میرزا

وی پسر غیاث الدین منصور بن امیر زاده بایقرا بن عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور است که در سال ۸٤۲ ق (۱٤۳۸م) در هرات زاده شد و دوست و رفیق و هم‌مکتبی امیر علیشیر بوده است. سلطان حسین میرزا در سال ۸۷۳ ق (۱٤٦۸م) پس از کشته شدن سلطان ابوسعید، دارالسلطنه هرات را فتح کرد و بر تخت پادشاهی نشست و به روایتی نامه‌ای به امیر علیشیر که در آن زمان در سمرقند بسر می‌برد، فرستاد و از او خواست تا به دارالسلطنه هرات بیاید. امیر علیشیر به هرات آمد و سرانجام به امارت و وزارت رسید که شرح آن در صفحات بعد به مطالعه خواهد رسید.

امیر علیشیر

• زادگاه و دوران کودکی

امیر علیشیر پسر امیر غیاث الدین «کچکینه» در سال ۸٤٤ ق (۱٤٤۰م) در موضع باغ دولتخانه، نزدیک «پل تولکی» در حومه‌ی شمال شرقی شهر هرات به دنیا آمد. فخری هراتی در ترجمه «تذکره مجالس النفایس» می‌نویسد:

«مخبران کهنسال و جهاندیدگان صحیح مقال که از حالات میر خبر دارند به قلم دُرر نثار بر صفحه‌ی بیان چنین آرند: میر [علیشیر] مسند امارت را موروثی داشت و امیر «کجکینه» پدر میر ملازم سلطان ابوسعید میرزا بود. اگرچه مُهر و منصب نداشت اما حرمت تمام داشت. و جدّ مادری میر، شیخ ابوسعید چنگ امیرالامرای در خانه‌ی «بایقرا» بود.» امیر علیشیر در سنین کودکی، به فراگرفتن مقدمات آموزشَی آغاز کرد و در سن چهارسالگی خواندن قرآن مجید را تا سوره‌ی «الملک» رسانیده بود.

آنگاه که شاهرخ میرزا در ذیحجه‌ی سال ۸۵۰ ق (۱٤۰٤م) وفات کرد، هرات دچار آشوب و بحران گردید. پدر امیر علیشیر با خانواده‌اش هرات را به قصد عراق ترک نمود و در مسیر راه در شهر «تفت» یزد توقف نمود. امیر علیشیر که کودکی شش ساله بود، در همین شهر به ملاقاتِ (مولانا شرف الدین یزدی) یکی از علمای مشهور زمان رسید. وی خود چگونگیِ این ملاقات را در تذکره‌ی «مجالس النفایس» در مجلس دوم، شماره‌ی (٤۳) چنین بیان می‌کند:

«در ویرانی شاهرخ میرزا، والد فقیر با جماعتی کثیر از فتنه‌ی روزگار و حوادث گریخته، جانب عراق می‌رفتند. به «تفت» که مَولِد مولاناست رسیدند. اتفاقاً منزل نزدیک خانقاه [مولانا] واقع شده چنانکه لعب دابِ [عادت] اطفال است، جمعی از کودکان جهت بازی بدان خانقاه رفتند و فقیر هم بدیشان همراه بودم. تخمیناً شش ساله بودم. مولانا بر یک رحبه [میدان، جای فراخ] نشسته بود و جهت آنکه کیفیت

حال جماعت که آمده‌اند، معلوم کند. یکی از اطفال را طلبید. فقیر متوجه ملازمت شدم و هر چیز سؤال کردم، جواب معقول افتاد. تبسم نموده، تحسین فرمود. دیگر پرسید که به مکتب رفته‌ای؟ گفتم: بلی رفته ام. گفت: به کجا رسیده‌ای؟ گفتم: به سوره‌ی «تبارک» رسیده‌ام. از برای فقیر فاتحه خواند. چون فارغ شد، والد فقیر با کلانتران آنجا به خدمت مولانا آمده نیازمندی بجای آورد...»

خواندامیر در «مکارم الاخلاق» می‌نویسد: «بعد از فوت خاقان عالی مکان، شاهرخ سلطان که هَرَج و مَرَج به بلاد خراسان راه یافت، والد بزرگوار این امیر عالی‌مقدار، اولاد امجاد را مصحوب خویش گردانیده به شیراز شتافت و پس از سالی چند که در آن دیار گذرانیدند، به مقتضای حدیث «حبّ الوطن» از راه بیابان یزد متوجه خراسان گشتند.»

با آنکه درست معلوم نیست که امیر علیشیر چه مدت زمانی از شهر زادگاهش هرات دور بوده و در مسافرت گذرانده ولی می‌توان حدس زد که این میعاد بیش از دو سال ادامه نداشته است زیرا دوران فتنه و آشوب کمتر از دو سال یا در همین حدود بوده و با استیلا یافتن میرزا ابوالقاسم بابر در ذی‌حجّه سال ۸۵۲ ق (۱۴۴۸م) بر تختگاه هرات، اوضاع به حالت عادی برگشت و به قول فخری هراتی امیر علیشیر در ده سالگی به ملازمت میرزا بابر درآمد چنانکه می‌گوید:

«میر در ده سالگی ملازمت بابر میرزا کرده و [بابر میرزا] او را فرزند می‌گفت» و سپس می‌نویسد: «میر به سلطان فرخنده‌ی زمان [حسین میرزا] در مکتب مصاحب و هم‌سبق بوده‌اند و استحکام عهد و وفا و پیمان دوستی در آن ایام به هم نمودند که همای قدسی هوای سعادت بر سر هر کدام جلوه نماید، از احوال یکدیگر غافل نگردند.»

به قول خواندامیر در حبیب السیر، «سلطان حسین میرزا در چهارده سالگی به ملازمت میرزا ابوالقاسم بابر درآمد و امیر علیشیر و حسین میرزا تا سال ۸۶۱ ق (۱۴۵۶م) در خدمت آن پادشاه بودند».

امیر علیشیر پس از مرگ ابوالقاسمِ بابر، مدت زمانی را در مشهد گذراند و تا سال ۸۶۱ ق (۱۴۵۸م) که ابوسعید مجدداً در دارالسلطنه هرات بر اریکه قدرت نشست، همچنان در مشهد بسر می‌برد. وی در تذکره «مجالس النفایس»، مجلس دوم در شماره (۶۰)، آنگاه که از ملاقات خود با شیخ کمال تربتی یاد می‌کند، می‌گوید:

«و ملاقات این نوع واقع شد که فقیر در زمان سلطان ابوسعید میرزا در مشهد، غریب و بیمار در گوشه‌ی بقعه‌ای افتاده بودم.»

وی پس از آن، به هرات برگشت ولی معلوم نیست که بازگشت وی به هرات با

کدام سال مصادف بوده و چه مدت زمانی را در هرات گذرانیده است. آنگونه که انتظار داشت، سلطان ابوسعید به وی چندان توجه و اعتنایی نکرده بود. سپس از آنجا رهسپار سمرقند شد و در خانقاه جلال الدین فضل الله ابواللیثی اقامت اختیار نمود.

فخری هراتی می‌نویسد: «امیر مشار الیه در سمرقند در مدرسه خواجه فضل الله ابواللیثی به تحصیل علوم مشغول بود و افلاس او در مرتبه‌ای بود که زیاده بر آن ممکن نبود. هم از زبان امیر مشار الیه نقل می‌کنند که گفت: در آن اوقات شبی مرا به آب احتیاج شد و آن شب هوا در غایت سردی بود، ضرورتاً به حمام می‌بایست رفت. چون رفتم جزودانی [جلد مقوایی] داشتم هر چند مبالغه کردم [حمامی در بدل اجرت حمام] به گرو برنگرفت».

امیر علیشیر همچنان در سمرقند می‌زیست تا آنکه سلطان ابوسعید در سال ۸۷۳ ق (١٤٦٨م) در جنگ با امیر حسن بیک به اسارت رفت و سپس به قتل رسید. زمانیکه سلطان احمد میرزا پسر ابوسعید از سمرقند به قصد خراسان روان شد، امیر علیشیر نیز این سپاه را همراهی می‌کرد. چون سلطنت خراسان بر سلطان حسین میرزا استقرار یافته بود، سلطان محمود میرزا از حدود اندخوی واپس به سوی سمرقند بازگشت، ولی امیر علیشیر از امیر حاجی، سرکار سپاه سلطان محمود میرزا اجازت خواست که به هرات برود. البته قبل بر آن زمانی که در سمرقند بسر می‌برد، قاصد سلطان حسین میرزا نامه‌ی آن پادشاه را به وی رسانیده و از وی خواسته بود که به هرات بیاید. امیر علیشیر از این موضوع در مقدمه‌ی «وقفنامه» مدرسه‌ی اخلاصیه هرات چنین یاد می‌کند:

«ناگاه نسیم عنایت از گلستان سلطنت بوزید و قاصد هدایت از بارگاه خلافت برسید، و منشور دولت برسانید، و در آن چنین مرقوم فرموده بودند که: ای آسمان جهان فضیلت و آفتاب سپهر دانش و درایت، هر چند در گلزار اندیشه و فکرتت گلهای رنگین شکفته وصیت نظمت از جهان برفته ولی از این چه ثمر چیده‌ای و چه بهره‌ای یافته‌ای؟... باید کمر خدمت در میان ببندی و در میان اقران سربلند شوی. چون بر مضمون منشور آگاهی یافتم، ناچار سر تسلیم فرود آوردم و میان به خدمت بستم». امیر علیشیر به هرات آمد. خواندامیر در حبیب السیر گفته است:

«قریب عید فطر، امیر علیشیر، سعادت ملازمت خاقان صاحب تأیید [سلطان حسین میرزا] را دریافت... و عنایت بی‌نهایت شامل حالش شد. و روز به روز اعتبار و اقتدار امیر فضیلت شعار در خدمت آن پادشاه کامگار زیاده می‌شد تا کار به جایی رسید که سرانجام تمام عزایم امور جمهور نزدیک و دور به رأی صواب‌نامیش تفویض یافت».

فخری هراتی در ترجمه‌ی «تذکره‌ی مجالس النفایس» دلیل آمدن امیر علیشیر را به هرات چنین می‌نویسد:

«سلطان صاحبقران [حسین میرزا] به سلطان احمد میرزا جهت طلبیدن امیر مشار الیه کتابها نوشته [سلطان احمد میرزا] کس را فرستاد. او را یراق کلی ترتیب ساخته به خدمت سلطان صاحبقران روانه کرد، و امیر متوجه شهر هرات شد و به دولت ملازمت سرافراز گشت.»

سلطان حسین میرزا در بسیاری از سفرها و لشکرکشی‌ها، امیر علیشیر را با خود همراه داشت و از فهم و تدبیر و درایت او استفاده می‌کرد. در ماه ربیع الاول سال ۸۷٤ ق (۱٤٦۹م) در جنگی که میان سلطان حسین میرزا و میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن بایسنغر در موضع چناران رخ داد و به شکست میرزا یادگار محمد انجامید، امیر علیشیر سلطان را همراهی می‌کرد، و چون در همین زمان در غیاب سلطان حسین به خاطر ظلم و ستم به رعایا، شورش و غوغای عظیم در هرات بپا شد. به قول خواندامیر در «حبیب السیر»: «و متعاقب آن حال، خاقان ستوده خصال امیر نظام الدین امیر علیشیر را جهت تمهید عدل و انصاف و رفع رسوم ظلم و اعتساف به دارالسلطنه هرات ارسال داشت و نشانی در باب استمالت متوطنان آن دیار شرف اصدار یافت و امیر علیشیر بدان بلده‌ی فاخره شتافت و به مقتضای عادت جبلی خویش جراحات جارحات ایام به مراهم مراحم مندمل ساخت. و به قدر مقدور به استمالت مظلومان و ستمدیدگان و استیصال نهال ظلم و عدوان پرداخت... لاجرم خلایق مطمئن وآسوده‌خاطر گشته، زبان به دعای دوام دولت خاقانی و ازدیاد جاه و جلال مقرب حضرت سلطانی [امیر علیشیر] گشودند.»

سلطان حسین میرزا پس از پیروزی در جنگ چناران، به مشکلی مواجه شد که بسیاری از امرای سپاه او فرار کردند و اوضاع در شهر هرات نیز متشنج بود، بنابراین در بازگشت از چناران، نخواست که وارد هرات شود بلکه با تنی چند از افراد خاصه‌ی خود به شمول امیر علیشیر رهسپار میمنه شد. میرزا یادگار محمد به کمک عمه‌ی خود «پاینده سلطان بیگم» توانست شهر هرات را به تصرف درآورد چنانکه به تاریخ روز جمعه ششم محرم سال ۸۷۵ ق (۱٤٦۹م) خطبه به نام میرزا یادگار محمد خوانده شد و «پاینده سلطان بیگم» از امور رسیدگی می‌کرد. شاعری سروده بود:

همچنان کز فضل حق خاتم سلیمان را رسید
ملک بلقیس زمان پاینده سلطان را رسید

سلطان حسین میرزا که با شمار اندکی از افرادش در میمنه بسر می‌برد، نقشه‌ای

در ذهن کشید که بطور سرّی تا با تعدادی اندک از افراد، خودش را به هرات برساند و با یک شبیخون کار میرزا یادگار محمد را که در عیش و عشرت بسر می‌برد، یکسره نماید. این نقشه‌ی سرّی و محرمانه را فقط با امیر علیشیر مطرح کرد. امیر علیشیر آنرا مورد تأیید و تحسین قرار داد و در سرّی نگهداشتن آن به حدّی تأکید ورزید که به سلطان حسین میرزا گفت: «اگر این سخن با من نیز گفته نشدی، بهتر بودی» این نقشه سرّی و محرمانه عملی شد و شبانگاه ۲۳ صفر سال ۸۷۵ ق (۱٤۷۰م) میرزا یادگار محمد که بر بستر ناز غنوده بود، اسیر گشت و سپس سر از بدنش جدا گردید.

«تراکه گفت که درباغ عیش و مسند ناز   می شبانه خوروخواب صبحگاهی کن»

امیر علیشیر در سال ۸۷٦ ق (۱٤۷۱م) از جانب سلطان حسین میرزا به منصب امارت دیوان اعلی منصوب شد و به پوشیدن جبه‌ی طلادوزی و کلاه نوروزی مفتخر گشت، فرامین سلطنتی را مهر می‌کرد و القاب رکن السلطنه، اعتماد الملک والدوله و مقرب حضرت سلطانی یکی پی دیگری به وی عطا گردید.

امیر علیشیر در مورد وظیفه مُهر داری در تذکره مجالس النفایس، مجلس چهارم شماره (۲۷۲)، آنگاه که از مولانا برهان الدین رازی یاد می‌کند، می‌گوید:

«وقتی که پادشاه به فقیر مُهر داد مولانا [برهان الدین] تاریخی گفت که اصل مصراعش این است:

«تاریخش این بود که علیشیر مُهر زد.»

[و آن در شعبان سنه ۸۷٦ بوده] از غرایب اتفاقات است که وقتی مهر [منصب امارت دیوان اعلی] به میر علی درویش [برادر امیر علیشیر] دادند، خودش را هم این ترکیب به خاطر رسیده: «درویش علی مُهر زد» و ده سال تفاوت است [ماده‌ی تاریخ از آن نیز استخراج می‌شود] »

خواندامیر در «حبیب السیر» به این مناسبت این سروده را آورده است:

میر فلک جناب علیشیر کز شرف   عاجز بود ز درک کمالات او خرد
دیوان نشست آخر شعبان به داد و عدل   از لطف شاه غازی و الحق چنین سزد
چون مُهر زد به دولت سلطان روزگار   تاریخ شد همین که «علیشیر مهر زد»

امیر علیشیر در سال ۸۹۲ ق (۱٤۸۷م) به امارت استرآباد منصوب گشت و این قطعه به همان مناسبت سروده شده:

آن میـــر علیـــشیـــر کــــه دارد اوصــاف بـرون ز حــد تقـریـر
چــون کــرد قبــول بــاز امــارت تــاریــخ شــدش «امــارت میــر»

وی به مدت یک سال در خطّه‌ی جرجان امارت کرد و سپس نخواست که به وظیفه‌اش ادامه بدهد، بنابراین رهسپار دارالسلطنه هرات شد و از امارت استرآباد معذرت خواست. ولی سلطان حسین میرزا تقاضایش را نپذیرفت. چند روزی را در هرات گذراند و سپس ناگزیر به آن ایالت رفت و چند ماه در آنجا بسر برد. اما بار دیگر به هرات برگشت و از آن مقام استعفا داد و استعفایش پذیرفته شد.

خواجه مجدالدین محمد یکی از مخالفین امیر علیشیر نزد سلطان حسین میرزا قرب و اعتباری حاصل کرد و توانست که امور دیوانی را از آن خود سازد. آهسته آهسته ذهنیت پادشاه را نسبت به امیر علیشیر مکدر ساخت، امیر درویش‌علی برادر امیر علیشیر که حاکم بلخ بود با آگهی از این جریان عَلَم مخالفت علیه سلطان حسین میرزا برافراشت و دشمنان، عمل او را به امیر علیشیر نسبت دادند و این امر باعث شد تا غبار کدورتی از امیر علیشیر بر خاطر پادشاه بنشیند، سلطان حسین میرزا عازم بلخ شد و امیر درویش‌علی از درِ اطاعت پیش آمد و پادشاه او را عفو کرد.

در حوالی سالهای ۹۰۱ ق (۱٤۹٦م) که بدیع الزمان میرزا علم طغیان و سرکشی علیه پدرش سلطان حسین میرزا برافراشت، پادشاه برای تأدیب او می‌خواست به بلخ لشکر بکشد. امیر علیشیر پا در میانی کرد و از پادشاه خواست به وی اجازه بدهد تا عازم بلخ شود و شهزاده را نصیحت و وادار به اطاعت از امر پدر نماید. پادشاه اجازه داد. وی به بلخ رفت. بدیع الزمان از وی به خوبی استقبال نمود و نصایحش را پذیرفت. ولی درباریان سلطان چون خواجه نظام الملک و کسانی دیگر که نمی‌خواستند این مشکل به دست امیر علیشیر حل گردد، نیرنگ و حیله‌ای بکار بردند که بدیع الزمان میرزا را درباره‌ی پدرش مشکوک و بدگمان گردانند. این حیله و نیرنگ مؤثر افتاد و کار به جایی رسید که سلطان حسین میرزا بر ضد پسر خود لشکرکشی نمود و عازم بلخ گردید.

با کناره‌گیری امیر علیشیر از صحنه سیاسی دولت و نفوذ اشخاص فتنه‌جو و مغرض در دستگاه سلطنت حسین میرزا، اوضاع روز به روز رو به خرابی گذاشت. پسران سلطان حسین از یکسو با پدر مخالفت می‌کردند و از سوی دیگر در میان خود به رقابت برمی‌خاستند. در اوایل سال ۹۰۳ ق (۱٤۹۸م) در جنگی که میان محمد مؤمن میرزا پسر بدیع الزمان میرزا و عمویش مظفر حسین میرزا درگرفت، محمد مؤمن میرزا به اسارت درآمد. مظفر حسین میرزا او را در زنجیر نقره‌ای در بند کشید و به هرات فرستاد. او را در حالی به هرات آوردند که سلطان حسین میرزا

در کنار رود مرغاب بسر می‌برد. محمد مؤمن میرزا در ماه صفر ۹۰۳ ق (۱٤۹۸م) در قلعه اختیارالدین محبوس گردید. خدیجه بیگی آغا همسر خاطرخواه سلطان حسین میرزا و مادر مظفر حسین میرزا تشویش از آن داشت که اگر محمد مؤمن میرزا زنده بماند، پسرش مظفر حسین میرزا را خواهد کشت. وی با خواجه نظام الملک و اولاد او که در دربار نفوذ داشتند، همدست شد «و در شبی که خاقان منصور [سلطان حسین میرزا] از شرب شراب انگور بی‌شعور بود، حکم قتل آن شاهزاده‌ی حمیده صفات را حاصل کرد. حکم قتل محمد مؤمن میرزا را با شتاب به هرات فرستادند. فردای آن که سلطان حسین میرزا بر حکم خود وقوف یافت، از پی ایشان قاصدی فرستاد که به شهزاده مؤمن میرزا آسیبی نرسانند، ولی کار از کار گذشته بود، زیرا محمد مؤمن میرزا را کشته بودند و جهت مغلطه‌ی مردم جسد او را از برج قلعه به خاکریز انداختند.»

سه روز پس از این ماجرای هولناک و غم‌انگیز، امیر علیشیر از سفر مشهد به هرات بازگشت. وی بسیار ناراحت و پریشان گردید و همان دم که این خبر را شنید، زوال دولت تیموریان را پیش‌بینی نمود چنانکه خواندامیر در حبیب السیر نوشته است:

«در آن ایام چند نوبت راقم حروف از زبان الهام‌بیان آن امیر عالی‌شأن استماع نموده که می‌گفت: واقعه‌ی محمد مؤمن میرزا حکم قتل شیخ مجدالدین بغدادی را دارد زیرا که همچنانچه در آن زمان تمامی ولایات و خراسان و ماوراءالنهر و عراق به سبب لشکر کشیدن چنگیز خان از توران به ایران قتل عام یافته، ویران گشت. در این اوقات نیز بواسطه‌ی شناعت این حادثه فتنه‌ی عظیم که مستلزم تخریب بلاد و تعذیب عباد باشد به وقوع خواهد پیوست و فی الواقع پس از آن به اندک زمانی سپاه اوزبک بر خراسان استیلا یافته، نزول بلایا و حلول زرایا در میان برایا به تواتر انجامید.»

در تذکره‌ی مجالس النفایس، مجلس نهم آمده است:

«محمد مؤمن میرزا فرزند سعادتمند سلطان بدیع الزمان میرزا بود، و به حسن جمال مثل او در میان اولاد امجاد خاقان مغفور، سلطان حسین میرزا که به خوبی و لطافت از مشاهیر عالم بودند نبوده، اما از جور چرخ کج‌رفتار و مکر مخالفان غدّار به حیف بسیار کشته شد، و پیش اهالی خراسان مقرر است که از شئامت آنَ ظلم بود آنچه که بر سلاطین آن ممالک رسید. طبعش به غایت خوب بود. ازوست این مطلع:

ز تب بسوخت طبیبا تـنِ بلاکشِ من　　برو برو که بسوزی تو هم بر آتشِ من

می‌گویند که به هنگام شهادت وی این ابیات بدیهه از نتایج طبع وقادش سرزده:

منم کـز ضـرب تیغـم بیشه خـالی از غضنفر شد
فلک یاری نکــــرد ای دوستان دشمن مظفر شد

ناجـوانمردی کـه بی‌جـرمم دریـن سـن می‌کشد
کافری سنگیندلـی گشته است و مؤمـن می‌کشد

خبر کشته شدن محمد مؤمن میرزا همه‌ی شاهزادگانی را که در سراسر قلمرو خراسان فرمان می‌راندند، ناراحت و اندوهگین بل نگران و مشوش گردانید زیرا خویشتن را از شر حیله‌ها و نیرنگهای خدیجه بیگی آغا در امان نمی‌دیدند چنانکه در اندک مدتی پس از این واقعه همه شاهزادگان در مناطق خویش سر از فرمان پدر پیچیدند. محمد محسن میرزا در ابیورد و ابوالحسن میرزا در مرو علم مخالفت برافراشتند. سلطان حسین میرزا در جمادی الاول سال ۹۰٤ ق (۱٤۹۹م) با لشکری بزرگ به سوی مرو شتافت و آن شهر را محاصره کرد. امیر علیشیر که در آن زمان در هرات بسر می‌برد، عازم مشهد گردید و از آنجا قاصدی نزد سلطان حسین میرزا به مرو فرستاد و از وی اجازت خواست که به حج برود. پادشاه نسبت نا امنی راه به وی توصیه کرد که از این عزم منصرف شود و نزد وی برگردد که شهر مرو شاه‌جهان را در محاصره گرفته بود. امیر علیشیر با گروهی از یاران خود بدان سو روان شد و چون به سرخس رسید اطلاع یافت که میان پادشاه و فرزندش ابوالحسن میرزا مصالحه شده و پادشاه با لشکریان به سوی سرخس می‌آیند. وی با پادشاه در سرخس ملاقات کرد، و پس از دو سه روز از پادشاه تقاضا کرد که منصب جاروب‌کشی مزار فایض انوار، مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری را به وی تفویض نماید و اجازت دهد که به هرات بازگردد. پادشاه فرمود:

«مادام که شما در مملکت من توطن داشته باشید، هر التماس که فرمایید به عزّ اجابت مقرون است. آنگاه قامت قابلیت آن جناب را به خلع فاخره آراسته، شرف اجازت ارزانی داشت و امیر صوفی صفتِ صافی‌ضمیر به مسکن معهود شناخته اعاظم سادات و اکابر مشایخ و قضات و علَما و فضلا و اشراف و اعیان دارالسلطنه هرات را در سر مزار فیض آثار گازرگاه جمع ساخت و آشی عظیم ترتیب نموده به نیت استقامت به جاده‌ی درویشی و گوشه‌نشینی از ایشان استقامت جست.»

• وفات امیر علیشیر

سلطان حسین میرزا در محرم سال ۹۰۶ ق (۱۵۰۰م) با وجود ضعف پیری به سوی استرآباد لشکر کشید تا پسرش محمد حسین میرزا را که از فرمان پدر سر پیچیده بود، مجازات کند. آنگاه که به استرآباد رسید، محمد حسین میرزا فرار نمود و سلطان واپس به سوی هرات راهی شد. چون خبر نزدیک شدن سلطان به هرات رسید، امیر علیشیر با جمعی از اراکین دولت به استقبال برآمدند و تا موضع «خواجه عباس» به پیشوازی پادشاه شتافتند. آنگاه که «مِحَفّه‌ی (تخت روان) حضرت سلطانی نزدیک رسیده، مقرّب حضرت سلطانی امیر عَلیشیر از اسپ فرود آمد تا پیش رفته به عزّ معانقه‌ی پادشاه عالم معزّز گردد و چون پاهای آن جناب را قوت رفتار نمانده بود، یک دست بر دوش خواجه عبدالله و دستی دیگر بر کتف مولانا جلال الدین قاسم خواندامیر انداخته به لطایف الحیل خود را به نزدیک مِحَفّه رسانید و به تقبیل انامل فیاض قیام نموده [ولی] به واسطه‌ی استیلای ضعف، همانجا بنشست و هرچند خاقان سعادتمند [سلطان حسین میرزا] به زبان تلطف و دلجویی آن امیر صافی ضمیر را مخاطب ساخته احوال پرسید، اصلاً جواب نتوانست گفت و این معنی موجب پریشانی خاطر خاقانی شده فرمود که آن جناب را در مِحَفّه خاص کوتل [مزین به پارچه‌های ابریشمی] خوابانند و همان شب به شهر رسانند... آنگاه علامت سکته در نبض و بشره‌ی مقرب حضرت سلطانی ظاهر شده، جمعی که از علم طب وقوف داشته فرمودند که هم اینجا مریض را فصد می‌باید کرد [رگ زد و خون گرفت] تا صورت صحت روی نماید... بعد از فصد، زیاده بر پنج شش سیر خون [پنجصد گرام] جریان نیافت و مرض اشتداد یافته آن جناب را به منزلش رساندند و علی الصباح تمامی اطباء جمع مجتمع گشته نوبت دیگر فصد کردند اما چون کار از دست رفته، فایده نداد و همان لحظه خاقان منصور [سلطان حسین میرزا] تشریف آورده او را به غایت بی‌شعور دید و دل بر واقعه ناگزیر نهاده قطرات اشک از فواره‌ی دیده فرو بارید و روز شنبه صعوبت آن عارضه از پیشتر بیشتر شده صبح روز یکشنبه مرغ روح معطرش نفس غالب شکست و از تنگنای هیکل جسمانی به منتزهات ریاض جاودانی پرواز نمود... خاقان منصور و مهد علیا خدیجه بیگی آغا با سایر خواتین عظمی همان لحظه به منزل مقرب حضرت سلطانی تشریف آوردند و سادات و مشایخ و علما جمع گشتند. بدن بی‌بدیلش را به طریقه‌ی شریعت غرّا غسل دادند و جنازه‌ی رحمت اندازه را به عیدگاه هرات برده بعد از ادای نماز به بلندی که به شمال مسجد جامع که به همین مصلحت ساخته شده بود، رسانیدند و به مقتضای سنّت سنیه‌ی خیر البریّه - علیه السّلام و التّحیّه- مدفون گردانیدند. حضرت خاقانی سه روز در تعزیت‌سرای حضرت مقرب

سلطانی توقف کرده... آنگاه به ترتیب آش هفتم اشارت فرمود.»

خواندامیر در «مکارم الاخلاق» این واقعه را به تفصیل تمام آورده است.

مولانا علی صفی در لطایف الطوایف گفته است: امیر علیشیر برای خود در چند جا گورخانه، تعیین کرده بود. اولی در حوالی روضه‌ی مقدس رضویه [در مشهد] دوم در مزار خواجه عبدالله انصاری، سوم در مزار مولانا سعدالدین کاشغری، چهارم در پهلوی مسجد جامعی که خود ساخته بود. این خبر به ایشان [مولانا جامی] بردند و آن مواضع را شمردند. [به صبغه‌ی شوخی] فرمودند که: «آیا میر علیشیر در کدام گور خواهد خسبید؟»

خواندامیر مؤلف حبیب السیر پس از شرح چگونگی مراسم روز هفتم که «سادات و مشایخ و علما و فضلا و شعرا و صدور و وزرا بلکه تمامی فرق برایا... در صحرای حوض ماهیان که در شمال عیدگاه دارالسلطنه هرات است جمع آمدند.» از قصاید و قطعات منظوم یاد می‌کند که شعرا و فضلا در تاریخ وفات او سروده اند که از آن جمله است:

میر دین پرور علیشیر آنکه بود	عقل و رایش ملک و ملت را پناه
در هدایت هادی راه هدی	در ولایت والی دین اله
عاقبت زین تنگنا آمد به تنگ	شد سوی فردوس با صد عز و جاه
در جنان پرسید از تاریخ فوت	گفت رضوانش ولایت انتباه

خواندامیر این را سروده است:

جناب امیر هدایت پناهی	که ظاهر ازو گشت آثار رحمت
شد از خار زار جهان سوی باغی	که آنجا شگفته است گلزار رحمت
و نازل شد انوار رحمت به روحش	بجو سال فوتش ز انوار رحمت

که از لفظ «انوار رحمت»، سال تاریخ وفات امیر علیشیر ۹۰۶ ق (۱۵۰۰م) استخراج می‌شود.

مولانا «صاحب» که از مصاحبان امیر علیشیر بوده، مرثیه‌ای در وفات میر علیشیر سروده که از یک مصرع از ابیات آن قصیده تاریخ وفات بر می‌آید و از مصرع دیگر تاریخ ولادت. این قصیده در تذکره مجالس النفایس ترجمه‌ی حکیم شاه محمد قزوینی به ثبت رسیده که بند اول آن نقل می‌شود:

ای فلک بیداد و بی رحمی بدینسان کرده‌ای[1] وی اجل ملک جهان را باز ویران کرده‌ای
کرده بر جانها کمین بنهاده‌ای دام عنا هر زمان از کینه‌جویی قصد صد جان کرده‌ای
بر جهانبانان چه می‌گویی حسد نبود مرا از حسد باری جهان را بی جهانبانان کرده‌ای
کرده‌ای گاه از جفا حیران دل صد اهل دین گه ز کین قصد هلاک صد مسلمان کرده‌ای
عالمی را کرده‌ای از حزن پژمان دمبدم اهل عالم را به کین محزون و پژمان کرده‌ای
کی رها سازی عزیزان را ز زندان حزن از جفاکاری که چو یوسف به زندان کرده‌ای
آسمانا بر دل و جانهای دینداران از آن جور بیحد و جفاهای فراوان کرده‌ای
کز دل جانهای ایشان هیچ جا ناید برون
ناامیدی و بلا، رنج و عنا گـــــردد فزون

و این بیت زیبا از خواجه آصفی است:

حیف از آن اندامهای همچو گُل در زیر گِل با گُل‌اندامان از این سودا فراوان کرده‌ای

• سخنانی در فضایل امیر علیشیر

فخری هراتی در تذکره مجالس النفایس در مجلس نهم، درباره‌ی امیر علیشیر پس از آنکه در زمان سلطان حسین میرزا به هرات آمد نوشته است:

فلـک آن چنـانـش نـــوازش نمــــود که چون دوستش دشمن از جان ستود
دگـر کـــار و بـــارش بـــه جایــی رساند که چشم جهان‌بین در او خیــــره ماند

اول به منصب مُهرداری مفوض گردید، و آخر تربیت او به جایی رسید که اخوان نامدار و فرزندان کامگار سلطان صاحبقران ملازمت او را شرف خود دانسته، افتخار می‌نمودند. و با وجود چنین دولت که آثار عظمت آن هنوز نمودار است، درویشی را مقدم می‌دانست و دقیقه‌ای از دقایق طریق اهل سلوک نامرعی نمی‌گذاشت. چنانچه یکبار به اختیار خود دست از مهمات دنیوی باز کشید، و به گوشه‌ی کاشانه‌ی تقوی و طاعت که سرمایه‌ی سعادت عقبی است، متوجه گردید. چون امور سلطنت وابسته به رأی عالم‌آرای او بود، سلطان صاحبقران عنان عزیمت او را گرفته از آن وادی تکلیف مراجعت فرمود، و ملک استرآباد را که پایتخت مازندران است به او ارزانی داشت و میر آنجا رفته مدت یکسال ساکن بود. باز مراجعت نمود، چون خاطرش مدام میل به درویشی داشت، بعد از یک سال به ملازمت

۱- کلمه‌ی کرده‌ای به شیوه‌ی رسم الخط نوین نوشته شده، اصل آن «کردۀ» است.

صاحبقران آمد و نرفت، و سمند همت بر سر اندیشه‌ای که همیشه داشت، براند و چنان توجه فرمود که سلطان را محل درخواست نماند و سپاه و اساس سپهداری خود را به سلطان سپرد و روی به تربیت ارباب فضل و کمال آورد. هر روز هفتاد و پنج هزار دینار به خزانه‌ی میر فرو می‌آمد و پانزده هزار به خرج بیرون می‌رفت و هر ساله هزار دست [لباس] سر و پای به مساکین مقرر کرد و سیصد و هفتاد بقعه‌ی خیر ساخت.

ظاهر نشد به هم نفس آشنا و غیر   چیزی به غیر خیر از آن عاقبت بخیـر

و آن مقدار بی‌مثل و نادر از خطاط و خواننده و سازنده و نقاش و مذهّب و مصوّر و محرّر و معمایی و شاعر که به تربیت او در نشو و نما آمده معلوم نیست که در هیچ زمانی جلوه کرده باشد. او نیز از فنون این جماعت بهره‌ای تمام داشت. خاصه در شاعری و پیش ترکان خردمند فاضل مقرر است که تا بیان نظم ترکی شده مثل او کسی قدم دَر آن وادی ننهاده، خسرو آن قلمرو اوست و او را قرینه عبدالرحمن می‌دانند.

ظهیرالدین محمد بابر در اثر معروف خود توزوک بابری (بابرنامه) فصلی به امیر علیشیر اختصاص داده و در آن گفته است:

«دیگر علیشیر بیک» (وی) بیک او (سلطان حسین میرزا) نه بلکه مصاحبش بود. در خوردی هم مکتب بوده با هم خصوصیتها داشته‌اند. نمی‌دانم سلطان ابوسعید میرزا به کدام گناه اورا از هری اخراج نمود. (علیشیر به سمرقند) رفت. چند سالی در سمرقند سپری کرد. احمد حاجی بیک مربی و مقوی‌اش بود. علیشیر بیک به نازک مزاجی مشهور است. مردم نزاکتش را از غرور و دولتش می‌دانستند. در حالی که چنین نبوده و این صفت جبلی او بوده است. هنگام اقامت در سمرقند نیز همین گونه نازک‌مزاج بوده است.

علیشیر شخص بی‌نظیری بود. تا به زبان ترکی شعر گفته‌اند، هیچ کس به قدر او زیاد و خوب نگفته است. شش کتاب مثنوی نظم کرده است. پنج تای آن به جواب خمسه (نظامی) و یکی دیگر در وزن منطق الطیر (عطار) سروده شده و «لسان الطیر» نام دارد. چهار دیوان غزل ترتیب داده است به نامهای «غرایب الصغر»، «نوادر الشباب»، « بدایع الوسط» و «فواید الکبر». رباعیات خوبی هم دارد. همچنان بعضی مصنفاتی دارد که از این آثار ذکر شده فرودتر و سست‌تر می‌باشد. از آن جمله به تقلید مولانا عبدالرحمن جامی، انشاهای خود را جمع و ترتیب کرده است. دیگر عروضی نوشته است به نام «میزان الاوزان» که بسیار مدخول می‌باشد. از بیست و چهار وزن رباعی در چهار وزن اشتباه نموده است. در اوزان بعضی بحور نیز خطا

کرده است. اگر کسی توجه کند، خواهد یافت.

دیوان فارسی نیز ترتیب داده است. در نظم فارسی «فانی» تخلص می‌کرد. بعضی ابیاتش بد نیست، ولی اکثر سست و فرود می‌باشد. همچنان در موسیقی نیز چیزهای خوبی بسته است. نقش‌های خوب و پیشروهای خوبی دارد.

کسی که به قدر علیشیر بیک، مربی و مقویِ اهل فضل و هنر باشد، هرگز پیدا نخواهد شد. استاد قل محمد و شیخیم نایی، و حَسن عودی، که در ساز سرآمد همه بوده‌اند، به اثر تربیت و تقویت میر علیشیر به این پایه ترقی و شهرت رسیدند. به اثر سعی و اهتمام او، استاد بهزاد و شاه مظفر در تصویرگری چنین مشهور و معروف گردیده‌اند. کمتر کسی پیدا می‌شود که بتواند به قدر او بناهای خیر آباد کرده باشد.

پسر و دختر و اهل و عیال نداشت. زندگی را با تجرّد و تنهایی سپری نمود. در اوایل «مهردار» بود، در اواسط«بیک» گردیده، چند گاهی در استر آباد حکومت کرد. در اواخر سپاهیگری را ترک نمود. نه تنها از میرزا (حسین) چیزی نمی‌گرفت، بلکه هر سال مبالغ هنگفتی به میرزا پیشکش می‌نمود. هنگامی که میرزا (سلطان حسین) از لشکرکشی استرآباد برمی‌گشت، به استقبال آمد، در وقت روبوسی و تعظیم، حالش دگرگون شد، تعظیم کرده نتوانست. او را برداشته، بردند. طبیبان اصلا تشخیص داده نتوانستند. فردایش به رحمت ایزدی پیوست. یک بیت او حسب حال واقع شده است.

بو درد ایلاکیم اولارمین مرض چو ظاهر ایماس
طبیب لار بـــو بلاغـه نـی چـاره قیدخـــای لار

ترجمه: با این درد می‌میرم و مرضم معلوم نیست، طبیبان چگونه چاره‌ی این بلا را خواهند کرد.[1]

۱- نقل از: بابرنامه، ترجمه‌ی شفیقه یارقین، به کوشش غلام سخی غیرت، ۱۳۸۸خورشیدی،کابل

• فضایل، صفات و کمالات دیگر نظام الدین امیر علیشیر

به ترکی زبان نقشی آمد عجب — که جادو دمان را بود مُهر لب
ز چرخ آفرینها بر آن کلک باد — که این نقش مطبوع از آن کلک زاد

قرن نهم هجری در عرصه‌ی تاریخ ادب و فرهنگ زبان فارسی جایگاه ویژه و مقام خاصی دارد. آن همه شاعران و ادیبان و تاریخ‌نگاران و مؤلفان و مترجمان و هنرمندان و نقاشان و موسیقیدانان و سایر پیشه‌ورزان ماهر و ورزیده که در این قرن پدید آمده‌اند، نه قبل از آن وجود داشته و نه بعد از آن به وجود آمده‌اند.

نظام الدین امیر علیشیر یکی از ستارگان فروزان این قرن در آسمان فضل و ادب خراسان است. همانگونه که قرن نهم هجری قرنی استثنائی به شمار می‌رود، امیر علیشیر نیز با داشتن بعضی فضایل و کمالات، شخصیتی استثنایی شناخته می‌شود، و با آنکه در عرصه‌ی شعر و ادب و تحقیق و تألیف و ترجمه کسانی هستند که آنان را می‌توان همسنگ وی و یا از وی برتر دانست، ولی حس دانش‌پروری، نیکو کاری و تبحر او در زبان و ادب ترکی از خصایصی است که او را از دیگران متمایز و مستثنی ساخته و به وی ویژگی خاصی می‌بخشد زیرا در این خصایص هیچکس با وی مشترک نیست.

ادوارد براون[1] مؤلف تاریخ ادبی ایران می‌نویسد: «اهمیت و عظمت میر علیشیر هم از جهت نویسندگی و هم از حیث پشتیبانی او از اهل فضل به قدری ظاهر و نمایان است که می‌توان او را بی‌مبالغه ماسیناس[2] زمان و کشور خود او خواند.»

و در جای دیگر می‌نویسد: «مدرسه‌ی هرات که مخصوصاً اشعار غنایی و غزلی را پرورش داد، به حسب صنعت و آرایش کلام امتیاز دارد، در نیمه‌ی قرن پانزدهم و در دربار درخشان سلطانِ فضیلت‌دوست و ادب‌پرور، حسین بایقرا به اوج کمال خود رسید و در آنجا معناً و مادتاً ادب در قالب تألیفات عدیده‌ی دو مرد ادیب بزرگ زمان یکی «جامی» تخلص و دیگر وزیری میر علیشیر، جمع و صورت‌پذیر گردید. از آنجا که این دو نویسنده‌ی عالی‌مقام دو ستاره‌ی راهنمای ادب ترکی عثمانی در سراسر دوره‌ی دوم می‌باشند... میر علیشیر نوایی وزیر سلطان ابوالغازی حسین، گذشته از اینکه خود یکی از شعرای قابل توجه مخصوصاً به زبان ترکی

1- Edward Brown

۲- ماسیناس (Maecenas Cilinias) نام یکی از بزرگان روم قدیم است که حامی ادب بود و دوست هراس، شاعر بزرگ لاتین بوده است. متولد به سال ۷۳ و متوفی به سال ۸ قبل از میلاد.

می‌باشد، حامی و طرفدار کریمی برای ادبا و فضلای زمان خود شمرده می‌شود، چنانکه در فرّ و شکوه ادبی شهر هرات در دوره‌ی اخیر تیموریان همسان و همسنگ شهر غزنه در عهد سلطان محمود غزنوی می‌نماید.»

• امیر علیشیر در عرصه‌ی شعر و شاعری

امیر علیشیر به ذواللسانین شهرت دارد زیرا به فارسی و ترکی شعر می‌سرود. در اشعار فارسی «فانی» و در اشعار ترکی «نوایی» تخلص می‌کرد. و دارای دیوان فارسی وترکی است. دیوان فارسی او قریب به پنج هزار بیت است و بسا از غزلهای او به استقبال از شاعران پیشین سروده شده و همچنان بعضی غزلهای مرشد و مخدوم خود «جامی» را نیز استقبال کرده است.

درباره نقد اشعار او دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد. امیر دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا می‌نویسد: «در آوان شباب ذولسانین شده و در شیوه‌ی ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل... با وجود فارسی در جنب شعر کاملش، چیست اشعار ظهیر و کیست باری انوری؟ اشعار ترکی و فارسی خلاصه طبع شریفش و گفتن و شگفتن معما خاصه فکر لطیفش و به هر چند روزی موج دریای دانشش عقد درر منظوم و منثور بر می‌نشاند و اهل عالم در گوش می‌گیرند بلکه زیور گوش اهل هوش می‌کنند.

چشم گردون با هزاران دیده آخر کور نیست
تا تو را بیند به دست دیگری ندهد عنان

آنچه تا امروز از آن طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسه شیخ العارف نظامی است - رحمة الله تعالی علیه- که قبل از این امیر کبیر، هیچکس بر چنین فضلی اقدام ننموده، الحق داد معانی در آن داستان داده و ما دو بیت از داستان لیلی و مجنون به استشهاد می‌آوریم که در بهاریات است و تشبیهات و خیالات بلند در این دو بیت است و باقی ابیات در آن مندرج است:

مرزاوزره گیارسه برکه جوشن   شش پرگوترورباشیغه سوسن
لاله و رقین بیریب صباغه   بغری قرادیک او چارهواغه

طبع لطیف صنایع و بدایع باقی ابیات را از این دو بیت معلوم کند و بر سبیل عادت که در این تألیف جاری است، از روی گستاخی از کلام ترکی و فارسی این امیرکبیر چندی خواهیم آورد تا پیش فضلا نموداری باشد و از آن حضرت بعد الیوم یادگاری، و در جواب قصیده «بحر الابرار» خواجه خسرو دهلوی [امیر

خسرو] این امیر کبیر را قصیده‌ای غرّاست و گمان مؤلف چنان است که این جواب بر اجوبه ی دیگران فضل دارد».

گفتنی است که قصیده‌ی «بحر الابرار» امیر خسرو دهلوی را بسیاری از شاعران از آن جمله مولانا عبدالرحمن جامی جواب گفته‌اند و مولانا جامی جوابیه‌ی خود را «لُجّة الاسرار» نامیده است:

کنگـر ایـوان شـــاه کـــز کـاخ ایـوان بـرتـر است
رخنــه‌ها دان کش بــه دیــوار حصار دین در است

چــون سلامت مانـد، از تـاراج نقـد ایـن حصـار؟
پاسبان در خواب و بر هر رخنه دزدی دیگر است

امیر علیشیر قصیده‌اش را «تُحفة الافکار» خوانده است:

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است
اخگـری بهـــر خیال خام پختن در سـر است

شه کـه یـاد مـرگ نارد زوست ویـرانی ملک
خُسرو بی عاقبت خُسر بلاد و کشـــور است

قیـد زینت مسقط فـرّ و شکوه خســـرویست
شیر زنجیری ز شیـر بیشه کم‌صولت‌تر است

این قصیده حاوی هفتاد و دو بیت است که بعضی از تذکره‌نویسان آن را نقل کرده‌اند چنانکه دولتشاه سمرقندی آن را در تذکرة الشعرا آورده است و در رساله‌ی کوچکی که آقای عبدالغنی میرزایف زیر عنوان «علیشیر نوایی و عبدالرحمن جامی» در شهر دوشنبه کشور تاجیکستان در سال ۱۹٦۸م (۱۳٤۷ش) به چاپ رسانیده، قصیده‌ی «لجّة الاسرار» جامی و «تحفة الافکار» نوایی را با ده غزل جامی و ده غزل جوابیه‌ی امیر علیشیر نوایی (فانی) شامل ساخته است. این رساله به زبان روسی نیز ترجمه شده است.[۱]

۱- نسخه‌ای از این رساله را آقای عبدالغنی میرزایف به تاریخ ۲ فبروری ۱۹۶۹م به مرحوم استاد محمد سعید مشعل اهدا نموده و آن استاد بزرگوار همان نسخه را به این نگارنده که گهگاه در سالهای اخیر حیات ایشان به خدمت می‌رسیدم، اهدا نموده که اکنون در دسترس من می‌باشد.

• امیر علیشیر، بنیانگذار و پدر شعر ترکی

دولتشاه سمرقندی می‌گوید: «اگرچه امیر خسرو مقدم و صاحب فضل است و در «بحرالابرار» معارف و حقایق و خیالات دقیقه او نزد عارفان، مکرّم و معزّز است اما این امیر کبیر نیز داد معانی داده و در شاعری و سخن‌پروری و نمودن خیال خاص تقصیری نکرده:

این هست جوابی نه کم از گفته‌ی خسرو
بل کیـن دو سخن خـوبتر از یکدگر افتاد

و دیوان ترکی امیر کبیر [امیر علیشیر] زیور مجالس سلاطین و اکابر است و نوای ارغنون نوایی عشاق بی‌نوا را به راه راست می‌آورد و مخالفان از صدای صریر کلکش مغلوبند و آهنگ خسروانیش محبوب سلطان حسینی ، زهی آوازه‌ای که از دیار ترک تا حد حجاز برفت و زهی دبدبه‌ای که از نیشابور تا به اصفهان رسید.»

دولتشاه سمرقندی که خود معاصر امیر علیشیر است قصیده‌ای غرّا در مدح او سروده که حاوی ۲۶ بیت است که یک بیت ترکی و دیگری فارسی است و سخنش را درباره‌ی امیر علیشیر با این دعا به فرجام رسانیده است:

«حق سبحانه و تعالی سایه ذات شریف این امیرِکبیر را سالها برمفارق شکسته‌حالان ممدد دارد، بالنبی و آله الامجاد!»

حال ببینیم که امیر علیشیر درباره امیر دولتشاه سمرقندی، صاحب کتاب معروف «تذکرة الشعرا» چه گفته است. در ترجمه تذکره مجالس النفایس، مجلس پنجم شماره (۳۲۲) به امیر دولتشاه اختصاص یافته و در آن آمده است:

«...امیر دولتشاه بسیار جوانی خوش طبع و درویش‌صفت و بصلاحیت است و از امارت و عظمت که آیین آبا و اجداد او بود گذشت، و سر رشته فقر و قناعت و دهقنت به دست آورد و مدت ایام زندگانی که نقد عمر عبارت از آنست به کسب فضایل و کمالات که زیب و زینت انسان است نثار کرد، و بر مضمونی که این مختصر نوشته می‌شود «مجمع الشعر» تصنیف کرده که هر کس مطالعه می‌کند، استعداد و کمالات او را می‌داند. ازوست این مطلع:

زهـی از آفتـــاب عـــارضت چـــشم جـهان روشن
نه چشم آن روشنی کرده دلم را خان و مان روشن»

امیر علیشیر خمسه‌ای به تقلید از «خمسه نظامی» به زبان ترکی سروده که شامل مثنویهای «حیرت الابرار»، «فرهاد و شیرین»، «لیلی و مجنون»، «سبعه‌ی سیاره» و

«سدّ سکندری» است. به قول عبدالواسع باخرزی در کتاب «مقامات جامی[1]»:

«قبل از آنکه از سواد به بیاض رود، نخست از روی خصوصیت و اتحاد پیش آن حضرت [جامی] فرستاد که اگر در نظر قبول ایشان قابلیت آن دارد که بی‌تصرف و تغییری بی‌زیادت و نقصان به صفحات صحایف نقل کنند، فهو المراد و اگر چنانکه به شرف ارتضا اقتران نمی‌یابد، بر طاق نیسان گذاشته، عنان اعتنا از صوب شروع در آن کشیده دارد. و آن حضرت [جامی] به زبان مشحون به فنون ضراعت و نیاز ترغیب و تحسین بسیار فرمود چنانکه از منطوق کتاب نباهت‌انتساب سکندرنامه ظاهر و باهر است.»

مولانا عبدالرحمن جامی در اخیر مثنوی «هفت اورنگ» یعنی پایان «خردنامه‌ی اسکندری» به این موضوع اشاره دارد و از «خمسه» یا «پنج گنج» امیر علیشیر بسیار توصیف می‌کند:

به ترکی زبان نقشی آمد عجب — که جادو دمان را بود مُهر لب
ز چرخ آفرینها بر آن کلک باد — که این نقش مطبوع از آن کلک زاد
ببخشید بر فارسی گوهران — به نظم دری دُر نظم‌آوران
که گر بودی آن هم به نظم درین — ماندی مجال سخن‌گستری
به میزان آن نظم معجز نظام — نظامی که بودی و خسرو کدام
چو او بر زبان دگر نکته راند — خرد را به تمییزشان ره نماند
زهی طبع تو اوستاد سخن — ز مفتاح کلکت گشاد سخن
سخن را که از رونق افتاده بود — به کنج هوان رخت بنهاده بود
تو دادی دگر باره این آبروی — کشیدی به جولانگه گفت و گوی
صفا یاب از نور رأی تو شد — نوایی ز لطف نوای تو شد
بر این نخل نظمی که پرورده ام — به خون دلش در بر آورده‌ام
نشد باعثم جز سخندانیت — به دستور دانش سخنرانیت
چه خیزد ز مدخل که احسان کند — چه آید ز تحسین که نادان کند
به لطف سخن گر ستودم تو را — حد دانش خود نمودم تو را

۱- مقامات جامی، به تصحیح نجیب مایل هروی

این مدح و ستایش مولانا جامی، مقام و منزلت امیر علیشیر را در شعر ترکی می‌رساند که الحق وی در این عرصه مقامی والا داشته و او را با وجود سایر شاعران ترکی گوی در این عصر، بنیانگذار یا پدر شعر ترکی خوانده‌اند.

ادبیات ترکی در قرن نهم هجری در دربار تیموریان به صورت گسترده‌ای رواج داشته و دوش به دوش زبان فارسی انتشار می‌یافته است و حتی شاهان و شاهزادگان و امرای تیموری مانند: الغ‌بیک، بایسنغر، میرزا حیدر دوغلات و سلطان حسین میرزا به زبان ترکی شعر می‌گفتند. ولی امیر علیشیر با آنکه در هر دو زبان شعر گفته ولی کوشیده است رجحان و برتری زبان ترکی را بر زبان فارسی به اثبات برساند چنانکه در این باره رساله‌ای به نام «**محاکمة اللغتین**» به زبان ترکی تألیف کرده است.

ادیبان، سخن‌شناسان و محققانی که اشعار امیر علیشیر را به نقد گرفته‌اند، پایه و مقام او را در شعر ترکی نسبت به شعر فارسی برتر و والاتر دانسته‌اند. ظهیرالدین محمد بابر، مؤسس دولت تیموریان در هندوستان که از نبوغ سرشاری برخوردار بوده در کتاب معروف خود «توزوک بابری» یا «بابرنامه» که به زبان ترکی جغتایی نوشته و ادوارد براون در تاریخ ادبی ایران از آن نقل قول کرده می‌نویسد:

«شهرت شاعری میر مذکور بیشتر در اشعار ترکی اوست و کمتر در شعر فارسی، هر چند که نظر به پشتیبانی و تشویق بسیاری که از انواع فنون ادب و هنر کرده نام او را در تواریخ ادبیات فارسی باید به عزت و حرمت یاد کنند.»

بنابراین یکی از مشخصات و صفات ممیزه‌ی امیر علیشیر که او را به شخصیتی بی‌بدیل و بی‌همتا درآورده و از دیگران متمایز ساخته، استعداد و لیاقت و تبحر او در زبان و ادبیات ترکی بوده است و در این همگان متفق القولند.

• دانش‌پروری و حمایت امیر علیشیر از شاعران و دانشمندان

پشتیبانی و حمایت امیر علیشیر از شاعران و دانشمندان و نقاشان و هنروران در غنای زبان و ادب فرهنگ فارسی نقشی بس مهم و بسزا داشته و باعث شده تا آثار ارزشمند و گرانبها در بسیاری از عرصه‌ها پدید آید و جاودانه گردد. دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا در وصف او گفته است:

«این امیرِ کبیر با وجود احتشام و حکومت دایماً به فضیلت کوشیدی و با ارباب فضل صحبَت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیمش به گفتن اشعار و شنیدن آثارٍ و اخبار مُولَع بودی... و سلطان بابر پادشاهی بود سخنٍ‌شناس و هنر پرور و دائماً بر لطف طبع و قاد بر این امیرِ کبیر آفرین کردی و احیاناً در ترکی و فارسی شعری

از منشآت این امیر کبیر مطالعه نمودی و به الطاف بی‌دریغش مستفید و به دعای خیرش مدد فرمودی:

پاکبازان نظر از رهگذری یافته‌اند تو تیای بصر از خاک دری یافته‌اند

الیوم این امیر کبیر حامی دین و دولت و پشت و پناه شرع و ملت است، خسرو روزگار از نصایح مفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی. مجلس منیعش مقصد فضلاست و درگاه رفیعش مرجع ضعفا و فقرا. خوان نعمتش برای مهجوران نعمت مهیا نموده و باب کرمش بر رخ نیازمندان دائماً گشاده، آری:

خیرات چنین لطف خدایی باشد نی از سر شهرت و ریایی باشد
صاحب‌نظری که سیرتش خیر و عطاست بالله که هدایتش عطایی باشد

– ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء– طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر با وجود تقرب حضرت سلطان و تکفل مهام مسلمانان و رونق شرع و سنت و تدبیر ملک و ملت دایماً به فضل و علم اشتغال دارد. جلیس او جز نیکوطبعی و فاضلی نیست، (انیس خاطرش جز اهل دل نی)، گرانان به چشمش سبک می‌نمایند، بلکه نااهلان به مجلس لطیفش درنمی‌آیند.

ما در به روی مردم نا اهل بسته‌ایم ورنه به هیچ باب درِ ما به کار نیست.»

این بود گفتار دولتشاه.

از سخنان مورخان و تذکره‌نگاران و مترجمان آثار بر می‌آید که امیر علیشیر در پشتیبانی و حمایت و مصاحبت و معاشرت با شاعران و دانشمندان و هنروران بسیار می‌کوشیده و از مال و دارایی خود مبالغ هنگفتی در جهت تشویق ایشان خرج می‌کرده و حتی بسیاری از ایشان زیر نظر و تربیت وی بوده‌اند.

در تذکره‌ی «مجالس النفایس» در مجلس چهارم به شماره (۲۰۷) ترجمه‌ی فخری هراتی امیر علیشیر نوشته است:

«استاد قل محمد از شبرغان است، و از خردی باز آثار قابلیت در او مشاهد، و غیچک را نیک می‌نواخت، به تربیت او اشتغال نموده شد، کارش به مقامی رسید که استادان متعدد مصنفات او را یاد گرفته، به شاگردی او مباهات کردند. طالب علمی هم کرد و دیگر فضایل نیز دارد. مثل معرفت تقویم و خط و نقاشی. اما عود و غیچک و قوپوز را چنان نواخت که در عصر او کسی دیگر نتوانست، و قواعد معما را نیز مضبوط می‌داند. این معما به اسم «نور» ازوست:

خوش آن مطرب که ساز خود نوازد یکی را از نوا خوشحـــــــال سازد»

هلالی جغتایی غزلسرای بزرگ اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری، نیز در زمره‌ی شاعرانی است که مورد توجه امیر علیشیر بوده و از وی حمایت و پشتیبانی کرده است.

سام میرزای صفوی در «تحفه سامی» پس از آنکه از حسن صورت و مقام او در شعر و شاعری توصیف می‌کند، می‌نویسد: «[هلالی] یک بار گفت که: نوبت اول که به ملازمت امیر علیشیر رسیدم، این مطلع گفتم:

چنان از پا فکند امروز آن رفتار و قامت هم
که فـردا بـر نخیـزم بلکه فردای قیامت هم

و بر ایشان خواندم. بسیار خوش آمد [امیر علیشیر] پرسید. تخلص تو چیست؟ گفتم: هلالی. فرمود که بدری بدری. و مرا بر مطالعه تحریض نموده به تحصیل اشتغال نمودم.»

رضا قلی خان هدایت در مجمع الفصحاء نیز همین واقعه را بدین گونه بیان کرده است:

«هلالی در جوانی به هرات رفته، به حسن صورت انگشت‌نمای خلایق بوده. چون به مجلس امیر علیشیر نوایی درآمد و اظهار موزونیت کرد امیر از او بیتی خواست این مطلع خود فروخواند:

چنان از پا فکند امروز آن رفتار و قامت هم
که فـردا بـر نخیـزم بلکـه فردای قیامت هم

امیر از تخلصش پرسش فرمود، گفت: هلالی. امیر گفت: «نه هلالی، بدری بدری» و بر قدر و جاهش برافزود تا از مقام هلالیت به مرتبه ی بدریت رسید.»

شمار کسانی از اهل علم و فضل و ادب که از حمایت بی دریغ امیر علیشیر بهره مند و برخوردار بوده‌اند، بیش از آن است که در این مقال بگنجد لاجرم به همین مقدار بسنده شد. ناگفته نباید گذاشت که تاریخ زبان و ادب و فرهنگ فارسی شخصیتی چون امیر علیشیر را سراغ ندارد که در عرصه دانش‌گستری و هنرپروری و پشتیبانی از دانشمندان و هنروران این همه سعی و تلاش مبذول داشته و از مال و دارایی خود در این راه به مصرف رسانیده باشد، بنابراین وی در این عرصه شخصیتی برازنده، فردی ممتاز و مستثنی از دیگران است.

این مبحث را با بخشی از سخنان ظهیر الدین محمد بابر مؤسس دولت تیموری

در هندوستان پایان می‌بریم:

«وی [امیر علیشیر] حامی و پشتیبان بزرگ صنایع ظریفه و ادبیات بود و نقاشان زمان مانند بهزاد و شاه مظفر که در آن زمان شهرت عظیم حاصل کردند، غالباً مدیون تشویق او می‌باشند. وی مردی دیندار و مسلمانی متعصب و ملتزم رعایت آداب شریعت بود. به شطرنج شوقی و ولعی بسیار داشت. از این جهت او بر پیر مرتاض حکیم سبقت گرفته بود. که او در زمان واحد با دو حریف ماهر شطرنج می‌باخت، با یکی در حضور و با دیگری در غیاب».

• مناسبات و روابط دوستی و مودّت یا خادم مخدومی میان امیر علیشیر و مولانا عبدالرحمن جامی

مولانا عبدالرحمن جامی بزرگترین شاعر و نویسنده و مؤلف و متصوف قرن نهم هجری، از بسا جهات شخصیتی بی‌بدیل نه تنها در زمان خود شناخته می‌شود، بل در ازمنه‌ی ما قبل و مابعد وی نیز همچو شخصیتی سراغ نداریم. یکی از ویژگیهای او این بوده است که هیچ یک از بزرگان شعر و ادب و مشایخ و متصوفین و عرفا، نزد پادشاهان و سلاطین زمان و وزرا و امرا و دانشیان و عامه‌ی مردم به پیمانه‌ی او مقام و منزلت نداشته و با عزت و حرمت نزیسته‌اند. به قول عبدالغفور لاری در تکمله حواشی نفحات الانس جامی:

«این نوع تعظیم و توقیر که از پادشاهان زمان نسبت به ایشان واقع می‌شد از هیچکس از سلاطین و حکام روزگار نسبت به هیچ یک از مشایخ کبار واقع نشده است.» رابطه‌ی او با امیر علیشیر رابطه استاد شاگردی، مخدوم خادمی، و مراد مریدی بوده است. امیر علیشیر خودش را خادم مولانا جامی و او را مخدوم خود خوانده و به مقام و منزلت خادمی خود فخر و مباهات می‌کرده است و این لفظ «مخدومی» که مراد از آن مولانا جامی است در بسیاری از آثار و نوشته‌های امیر علیشیر مشهود است و حتی مسجد مخدومی در یکی از محلات شهر کهنه هرات تا چند سال قبل موجود بود و اگر از شر غاصبین قدرتمند کنونی در امان مانده باشد، جای شگفت و تعجب خواهد بود.

نامه‌هایی که میان این دو شخصیت بزرگ علمی ادبی رد و بدل شده و در «منشآت» جامی و سائر آثار او و همچنان در آثار امیر علیشیر و «اَلبوم» وی که چند سال قبل انتشار یافته، درج گردیده، نشانه‌ای بارز از عمق مناسبات دوستی و مودت و یکدلی و صمیمیت میان آنها بوده است.

از اینکه سخن از «اَلبوم» امیر علیشیر به میان آمد، جا دارد اندکی در این باره

روشنی بیندازیم.

آنگاه که امیر علیشیر ریاست دیوان اعلی سلطان حسین میرزا را به عهده داشت، نامه‌هایی را که از بزرگان آن زمان عنوانی وی یا پادشاه مواصلت می‌کرد، اصل نامه را در یکی از صفحات کتاب مخصوصی که برای این کار در نظر گرفته بود، می‌چسباند و آن کتاب را حفظ و نگهداری می‌کرد، چنانکه امیر علیشیر در کتاب «نسایم المحبه» بدین امر اشاره کرده است.

از این کتاب مخصوص یا «اَلبوم» تا سال ۱۹۳۵ میلادی (۱۳۰٤ش) خبری نبود. در همین سال که شریف جان مخدومی قاضی القضات اسبق بخارا وفات کرد، در میان کتبی که از وی بجا مانده بود، اَلبومی ملاحظه شد که حاوی پانصد و نود و چهار نامه‌ی دستنویس بود. نویسندگان یا ارسال‌کنندگان این نامه‌ها که هر یک در پای هر نامه امضا کرده بودند، از بزرگان عرفا و دانشمندان عصر تیموریان بوده‌اند. از آن جمله به تعداد سه صد و سی و هفت نامه به خط و کتابت و امضای مولانا عبدالرحمن جامی، و به تعداد یک صد و بیست و هشت نامه به خط و امضای خواجه عبیدالله احرار و سایر نامه‌ها متعلق به کسانی دیگر است. محققان و پژوهشگران کشور ازبکستان این آلبوم را که از شریف جان مخدومی به میراث مانده بود، همان اَلبوم امیر علیشیر تشخیص دادند که در «نسایم المحبه» بدان اشاره رفته است.

آقای عصام الدین اورنبایف محقق و پژوهشگر ازبکستان، نامه‌های مولانا جامی را از میان آن نامه‌های دستنویس برگزیده و آن را با شرح و توضیح و تفصیل در سال ۱۳٦٤ خورشیدی (۱۹۸۵م) به همکاری آقای غلامرضا مایل هروی در کابل به چاپ رسانیده است. این اقدام امیر علیشیر که نامه‌ها را جمع کرده و از آن اَلبومی ترتیب می‌کرده است، خاصه‌ی خودش بوده و قبل از وی کسی به چنین کاری دست نیازیده است.

مطالعه‌ی این نامه‌ها نه تنها روابط صمیمانه میان امیر علیشیر و مولانا جامی را بیان می‌کند بل نقش مؤثر مولانا جامی را در بهبود اوضاع جامعه و جلوگیری از جور و ظلم و تعدی و تحمیل مالیات سنگین بر دوش مردم و دلسوزی وی به حال رعایا و طرفداری از مظلومین و ستمدیدگان به گونه‌ای واضح و آشکار نشان می‌دهد.

افزون بر نامه‌های دستنویس مندرجه «اَلبوم» مذکور به تعداد سی و یک نامه دیگر عنوانی امیرعلیشیر در رساله‌ی «منشآت» جامی که به تصحیح این نگارنده به چاپ رسیده است، موجود می‌باشد و این نامه‌ها بیشتر حالت پاسخگویی به نامه‌های امیر علیشیر دارد، در حالیکه نامه‌های مندرجه‌ی «اَلبوم» مذکور، کوتاه و

بیشتر جنبه سفارشی دارد و چنین می‌نماید که هر کس مشکلی داشته و یا بر وی تظلمی می‌رفته نزد مولانا جامی مراجعه می‌کرده و از وی به اصطلاح پرزه خط سفارشی عنوانی کارمندان دولت یا امیر علیشیر، می‌گرفته و امرای دولت، با دیدن آن نامه‌ی سفارشی به قول عبدالغفور لاری:

«هر کس را از وضیع و شریف در هر جانب که با سلاطین و حکام، مهمی واقع می‌شد، چون رقعه‌ی شریف حضرت ایشان [جامی] را به آن شخص می‌رسانید به قدم عزّت برخاسته و به لب ادب بوسیده و بر دیده مالیده و بر سر نهادی، آن را زیب تاج شرف و تفاخر می‌ساختند و منشور اقبال دنیا و آخرت می‌شناختند و به همت تمام متوجه ادای آن مهم می‌گشتند و بالجمله خلق را قبله‌ی حاجات و کافی مهمات بودند و در جمیع اطراف و اکناف عالم در میان جمیع طوایف و امم نام حضرت ایشان بود و ذکر احوال ایشان بود و ذکر احوال ایشان می‌گذشت و خواطر جمیع فرق و اقوام از خواص و عوام از اندیشه‌ی حضرت ایشان پر بود و دل از حرمان دیدار مبارکشان محزون.»

جا دارد که بعضی از نامه‌های مولانا جامی را که عنوانی امیر علیشیر نوشته شده برای شناخت بیشتر آن شخصیت بی‌بدیل در اینجا نقل نماییم.

نامه‌ی شماره (۴۱)

بعد عرض نیاز معروض آنکه حال رعایای شهر و بلوکات به واسطه‌ی حوالاتی که نسبت به ایشان واقع می‌شود به مقام اضطرار رسیده است و نزدیک است که سلسله‌ی زراعت و سایر احوال ایشان از انتظام بیفتد، و این قصه به خدمت صاحب اعظم خواجه معین الدین گفته شد، ایشان از آنجا که مقام انصاف و نیکخواهی ایشان است، نسبت با مسلمانان بسیار اظهار عجز و درماندگی کردند و گفتند که مضطر و حیران مانده‌ام، از اردو حوالات بسیار واقع و پیش رعایا چیزی باقی نیست، هر چه بوده به اضعاف گرفته‌اند، التماس آن است که عنایت نموده اهتمام فرمایند که در حوالات تخفیفی واقع شود. اگرچه بعضی از آنها را ضروری اعتقاد دارند، ترک تعدی بر مسلمانان از آن ضروری‌تر است. حضرت حق سبحانه توفیق آنچه مصلحت دنیا و آخرت در آن باشد رفیق گرداند. بمنّه و جوده والسلام الفقیر عبدالرحمن جامی.

نامه‌ی شماره (۱۰۱)

بعد عرض نیاز معروض آن که ضعیفه‌ای چند، درد دل و تظلم می‌کنند که خاتون امیر خلیل جارچی را نوکران خدمت امیر مظفر گرفته‌اند، التماس آن که چون امیر

خلیل به دست است، عنایت نموده و وجهی سازند که آن ضعیفه خلاص شود که گرفتن و نگاهداشتن او مناسب نمی‌نماید.

نامه‌ی (۲۸۳)

بعد عرض نیاز معروض آن که دارند [این رقعه] زکات خود را در نیشابور داده و تمسک مزکی نیشابور در دست دارد و بعد از آن حولان حال نشده، اینجا نیز از وی زکات می‌گیرند چون فرمان همایون چنان صادر شده است که زکات را به موجب شرع گیرند. اگر چنانچه عنایت نموده که وجهی شود که به خلاف شرع بر وی تعدی نرود، دور نمی‌نماید.

توفیق رفیق باد!

الفقیر عبدالرحمن جامی

نامه‌ی (۲۹٦)

بعد عرض نیاز معروض آن که جماعت غریب‌زادگان [شاید مراد جتها باشد] تظلمی دارند که برایشان تعدی می‌رود. التماس آن که عنایت نموده به غور ایشان برسند و نگذارند که بر ایشان تعدی رود. توفیق رفیق باد! والسلام، عبدالرحمن جامی.

از مضمون این نامه‌ها پیداست که وجود شخصیتی چون مولانا جامی که ملجأ و واسطه‌ی غربا و بینوایان و ستمدیدگان بوده و وزیری چون امیر علیشیر و پادشاهی چون حسین میرزا که به تقاضای مولانا جامی پاسخ مثبت می‌دادند، تا چه حد در جهت رفع ظلم و ستم و بی‌عدالتی در جامعه مؤثر و مفید بوده است.

• تألیفات امیر علیشیر

خواندامیر در مکارم الاخلاق می‌نویسد: «و گرچه آنحضرت [امیر علیشیر] را به حسب قوت طبیعت و کثرت قابلیت هر دو نوع شعر «ترکی و فارسی» میسّر بود، اما میل طبع دراکش به ترکی از فارسی بیشتر بود. مولانا لطفی که به لطف سخن یگانه‌ی آفاق بود و پیش از وی و به از وی به زبان ترکی کس شعر نگفته، در مبادی سن رشد و تمیز آن حضرت روزی به ملازمتش رسید و التماس نمود که از نتایج ابکار افکار خود به خواندن غزلی مرا بهره‌ور سازید. آن حضرت [امیر علیشیر] غزلی خوانده که مطلعش این است به شعر:

عارضین یا پقاچ کوز و مدین سا چیلور هم لحظه یاش
بیله کیم پیدا بولـور یـولــدوز، نهــان بولغـاج قویاش

جناب مولوی از استماع این غزل غرّا در بحر حیرت افتاده بر زبان راند که: والله اگر میسر شدی، ده دوازده هزار بیت ترکی و فارسی خود را به این غزل بدل می‌کردم و حصول این معامله را فوزی عظیم می‌شمردم. در زمستانی که امیر خسرو نشان [امیر علیشیر] در ملازمت سلطان صاحب قران [حسین میرزا] در خطه‌ی مرو اقامت داشتند، خیال تتبع قصیده‌ی بحر الابرار در خاطر عاطر آن حضرت [امیر علیشیر] افتاده این مطلع را بر لوح بیان نگاشتند که، بیت:

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است
اخگری بهـر خیال خام پختن در سر است

و قاصدی تعیین فرموده جهت طلب اصلاح، نزد حضرت حقایق پناهی مخدومی [مولانا جامی] –نوّرالله مرقده– ارسال نمودند. آن حضرت [جامی] در تعریف این مطلع این رقعه را انشاء فرمود، روان گردانیدند که:

زهـــی کـرده از شـوق شهبـاز طبعـت　　همایون قـدسی هـوای تذروی
ز مـروم فـرستـادهـای مطلع خـــوش　　کزاهل‌سخــن‌مثل‌آن‌نیست‌مروی[1]

۱- و در ادامه آن در نامه شماره (۵۷) منشآت جامی به تصحیح این نگارنده آمده است:
«الحق مطلعی است، انوار لطف و ذکا از معانی آن طالع و آثار حس ادا از عبارات آن لامع. اگر چنانچه گاهی به اتمام آن پردازند و پرتو اندیشه و تکمیل آن اندازند، شکی نیست که بیت القصیده‌ی نظم ایام و واسط العقد شهور و اعوام خواهد بود. حق سبحانه تعالی از هرچه نباید مصون دارد و از هر چه نشاید مأمون! والسلام الاکرام.»

و از جمله‌ی منظومات این امیر خجسته صفات «خمسه» ترکی است مشتمل بر بیست و هفت هزار بیت که در برابر پنج گنج شیخ نظامی شرف ترتیب یافته.

و ایضاً از غزلهای ترکی چهار دیوان محتوی بر بیست و پنج هزار بیت مرتب ساخته‌اند. دیوان اول را که در ایام تنسم نسیم صبی به ترتیب آن پرداخته‌اند «غرایب الصغر» نام نهاده‌اند، و دیوان ثانی را که در زمان جوانی در سلک نظم کشیده‌اند، موسوم به «نوادر الشباب» گردانیده‌اند و دیوان ثالث را که در سن وقوف بعضی اوقات را به تکمیل آن صرف نموده‌اند، «بدایع الوسط» نام فرمودند، و دیوان رابع را که در ایام کهولت پرتو اندیشه‌ی آن حضرت بر نظم آن تافته به «فواید الکبر» اتسام یافته.

و از جمله‌ی مصنفات این برگزیده‌ی واهب العطیات «رساله‌ی میزان الاوزان» است که به زبان ترکی در فن عروض نوشته‌اند و الحق کثرت مهارت آن حضرت در دقایق شعر از آن رساله فهم می‌شود زیرا که چندین بحر مطبوع که پرتو شعور شعرای ما تقدم بر آن نیفتاده، اضافه‌ی دوایر عروض کرده‌اند چنانچه از مطالعه‌ی آن نسخه‌ی گرامی این معنی مستفاد می‌گردد.

دیگر از منظومات این امیر فرخنده صفات چهل رباعی است که در ترجمه‌ی «چهل حدیث» گفته‌اند. و ایضاً دویست و شصت رباعی که هر چهار مصراعش مقضی مردف در ترجمه‌ی کلمات فصاحت آیات نثر اللآلی به زبان ترکی در سلک نظم کشیده‌اند و ظاهراً هیچ‌کس پیش از آن حضرت به زبان ترکی رباعی نگفته بوده تا بدان چه رسد که هر چهار مصراعش مقضی مردف باشد.

و دیوان قصاید و غزلیات فارسی این فارَس میدان بلاغت شش هزار بیت است، در غایت روانی و سلاست مزین به معانی خَاص و جودتِ عبارت و بی‌شائبه‌ی تکلف و غایله‌ی تصلف به اندک مدتی شهرت لطافت و دقت این ابیات بدیع آیین و منظومات پر زیب و تزیین به مرتبه‌ای رسیده که سلاطین صاحب تمکین از اقصای بلاد عالم بالقصد رسولان سخندان به دارالسلطنه هرات فرستاده، کلیات بلاغت آیاتش را می‌جویند و درویشان گوشه‌نشین در اطراف دیار عرب و عجم همواره در هوای اشعار شوق‌آمیز آن حضرت بسر برده، به جدّ تمام راه طلب می‌پویند لاجرم از سرحد خُطا و ختن تا نهایت روم و مغرب زمین بر السنه و افواه شاه و گدا و پیر و برنا، مسلم و کافر و مقبل و مدبر، نظم لطیفش مذکور است و بر الواح ضمایر و صحایف خواطر جمیع طوایف اَنام از خواص و عوام شعر شریفش منقوش و مسطور.

شعر:

ذکر جمیل تست در اطـراف بر و بحر   بی‌منت خطیب که بر چوب منبر است
در سکه گرچه نیست ولی نقش نام تو   بر لوح خاطر همه چون سکه بر زر است

دیگری از مؤلفات امیر عالی‌گهر رساله‌ی «مفردات» است که در فن شریف معما به زبان فارسی انشا نموده‌اند و در وضع و ترتیب آن نسخه‌ی گرامی اختراعی به غایت مفید فرموده‌اند. زیرا که در هر عملی از اعمال معمایی که به استشهاد آورده‌اند، شگافتن آن موقوف نیست بر دانستن اعمالی که بعد از وی مذکور شده. لاجرم چون این رساله‌ی بدیع آیین را نزد حضرت مخدومی حقایق پناهی [مولانا جامی] - نورالله مرقده- ارسال داشتند، آن حضرت این رقعه را در تعریفش بر لوح بیان نگاشتند که، بیت:

رسول دوست به دستم یکی رساله سپرد   رساله‌ای که ز دل رنج دیر ساله ببرد

الحق نه رساله، نو رسیده‌ای که سالی در ره کرده تا پی به سر وقت دورافتادگان آرزومند آورده بلکه خلعتی از جامه‌خانه غیب واصل، زیبا به بالای مقدمان اهل دل. رباعی:

به هر سطری ز نثرش چون بری پیش   وی عـارف بـه اصـل کلـی از وی
چو نظمش را بـه لـوح دل نگاری   ز هـر بیتـی از آن نـامـی بـرآری

حق سبحانه تعالی سرچشمه‌ی آن فیض را از آلایشِ مکاره مصون و از آمیزش مکاید مأمون. والسلام، (عبدالرحمن جامی)[1]»

مرحوم علی اصغر حکمت نخستین محقق و دانشمند ایرانی است که توانست کتابی به نام «جامی» در سال ۱۳۲۰ شمسی (۱۹۴۱م) تألیف نماید. هر چند چاپ این کتاب بعضی حساسیتهایی را برانگیخت ولی پس از آن تاریخ، سدّ جامی‌ستیزی شکست و دانشمندان دیگر جرأت آن یافتند تا درباره‌ی خاتم الشعرا، مولانا جامی آثاری به چاپ رسانند، هر چند بعضاً با سخنانی نیش‌دار و دور از حقیقت.

مرحوم حکمت در مقدمه‌ی این کتاب فصلی به امیر علیشیر اختصاص داده و رابطه‌ی میان امیر علیشیر و جامی را با این عبارت بیان می‌کند: «او خود نسبت به «جامی» سرِ ارادت سپرده و به دامان او دست بندگی زده است، منزلت «جامی» در نزد میر َعلیشیر هم جنبه‌ی دوستی و وداد داشته و هم رابطه‌ی شاگرد و استاد

۱- این نامه در کتاب «منشآت» به تصحیح این نگارنده به شماره (۵۰) در زمره‌ی نامه‌هایی آمده که به امیر علیشیر ارسال شده و از نوشته‌ی حضرت جامی به وفق قواعد فن معما کلمه «رساله» استخراج می‌شود.

ما بین آن دو برقرار بوده است. جامی بسیاری از مؤلفات خود را از نظم و نثر بر حسب تشویق یا به موجب خواهش او انجام داده و در همه‌ی آنها نام وی را به تجلیل و عزّت یاد کرده. علاوه بر آن بسیاری مراسلات منثور و قصاید و قطعات و غزلیات منظوم از جامی موجود است که همه در خطاب یا در جواب میر علیشیر سروده شده.»

مرحوم حکمت سپس می‌نویسد: «میر علیشیر در زبان ترکی جغتایی شاعری بی‌مانند است که با آن زبان چهار دیوان غزلیات و پنج مثنوی مفصل به تقلید از خمسه‌ی نظامی و یک مثنوی در تقلید عطار به نام «لسان الطیر» نوشته است و در اشعار ترکی خود «نوایی» تخلص می‌نمود. شهرت شاعری وی بیشتر در اشعار ترکی اوست و با آنکه در شعر فارسی که «فانی» تخلص می‌نموده، دستی توانا داشته است مع ذلک او را «ذو اللسانین» لقب داده‌اند. و در علم عروض نیز او را کتابی است که به نام «میزان الاوزان» نگاشته. میر علیشیر نویسنده و مؤلفی بارور است که نزدیک به سی مجلد کتاب و رساله‌ی فارسی و ترکی از او باقی مانده. فهرست مختصری از کتابهای او از این قرار است.

- دیوان غزلیات به نامهای:

۱)غرایب الصغر ۲) نوادر الشباب ۳) بدایع الوسایط ٤) فواید الکبر

- مثنویات خمسه به نامهای:

۵) حیرت الابرار ٦) فرهاد و شیرین ۷) لیلی و مجنون ۸) سدّ سکندری ۹) سبعه‌ی سیاره ۱۰) مثنوی لسان الطیر ۱۱) تذکره مجالس النفایس ۱۲) سراج المسلمین ۱۳) اربعین منظوم ١٤) نظم الجواهر ۱۵) محبوب القلوب ١٦) تاریخ انبیاء ۱۷) تاریخ ملوک العجم ۱۸) نسایم المحبه ۱۹) رساله عروضیه ۲۰) خمسة المتحیرین ۲۱) محاکمة اللغتین ۲۲) حالات پهلوان اسد ۲۳) حالات سید حسن اردشیر ٢٤) مفردات در فن معما ۲۵) منشآت ترکی ٢٦) مناجات نامه ۲۷) دیوان فارسی ۲۸) منشآت فارسی ۲۹) قصه‌ی شیخ صنعان ۳۰) میزان الاوزان

امیر علیشیر در کتاب محاکمة اللغتین سعی کرده برتری زبان ترکی را بر فارسی به ثبوت برساند.

بعضی از این آثار مثل مثنویات و غزلیات موجود است و بعضی دیگر کمیاب و نادر الوجود می‌باشد.»

• نگاهی دیگر به رابطه‌ی میان امیر علیشیر و مولانا جامی

مرحوم استاد علی اصغر حکمت در ترجمه‌ی تاریخ ادبی ایران اثر پروفیسور ادوارد براون یکی از آثار امیر علیشیر به نام خمسة المتحیرین را در پاورقی معرفی، و درباره‌ی رابطه ادبی میان این دو شخصیت فرهنگی روشنی می‌اندازد. امیر بعد از فوت جامی رساله‌ای به زبان ترکی تحریر فرموده در احوالات و سوانح زندگی او و روابطی که با آن استاد داشته و چون پنج مقاله است آن را خمسهٔ المتحیرین نام نهاده. رساله‌ی مذکور را در حدود سنه ۱۳۲۰ش (۱۹۴۱م) فاضل کتابدوست و دانشمند ادب‌پرور آقای محمد نخجوانی تبریزی به فارسی ترجمه فرموده است. چون هنوز این ترجمه زینت طبع نیافته فصلی از آن را که متضمن قطعات منظوم متبادل بین آن دو مرد بزرگ است در اینجا درج می‌کنیم تا هم از سبک اشعار و طرز افکار امیر و هم از مرتبه‌ی جامی در نزد او نمونه‌ای در دست باشد:

[امیر علیشیر می‌گوید] وقتی این رباعی را به مخدومی [جامی] فرستادم:

تـا دور فتـاده سـرم از خـاک درت   هـــر روز دهـم نـامـه‌ای درد سرت
بیخـود گـردم چـو نـامه آیـد ز برت   مـن بیخبـر از نـامـه چه دانم خبرت

و [جامی] در جواب نوشت:

زانـدم کـه فتـاده اتفـاق ســـفرت   تـابـو کـه گهی کنم بـه خاطر گذرت
گـر مـرغ پـرد سـوی تو یا باد وزد   خواهم که دهم بـه ناله‌ای دردسرت

وقتی که پادشاه [حسین بایقرا] در قشلاق بود خبر وفات استاد حسن نائی [موسیقی‌شناس آن عصر] از عراق رسید، فقیر در این باب بیت مثنوی را تضمین کرده به مولانا نوشتم:

شـرح هجـر شـاه اسـتـادان حسـن   بشنـــو از نـی چـون حکایت می‌کنـد
بنـد بنـد او جـــدا گشـــته ز هـــم   از جـــدایـیهـا شکـایـت می‌کنـد

در جواب نوشتند:

شـد نـیِ خـامـه دلـم را تـرجمـان   بشنـو از نـی چون حکایت می‌کنـد
بـا زبـان تیـز و چشـم اشکـریـز   از جـــدایـیها شکـایـت می‌کنـد

ایامی که به ملازمت و کارهای دولتی مشغول بودم و از کثرت اشتغال و تشتت

حواس از روی اضطرار همواره برای کناره‌جویی و فراغت التماس توجهی از حضرت مولانا می‌کردم و ایشان از روی نصیحت و موعظه هر زمانی به یک نوع فقیر را تسکین می‌دادند. زمانی که در حوالی مرغاب بودیم، باز در این موضوع رقعه‌ای به خدمتشان عرض و این دو بیت را نوشتم:

تـا کی صبا هر طـرفـم جلـوه‌گـری   خواهم سوی سرو خود کنم پی سپری
فریـادکنـان و خاک بـر سـر فکنان   گویم که خلاصم کن از این در بدری

در جواب، رقعه‌ی پندآمیزی فرستاده این دو بیت را هم نوشته بودند:

از دیده‌ی جان اگر به جانان نگری   از تفرقه‌ی جهان کجا غصه خوری
این تفرقه هرگز چو نگـردد سپری   با تفـــرقه جمع باش تا بهره بری

وقتی در سفر مکه این رباعی را به ایشان فرستادم:

این نامه، نه نامـه دافع درد من است   آرامِ درون رنج‌پـــرورد من است
تسکین دلِ گرم و دَمِ سرد من است   یعنیَ خبر از ماه جهانگرد من است

در مراجعت از مکه جواب این رقعه را از حَلَب فرستاده و در آخر، این رباعی را نوشته بودند:

این رقعه نه رقعه مایه‌ی هر طربی است   تحصیل نشاط و عیش را خوش سببی است
زینسان که بود مختصر و پـــر معنـی   گـویا ز جوامع الکلـم منتخبی است

وقتی که مخدومی [جامی] از مکه مراجعت فرمودند، رقعه‌ی تهنیت‌آمیزی نوشتم و این رباعی در آن قید شده بود.

انصاف بـــده ای فلـک مینـا فـــام   زین هر دو کدام خوبتر کرد خرام؟
خورشید جهانتاب تو از مطلع صبح   یـــا ماه جهانگرد من از جانب شـام

در جواب ایشان نامه‌ی مفصلی نوشته و این رباعی را درج فرموده بود:

با کلک تو گفت نامه کای گاه خرام   صد تحفه‌ی خوش به روم آورده ز شام
گر پای تو در میان نباشـــــد نرسد   مهجوران را ز جـــانب دوست پیام

امیر علیشیر کتابی به نام «محبوب القلوب» چنانکه تذکار یافت، تألیف کرده. نمونه‌ای از نثر این کتاب را که خواندامیر در مکارم الاخلاق بدان اشاره کرده است،

ذیلاً نقل می‌کنیم:

«و در اواخر اوقات حیات کتابی دیگر موسوم به محبوب القلوب مشتمل بر سیر اصناف انام محتوی بر شیم خواص و عوام در سلک تحریر کشیده‌اند، و فی الواقع زبان قلم از تعریف آن نامه‌ی نامی عاجز است و قلم زبان از توصیف آن نسخه‌ی گرامی قاصر و کمال قوت و جودتِ سلیقه آن حضرت در انشای فارسی از رقعه‌ای که در نصیحت جناب امارت پناه، آصف صفات، خواجه افضل الدین محمد و جناب فضیل شعار، مکرمت دثار، زبده‌ی امرای درگاه، خواجه شهاب الدین عبدالله – مدّ ظلهما– قلمی فرموده‌اند، مستفاد می‌گردد. و هی هذه: [این است نامه] «برادر ارجمند و فرزند دلبند را بعد از ادای سلام مشتاقانه اعلام آنکه: بشر به حب جاه و ریاست مجبول است. و نفس بی‌اختیار و شعور، کسی به کسب آن مطلوب مشغول و خاصیت جاه غفلت‌افزای است و التفات پادشاه باده‌ی کارش هوش‌ربای. و خلایق را با چنین کس کار بسیار و چنین کس را با هوش بودن بسیار دشوار. اگر گاهی به مدد عقل خود را به حال آرد، مستی آن باده به حالش نگذارد. و در آن مستیش کجا به خاطر آید که فلک منتقم و غدار است و خالک فلک حاکم عدل شعار اقتدار و جاهش را بقایی نه و عمرش را وفایی نه... دشمنان از قبایح او در خنده‌اند و دوستان از فضایح او شرمنده. آشنایان از آن ناخوشیها متأثرند و بیگانگان از آن دیوانه وشیها متعجب و متحیر، پس نفس سلیم و عقل مستقیم باید که در این مستیها خود را بیخود نسازد و به خودرأیی و خودپرستی نیندازد و به حال درماندگان مظلوم پردازد و این نادانی سامان را این حالات بر سر گذشته و از هیچ یک از اینها آگاه و بهره‌مند نگشته، این دم که بر تقصیرات خود آگاه گردیده، چه فایده که آن ورقها را فلک در نوردیده نه از ندامت کشیدن فایده‌ای، نه از اشک حسرت افشاندن نتیجه‌ای. بیت:

تا توانستم ندانستم چه سود   چون بدانستم، توانستم نبود

ایشان را که حق –سبحانه تعالی– این دولت و جاه کرامت نموده و سعادت تقرب پادشاه عنایت فرموده و التماس آن است که خود را به غرور و غفلت نگذرانند و به خسران دنیا و آخرت روا ندارند. عجزه و زیردستان را به شفقت و دلجویی بنوازند و کار خاکساران و پستان را به مرحمت و نرم‌گویی بسازند. به سخن درشت، دل درویشان نخراشند و به الفاظ ملایم به مرهم جراحت دل ایشان بنشینند. و از فریب نفس و شیطان ایمن ننشیند. و صدمات ملک الموت از خود دور نبینند. در همه کار اخلاص و راستی پیشه کنند و در جزای عمل بد از شرمساری روز قیامت اندیشه نمایند. هیچگه از ترس حق غافل نشوند و هیچ وقت از بندگی و ملازمت

سایه‌ی حق عاطل نگردند [از] سخن راست که صلاح دولت شاه و رعایا و سپاه در آن باشد، نترسند و بگویند، و اگر اجر و عوض آن در دنیا نرسد، روز جزا از حضرت حق بجویند، از بدکرداری، ابنای جنس را چها پیش آمد، فراموش نکنند و خود را عیاذاً بالله از شراب غرور مست و بیهوش نکنند. به جهت مصلحت دنیا با یکدیگر نستیزند و چون نفس را مشقتی رسد در پناه صبر و تحمل گریزند، تا مصلحت پادشاه باشد، مصلحت خود نگیرند و تا مصلحت امر الهی بود، مصلحت ظاهر پادشاهی نپذیرند و به ملایمت و حکمت به عرض رسانند، و به توفیق الهی از آن مقام گذرانند. با خردان طریقه‌ی شفقت و به همگنان مدارا و مرافقت، و با بزرگان تعظیم و حرمت مرعی دارند. والسّلام علی من اتبع الهدی.»

هرگاه سخن از امیر علیشیر به میان می‌آید خواه ناخواه روابط تنگاتنگ ادبی وی با مولانا عبدالرحمن جامی ظاهر می‌شود و همچنان است در مورد مولانا جامی که یاد وی بی‌درنگ امیر علیشیر را به خاطر می‌آورد، البته علاقه و پیوند دوستی و مودت، و پیری و مرشدی، و شاگردی و استادی میان ایشان به اندازه‌ای محکم و استوار بوده که مزیدی بر آن متصوّر نیست و همین رابطه‌ی متقابل به گونه‌ی چشمگیری در اشاعه علم و ادب و فرهنگ زبان فارسی نقش بسزایی داشته است. از ازل تقدیر بر آن رفته بود که امیر علیشیر نزد مولانا جامی به تلمذ بنشیند و از وی علم فراگیرد و آثار خود را از نظر وی بگذراند و سپس به تألیفات بپردازد، از جانب دیگر مولانا عبدالرحمن جامی به التماس و تقاضای امیر علیشیر مبنی بر تألیف و تصنیف و شرح کتب علمی، ادبی و عرفانی پاسخ مثبت دهد و شمار زیادی از آثار ماندگار و جاودانه‌اش را به خواهش و تشویق امیر علیشیر پدید آورد. این موضوع را خواندامیر در «مکارم الاخلاق» بدین عبارات بیان کرده است:

«غرض آن که آن حضرت [امیر علیشیر] با وجود امثال این شواغل، هرگز ساعتی از متابعت اعمال اهل دل غافل و ذاهل نبودند و پیوسته به قدم اخلاص و اعتقاد ملازمت اصحاب ایقان و عرفان می‌نمودند، خصوصاً ملازمت عالیجناب مخدومی [مولانا جامی] حقایق پناهی – نوَّرالله مرقده– که علی الدوام نزد ایشان به تلمذ کتب درویشان و نُسَخ صوفیه اشتغال داشتند و اکثر رسائلی را که آن جناب [امیر علیشیر] نیز در این باب تصنیف کرده‌اند در خدمت ایشان مطالعه نموده، دقایق آن را بر لوح خاطر فیّاض نگاشتند، بلکه آن عالی‌جناب آن مؤلفات افاضت آیات را به اسم شریف امیر هدایت انتما تألیف نموده‌اند چنانچه از مطالعه‌ی دیباچه «نفحات الانس» و «اشعة اللمعات» این معنی کالشمس فی رابعه النهار ظاهر و آشکار می‌شود، و آن حضرت را نیز در ذکر احوال مشایخ و صوفیه و بیان طریقه‌ی سیر و سلوک، تصنیفات به وقوع انجامیده، از آن جمله یکی کتاب «نسایم المحبه» است که از

مطالعه‌ی آن شمایم احوال اهل عرفان و سخنان هدایت‌نشینان ایشان به مشام جان می‌رسد. و دیگری «لسان الطیر» است که در برابر «منطق الطیر» به زبان ترکی نظم فرموده‌اند و آن نسخه‌ی شریفه مشتمل است بر بیان سیر و سلوک در طریق فنا و کیفیت وصول به تقریب درگاه کبریا.»

• آثار علمی و ادبی که بر اثر تشویق و توجه امیر علیشیر نگارش یافته‌اند

بسیاری از آثاری که از دستبرد حوادث زمان محفوظ مانده و به ما رسیده گویای این حقیقت است که امیر علیشیر تا چه حد در تشویق اهل علم و فضل و هنر برای ایجاد آثار علمی، ادبی و هنری نقشی قاطع و مؤثر داشته است. وی نه تنها مورخین، محققین، مترجمین و صاحبان فضیلت و ادب را به نگارش آثار ترغیب و تشویق می‌کرد بل از مال و دارایی خود در این راه مضایقه نکرده و کریمانه و سخاوتمندانه بسیاری کسان را کمک و معاونت می‌نمود و حتی کسانی بودند که ماهوار بدیشان حقوق مستمری می‌داد. شماری از این دانشوران در دیباچه کتب خود از این امیر دانش‌پرور و دانش‌گستر به نیکی یاد کرده، آثار خود را به ذکر نام وی مزین کرده‌اند. تعداد شاعرانی که از حمایت و پشتیبانی وی برخوردار و بهره‌مند بوده و در اشعار خود او را ستوده‌اند، بیش از آن است که در این مقال بگنجد و باید آن را در لابلای اوراق تذکره‌های ادبی و سایر کتب تاریخی جستجو کرد. در اینجا برای نمونه، به ذکر برخی از آثاری بسنده می‌شود که به خواهش یا تشویق آن مرد بزرگ پا به عرصه‌ی وجود گذاشته‌اند:

۱) روضة الصفا، تألیف میرخواند

ادوارد براون می‌گوید: کتاب تاریخ قطور روضة الصفا، شاید معروف‌ترین کتابی باشد که از نوع تاریخ عمومی در ایران اشتهار دارد... میرخواند بیشتر ایام عمر را در هرات گذرانیده و در تحت حمایت و ظل عنایت امیر دانش‌پرور علیشیر نوایی زندگانی می‌کرده و هم در آنجا بعد از مرضی طولانی به تاریخ دوم ذیقعده‌ی ۹۰۳ ق (جون ۱۴۹۸م) در شصت و شش سالگی وفات کرده است.

۲) حبیب السیر، تألیف خواندامیر

ادوارد براون می‌نویسد: وی نیز یکی از جمله‌ی نویسندگان و هنروران نامی این عصر بوده که در دوره‌ی نورانی امیر علیشیر نوایی می‌زیسته و به حمایت او کامیابی و توفیق حاصل کرده است.

۳) مواهب علیّه (تفسیر حسینی)، تألیف مولانا حسین واعظ کاشفی

مولانا حسین واعظ کاشفی در دیباچه‌ی آن گفته است:

شهسوار عرصه‌ی عزت، علیشیر آن که هست والی والا جناب و داور دوران پناه.

و سپس می‌نویسد: «...تألیف کتابِ جواهر التفسیر لتحفة الامیر که محتوی بر چهار مجلد است، انعطاف پذیرفت وَ اتمام مجلد اول به ترتیبی کامل و ترصیعی شامل دست داده و به نظر عالی امارت پناهی [امیر علیشیر] رسیده عزّ قبول یافت.»

ادوارد براون در این باره نوشَته است: «حسین کاشفی برای امیر علیشیر تفسیری به فارسی از قرآن تألیف فرموده که آن را تلویحاً به نام ممدوح خود میر علیشیر «مواهب علیّه» نام داده است.»

٤) جواهر التفسیر لتحفة الامیر، تألیف حسین واعظ کاشفی: این تفسیر فقط تا آخر سوره‌ی البقره می‌باشد.

۵) بدایع الصنایع، تألیف میر عطاء الله مشهدی

مرحوم استاد علی اصغر حکمت در حاشیه‌ی تاریخ ادبی ایران اثر ادوارد براون که آن را به فارسی ترجمه نموده می‌نویسد:

«بدایع الصنایع» رساله‌ای است در علم قوافی، تألیف عطاء الله بن محمود الحسینی که آن را به نام امیر علیشیر تألیف کرده.» ادوارد براون به نقل از «بابرنامه» می‌نویسد:

[بابر] بعد از شعرا از خطاطان دربار هرات سخن رانده است و سلطانعلی مشهدی را که برای سلطان حسین و میر علیشیر استنساخ می‌کرده، نام می‌برد و می‌گوید: «هر روز سی بیت برای میرزا و بیست بیت برای علیشیر بیگ می‌نوشته.»

٦) تذکرة الشعرا، تصنیف امیر دولتشاه سمرقندی

امیر دولتشاه در مقدمه‌ی آن به مدح امیر علیشیر پرداخته و او را بسیار ستوده و در وصف او عباراتی منثور و منظوم آورده است: «به حق مالک رقاب کلک و شمشیر نظام الملة والدین علیشیر... »

۷) مخزن الانشا، تألیف حسین واعظ کاشفی

به قول مرحوم استاد علی اصغر حکمت، این کتابی است که کاشفی در اصناف مختلفه ترسلات و منشآت و عناوین و رسوم‌نامه‌ها و مکاتیب به عربی و فارسی و نظم و نثر برای سلطان حسین بایقرا و برای وزیر او امیر علیشیر در ۹۰۷ ق (۱۵۰۱م) تألیف کرده است.

۸) مکارم الاخلاق، تألیف خواندامیر
این کتاب در شرح احوال و آثار امیر علیشیر نگاشته شده و در سال ۱۳۶۰ش (۱۹۸۱م) با مقدمه، تصحیح و تعلیقات آقای عبدالغفار بیانی، در مطبعه دولتی کابل به چاپ رسیده است.

امیر علیشیر چنانکه قبلاً تذکار یافت رابطه‌ی محکم و استوار دوستی و مودّت و شاگردی استادی با مولانا عبدالرحمن جامی داشته و حرمت وی نسبت به مولانا جامی به حدی بوده که او را رسماً مخدوم و خودش را خادم وی معرفی کرده بود و کلمه‌ی «مخدومی» که در آثار وی یا کتب و رسائل سایر معاصرین وی به کار رفته، مراد از آن مولانا جامی می‌باشد. مولانا جامی نیز در آثار منظوم و منثور خود از امیر علیشیر به نیکی یاد کرده و او را بسیار ستوده است. این رابطه شاگرد استادی یا مرید مرادی سبب آن شد که مولانا جامی به التماس و تقاضای امیر علیشیر که عطش اثر آفرینی و تلاش وی در اشاعه‌ی علم و ادب سیراب شدنی نبود، پاسخ مثبت بدهد و آثاری در عرصه‌های مختلف علمی و ادبی پدید آورد که بسا از این آثار به قدری ارزنده و مهم است که در زمره‌ی آثار جاودانه و ماندگار زبان فارسی به شمار می رود. یکی از ابعاد مهم شخصیت آن امیر دانشور آن بود که اهل علم و صاحبان فضل و هنر را تشویق و ترغیب می‌کرد تا آثاری بدیع از خود به یادگار گذارند البته فرمایش این آثار از هر عالمی ساخته نیست، بل ایجاب می‌کند که آن شخص خود صاحب نظر بوده و در سطح بسیار عالی علمی قرار داشته باشد. اینکه بزرگ مرد بی‌همتای قرن نهم هجری اعنی مولانا عبدالرحمن جامی نظرات امیر علیشیر را می‌پذیرد و به خواسته‌هایش تن در می‌دهد، گواه واضح و روشنی بر علمیت و فضیلت امیر علیشیر می‌باشد. آثار مولانا عبدالرحمن جامی که به تقاضا و خواهش امیر علیشیر پدید آمده است از این قرار است:

۹) نفحات الانس من حضرات القدس
این کتاب مهم‌ترین اثر ادبی و عرفانی است که شرح متجاوز از ششصد تن از علما و فضلا و مشایخ صوفیه به شمول سی و چهار تن از زنان عارفه را دارا می‌باشد، به قول مهدی توحیدی پور «به واسطه‌ی شهرتی که در میان ارباب دانش و عرفان داراست، از تعریف و توصیف، بی‌نیاز و مستغنی است.»

اصل این کتاب به زبان عربی به نام «طبقات الصوفیه» توسط عبدالرحمن بن محمد سلمی نیشابوری تألیف گردیده و سپس خواجه عبدالله انصاری مطالب این کتاب را در مجالس وعظ و ارشاد به زبان هروی بیان می‌کرده و یکی از مریدان آن را می‌نوشته. به قول مولانا جامی «اما چون به زبان هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده وقوع یافته، به تصحیف و تحریف نویسندگان به جایی رسیده که در

بسیاری از مواضع فهم مقصود به سهولت دست نمی‌دهد... و از ذکر حضرت شیخ الاسلام (انصاری) و معاصران و متأخران از وی خالی است. بارها در خاطر این فقیر می‌گذشت که به قدر وُسع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش نماید... و شرح احوال و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که در آن کتاب مذکور نشده به آن منظم گرداند... تا آنکه در سنه ۸۸۱ محبّ درویشان و معتقد ایشان، آن از همه سیر، و بر فقر دلیر، امیر نظام الدین علیشیر – اعزّه الله تعالی بعزّ قبوله– ... از این فقیر مثل آن صورتی که در دل گذشته بود، در خاطر متمکن گشته، استدعا کرد و داعیه‌ی قدیم صورت تجدید یافت... »

به سخن مهدی توحیدی پور در مقدمه‌ی نفحات الانس «و سپس جامی بر حسب خواهش امیر علیشیر نوایی، آن مطالب را به فارسی ادبی و شیرینی درآورده و با اضافه کردن ترجمه‌ی احوال مشایخ تا زمان خودش آن را تکمیل کرده است.»

این کتاب چنانکه ادوارد براون گفته است، سرآغاز کتابهای بیوگرافی است که در اواخر عصر تیموریان نوشته شده است. آغاز آن در سال ۸۸۱ ق (۱٤۷٦م) و اتمام آن در سال ۸۸۳ ق (۱٤۷۸م) است چنانکه در آخر آن گفته شده: «در هشتصد و هشتاد و سوم گشت تمام.»

از نامه‌ی شماره (۷۰) جامی عنوانی امیر علیشیر که در «منشآت جامی» به تصحیح این نگارنده و از شماره (۲) نسخه‌های دست‌نویس جامی، بر می‌آید که مولانا جامی قبل از آنکه این کتاب را به پایان برساند، گهگاه جزوه‌هایی از آن را به امیر علیشیر که تشنه‌ی مطالعه‌ی آن بوده می‌فرستاده:

«ای مُسلَّم ترا مسلمانی　　کام اسلامیان سلامت تست
سویت ارکان خمسه‌ی اسلام　　می فرستم به غیر رکن نخست
کان نه با جانم آن چنان آمیخت　　که جدایی از آن توانم جست»

از جمله کتاب «نفحات الانس من حضرات القدس» جز وی چند که نوشته شده بود و مقابله یافته صورت ارسال یافت.»

۱۰) شواهد النبوه

این کتاب آن گونه که در مقدمه‌ی آن نوشته شده، شواهد نبوت و دلایل رسالت پیامبر – صلی الله علیه و سلم– را بیان می‌کند و به تقاضای امیر علیشیر و سایر دوستان تألیف گردیده. تاریخ اتمام کتاب سال ۸۸۵ ق (۱٤۸۰م) است که از ماده‌ی «تمّمته» استخراج می‌شود.

در آن وقت اتمام آن دست داد　　که «تمّمته» بود تاریخ سال

۱۱) اشعة اللّمعات

این کتاب شرحی است بر کتاب «لمعات» شیخ فخرالدین عراقی که سخنان شیخ اکبر محیی الدین ابن عربی را شرح کرده و در مقدمه‌ی آن از امیر علیشیر به تعمیه و ایهام نام برده: «تا آنکه در این ولا اجل اخوان الصفا و اعز خلان الوفاء – سیّره الله علی سیر عباده العرفا– که نام خجسته فرجامش در اثنای این دعا به خوب‌ترین صورتی از صور رمز و ایما بین الله و بین عباده سمت ادا یافت، استدعای مقابله و تصحیح آن نمود و در مقابله‌ی آن جز انقیاد چاره‌ای نبود.»

سال اتمام آن از «اتممته» یعنی ۸۸٦ ق (۱٤۸۱م) استخراج می‌شود:

و اذ قال «اتممته» قد بدا　　بما قال تاریخ اتمامه

۱۲) نام‌گذاری دیوانهای سه‌گانه‌ی مولانا جامی

مولانا جامی آنگاه که دیوانهای غزلیات و قصاید خویش را ترتیب کرده بود، آنها را به نامی مسمی نساخته بود. امیر علیشیر از وی خواست تا بر هر یک از این دیوانها نامی بگذارد. چنانکه در «خمسة المتحیرین» از این موضوع یاد کرده و مرحوم استاد علی اصغر حکمت در اثر معروف خود «جامی» ترجمه‌ی آن را آورده است. [امیر علیشیر می‌گوید:]

«این فقیر در مراجعت از زیارت امام علی بن موسی الرضا، بر حسب عادت معهود در حین ورود به خدمتشان [جامی] وارد شدم. ایشان به ترتیب دیوان سوم خودشان مشغول بودند و دیوانی که به خط خودشان تمام شده بود به این فقیر عنایت فرمودند. گستاخی نموده، گفتم: شنیده نشده که غیر از امیر خسرو شعرای دیگر هم دیوانهای متعددی مرتب کرده باشند، اما ایشان که دیوانهای متعدد دارند، هر یک را به نام مناسبی نامزد کرده‌اند. خوب است که شما هم برای هر یک از دیوانهای خودتان نام مخصوصی معین فرمایید. قبول کردند و بعد از دو روز دیگر که به خدمتشان رسیدم، جزوه‌ای درآورده به این فقیر دادند که برای دیوانهای خود فهرستی نوشته بودند و هر یک را به نامی معین داشته.»

مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی، در مقدمه‌ی دیوان اول خود به این موضوع اشاره کرده است:

«...در این ولا که تاریخ هجرت نبویه تا تکمیل مائهٔ تاسعه [قرن نهم هجری] سه سال بیش باقی نمانده است، محب و معتقد درویشان بلکه محبوب و معتقد ایشان:

آن تافتــه وی بــر دل او زود نــه دیــر   راز فــردا چــه جای دی بلکه پــریــر

نظام الملة والدین علیشیر... همّت به آن آورده است که دواوین و قصاید و غزلیات را که عدد آن به سه رسیده است، در یک جلد فراهم آورد و چون سه مغز در یک جلد بپرورد از این فقیر استدعای آن کرد که هر یک به اسم خاصی اختصاص گیرد و از وصمت ابهام و اشتراک صورت استخلاص پذیرد، لاجرم به ملاحظه‌ی اوقات وقوعشان دیوان اول که در اوان جوانی و اوایل زمان اوانی به وقوع پیوسته به «فاتحة الشباب» اتسام می‌یابد. و دیوان ثانی که در اواسط ایام زندگانی انتظام یافته به «واسطة العقد» نامزد می‌شود، و دیوان ثالث که در اواخر حیات آغاز ترتیب آن شده به «خاتمة الحیات» موسوم می‌گردد.»

۱۳) شرح بیت امیر خسرو

یکی از رسائل عرفانی مولانا عبدالرحمن جامی، رساله‌ی کوچکی به نام «شرح بیت امیر خسرو» است. این رساله که بیت امیر خسرو را شرح می‌کند تا آنجا که این نگارنده اطلاع دارد، به چاپ نرسیده و بنده نسخه‌ای از آن را با سایر رسائل «جامی» از کتابخانه‌ی لندن بدست آوردم که امید است روزی به چاپ برسد. مولانا جامی در آغاز این رساله گفته است:

«اما بعد، این کلمه‌ای چند است که بر حسب اشارت خدمت امارت مآبی، سیادت انتسابی [امیر علیشیر] – خصه الله تعالی بمزید التوجه الی جناب جلاله و جذبه بخدمات العنایة الی مشاهدة جماله – ، نوشته می‌شود در شرح معنی بیتی که بر دل و زبان بعضی از اصحاب نطق و بیان گذرانیده‌اند و به گوش و هوش ارباب ذوق و وجدان رسانیده، و آن این است:

ز دریای شهادت چون نهنگ «لا» بر آرد سر
تیمم فرض گــردد نــوح را در روز طوفانش

مرحوم علی اصغر حکمت در پاورقی ترجمه‌ی «تاریخ ادبی ایران» اثر معروف پروفسور ادوارد براون نوشته است:

«نوعی دیگر از آثار تاریخی منثور که در این عصر ظاهراً بر حسب تقاضا و تشویق امیر علیشیر به ظهور رسیده و رواجی بسیار داشته، کتبی است که در سیر نبی(ص) و آل و اصحاب او نگاشته‌اند و از این مقوله چهار کتاب که همه در یک زمان تألیف شده و مؤلفان آنها معاصر بوده‌اند به نظر رسیده... . که از آن جمله‌اند: «شواهد النبوه» تألیف عبدالرحمن جامی و:

۱۴) دُرج الدُّرر فی سیر خیر البشر، تألیف سید اصیل الدین عبدالله الحسینی

الدشتکی الشیرازی الهروی متوفی سنه ۷۸۳ ق (۱۳۸۱ م).

۱۵) روضة الاحباب فی سیرة النبی والآل والاصحاب، تألیف میر جمال الدین عطاء الله برادرزاده‌ی سید اصیل الدین سابق الذکر.

۱۶) معارج النبوه فی مدارج الفتوه، تألیف شرف الدین حاجی محمد فراهی معروف به «معین مسکین» واعظ هرات و متوفی ۹۰۷ ق (۱۵۰۱م).

شمار کتب و رسائلی که به تشویق و ترغیب امیر علیشیر تألیف گردیده به یقین بیش از این است. ولی تحقیق در این باره به فرصت بیشتر و دسترسی به منابع دیگر نیاز است و امید است که این مأمول قبل بر این برآورده شده باشد.

• سخن دولتشاه سمرقندی در مقدمه‌ی «تذکرة الشعرا» در صفت امیر علیشیر

«و چون این عروس حقایق از حجله غیب روی نمود، [کتاب به اتمام رسید] تأمل نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام صاحبدل تواند بود، و قدر این مخدّره عصمت که دامن طهارت آن آلوده‌ی خبث خباثت نیست، کدام معصوم خواهد دانست. و این دُرّ معانی قابل گوش کدام اهل هوش است، عقل دانا ملهم ساخت که:

قدرِ زر زرگر شناسد   قدرِ جوهر جوهری

از رموز ملهم دولت یقینم شد که این خدمت جز صدر رفیع کریمی را شایسته نیست که امروز عقود فضل به دولت او مُنتظِم و بنای جهل از هیبت و جلالت او منهدم است.

ذکر محامد صاحب دولتی که این خدمت وقف خیرات و احسان اوست. اعنی الامیر الکبیر الاعظم، ناقد فنون العلم بمعیار الطبع السلیم، عارف المعارف بمیزان ذهن المستقیم.

بحق مالک رقاب کلک و شمشیر نظام الملة والدین علیشیر - زیّن الله سرایر العزّ بوجوده و افاض علی المسلمین سحاب معدلته و جوده- . بزرگی که ممدوح اکابر آفاق است و مظهری که مجموع مکارم الاخلاق، ذات ملک صفاتش عنصر کرم و مروت، و همت کیمیا خاصیتش عین شفقت و رأفت است. ارباب فضل را سدّه‌ی منیعش مقری معین و اصحاب علت فاقه را دارالشفاء کرمش مفری مبین، عمارت گِل اگرچه ظاهراً شعار اوست اما به حقیقت عمارت دل نیز پیشه و کار اوست. ایزد - سبحانه و تعالی- در این هر دو طریقش ثابت قدم و راسخ دم دارد که

شیوه‌ی اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عِباد است، و طریق ثانی اصل اخلاص و محض رشاد، معمار سعی جمیلش ویرانی مُلک را معمور ساخت و ساقی کرمش مخموران ستم را مسرور گردانید. لمؤلف الکتاب:

در زمانش چون ز ویـــرانی نمی‌بیند اثر   جُغد از این وسواس و سودا می‌کند نوحه گری

پاک‌بازی که به جلوه‌ی ابکار معانی قناعت نموده و عیسی صفت از آلایش طبیعت مجرد بوده و خیرات حَسان یادگار اوست، والباقیات الصالحات مونس روزگار او:

انّ آثـــارنـــا تـــدل علینـــا   انظـروا بعـدنـا الـی آثـــار

دعای دولت این امیر کبیر صاحب همت بر ذمه‌ی خلق فرض است.

رعیـــت پناهـــا دلـت شـــاد بـــاد   بـه سعیت مســـلمانی آبـاد بـــاد
خـدایت همـــه چـیز شـــایسته داد   جـــوانمـردی و دانـش و دیـن و داد
ز فضلت خـراسان فرخـنده بـــو   مشـرف بـرده بـر خاک یونان و روم
تو را فضل رسم است و بخشش طریق   همین کـن کـه توفیق بـادت رفیق
مراد از جهـــان نام نیک است و بس   بجز نام نیکـــو نمـــاند ز کـــس
تو را خیر و احســـان و نیکی و نام   بمـــاناد تا جـــاودان والســـلام

رجاء واثق بلکه یقین صادق است که تحفه‌ی حقیر این فقیر که به تحقیق بردن شبه [مس زرد] به دکان جوهری است و عرض نورسها در جنب مشتری، در نظر قبول خداوندی مردود نگردد.

پای ملخـــی نـــزد سلیمـــان بردن   عیب است و لیکن هنر است از موری

• معاشرت امیر علیشیر با دوستان و علاقمندان

امیر علیشیر ازدواج نکرد و در تجرد می‌زیست. اوقات فراغت را در میان دوستان و علاقمندان خود که همگی از فضلا، شعرا، دانشمندان و هنروران بودند، می‌گذراند. چه آنگاه که در دارالسلطنه هرات می‌زیست و چه زمانیکه در استرآباد امارت داشت و یا جای دیگر منزلش انجمن فضلایی بود که او را چون شمع در میان گرفته بودند و در ظل حمایتش بسر می‌بردند. انجمن ادبی دایر می‌کرد و شعرا اشعار خود را می‌خواندند و او اشعار را به نقد می‌گرفت و نظرش را بیان می‌کرد. علما و دانشمندان و اهل فضل و ادب و هنر از سراسر خراسان و فارس به محضر

وی می‌آمدند و از بذل و بخشش و سخاوت و کرامت وی بهره‌مند و برخوردار می‌شدند. وی آنها را تشویق و ترغیب می‌کرد و این امر باعث می‌شد تا آثار ادبی و علمی و هنری نوینی پدید آید. بعضی از شاعران که نسبت بُعد مسافه یا دلایلی دیگر نمی‌توانستند در محضر او حضور یابند، اشعار و قصاید خود را به هرات می‌فرستادند و از نظر او می‌گذرانیدند و به پاداش و صله نایل می‌شدند.

در بخش تعلیقات «مکارم الاخلاق» به تصحیح و تحشیه‌ی جناب عبدالغفار بیانی آمده است:

«[اهلی شیرازی] این قصیده را به هرات فرستاد و به نظر امیر علیشیر رسید و مورد قبول واقع گشته، صله به وی داد و نوشته‌اند امیر علیشیر این قصیده را بر قصیده‌ی سلمانِ [ساوجی] ترجیح داده است.

در اینجا ابیَاتی از قصیده‌ی مورد بحث را از کلیات اشعار مولانا اهلی نقل می‌نماییم:

نسیم کاکل مشکین کراست چون تو نگار　　شمیم سنبل مشکین کجاست مشک تتار
شمیم خیزد از آهو ولی نه زین خوشـــتر　　نسیم گـــل وزد امـــــا چنین نــه عنبر بار

نسیم کاکل مشکین کرا خیزد از این خوشتر　　شمیم سنبل پرچین کجا ریزد چنین عنبر

امیر علیشیر با آنکه در زمان سلطنت حسین میرزا در مقامات عالیه‌ی دولتی قرار داشت و از نزدیکی و دوستی و تقرب خاص پادشاه بهره‌مند بود و ثروت سرشار داشت. به هیچ یک از این امتیازات خود اعتنایی نمی‌کرد و زندگی را در میان دوستان و آشنایان خود به دور از تشریفات با آزادی و سادگی و بدون تکلف می‌گذراند و حتی شوخی و مزاح می‌کرد و شوخی و مزاح دیگران را تحمل می‌کرد. ادوارد براون از مزاح وی با مولانا بنایی یکی از شاعران معروف که با وی شطرنج می‌کرده، یاد کرده است:

«این امیر مجرد می‌زیست و از علاقه‌ی زوجیت آزاد زندگی می‌کرد و با دوستان خود بسیار آزاد بود و مساهله و مسامحه روا می‌داشت. یک روز در مجلس شطرنج، علیشیر یک پای خود را دراز می‌کند و [پای وی] به ک.ن مولانا بنایی می‌رسد، علیشیر بیک به مطایبه می‌گوید: عجب بلایی است هری [هرات] در آنجا اگر پایی دراز کنند به ک.ن شاعری می‌رسد. بنایی می‌گوید: اگر [پایت را] جمع کنی هم [به ک.ن شاعری می‌رسد]» [یعنی به ک.ن خودت که شاعر هستی می‌رسد.] یکی از شاعرانی که مناسبات دوستانه‌اش بارها با امیر علیشیر به کینه‌توزی و خصومت

گراییده همین مولانا بنایی است وی مطایبه و ظرافت و خوش‌طبعی را به جایی رسانیده که امیر علیشیر را از خود رنجانیده و ناگزیر به ترک خراسان شده است.

• بناهای خیریه امیر علیشیر

یکی از صفات ستوده و خصایل حمیده امیر علیشیر این مرد خیرخواه و نیکوکار، ساخت ابنیه‌ی خیریه و بقعه‌هایی بود که بر مقبره‌های بزرگان صوفیه و شاعران بزرگ اعمار می‌کرد و همچنان در مرمت و تزئین مساجد و ساختمان قلعه‌ها و رباطها و حفر حوضها توجه داشت و تمام مورخین، تذکره‌نگاران و محققینی که درباره امیر علیشیر نوشته‌اند، از صفات خیرخواهانه و نیکوکارانه او در ساختن ابنیه‌های عام المنفعه و توجه به حال فقرا و تهیدستان با تحسین و تمجید یاد کرده و شماری از آثار خیریه‌ی او را برشمرده‌اند. خواندامیر در «مکارم الاخلاق» نوشته است:

«این امیر کرامت منقبت در ایام جاه و حشمت جهت رفاهیت فقرا و درویشان و فراغت غریبان و مسافران. خوانق و اربطه [رباطها] و حوضها و پلها و حمامات در اطراف دیار خراسان بسیار ساخته‌اند چنانچه تعداد بعضی از آنها ذکر کرده می‌شود:

۱) خانقاه اخلاصیه: در محاذی مدرسه‌ی اخلاصیه واقع است و هر روز بیشتر از هزار نفر ضعفا و مساکین را در آن مقام فیض انتما ضیافت کرده، از اطعمه‌ی لذیذه سیر می‌سازند و هر سال قرب دو هزار پوستین و کپنک [جامه‌ی نمدی] و پیراهن و ازار و طاقیه [نوعی جامه] و کفش به مستحقان قسمت می‌کنند.

۲) خانقاه جماعتخانه سر مزار عارف ربانی مولانا شمس الدین محمد تبادکانی که در خیابان هرات واقع است.

۳) عمارت سر مزار فایض الانوار حضرت مخدومی حقایق پناهی [مولانا جامی] – نورالله مرقده– که به صفت و سعن و رفعت و لطافت هوا اتصاف و انتما دارد.

٤) قنائیه [قنات] در جوار همین مزار واقع است.

۵) عمارت حوض ماهیان: گشتگاه مردم خراسان و مسکن فقرا و درویشان است.

٦) عمارت سر مزار متبرک پیر مجرد خواجه ابوالولید احمد – قدس الله سرّه العزیز– به فسحت ساحت و تکلف، بی‌غایت موصوف معروف است.

۷) لنگر سر مزار متبرک شیخ محیی –رحمه الله– خالی از تکلفی نیست.

۸) عمارت سر مزار امیر عبدالواحد بن مسلم که در خمچه باد کاین است.

۹) خانقاه زیارتگاه: در آنجا نیز به اطعام فقرا و مساکین قیام می‌نمایند.

۱۰) عمارت سر مزار خواجه یوسف همدانی - رحمة الله علیه- .

۱۱) دارالحفاظ که در مشهد مقدسه داخل روضه‌ی رضویه - علی صاحبها السّلام والتحیه- ساخته‌اند و آن را به نقوش اسلامی و ختایی از لاجورد و طلا در غایت تکلف پرداخته‌اند.

۱۲) ایوانی در کمال رفعت و نهایت زیب و زینت در همان روضه‌ی شریفه بنا کرده‌اند و غلورخانه‌ای نیز احداث نموده‌اند که هر روز در آنجا به اطعام فقرا و ضعفا و ایتام قیام نمایند.

۱۳) خانقاه سر مزار شیخ فریدالدین عطار: که جای بهشت آثار است و در سنه ۹۰۳ که بلده نیشابور از فرّ طلعت خجسته آن حضرت پر نور بود، روزی به زیارت مقابر مشایخ آن سرزمین پرداختند، و چون مشاهده نمودند که اکثر آن قبور نزدیک به اندراس رسیده، امر فرمودند تا به دستوری که حالا متعارف است، قبرهای اولیاء را راست ساختند.

۱٤) لنگر مولانا سری در بلده‌ی مرو تعمیر یافته.

▫ اما تفصیل رباط‌هایی که بانی مبانی خیرات عمارت کرده‌اند بر این جمله است:

۱)رباط سرِ خیابان تغوز، رباط حوضک، رباط دره‌ی زنگی، رباط چهل‌دختران، رباط ترناب،َ رباط پنجده، رباط قتلمش مرغاب، رباط مروچاق، رباط پل احمد مشتاق، رباط یبغو، رباط زاهد، رباط خواجه دوکه، رباط چهارشنبه، رباط بابا بوری، رباط دره‌ی قورقوش، رباط کندکی، آق رباط، رباط مزدوران، رباط یان بولاغ، رباط دشت شارخت، رباط ادرسکن، رباط فرمان شیخ، رباط ابوالولید، رباط پریان، رباط پل غوریان، رباط پایابک، رباط تیرپل، رباط شترخان تیرپل، رباط صحرای باغند، رباط جام، رباط خرگرد، مرمت رباط بکرآباد، رباط سعدآباد، رباط حظیره، رباط سنگ بست، رباط مشهد مقدسه، رباط تیبه‌ی چوک، رباط دیزباد، رباط کلیدر، رباط سنگلیدر، رباط رونیز، رباط اسفراین، رباط چناران، رباط عشق، رباط دهنه‌ی تخت سلیمان، رباط جرمجوی، رباط آهوان، رباط سرکوچه علامت، رباط پل نگار، رباط پهره، رباط دیه لر. (متجاوز از پنجاه رباط)

▫ اما حوضها که ساخته‌اند این است که مفصل کرده می‌شود:

حوض محله‌ی پای درخت میراثی، حوض محاذی قلعه‌ی اختیارالدین، حوض محله‌ی شالبافان، حوض شور پسته، حوض محله‌ی چهل گزی، حوض خواجه کله، حوض محله‌ی پیرقوام، حوض محله‌ی قلندران، حوض پهلوی شفائیه، حوض سر مزار حضرت مخدومی حقایق پناهی [مولانا جامی]، حوض پریان، حوض مسجد

فوشنج، حوض چرخه، حوض صحرای باغند، حوض شاهان گرماب، حوض دیزباد، حوض زیارتگاه، حوض اندخود، حوض راه خوارزم [حدود بیست حوض]

▫ اما مفصل پلها این است که مرقوم می‌گردد:

سه پُلَک [که تا کنون به همین نام مشهور است]، پل تولکی، پل ساقسلمان، پل چهل دختران، پل ترناب، پل قلندران، پل قازبانان، پل پای‌خواجه، پل و بند خیرآباد، پل جوزجانان، پل نگار، مرمت پل فوشنج، مرمت تیر پل، پل نهر عرب، پل چخچران، پل و بند طرق. [۱۵پل]

▫ اما تعداد حمامات بر این جمله است:

حمامی که در محاذی شفائیه ساخته‌اند، حمام زیارتگاه، حمام دره‌ی زنگی، حمام تو وچی، حمام چهل دختران، حمام ترناب، حمام پنجده، حمام فیض آباد، حمام سعدآباد، والتوفیق من الله الخالق العباد.

آنچه را خواندامیر در «مکارم الاخلاق» ضبط نموده، بخشی از بناهای خیریه‌ای است که توسط امیر علیشیر، ساخته شده است. این امیر نیکوکار در انجام اعمال خیریه و بناهای مسجد و مزارات و مدارس و خانقاهها و رباطها و پلها و حمامها و سایر ابنیه‌ی موردنیاز مستمندان به حدی شوق و علاقه داشت که تعداد مجموعی آن را به سه صد و هفتاد ضبط کرده‌اند.

دکتر ذبیح الله صفا، در «تاریخ ادبیات ایران» نوشته است:

«... و از آن آثار خیر هنوز قسمتی باقی است مثل ایوان جنوبی صحن عتیق آستان رضوی در مشهد. نهر آب بالا خیابان در مشهد، رباط سنگ بست، رباط دیزآباد، بند آجری قریه‌ی تروق [طرق] در نزدیکی طوس، مقبره‌ی قاسم انوار در قریه‌ی لنگر نزدیک تربت جام، و قسمتی از مزار عطار نیشابوری، یعنی سنگ مزار آن شاعر که موجود است. و این مایه بازمانده‌ی سه صد و هفتاد بقعه‌ای است که ایجاد یا تعمیر کرده و نود رباطی است که ساخته.»

خواندامیر در «مکارم الاخلاق» از دینداری و پایبندی امیر علیشیر به نمازهای جماعت و مرمت مسجد جامع بزرگ شهر هرات تحت نظارت و سرپرستی این امیر متدین، در «مقصد ششم» آن کتاب می‌نویسد:

«جد و جهد این ملاذ [پناهگاه] عِباد و عُباد در اقامت نماز جمعه و جماعت به مرتبه‌ای بود که در درون باغ مرغَنی مسجدی در غایت زیب و زینت ساخته، خواجه حافظ محمد سلطانشاه را که زبده‌ی قرّاء زمان خود است، به امامت آن بقعه مقرر فرموده بودند و در هر پنج وقت به جماعت حاضر می‌شدند و ایضاً محتسبی

تعیین نموده بودند که ملازمان آستان هدایت آشیان را به ادای صلوة ترغیب نماید، و اگر نامشروع از کسی ملاحظه کنند، حدّ شرع بر وی براند. و ایضاً در محاذی باغ مرغنی، مسجد جامعی در کمال تکلف و زیبایی ساخته‌اند و الحق فضای دلگشای آن بنا از صفای باطن خجسته میامن بانی حکایت می‌کند و هوای روح‌افزای آن مقام فیض‌انتما از نسیم بهشت جاودانی روایت می‌نماید... و از جمله‌ی مساجدی که این بانی مبانی خیرات تعمیر فرموده‌اند یکی:

مسجد جامع هرات است که فی الواقع جامع فیوضات الهی و رافع کدورات نامتناهی است، و این بقعه شریفه را سلطان ابوالفتح غیاث الدین محمد بن سام در اواخر ایام دولت خویش [۵۹۷ ق] بنا فرمود. و قبل از آنکه خاطر عاطرش از اتمام این عالی‌مقام فارغ شود، به جوار مغفرت ایزدی انتقال نمود. برادرش سلطان شهاب الدین که قایم مقام بود، به تعمیر مسجد پرداخت، اما پسرش سلطان غیاث الدین محمود پس از آنکه بر تخت پادشاهی نشست، آن موضع متبرک را تمام ساخت. چون مدتی بر این حال بگذشت و به سبب طغیان چنگیز خان و خرابی ولایات خراسان، آن منزل بلند مکان روی به ویرانی نهاد، تجدید و تعمیرش به سعی و اجتهاد پادشاه نیکو نهاد ملک غیاث الدین کرت اتفاق افتاد. بعد از فوت وی ولدش ملک معزالدین حسین در زیب و زینت مسجد افزود، و در زمان حضرت خاقان [...میرزا] سعید میرزا جلال الدین فیروزشاه مرمتی نمود. نظم:

هر که آمد عمارتی نو ساخت　　رفت و منزل به دیگری پرداخت
وان دگر پخت همچنان هوسی　　وین عمارت بسر نبرد کسی

در ایام دولت و آوان سلطنت صاحبقران و خاقان گیتی‌ستان [سلطان حسین میرزا] ایوان صفه‌ی مقصوره‌اش شکستی فاحش یافت و سقف گنبد معموره‌اش به سرحد خرابی شتافت، جدار بلند مقدارش مانند راکعان پشت خم کرد و پیل پایهای عالی‌آثارش مثال ساجدان روی بر زمین آورد. سفیدی گچ از سقف مرفوعش مرتفع شد و خاک سیاه نمناک بر زیر فرش میمونش مجتمع گشت. چون این معانی بر ضمیر انور آن مهبط [محل فرود] الهامات ربّانی [امیر علیشیر] پرتو انداخت، همگی همت بر تشدید و تشیید قواعد آن عمارت مقصور ساخت و از پادشاه اسلام اجازت طلبیده و از ارواح مقدسه مشایخ عظام استمداد کرده، در شعبان سنه ۹۰۳ به باز کردن گنبد و پشت طاق مکسوره که مکسوره گشته بود امر نمود. بعد از آن به استصواب معماران حاذق و مهندسان مدقق به راست ساختن آن بنا بر وجهی که از آن محکم‌تر نتوان بودن، اشارت فرمود. در دو طرف صفه‌ی مقصوره دو ایوان عالی‌شأن بنیاد نهاد و بدان جهت طاق بزرگ را متانت و استحکام تمام

داد، و آن مؤسس قواعد مبرات به واسطه‌ی کثرت اهتمام در اتمام این عمارت هر روز به نفس نفیس به آن مقام شریف تشریف می‌آورد و در اکثر ایام دامن در میان زده، مانند سایر مزدوران کار می‌کرد. در هر چند روز معماران و استادان، بل جمیع پیشه‌وران آنجایی را جامه‌های گرانمایه می‌پوشانید، و به نوازش موفور و انعامات غیر محصور خوشدل و مسرور می‌گردانید. لاجرم به توفیق الهی و تأیید نامتناهی پادشاهی کار سه چهار ساله در مدت شش هفت ماه تمام گشت، و رفعت ایوان مقصوره به مقتضای همت امیر بحر مکرمت، از آنچه پیشتر [بود] شش هفت ذرع درگذشت.

چون اصل کار به اتمام رسید و قواعد آن مانند بنای حَرَمان مستحکم گردید، خیال زیب و آرایش و اندیشه‌ی تکلف و نمایش بر خاطر عاطرش گذشت. به موجب اشارت علّیه، مهندسان خجسته آثار و کاشی‌تراشان شیرین کار، و هنرمندان نقاش و استادان سنگ‌تراش، به جدّ هرچه تمامتر روی به تزیین آن مسجد فیض آیین آوردند. و در مدت یک سال، کاری را که به حسب تخمین و قیاس می‌بایست که در قرب پنج سال اختتام یابد، تمام کردند. وجوه طاقها و رواقهایش به نقوش اسلامی و ختایی مزین و محلّی شد و صفحات صفه‌های پرصفایش به وفور تکلفات غریب و کثرت اختراعات عجیب از سایر بقاع ممتاز و مستثنی گشت. سقف گنبدهای بلندش مانند صحیفه‌ی اعمال نیکوکاران صفت سفیدی و روشنی پذیرفت و ازارهای ایوانهای ارجمندش از سنگهای سو روان، رضانت [رده پیوسته در بنا] و متانت ما لا کلام گرفت. نظم:

مهندس را برو فکر و نظر وقف / پر از نقش و نگار از فرش تا سقف
مقوس طاقها چون ابروی حور / ز عالی غرفه‌هایش چشم بد دور

و چون منبر قدیم که از چوب جوز تراشیده بودند در هم شکسته بود، همت عالی نهمت امیر صافی طویت مقتضی آن شدکه منبری از سنگ مرمر ترتیب یابد و ملازمان آن آستان رفیع الشان، در جستجوی و تک و پوی افتاده، در ولایت خواف، سنگ مرمر یافتند، و به بهای تمام از صاحبش خریده بدین بقعه‌ی مبارک آوردند، و استاد شمس الدین سنگتراش به ساختن آن اشتغال نموده، به یمن اهتمام امیر عالی گهر، منبری ساخته و پرداخته شد که تا آفتاب عالم‌آرا هر صباح خطیب‌آسا، بر منبر سپهر خضرا بر می‌آید، شبه و نظیر آن ندیده، و تا سنت سنیه‌ی نماز جمعه و جمعات در میان امت حضرت رسالت[ص] پدید آمده، گوش هیچ رونده مثال آن نشنیده.

جناب شریعت‌مآب زبده‌ی فضلای زمن، سید اختیارالدین حسن – دام معالیه–

جهت تاریخ اتمام این منبر عالی‌مقام، این قطعه را در سلک انشا، نظام و انتظام داد. قطعه:

از همت بـزرگی شـد منبری مکمل کز غایت ترفع بر عـرش ســرکشیده
هرگز کسی ندیده منبر به سنگ مرمر تاریخ شد همان کو «هرگز کسی ندیده»

القصه در روز چهارشنبه چهاردهم شعبان سنه (۹۰۵) که تکلف و تزیین این مسجد جنت‌آیین تمام شده بود، آن صاحب توفیق صائب تدبیر، آشی عظیم ترتیب نموده، بیت:

یکی جشـن فرموده با زیـب و سـاز کـه در وصـف آن قصـه گـردد دراز

و خطیب و امام و وعاظ و حفاظ و متولی و خدام و استادان و عمله‌ی عمارات را با جمعهم هم در آن مقام طلب داشته، شرط ضیافت به تقدیم رسانیدند. آنگاه قامت قابلیت آن جماعت را که قرب صد کس بودند به پوستینهای گرانبها و فرجیهای صوف اعلی و قباهای قطنی و دیگر ثیاب فاخره مزین و آراسته گردانیدند، بعد از آن جهت مزید متانت و استحکام، به فرش بام این خجسته مقام اشارت فرمودند و عمله‌ی عمارت به ترتیب مصالح، و استادان به کار بردن آنها اشتغال نموده به اندک فرصتی جمیع بامهای آن فرخنده بنا را که تخمیناً چهارده جریب است، دو فرش بر زیر یکدیگر انداختند. و روی آن را به کاه گل اندوده، بالکل خاطر از آن ممر فارغ ساختند، آنگاه امیر هدایت پناه به ترتیب ما یحتاج طویی دیگر بیشتر از پیشتر فرمان داد و فرمانبران بدان مشغولی فرموده پنجاه سر گوسفند و نُه سر اسپ در آن دعوت صرف نمودند، باقی اشیا را بر این قیاس باید کرد. مثنوی:

چـــو جنـت یکـی بـزم آراســـته مهیـا درو هـرچـه دل خـــواستـه
جهـان تا جهـان، خوان و دسترخوان بـــر آراستـه شـیـــره‌هـا بیکـــران

و در روز دوشنبه غره جمادی الاول سنه (۹۰٦) مشایخ و سادات و قضات و علما و فضلا و امرا و وزرا و اشراف و اعیان دارالسلطنه هرات، بعضی به موجب اشارت امیر هدایت منقبت، و برخی به عشق خود در آن معبد فایض البرکات مجتمع گشته، مجلسی در غایت ابهت دست در هم داد. بعد از کشیدن اطعمه و اغذیه‌ی فراوان و فراهم آوردن شیره و دسترخوان، نوبت دیگر دست دریا نوال امیر بلند مکان، عمله عمارت و استادان و مزدوران را ثیاب فاخره پوشانید و مراسم نوازش و عذرخواهی به تقدیم رسانید.»

این بود تاریخچه مرمت مسجد جامع بزرگ هرات که خواندامیر آن را در «مکارم

الاخلاق» آورده است. خواندامیر به ادامه‌ی آن می‌افزاید:

«پوشیده نماند که اگر هر یک از مساجدی که معمار همت این امیر بحر مکرمت ساخته است، مفصلاً مذکور شود، این مختصر به تطویل انجامد. لاجرم به تحریر تعداد باقی مساجد اکتفا می‌رود:

مسجد سر پل انجیل، مسجد تل قطبیان، مسجد سرکوچه‌ی الغ اتا، مسجد سر کوچه امیر اسلام برلاس، مسجد چهارسوق میرزا علاء الدوله، مسجدی که در نواحی کوشک جهان‌نما ساخته شد، مسجد محله‌ی قلندران، مسجدی که در حوالی باغ زاغان عمارت یافته، مسجد محله‌ی ترخانیان، مسجد محله‌ی میر عادل، مسجد جامع پل کارته، مسجد جامع پل در قرا عیدگاه زیارتگاه، مسجد قریه‌ی پهره، مسجد جامع اسفزار، مسجدی که در غور ساخته‌اند، مسجد جامع قصبه‌ی فوشنج، عیدگاه جام، مسجد سَرَخس، مسجد جامع کرات ترشیز، مسجد جامع استرآباد، دیگر در جمیع مدارس و خوانق و اربطه که بنا نهاده‌اند مساجد ساخته‌اند. یقبل الله تعالی منه.

و چنانچه این مُشَیَّد ارکان اسلام را به قیام صلوة اهتمام بود، به ادای زکات و تصدقات نیز سعی و اجتهاد تمام بود. بلکه اعتقاد راقم این کلمات آن است که هرگز آن مقدار زر، یک سال در خزانه آن حضرت قرار نمی‌گرفت که زکات واجب شدی، زیرا که هر چه به دست ملازمانش در می‌آمد، هم در آن نزدیکی در وجه انعام طوایف انام مصروف می‌گشت، یا تن [؟] عمارت بقاع خیر می‌شد. مصرع: قرار در کف آزادگان نگیرد مال.

و همواره عزیزانی که به شرف مجالست این امیر بحر مکرمت مشرف می‌گشتند، اسامی مردم مستحق را به عرض می‌رسانیدند، و آن حضرت فراخور حال، از مائده‌ی انعام خویش ایشان را بهره‌ور می‌ساختند، و ایضاً پیوسته مبلغی کرامند به یکی از ملازمان معتمد خویش می‌سپردند تا در وقت سواری هرگاه چشم ایشان بر محتاجی افتد، رعایتش نمایند.

و در ماه مبارک رمضان – الذی انزل فیه القران– این امیر بلند مکان به قدر امکان در ازدیاد خیرات و مبرّات سعی می‌نمودند و در شیران، دستوری چند سر گوسفند و ما یحتاج آن می‌افزودند و هر شب مردم بسیار از سادات کبار و علمای روزگار و امرای عالی‌تبار و صدور رفیع مقدار، در حضور امیر بزرگوار افطار می‌فرمودند، و آن حضرت به نفس نفیس ملاحظه‌ی مهمانان کرده و به تقسیم طعام می‌پرداختند. بعد از آن خود دست به خوردنی دراز می‌کردند و جمعی را تعیین می‌نمودند که در بیرون نشسته به ضیافت مردمی که در مجلس جای نیابند، مشغولی نمایند و مع ذلک از پیش خود نیز جهت ایشان بخش می‌فرستادند، و قریب و بعید، فضلا و

شعرا و فقرا و ضعفا و ایتام را به اِنعام زر و جامه می‌نواختند.»

مرحوم استاد فکری سلجوقی در بخش تعلیقات «رساله مزارات هرات» به نقل از خاتمه‌ی «خلاصة الاخبار» از بناهای دیگری که به همت و توجه امیر علیشیر ساخته شده یاد می‌کند و در معرفی بعضی از این آثار خیریه معلومات می‌دهد که ما در اینجا به ذکر بعضی از آنها بسنده می‌کنیم:

– دارالحدیث و دارالشفاء مهد علیا «ملکت آغا»

– مسجد مخدومی: این مسجد از بناهای امیر علیشیر است و تا کنون در هرات به همین نام معروف است. این مسجد تا ۱۳۷٤ق متروک بوده است. مرحوم استاد فکری می‌نویسد: «و از همه‌ی آن ابنیه اثری باقی نمانده است، مگر مدرسه‌ی حضرت جامی که اکنون به مسجد مخدومی معروف است و در حصه‌ی سوم شهر کهنه در محل کشمیریان نزدیک بازار عراق واقع و اکنون چند سال است که آن را دوباره آباد نموده‌اند.

– مسجد سر پل: بنا کرده‌ی همت امیر بی‌بدیل است و از غایت زیب و زینت بی‌شبهه و بی‌نظیر.

مرحوم استاد فکریِ سلجوقی در این باب نوشته است: «این مسجد از ابنیه‌ی امیر علیشیر نوایی و ظاهراً بر سر پل انجیل و نزدیک مصلی یعنی قرب مسجد جامع و مدرسه‌ی امیر علیشیر واقع بوده که در تخریب مصلی آن هم به کلی از میان رفته.»

– مدرسه و خانقاه سلطان حسین: مرحوم فکری سلجوقی می‌نویسد: «به سال ۸۹۸ ق (۱٤۹۲م) تعمیر یافته و گور سلطان حسین در مغرب آن واقع بوده و اکنون چهار پایه منار از آن مدرسه باقی است.»

مرحوم علی اصغر حکمت در مقدمه‌ی «تذکره‌ی مجالس النفایس» زیر عنوان آثار میر علیشیر در خراسان از آب خیابان مشهد یاد می‌کند که امیر علیشیر برای عمران و آبادی مشهد و رفاه حال ساکنین آن، آب چشمه کلسب را از مجرای طوس منحرف و به طرف مشهد جاری ساخت و طول این جوی را بیش از ده فرسنگ یاد کرده است. و در پایان این مبحث، تکمله وقف‌نامه‌ی امیر علیشیر را آورده است که خصلت نیکوکاری و خیر رسانی او را به مردم فقیر و تهیدست به مرتبه‌ی اعلی به نمایش می‌گذارد.

امیر علیشیر که شمه‌ای از حالات و فضایل و دانش وی در این اوراق بیان گردید، یکی از دانشمندان بزرگ قرن نهم هجری به شمار می‌رود ولی آنچه او را از سایر بزرگان فضل و ادب در مرتبه و مقامی والاتر قرار می‌دهد و برازنده و ممتاز می‌گرداند در سه بُعد از شخصیت وی می‌باشد:

۱. استاد ادب ترکی:

در زبان و ادبیات ترکی، استعداد و مهارت و استادیش مسلم است و هیچ‌کس نمی‌تواند با او مساهم و برابر باشد. آثار فراوان منظوم و منثور او در زبان ترکی و طبع‌آزمایی او در همه عرصه‌های ادبی به وی مقامی بس والا بخشیده که با وجود ادیبان ترک‌تبار و ترک‌زبان قبل از وی و معاصرینش، او را بنیانگذار اصلی شعر ترکی و پدر ادبیات ترکی نامیده‌اند. به قول ادوارد براون «حتی سلاطین و امرای ترک نژاد تیموری، مانند الغ‌بیک، بایسنغر، میرزا حیدر دوغلات و حتی شخص سلطان حسین بایقرا، همه زبان فارسی را در مقاصد ادبی خود به کار می‌برده اند. تنها امیر کبیر علیشیر نوایی بیش از هر کس بر تقدیم و ترفیع زبان ترکی جغتایی بذل مساعی نموده و آن را درجه و منزلت یکی از السنه‌ی ادیبه داده و به حد کمال رسانیده است». آثار ارزشمند و گرانمایه او در زبان ترکی باعث شد تا شاعران و ادیبان و نویسندگان بعد از وی آن را به حیث سرمایه‌ی مهم ادبی رهنمای خود قرار دهند و از آن استفاده کامل و بهره‌ی وافر برند. به قول سلطان محمد فخری هراتی در مجلس نهم «تذکره مجالس النفایس»: «و پیش ترکان خردمند فاضل مقرر است که تا بیان نظم ترکی شده مثل او کسی قدم در آن وادی ننهاده و خسرو آن قلمرو اوست.»

۲. دانش‌پروری:

دانش‌پروری و پشتیبانی وی از فضلا و ادبا و شعرا و هنروران و صنعتگران به حدی بوده است که تاریخ ادب فارسی نظیر آن را ندیده است. در همین دوره است که در اثر توجه و بذل همت او شمار زیادی از شاعر و عالم و هنرور و نقاش و موسیقی‌نواز، به شهرت می‌رسند و آثار ارزشمند و جاودانه از خود بجا می‌گذارند. نقاش مشهور زمان کمال الدین بهزاد که آثارش تا کنون زیب و زینت موزیمهای جهان است و همچنان شاه مظفر، در ظل حمایت وی بسر می‌بردند. بعلاوه‌ی علما و فضلا و دانشمندانی که از کمک و حمایت و پشتیبانی وی برخوردار بودند، موسیقیدانهای معروفی چون قول محمد، و شیخ نایی و حسین عودی مدیون و مرهون احسان وی بوده‌اند. الحق که وی حامی کریمی برای ادبا و فضلای خود شمرده شده و با بذل و بخشندگی و گاه با التماس و فروتنی توانسته است ایشان را به ایجاد و ابداع آثار ماندگار و جاودانه تشویق و ترغیب کند. هیچ سلطان یا امیر و وزیری چون او را سراغ نداریم که در اثر سعی و توجه و کوشش وی این همه آثار گرانمایه و مهم و ارزشمند که در غنای ادب فارسی نقش مهمی داشته است، به وجود آمده باشد. ادوارد براون که امیر علیشیر را به «ماسیناس» تشبیه نموده راه اغراق نپیموده که گفته است: «اهمیت و عظمت امیر علیشیر از جهت نویسندگی

و هم از حیث پشتیبانی او از اهل فضل به قدری ظاهر و نمایان است که می‌توان بی‌مبالغه او را «ماسیناس» زمان و کشور خود او خواند.»

این سخن ادوراد براون در واقع مؤید قول سلطان محمد فخری هراتی است که در مجلس نهم از «تذکره مجالس النفایس» گفته است: «و آن مقدار بی‌مثل و نادر از خطاط و خواننده و سازنده و نقاش و مُذهِّب و مصوّر و محرّر و معمایی و شاعر که به تربیت او در نشو و نما آمده معلوم نیست که در هیچ زمانی جلوه کرده باشد، او نیز از فنون این جماعت بهره‌ای تمام داشت، خاصه در شاعری.

۳. خصلت و صفت نیکوکاری، خیر رسانی و اعمار ابنیه و آثار خیریه:

این امیر دانشور و خیرگستر چنانکه شمه‌ای از اعمال خیرخواهانه، و نیک‌منشانه و سخاوتمندانه‌اش نه تنها در کمک به اهل فضل و ادب بلکه به مردم فقیر و تهیدست و نیازمند بیان گردید، در اعمار ساختمانهای عام المنفعه که مورد استفاده همگان قرار گیرد، چنان شور و شوق و ولعی تمام داشت که مزیدی بر آن تصور نمی‌رفت. اعمار سه صد و هفتاد بنا و ساختمان که در «مکارم الاخلاق» بدان اشاره رفته، از قبیل مسجد، مدرسه، بقعه، خانقاه، تفریحگاه، غلورخانه، لنگر، حوض، رباط، پل، حمام، جوی و کاریز در سراسر خراسان کار ساده‌ای نیست که یک شخص به تنهایی بتواند از عهده‌ی آن بدر آید، بلکه تشکیلات عریض و طویل دولتی را ایجاب می‌کند. از آن گذشته این مرد نیک‌سرشت و نیک‌سیرت که الله تعالی او را نیک فرجام گرداند در انجام این خدمات گاه به نفس خود سهم می‌گرفت. پاچه‌ها را بر می‌زد و دامن در میان می‌بست و چون مزدورکاران به عملگی می‌پرداخت و دست به خاک و گل می‌آلود تا کار مرمت مسجد جامع هرات زودتر به پایان برسد و این کار را در سنین پیری که یکی دو سال بیش بعد از آن زنده نماند، انجام می‌داد و از رنجی که در این راه می‌کشید تا دیگران به راحت برسند، لذت می‌برد. گویی نصیحت استاد و مرشد خود مولانا عبدالرحمن جامی را بجا می‌کرد که در نامه‌ای خطاب به او گفته بود:

راحت و رنج چون بود گذران رنج کش بهر راحت دگران
زانکه باشد به مزرع امید رنج تو تخم راحت جاوید

الحق که این مرد پاک‌نهاد و خوش طینت برای آسایش و راحت مردم خود رنج زیاد کشیده و با این کار مزرع امیدش را بذر افشان کرده است. چه بهتر که نقل قولی از سخنان وی که در «دیباچه موقوفات امیر علیشیر» درج گردیده بیاوریم تا به کنه شخصیت این مرد نیکوکار و نیکوسرشت بیشتر پی ببریم.

«در خدمت آن حضرت [سلطان حسین میرزا] به تمیشت امور جمهور می‌پرداختم و به راهنمایی خرَد به کارهایی ابتدا می‌کردم که سود دنیا و نفع آخرت دران منظور بود تا سبب آسایش مردم و باعث رضای خالق گردد و به عنایت خداوندی در تمامت آنها کامیاب شدم. از آنجایی که دست بیداد هیچگاه از تعدی کوتاه نمی‌گردد، و صرصر ظلم از کشتن چراغ مظلوم و آتش کین از سوختن خرمن بیچارگان باز نمی‌ایستد، تا آنجا که ممکن بود به شکایت دادخواهان رسیدگی می‌کردم. و دست متعدیان از سر آنها کوتاه می‌نمودم و سلطان را از چگونگی امر آگاه می‌ساختم. با آنکه مردم از وضیع و شریف و از سپاهی تا غیر سپاهی، از دولتمند تا فقیر در کارهای خود به من مراجعه می‌کردند، من هم در اصلاح آن می‌کوشیدم، ولی از کسی طمع مزد نداشتم و از هیچکس منتی قبول نکردم، هر چند در این راه رنج فراوان می‌بردم، چون منت و مزدی در میان نبود آن رنج بر خود گوارا می‌دانستم.»

شاید سؤالی در ذهن پدید آید که مرحوم امیر علیشیر آن همه مال و ثروت و دارایی را از کجا بدست آورده بود که آن را در راههای خیریه خرج می‌کرده و به مصرف می‌رسانده است؟ پاسخ این سؤال را می‌توان در ادامه‌ی سخنان امیر علیشیر که در «دیباچه موقوفات امیر علیشیر» آمده دریابیم:

«برای آنکه مزرعه‌ی معاشم به یک بار نخشکد، بر حسب امر سلطانی به چیزی از زراعت اشتغال می‌ورزیدم، و چون در این شغل جانب شریعت و انصاف را کاملاً مراعات می‌کردم و از عنایت خداوندی نفع بسیار می‌بردم و از عواید آن نعمت به خود با اندک مایه‌ای پوشاک و خوراک می‌ساختم. و بقیه‌ی آن صرف امور خیریه و بنای بقاع می‌نمودم و ثواب تمامت آن را وقف روزگار آن حضرت می‌کردم.»

از مطالب یاد شده بدین نتیجه می‌رسیم که بسا از صفات و خصال امیر علیشیر چون شاعری و نویسندگی و مهارت در انواع علوم و فنون ادبی و داشتن تألیفات فراوان از صفات و خصایلی است که همه بزرگان فضل و ادب و ارباب دانش از آن بهره‌مند و برخوردار بوده و حتی بسیاری از آن بزرگان در این عرصه‌ها از وی پیشی گرفته و در مقام والاتری قرار دارند ولی آنچه او را در میان همگان در همه ازمنه و دوران بصورت شخصیتی استثنائی و بی‌همتا و فرد در می‌آورد و از دیگران جدا و متمایز می‌سازد، اولاً مقام والای وی در ادبیات ترکی است که او را بنیانگذار و استاد مسلّم در آن عرصه می‌دانند، و دوم صفت دانش‌پروری و حمایت و پشتیبانی وی از اهل و فضل و ادب بوده که او را به قول ادوارد براون «ماسیناس» زمان خوانده‌اند و سوم همان خصلت خیر رسانی و نیکوکاری او در امور کمک به مستمندان و نیازمندان و اعمار ابنیه و ساختمانهای خیریه‌ی عام المنفعه است که

شمار آن را در سراسر خراسان به سه صد و هفتاد عمارت برشمرده‌اند که تعدادی از آنها که از گزند حوادث در امان مانده‌اند تا کنون باقی و پا برجاست.

• نقش سلطان حسین میرزا در غنای ادبی این دوره

نکته‌ی بس مهم و درخور توجه آن است که همه تألیفات کتب و رسائل و دیوانهای اشعار امیر علیشیر و همچنان اعمار ابنیه و آثار خیریه و حمایت و پشتیبانی او از ارباب فضل و دانش و داد و دهش و بذل و بخشش وی در زمان سلطنت حسین میرزا بوده است، بنابراین نقش سلطانی عالم و فاضل و شاعر و دانشور و دانش‌گستری چون حسین میرزا را که بزرگان ادب و فرهنگ چون امیر علیشیر، جامی و دیگران را در ظل حمایت خود قرار داده بود و بدیشان ارج می‌گذاشت و حرمت می‌نهاد، نباید نادیده انگاشت زیرا در زمان هیچ‌یک از سلاطین تیموری چون دوره‌ی طولانی سلطنت او و هرات به آن حد از آبادانی و ترقی وتعالی نرسیده بود. اگر قرار باشد که به تفصیل درباره‌ی او سخن بگوییم، این مقال را مجال آن نیست، ناگریز باید گفت که اوج ترقی هرات بلکه سراسر خراسان زمین هم از جهت گسترش علم و ادب هنر و هم از لحاظ آرامش و رفاه و آسایش مردم در همین دوره‌ی درخشان بوده است. در وصف آن سلطان ادب‌دوست به نقل از سخنان سام میرزا پسر شاه اسماعیل صفوی در «تحفه‌ی سامی» بسنده می‌شود:

«سلطان حسین میرزا پادشاه عدل‌گستر و شهنشاه رعیت‌پرور بود. بهار ایام دولتش چون ایام بهار خرّم و خرّمی به ایام سلطنتش مانند هنگام خُرّمی دور از غم. بی‌تکلف مدح‌گستری بدانچه او موفق شده کم پادشاهی را میسر شده. چون ساختن بقاع خیر و رعایت علما و طلبه‌ی علوم، به طریقی که در ایام او دوازده هزار از علما موظف بودند، و دیگر معموری بلاد و رفاهیت عباد و رعایت اهل هنر و شعر از این قیاس توان کرد. در واقع کسی را که مثل علیشیر چاکری و مانند مولانا جامی مدح‌گستری باشد همانا که از مدحت مادحان غنی و از صفت واصفان مستغنی است.»

بسیاری از آثار مولانا جامی نیز در دوره‌ی سلطنت حسین میرزا تألیف و تصنیف گردیده و چنانکه تذکار یافت، بعضی از این آثار به اثر خواهش و تقاضای امیر علیشیر صورت بسته است.

موجودیت مولانا جامی که مقام و منزلت و مرتبتی بس والا نزد سلطان حسین داشت چه در جهت ترقی و تعالی علوم و فنون ادبی و چه از لحاظ رفاه و آسایش مردم که شمّه ای از آن قبلاً بیان گردید، درخور توجه است. از اینکه این نگارنده

در پی آن است که کتاب مستقلی درباره‌ی آن بزرگ‌مرد قرن نهم هجری بنویسد، در اینجا به ذکر سخنان بعضی از بزرگان و ناقدان و استادان سخن در وصف وی بسنده می‌شود. هرچند او را فوق مدح و وصف دانسته‌اند:

سام میرزای صفوی در تحفه‌ی سامی نوشته است:

«جامی آنکه از غایت علو فطرت و نهایت حدّت. احتیاج به تقریر حال و تبیین مقال ندارد، چه پرتو فضائل او از شرق تا به اقصای غرب رسیده و خوان نوالش از کران تا کران کشیده.

بیت:

نه دیوان شعر است این بلکه جامی کشیده است خوانی به رسم کریمان
ز الوان نعمت در او هر چه خواهی بیابی مگر مدح و ذم لئیمان

ادوارد براون می‌گوید:

«هیچ استاد سخن و گوینده‌ی فارسی زبان در تنوع موضوع و تفنن به فنون مختلفه به پایه‌ی کمال او نمی‌رسد و اِعجاب و تحسین معاصران وی نسبت به قریحه‌ی فروزان او بجا و سلطنت او در مُلک سخن بسزاست.

جامی که آفتاب سپهر کمال بود تصنیف کرد علم به هر نسخه بی‌حسیب
رفت از جهان و خواند میان سخنوران تاریخ فوت خویشتن «اشعار دلفریب»

غالب معاصران معروف، نام وی را به عزّت برده و مرتبت و مقام او را چنان بلند دانسته‌اند که وی را مافوق مدح و وصف، و مستغنی از نگارش ترجمه‌ی احوال شمرده‌اند.»

و این هم سخن قاضی زاده‌ی رومی:

«تا بنای سمرقند است هرگز به جودت طبع و قوّت تصرف این جوان جامی کسی از آب آمویه عبور نکرده.»

ظهیرالدین محمد بابر مؤسس سلسله‌ی سلاطین تیموری در هندوستان گفته است:

«جامی را در علوم صوری و معنوی همتا و برابری در عصر خود نبوده و او را حاجتی به مدح و ستایش نیست و ذکر او فقط از باب تیمن و تبرک می‌باشد.»

میان این سه بزرگمرد اندیشمند، اعنی سلطان حسین میرزا، امیر علیشیر و مولانا عبدالرحمن جامی رابطه‌ی مودت و دوستی و صمیمیت برقرار بوده. سلطان و وزیر

او علیشیر گهگاه اشعار خویش را از نظر حضرت جامی می‌گذراندند و با وی مشاعره می‌کردند. استاد جامی نیز ایشان را تشویق می‌کرد و حتی در آثار منظوم و منثور خود از آنها به نیکی یاد کرده و برخی از آثار خود را به نام ایشان مصدر کرده است.

سلطان حسین میرزا که باری اشعار ترکی خود را از نظر استاد جامی می‌گذراند، با تمهید مقدمه‌ای گفته بود:

«هر کس اسرار عشق بر زبان خود می‌سراید». مولانا جامی به پاسخ او این بیت زیبا و لطیف را املا کرده بودند:

نیستم چون یار ترکی گو ولی تا زنده‌ام چشم تُرک و لعل تُرکی گوی او را بنده‌ام

در واقع همین رابطه‌ی عمیق دوستی و صمیمیت میان این سه شخصیت فرهنگی موجب آن شد که خراسان و به خصوص هرات به اوج ترقی و تعالی برسد و مردم تا حدی از رفاهیت و آسایش بهره‌مند گردند. چنانکه شاعری در وصف هرات که عروس شهرهای جهان خوانده می‌شد، گفته است:

این جهان را همچـو دریا دان خراسان را صدف
در میان این صدف شهر هَری چون گـوهری

• مناسبات و روابط نیک و حسنه میان حسین میرزا و مولانا جامی

شاید کسانی که شناخت درستی از مولانا عبدالرحمن جامی ندارند، بر این تصور باشند که وی مانند سایر شاعران، شاعری درباری بوده و بیشتر اوقات را در دربار سلطان حسین میرزا می‌گذرانده است. در حالیکه همچو تصوری خطای محض است و مقام جامی بالاتر از آن است که او را شاعر درباری بخوانند. مطالعه‌ی زندگینامه‌ی این شاعر بزرگ و عارف کامل و محقق آگاه قرن نهم هجری می‌رساند که حضرت جامی گهگاه برای رفع مشکل یا ضرورتی نزد سلطان حسین میرزا می‌رفته و به مجرد ورود وی به دربار، پادشاه از تخت پادشاهی بر می‌خاسته، حدود ده قدم به استقبال وی می‌شتافته و تا آنگاه که حضرت جامی در آنجا حضور داشته، سلطان حسین میرزا بر تخت پادشاهی قرار نمی‌گرفته بلکه بر روی زمین می‌نشسته است و گاه اتفاق می‌افتاده که به هنگام ورود به دربار به وی خبر داده می‌شده که پادشاه در محفل عشرت و خوشی مشغول است. حضرت جامی «از طریق تنبیه» از آنجا بر می‌گشته و از حضور در محضر پادشاه خودداری می‌کرده است.

عبدالواسع نظامی باخرزی در «مقامات جامی» از واقعه‌ای یاد می‌کند که مولانا

جامی نظر به خواهش خواجه عبیدالله احرار که از سمرقند به وی نامه نوشته بود، برای شفاعت‌خواهی وابستگان گروهی از سپاه سمرقند که ایشان اجازه نیافته بودند، از هرات به سمرقند کوچ کنند، عازم اردوی سلطان حسین میرزا می‌شود. «امرای دولت مراسم تعظیم و استقبال تقدیم کرده، مقارن آن از قراین وقت چنین معلوم شد که صحبت خاص سلطانی به اسباب معاشرت آراسته است، و آن حضرت [جامی] از طریق تنبیه منصرف گشته، کفایت آن مهم را به عهده‌ی اهتمام امرای عظام باز گذاشت و در تمهید ترک ملاقات این غزل مطبوعِ مرفوعِ داشت که:

نه زُهد آمد مرا مانع ز بزم عشرت‌اندیشان
غم خود دور می دارم ز بزم عشرت اندیشان

به جایی کاطلس شاهان نشاید فرش ره حاشا
که راه قرب یابد دلق گردآلود درویشان

مباش آن شوخ کو شرمنده زآیین جفا کوشی
که نبود شیوه‌ی آزار در دینِ وفاکیشان

نیندیشم دعایی غیر ازین کان شاه خوبان را
مبادا هیچگه آسیبی از کید بد اندیشان

مرا پیوند خویشی بود با صبر و خرد لیکن
دلم تا آشنای عشق شد بگسستم از خویشان

ز راه دل رسد اشک جگر خون دیده‌ی ما را
بلی این خانه را می باید آب تیره از پیشان

چو آید دور جامی جام گلگون دیگران را ده
بُوَد خونابه‌ی دل بس، می لعل جگر ریشان

و حضرت سلطانی روز دیگر در ایجاب مسئول، انگشت ارادت بر دیده‌ی قبول نهاد و در جواب آن شعر غزلی، ناسخ غزلیات دیوان بدایع از تصرفات طبع فیاض خود به موقف شریف آن حضرت فرستاد که:

نشاید مجمعی را گفت بزم عشرت اندیشان
که نبود پرتو رویت چراغ محفل ایشان

بجز تشویش نبود تخت و جاه و اطلس شاهی
خوشا کنج فراق و دلق گرد آلود درویشان

نبـاشد چـون ره و رسـم وفـاکـیـشان جفـا کیشـی
وگـر بـاشد بـود هـم سهـل در کیـش وفـــاکیشان

کسی کش خنـدق حِصن اسـتِ آب چشـم اهل دل
کَیَــش انـدیشـه بـاشــد زاتش کیــد بـداندیشـان

به کوی عشق تا بگسستم ای دل خـویشی از مـردم
غـم و درد نگـار خـویش را دانستـم از خـویشـان

چـو بگشـایم دهـن آه آیـدم از دل بــرون گـــرچه
شـــود در بـاز میــل دود بـاشــد جـانب پیشـــان

حسینی وار از پیــر مغــان جـویم قــدح تـا شـد
ز دُرد و جام جـامـی بـــادهی لعـل جگـــر ریشـان

زیبا غزلی از امیر علیشیر را حسن ختام این مبحث می‌سازیم:

آمـد بهـار دلکـــش و گلهـای تـر شگفت
دلهـا از آن نشـــاط ز گـل بیشتــر شکفت

دل از صباحـت رخ خـــوبت گشـاده شـد
مانند غنچه‌یـی کـه به وقت سحر شکفت

می آید از گل چمـن عشـق بـوی خـــون
گویا که غنچه‌هاش ز خـون جگـر شکفت

ساقی بهار شـــد قـــدحم ریـز لب بـه لب
خاصه کـه از شکوفه چمن سر بسر شکفت

زان نخل نـاز خنـده بـه عشاق و وصل نی
همچـون گلی کـه از شجرِ بی ثمر شکفت

«فانی» عجب مدان اگر آن گل شکفته است
از اشک ابر ســـانِ تو بشکفت اگـر شکفت

• آرامگاه امیر علیشیر نوایی

مرحوم فکری سلجوقی در رساله‌ی خیابان در مورد مقبره‌ی امیر علیشیر نوایی می‌نویسد:

«اکنون از مدرسه و مسجد جامع و خانقاه و دارالشفا و دارالحفاظ امیر علیشیر هیچ اثری باقی نمانده و هنگام تخریب مصلی به کلی از میان رفته. از همان هنگام تخریب مصلی، از جنوب غربی مدرسه‌ی میرزا، پهلوی جوی انجیل قبریست معروف به مقبره‌ی امیر علیشیر نوایی و ارادتمندان امیر به آن قبر رجوع می‌کردند و عوام الناس عقیده دارند، هر زخم و دانه‌ای که بوجود اطفال اوشان پیدا می‌شود به مزار امیر مشرف شوند و اندکی گِلِ گلوله نموده به نیت شفای زخم روی قبرش بگذارند، به مجرد خشک شدن گِلِ، آن زخم و دانه بر روی اطفال‌شان می‌خشکد و صحت می‌یابد.

ظاهراً مقبره‌ی علیشیر هنگام تخریب مصلی بکلی ویران شده و تنها همین صورت قبر را فرزندان هری بین اراضی مغصوبه‌ی مزروع نگهداری نموده، شبهای جمعه و ایام و لیالی متبرک به مزارش شمع و نذر می‌بردند و از روح پاک او استمداد همت می‌نمودند.»

مرحوم استاد فکری سلجوقی در ادامه می‌نویسد:

«این قبر را بعد از خرابی مصلی از آجرهای شکسته و درست بقایای مصلی درست کرده بودند، بدین ترتیب که تختی مربع بزرگ از آجر ساخته و صورت قبر را از خشت پخته بوضع خوبی پرداخته بودند. نزدیک این مزار درخت بزرگ بَنَفشی رسته و شاخ و برگ آن روی مزار سایه افکن بود. وضع این مزار تا سال ۱۳۶۶ق به همان حال بود. در آن سال جناب جلالتمآب عبدالله ملکیار نایب الحکومه آن عصر هرات که بیشتر ترمیمات و تعمیرات مزارات هرات در عصر او اساس گذاشته شد و اکنون یادگارهای درخشانی از ایشان در هرات باقی است، به فکر تعمیر مزار امیر علیشیر افتاده و مهندسین هروی طرح گنبدی عالی روی کاغذ کشیدند. و این سخن در محفلی گفته می‌شد. آقای غلام حیدر مختار زاده که از تجار هری و از فرزندان منور هرات می‌باشد، انجام این کار را بعهده‌ی همت مردانه‌ی خویش گرفته و در همان محفل از جلالتمآب ملکیار اجازه حاصل و در همان نزدیکی کار تعمیر را جاری نمودند تا به اندک فرصتی گنبدی نفیس بالای مزار مرحوم امیر، آباد گردید اما تزئینات بیرون و اندرون گنبد، چنانکه در طرح نقشه تعیین شده بود، کار نقاشی آن ناتمام ماند. امید که به اتمام برسد. نگارنده‌ی

این اوراق (فکری سلجوقی) بتاریخ این بنا قطعه‌ای سروده بودم و این دو فرد که شامل ماده‌ی تاریخ می‌باشد، از آن قطعه نقل می‌شود:

چــو فکــری ز تــاریـخ ختــم بنایش   همــی جُست ز انـدیشـه و دل نهـانی
خــرد سـر ز یـاری بـرآورد و گفتـا   «شــــد آبـاد قبــــــــر علیشیر فانــی»
= (۱۳٦٦ق)

پایان
صبحِ یکشنبه، نهم اپریل ۲۰۱۱
فریمونت، کلیفورنیا
عبدالعلی نور احراری

گزیده‌هایی از آثار منظوم و منثور
امیر علیشیر نوایی

به انضمام
ستّه ضروریه، ترجمه محاکمة اللغتین
و خمسة المتحیرین

• گزیده‌هایی از تذکره‌ی مجالس النفایس

تذکره مجالس النفایس از تألیفات مشهور امیر علیشیر است که به زبان ترکی جغتایی نوشته شده و به تعداد ۵۷۳ شاعر را با نمونه‌ی شعر آنها معرفی می‌کند. بسیاری از این شاعران معاصر امیر علیشیر بوده و شماری دیگر قبل از وی می زیسته‌اند. این کتاب نفیس در هشت روضه به تقلید از کتاب «بهارستان» مولانا جامی که در هشت باب ترتیب یافته، تألیف شده است. از این کتاب سه ترجمه‌ی فارسی در دست است که یکی از آن از سلطان محمد بن امیری مشهور به «فخری هراتی» و دیگری از حکیم شاه محمد قزوینی است که ترجمه‌ی آن در سال ۹۲۹ ق در دارالخلافه اسلامبول به پایان رسیده، و ترجمه‌ی سوم از شاه علی بن عبدالعلی می‌باشد که به چاپ نرسیده است.

تذکره‌ی «مجالس النفایس» به سعی و اهتمام مرحوم استاد علی اصغر حکمت در سال ۱۳۲۳ش (۱۹٤٤م) انجام پذیرفته و در سال ۱۳٦۳ ش (۱۹۸٤م) در ایران به چاپ رسیده است که هر دو ترجمه‌ی فخری هراتی و حکیم شاه محمد قزوینی را دارا می‌باشد.

مولانا ساغری:

از ولایت ساغر است و در سلک شعرای هرات بود. به قدر جمعیتی [تموّل] داشت اما امساکش غالب بود و در محلی که حضرت مخدومی نورا [مولانا عبدالرحمن جامی] عزیمت سفر مکه نمود، ویسی و ساغری اظهار آن کردند که در ملازمت باشند، اما در وقت رفتن ویسی بهانه کرد که درازگوش [خر] ندارم و ساغری هم بهانه برانگیخت و هر دو از دولت آن سفر محروم بماندند. امیر شیخم سهیلی این قطعه را برای ایشان گفت:

ویسی و ساغری به عزم حرم — گشته بودند هر دوشان سفری
لیک از آن راه هر دو واماندند — آن یک از بی‌خری و این ز خری

مولانا محمد معمایی:

مردی ظریف بود و به خدمت اکابر رسیده و منظور نظرها گردیده و در زمان

بابر میرزا صدر معظم گردیده و بعد از آن در مجلس سلاطین مقبول و مخصوص بود و در ایام مکنت خود در شیراز بر سر تربت خواجه حافظ گنبد ساخت و بابر میرزا در آنجا ضیافت کرد. اما یکی از خوش‌طبعان شیراز به جانبی که نظر میرزا [بابر] افتد این بیت را نوشته بود:

اگرچه جمله‌ی اوقاف شهر غارت کرد　　خداش خیر دهد آنکه این عمارت کرد

بابر میرزا آن را خوانده در آن باب بسیار مطایبه کرده‌اند و من این نقل را از خودش شنیده‌ام.

سید کاظمی:

مردی خوشباش و سبک‌روح و طبعش به هزل مایل بوده... این مطلع هم ازوست.

شکـر خـدا کـــه قاضی شهر هَری نیم　　در سِلک آدمـی صفتـانـم خـــری نیم

امیر حسن اردشیر:

بدین فقیر به مثابه پدر بود و در میان ترک و تازیک ازو تمام‌تر کسی ندیدم... در ایام رندی وثاقش میان رندان خرابات بود این قطعه ازوست:

چه خوش باشد صبوحـی با دلارام　　لبالب از قـــــدح در دم کشیدن
چو غنچه هر دو در یک پیرهن تنگ　　به هم پیچیـــدن و درهم کشیدن

• شناخت شعر و نقد ادبی

شعر فارسی پیشینه تاریخی بیش از یک هزار سال دارد و از آن زمان بدین‌سو شاعران بزرگی در عرصه شعر و ادب ظهور کردند و اشعار فراوان زیبایی از خود به یادگار گذاشتند. منابع کهنی که شرح حال شاعران و نمونه‌هایی از اشعارشان را به ما معرفی می‌نماید، از لحاظ قدامت تاریخی عبارتند از لباب الالباب عوفی، چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی، مناقب الشعرا ابوطاهر خاتونی و لغت فرس اسدی توسی و بعضی کتب دیگر.

در قرن نهم هجری در عصر تیموریان نیز کتبی بنام «تذکرة الشعرا» و غیره تألیف گردیده که به علاوه‌ی شرح حال شاعران پیشین و ذکر اشعار آنها، از شاعران همان عصر نیز یاد کرده و به تراجم احوال آنها پرداخته است که یکی از آنها تذکرة الشعرا تألیف دولتشاه سمرقندی است. افزون بر آن شرح حال بعضی از شاعران در کتب ادبی و تاریخی به گونه‌ی ضمنی نیز آمده است که از بهارستان جامی و حبیب السیر و سایر آثار آن عصر می‌توان مثال آورد. در همه‌ی این آثار ارزشمند و گرانقدر تا آنجا که بر این نگارنده معلوم است کمتر به نقد اشعار توجه شده و بیشتر به مدح و توصیف اشعار پرداخته‌اند، هر چند «بهارستان» جامی را می‌توان از این قاعده مستثنی نمود چنانکه در روضه‌ی هفتم آن اثر ارزشمند که جا دارد آن را تاریخچه‌ی مختصر تاریخ ادب فارسی نامید، بسا اشعار به نقد گرفته شده و سبک و سنگین گردیده است، چنانکه می‌خوانیم:

▫ فردوسی:

«فردوسی رحمه الله، وی از طوس است و فضل و کمال او ظاهر، کسی را که چون شاهنامه نظمی بود چه حاجت به مدح و تعریف دیگران.»

خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر
سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی

برفت شوکت محمود و در زمانه نماند
جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

▫ کمال اسمعیل:

«کمال اسمعیل رحمه الله، وی را لقب «خلاّق المعانی» کرده‌اند، از بس معانی دقیق که در اشعار خود درج کرده است. و هیچکس از شعرای متقدم و متأخر را دست نداده که وی را داده، اما مبالغه‌ی وی در تدقیق معانی عبارات وی را از حد

سلاست و روانی بیرون برده است.»

▫ **شیخ کمال خجندی:**

«وی در لطافت سخن و دقت معانی به مرتبه‌ای است که بیش از آن متصور نیست، اما مبالغه در آن، شعر وی را از همه سلاست بیرون برده و از چاشنی عشق و محبت خالی مانده و بعضی از عارفان که به صحبت شیخ کمال و حافظ رسیده بودند چنین فرموده‌اند که صحبت شیخ کمال به از شعر وی و شعر حافظ به از صحبت او.»

▫ **بساطی سمرقندی:**

«شعر وی خالی از لطافتی نیست اما از فضایل مکتسبه بسیار عاری بوده است.»

▫ **کاتبی نیشابوری:**

«وی را معانی خاص بسیار است، اما شعر وی یکدست و هموار نیست و شتر و گربه افتاده است.»

▫ **امیر علیشیر:**

«کنه نامش در تخـــلصها نیابد هیچکس
بر لب یابندگان از وی نوایی دان و بس

اگرچه وی را به حسب طبیعت و وسعت قابلیت هر دو نوع شعر ترکی و فارسی میسر است، اما میل طبع وی به ترکی از فارسی بیشتر است... .

قصیده‌ای که در جواب قصیده‌ی امیر خسرو دهلوی واقع شده و مشتمل است بر بسیاری از معانی دقیقه و خیالات لطیفه و مطلعش این است:

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است
اخگری بهر خیال خـــام پختن در سر است»

• امیر علیشیر در عرصه‌ی نقد شعر

امیر علیشیر در نقد شعر ترکی و فارسی ید طولایی داشته و این امر تبحر کامل او را در ادبیات ترکی و فارسی می‌رساند که البته این قابلیت وی در شعر ترکی بیش از شعر فارسی است؛ چنانکه او را پدر زبان ترکی لقب داده‌اند و در این زمان در قالب غزل و قصیده و مثنوی و سایر انواع شعر به زبان ترکی اشعار زیادی سروده و کتبی تألیف کرده است. تبحر وی در ادبیات ترکی و فارسی به حدی است که در

اثر معروف خود «محاکمة اللغتین» زبان ترکی و فارسی را به مقایسه گرفته و کوشیده است که برتری ترکی را بر فارسی به اثبات برساند.

نقد اشعار در کتاب مجالس النفایس:

امیر علیشیر در معرفی یکی از شاعران به نام مولانا سلیمانی گفته است:

«در خدمت بابر میرزا می‌بود و بدیهه را روان می‌گفت و در جواب این مطلع خواجه حافظ که: مطلع

حـل هـر نکته که بر پیر خـــرد مشکل بود
دیـده را روشنی از خـاک درت حاصل بود

بیت دوم این است:

گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می
درِ هـــر کس زدم بیخود و لایعقل بود»

امیر علیشیر در نسبت دو بیت اخیر به مولانا سلیمانی که مشکوک می‌باشد گفته است:

«و مشهور چنان است که این دو بیت از مهری (هروی) است که زن حکیم طبیب بود. این فقیر از مردم نیک شنیده که از سلیمانی است. والله اعلم.»

سلطان محمد فخری مترجم «مجالس النفایس» چنین اظهار نظر می‌کند:

«حضرت میر چنین نوشته‌اند، اما بنده تحقیق کردم که از «مهری» است و به جهت صحت قول او به حکم آصف صفاتی ولی النّعمی غزل را به تمام در تحریر آورد:

دوش تا صبحـــدم از گـــریـه و از نالـــه‌ی من
لالـــه‌ی سوختـه خـــون در دل و پـا در گل بود
خـــــواستم سوز دل خـــویش بگــویم بـا شمع
بود او را به زبـــــان آنچــــه مـــــرا در دل بود
آنچـــه از بابـــل و هــــاروت روایـت کـــردند
سحـــر چشـــم تو بدیدم همـــه را شامـــــل بود

دولـتی بـــود تمـــاشـــــای رخـــت مهـــری را
حیـف و صـد حـیف که آن دولت مستعجـل بود»

در معرفی مولانا مسیحی می‌گوید:

«از ولایت فوشنج بود. مردی پاکیزه روزگار و مسلمان سیرت بود. گویند به

زیارت مکه مشرف شده بود، طبع او شوخ بود و اشعار نیک دارد. این مطلع از اوست:

ما را به جفا کشته پشیمان شده باشی
خون دل مـا ریخته حیران شده باشی

گویند مولانا در آن سفر در بادیه به سایه‌ی مغیلان در عین ماندگی نشسته، خار از پای بیرون می‌کرده است که یکی از شوخ‌طبعان قافله در بدیهه به مولانا خوانده است:

از رنـــج دور و سرِ خـــار مغیلان
از آمـدن مکه پشیمَـان شده باشی»

مولانا خسروی را که شاعری تندخوی بود بدین‌گونه معرفی می‌نماید:
«مردی دعوی‌دار و بزرگ‌منش و تندخوی بود و گاهی که شعر خواست خواند، پیش از آن در کلام خود چنان ادایی می‌کرد که کسی را مجال دخل نمی‌ماند، ضرورتاً تحسین می‌بایست کرد. این مطلع ازوست:

ز لعـــل یـــار دنـدانی گـرفتم
حیاتـی یـافتم جـانی گـرفتم»

درباره‌ی خواجه یوسف برهان که شاعری موسیقیدان بود و خودش را در فن موسیقی شاگردش می‌خواند می‌نویسد:

«از اقربای نزدیک حضرت شیخ الاسلامی شیخ احمد جامی – قدّس سره– بود، و در طریق فقر و فنا سلوک می‌کرد و رسم تجرد و انقطاع را مسلوک می داشت و صاحب طریق جمیع اهل طریق بود. بیشتر به شعر خود موسیقی می‌بست و عمل اصفهان را بدین مطلع خود بسته:

رسید موسم شادی و ذوق و عیش و طرب
اگـــر گـــدا به مـــــراد دلی رسد چه عجب

فقیر در فن موسیقی شاگرد اویم. در جام از عالم رفت و مزارش در حظیره‌ی شیخ است.»

از معرفی شاعری بنام مولانا قبولی پیداست که بعضی شاعران که فقیر و نیازمند بودند، مصارف تکفین و تجهیز خود را به امیر علیشیر محول می‌کردند:
«مولانا قبولی مردی فقیر بود و در بازارچه بیرون درب ملک دکان غزل فروشی داشت. صباحی از آن محله جمعی نزد فقیر آمدند و گفتند که شب گذشته مولانا

قبولی ما را طلبیده و وصیت کرد که امشب از عالم می‌روم و برای تجهیز و تکفین چیزی ندارم، صباح دیوان مرا پیش فلان کس (امیر علیشیر) ببرید و نیاز مرا به او رسانید و التماس نمایید که مرا در گورستان سادات مصرخ دفن کنند. چون صباح [از مولانا قبولی] خبر گرفتیم از عالم رفته بودیم، و ما به جهت وصیت دیوانش را آوردیم. و این فقیر بعد از آن که وصیت او را بجا آورد، دیوانش را بگشاد این تخلص بیرون آمد که: بیت

اگــــر قبـــول تـــو یـــابم قبـــولیم ورنـــه
بـــه هر دو کون چو من ناقبول نتوان یافت»

بعضی شاعران را کوتاه معرفی می‌کند:

«قاضی زاده جوانی خوش‌طبع است و مثنوی را خوب می‌گوید. این مطلع ازوست:

چو لاله با دلی پر داغ حسرت زین چمن رفتم
تو ای شاخ گل رعنا بمـــــان باقی که من رفتم»

▫ مولانا میرعلی:
«در مدرسه حضرت مخدومی «نورا» ملازم است، و این مطلع ازوست:

مـــــرا بی سرو قدش باشد ای دل
بـــه جان هــر لحظه تیر هجر حاصل»

مراد از مخدومی نورا، مولانا عبدالرحمن جامی است و پیداست که مولانا جامی مدرسه‌ای داشته و ملازم مدرسه هم شاعر بوده است.

▫ پهلوان کاتب:
«هم اشعار و مصنفات آن حضرت را کتابت می‌کند و این مطلع ازوست:

عیـــد است و مرا بی مــه خود خرمیی نیست
خلقی همه در شادی و چون من غمیی نیست»

مراد از آنحضرت مولانا جامی است و معلوم می‌شود که کسانی بوده‌اند که وظیفه داشتند اشعار و مصنفات جامی را بنویسند.

امیر علیشیر در معرفی مولانا حسین واعظ کاشفی گفته است:

«از ولایت سبزوار است و مدت بیست سال است که در شهر هرات ساکن است.

مولانا به غایت ذوفنون و پرکار واقع شده، و کم فنی باشد که او را در آن دخلی نباشد. خصوصاً وعظ و انشاء و نجوم که حق اوست و در هر یک از این کارهای مشهور و متعین وقوفی تمام دارد، و از مصنفاتش یکی «جواهر التفسیر» است که سوره‌ی البقره را یک مجلد نوشته که به قطع مصنف صد جزو نزدیک است، و با وجود این خبرگیها یکی از شوخ‌طبعان این بیت حافظ را که: مطلع

واعـظان کین جلوه بر محراب و منبر می‌کنند
چون به خلوت می‌روند آن کـار دیگر می‌کنند

نوشته و بر بالای منبر نهاده، مولانا متغیر شده مطالعه کرده و سخنان خارج مبحث بسیار گفته، و مدتی از این کلال و ملال وعظ نگفت باز که بر سهو خود اطلاع یافت، بر سر کار خود رفت، و از آنجا که عرفان اوست این قدر نمی‌بایست، این مطلع ازوست:

سبز خطا ز مشک تر غالیه بر سمن مزن
سنبل تاب داده را بر گـل و نسترن مزن»

▫ شیخ‌زاده انصاری:

«پسر شیخ عبدالله دیوانه است، و از خردی باز به تحصیلی مشغولی می‌کند، و در فن گفتن و شگفتن معما، از طبع او بسیار ملایمت ظاهر می‌شود. این معما به اسم «او» ازوست:

ناوک از مژگان چه اندازی به قصد جـان من
بر حذر باش از سرشک چشم خون‌افشان من

چنان معلوم شد که والده‌اش نیز شعر می‌گوید و بیدلی تخلص می‌کند، این مطلع ازوست:

روم به باغ ز نـــرگس دو دیـــده وام کنم
کـه تا نظاره‌ی آن سرو خوش خرام کنم»

نقل از تذکره‌ی مجالس النفایس به همین مقدار بسنده شد.

• معرفی امیر خسرو دهلوی در «مجالس النفایس»

امیر علیشیر در «مجالس النفایس» ترجمه حکیم شاه محمد قزوینی در شماره‌ی (٤٦٥) امیر خسرو دهلوی را بدین گونه معرفی می‌کند:

در شعر کسی نظیر او نیست، و به حقیقت خسرو شعر است، و این خسروی او را از نظر کیمیا اثر شیخ نظام الدین اولیاء است. و چون به صحبت شیخ رسیده، شیخ آب مبارک دهن خود را بر دهن او ریخته و گفته: «بگو» بعد از آن خسرو در شعر کمال خسروی یافته، و می‌گویند که خسرو این مصرع گفته بوده و بر مصرعی دیگر قادر نبوده، چون شیخ دست بر پشت او زده مصرع دیگر گفته و آن هر دو مصرع این است:

ملکت عشق ملک شـد از کـرم الهیم   پشت من و پلاس غم اینت قبای شاهیم

و بعد از این ابواب انواع شعر برو گشاده گشته و از اینست که در همه‌ی انواع اشعار قدرت بسیار دارد، و در هر نوع شعر مثل قطعه و غزل و قصیده و مثنوی بی‌نظیر است، و جمع اشعار او دلپذیر و جمیع اشعار او مقبول همه‌ی طوایف است، و چون بحرهای خوش و ردیفهای دلکش که ملایم غزل است اختیار کرده حالتی در غزل او هست که در غزل کسی دیگر نیست، و در نظر اول تتبع آن آسان می‌نماید و در آخر ممتنع، از این جهت شعر او را سهل ممتنع می‌گویند و این مطلع ازوست:

نشان ناخن پای سگت در چشم خون پالا
هلال عیـد را ماند کـه گردد در شفق پیدا

و خسرو، و حَسَن معاصر بوده‌اند، و با یکدیگر صحبت داشته‌اند و هر یک خود را بهتر از آن دیگر خیال می‌کرده، و از این است که حسن گفته:

خســـرو از راه کـــــرم نپـــذیـــرد   آنچـه مـن بنـــده حســـن می گویم
سخنـم چـون سخـن خسرو نیست   سخـن ایـن اسـت کـه من می گویم

• قصیده «دریای ابرار»

در کتاب «گزیده‌ی اشعار امیر خسرو» آمده است.

در جمله‌ی قصیده‌های وی «دریای ابرار» معروف است و امیر علیشیر نوایی در مجالس النفایس از آن ذکر و حکایت می‌کند که امیر علیشیر نوایی، جامی را به دقت به سوی این مثنوی دعوت کرد، و جامی به جواب امیر خسرو قصیده‌ی «لُجّة الاسرار» را نگاشت با این مطلع: «کنگر ایوان شاه کز کاخ کیوان برتر است». امیر علیشیر نوایی نیز قصیده‌ای به نام «تحفة الافکار» ساخت با این مطلع: «آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است».

امیر علیشیر نوایی می‌نویسد که خوانده است که امیر خسرو می‌گفت: «اگر همه اشعارم از دست رود همین شعر مرا بسنده خواهد بود.» با این اهمیت این قصیده‌ی آن را از روی رساله‌ی شاعر معاصر هندی «عرش ملسیانی» تحت عنوان «امیر خسرو» (۱۹۷٤م) می‌گیریم. عرش ملسیانی از دوکتور غلام دستگیر رشید متشکر است که متن را از روی یک نسخه قلمی دیوان غرة الکمال از حیدر آباد دکن به وی فرستاده است.

این تلخ می که هست دل مرده را حیات   زهـر است در دهـان حریفان بد فعال

«قصیده‌ی دریای ابرار امیر خسرو»

کـوس شـه خالـی و بانگ غلغُلـش دردسـر است
هر کـه قانع شد به خشک و تر، شه بحر و بر است

تـا ز هر بادی نجنبی، پا بـه دامـن کـش چـو کـوه
کـادمی مشتی غبـار و عـمر، بـاد صرصر است

شکـر گـو، ار فقـر نفسـت را کُشـد، زیـرا خلیـل
چـون تبـر برداشـت مِنّت بر بتـانِ آذر است

دولـت آن نبـود که سلطان را پرستی چـون سگان
خـدمت درویـش کـن کاین مایه فر اذفر است

مـرد بینـا در گلیـم و پـادشـاهِ عـالَـم است
تیـغ خفتـه در نیـام و پـاسـبـان کشـور است

پیـر را از نـامـرادی رگ چـو پیـدا شــد ز پوست
بهـر تعــلیـم مـریــدان راستــی را مِســــطر است

هست بینایـی بشـر آنجـا کـه عیــن عـزت است
هست مرغابــی ملِک جایی که بحر اخضر است

فَـرّ همـت سالکـان را راه عـرش و کــرسی است
پـرّ بلبل نــردبـانِ شــاخِ ســـــرو، صرصر است

جعفـر آن بـاشـد کـه طیّـار از فـلک بیــرون رود
نــی کسـی کــاو بـال را طیّـار سازد جعفــر است

نفـس خـاک تسـت هـر گـه نـور پــرتــو تافتست
سایـه زیـر پا بود هرگه که بر تارک خــور است

در تَصوّف رسم جستن، خنده کردن بر خود است
در تیمم مسح کردن، خـاک کردن بـر سر است

دل ز سـوداهای گونـاگون بشــوی و جمــع باش
زانکــه اوراق ســفیـد ایمــن ز بیـــم ابتر است

کـــــار بیکــــاران نبـاشـد خـوابگـاه آراستـــن
همّـت درویـش خـوابآلـوده جـایی لنگـر است

رخش همــت را فکــن بـر گیسـوان از دلـق فقـر
نقش محرابی بکن کاینجا جهاد اکــــــبر است

خستـن نفـس گـــزنده مـذهـب صاحــبدلست
کشتـن مــار گــزنـده قـــوت افســونگـر است

از جراحت زنده گردد دل که فاسد شد چو خون
ورد «الشّافـی هــوالله» بـــر زبـــان نشــــتر است

کار اینجا کن کـه تشویش است در محشــر بسی
آب از اینجا بر که در دریا بسی شور و شـر است

احتــراق مفلســی مصبــاح راه ظلمــت اسـت
ذوالفقــار حیــدری مفتــاح بــاب خـــیبر است

هر که پا بسته به زر باشــد بــه زنجیر است اسـیر
بیش از این نبـود کـه او بستــه بـه زنجیر زر است

رسم مردم نیست خودبینی، ببیـن مـردم بـه چشم
عیـن بینایی و در خـود ننگــرد زان ســرور است

چشم حاصل کن که آنگـــه می‌نماید بی‌حجاب
آنچـه پنهـان در پس ایـن شیشه‌ی صافی در است

هر که خواند علم شرع آن هم نـه از بهر خداست
از پـــی تعظـیـم میــرد، اعتقـــــاد داور است

هر که را خامــوش بینی، پنــد مـی گــوید بگیر
کالـت دشنـام گفتــن جاهـلان را منبـر است

معنــی خســـرو مـــؤثر نایـد انــدر مـردگان
هیچگـه دیـدی کـه مستـی در سبـو و سـاغر است

یــاربـم توفیــق ده کــارم بجــا تــا وقـت مــرگ
آنچـــه فـــرمــانِ خـــدا و ســنــت پیغمبـــر است

«قصیده‌ی تحفة الافکار امیر علیشیر»

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است
اخگری بهر خیال خام پختن در سر است

شه که یاد از مرگ نارد زوست ویرانی ملک
خسرو بی‌عاقبت خسر بلاد و کشور است

قید زینت مسقط فر و شکوه خسرویست
شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت‌تر است

لازم شاهی نباشد خالی از درد سری
کوس شه خالی و بانگ غلغلش دردسر است

با دهان خشک و چشم تر قناعت کن ازآنک
هر که قانع شد به خشک و تر شه بحر و بر است

خواجه دل در وجه و سر افکنده پیش از فکر اخذ
صدر از بهر طمع بنشسته چشمی بر در است

تا بود شیخ ریایی نکته‌گو دل‌راست رنج
تا شتا را یخ بود عریان ز سرما مضطر است

عقل خندد هرچه گویند اهل زرق از واقعه
خنده آرد هر که خواب اندر فسانه گستر است

واعظ طامع گدای نان بود فرقش همینست
کین به زیر منبر آمد، آن فراز منبر است

تخم رسوایی دهد بر، دانه‌ی تسبیح زرق
آری آری دانه جنس خویش را بارآور است

فقه را چون علت مکر و حیل سازد فقیه
نی فقیه است آنکه حرف علت فقه اندر است

قاضی پرحیله کار آید سجل پر گواه
محض کذب است از برای جرگه‌گویی محضر است

جانب جور ار بگیرد اهل بی‌شک جاهل است
جاهل ار یابد خلاص از جهل علمش مظهر است

رهروان بارکش را سهل دان آشام قهر
در دهان ناقه خار خشک خرمای تر است

لاف بی وجه حکیم آمد به نزد اهل دل
آفت بی‌حد بر افلاطون اگرچه افسر است

نکته‌ی نادان ز بهر ریشخند او نکوست
مهره‌ی خر در خور تزیین افسار خر است

هر شب اختر بین چو بومی چشم بر سر دوخته
تا چه کذب آرد برون گر خود همه بومعشر است

چرخ معلولیست کز وی واجب آمد احتراز
کش بر اعضا هر طرف خال سیاه از اختر است

گنبد اختر که خونریزی است کارش دور نیست
برگ حنا اخضر آمد لیک رنگش احمر است

دشمنست از داغ آزار آنکه هستت لقمه خوار
خنجر است از نقطه‌ای آن را که گویی حنجر است

سفله گر مرد پی اکسون و اطلس دور نیست
هست از بهر کفن کرمی که ابریشم‌گر است

رهروان را فاقه و نعمت کند منع سلوک
اسپ ره آن است کو نی فربه و نی لاغر است

چین به رویی نفکند شدت که شخصش راست حلم
موج از آبی ناورد صرصر که نامش مرمر است

نیش تر دامن بود هر موی مرد گرم‌رو
جان بط را هر پری از بال شاهین خنجر است

مرد پرمعنی چه گر بینی حقیرش پیشواست
پیش او کم بل دو مروارید را یک مضمر است

مـرد رهبیــن را ز دل مخفـی نمانـد جـام جـم
خضر را آب حیـات آینـه‌ی اسکـندر است

گـر شـرف نز اشـک و سـوز دل بـود بـر همسران
شوشه‌ی یـخ شمع کافوریست بـل صـافی‌تر است

توأمـان بـد بُـود مـاننـد چـون نـحس و نـجس
زاده‌ی نیکـو مشـابـه چـون عبیـر و عنبـر است

ملـک دل پیـر و جـوان راسـت آبـادان ز عشـق
بـانـی مـروکهـن سنجـر ز نـو هـم سنجر است

رنـگ زرد عـاشـق فـانی بـود از تیر عشـق
همچـو صـفری کش الف شیند به پهلو اصغر است

نیست سـر گـردان بحـر عشـق را حـاجت بـه قید
کشتی گـرداب را گـرداب نیکـو لنگـر است

دل ز بی‌عشقـی سـیه بـاشـد، ز عشـق آتشفشـان
هست از سردی ز کـال آنکو ز گرمی اخگـر است

مسـند اقبـال عـاشـق گلخـن دیـوانگـیست
فرش سنجـاب سـمندر تـوده‌ی خاکسـتر است

ناظـر قصـر بتان عشـاق زار از هـر طـرف
چـون اسیـران عـرب گـرد حصـار خیبر است

عقـل و گنـج نیکـنامی عشـق و هـر دم عالـمی
خانه‌داری کـار زن، لشکـر نصیب شـوهـر است

مـرد را خـط نجـات امـواج خـونـاب دل است
رنـد را حـرز قـدح ارقـام دور سـاغـر است

خـواره‌ی خـارا اسیـران را بـه بـالیـن متکاست
جـامه‌ی خـونیـن شهیـدان را بـه پهـلو بستر است

مـرد را یـک منـزل از ملـک فنـا دان تـا بقـا
مهـر را یـک روزه ره از بـاختـر تـا خـاور است

سفله را هـر نقـد کانـدر دست دارد باقـی است
خفته را هـر عیش کانـدر خـواب بینـد بـاور است

دلّه‌ی پر حیـله کش شـوخیست هـر سـو جلوه‌گر
لُعبتک بـازیست اینـک خیمـه‌ی او چـادر است

دیو رهزن دان، نه زن آن کو به چشمت چون پریست
دور کتـف او دو بال افکنـده عطـف معـجر است

بـر سـر امـوال مـدفـون ظالم نقشـین قـبا
بـر فراز گـنج بـا جـلد منَقَّـش اژدر است

تـاج زر بگـذار ای مـوذی و نزدیـکی گـزین
قـرب می‌مانـد چـو شـد عینی کـه عقرب را سر است

زر بُت مـرد آمـد اینـک آنکـه از زر خـوانیش
بـی زر ابـراهیم را تـاج اسـت و بـا زر آزر است

برمکـش تیـغ زبـان هـر دم کـزین رو شمـع را
سـر برنـد ارچـه بـه فـرق از شعلـه زریـن مغفـر است

بیگـنه را سـاختـن آزرده از تیـغ زبـان
نـاتـوان کـردن رگ بی‌رنـج را از نشـتر است

حاکـم نـاراسـتی را عـاقبـت سرگشتگـی است
دور گـردد بی الـف آن را کـه گـویی داور است

خـاکیـان در پـایـه بـالاتـر ز جبـاران کـه مـور
به خرامـد بر منـار از شـیر اگـرچـه احـقـر است

ظـالـم و عـادل نـه یکسـاننـد در تعمیـر مـلـک
خـوک دیگـر در شیـار ملک و دهقان دیگر است

مـلـک را از مـوکـب دو شـه وزد بـاد فتـور
چـون ز قیصر قیصر آمـد نکته حاصل صرصر است

دل کـه نبـود جمـع در مـدّ حیـاتـش کـوتهیست
از پریشانی قصیرش خـوانـی آن کـو قیصـر است

مـــرد کـــاسب را ز رنـج کسـب در کـف آبـلـه
شد دلیل گوهـر مقصـود کـش دسـت اندر است

شـــد صـراط مستقـیـم سجـــده ســازان راسـتـی
شــاه را رهــرو خــامـه خــطـوط مســطر است

از بـــدایت هـــر چـــه آوردی بـه مــردن آن بــری
در طفـولیـت چـه آمــوزی بـه پیـــری از بــرست

مـرد از زن کـم نـه در گـوهر چه گـر بـاشـد حقیـر
ور ز بیضه کـم، نـه در قیـمت، اگر چه اصغر است

محــــنـت افـلاس مفـرط در گــرانـــی قـــاف دان
قاف چون شد فاقه بیحـــد گشت ویـن مسـتنکر است

اهـل هـمـت را ز نـاهــمـواری گــردون چـه بـاک
سیر انجم را چه غم کـــاندر زمین جوی و جر است

نیست بــر خـوردن ز قـول حیله‌گـر چـون قول راست
تــره‌ی فالیــز بازی گــر نـه چـون برزیگـــر است

ذلت آمـد حـاصل خـائن کـه مـوشـان چون کنند
بیضــه دزدی آن یکی زنبر کش، این یک زنبر است

چشـــم بـــر مـــال فقیـــراننـــد عمـــال ار بـــــود
شاه را هر مـــال می‌مـــاند کـه قـوت لشــکر است

معنـــی شــیـــریـن بـود شیـریـن کـه در سادست لفظ
هم شکر باشــد شــکر بی نقطــه گر چه سکّر است

عشـق اسفـل را بـــه چشـم اعلی درآرد جلـوه‌گـر
شمـــع را قـــامـــت بــر پـــروانـه سرو کشمر است

ای بسـا نقصـان کـه در ضمنش بـود یـک نـوع سود
چون دف لولی درید از بهـــر میمـــون چنبـــر است

بــر مپـــر از اوج رفعـت کـانـدرین دیـــر کـــهـن
بــر فـــراز عیســی از انجـــم هـــزاران شبپـــر است

عـــالـــم دل را چــه حــاجـــت زیـور از چـرخ کبود
گـلشــن فـــردوس را زینــت نـــه از نیلـوفـــر است

هـر که دوزد چشم بــر زر همچـــو عبهـــر چشـــم او
لایــق نـــوک سنـــان مـــانـنـــد چشـــم عبهـر است

چشم کامـل چشمه‌ی خضر است و باشد هر دو عیــن
زین دو هــر یک را کسی کـو یافت عمـر بی مراست

آنکـــه دل بنـــدد بـه زر از فقـــر بـاشد رزق محض
وانچــه در زرقش بــود از فقـــر، فقـر بـی‌فـــر است

از شـــرف دنـــدانـه‌ی فـــرش گـــدای فقـــر دان
کنگـر ایــوان شــه کـــز خـــاک ایـــوان برتـر است

بهـــر مصحـــف کنگـــر رحلی کـه سازند اهل جاه
رخنـــه‌هـا دان کــش بـه دیـــوار حصار دین در است

مـــانـــع فقـــر است شـــه را مــدّعــا اینـک ز ســر
آنچــه نـــو در دارد اندازد بــه خــاکــش بودر است

ره ســـوی حــق بیحـد امـا هسـت اقرب راه فقـر
بهـر آنکـــه «الفقـــر فخـری» گفتـه‌ی پیغمبـر است

انـــدریـــن ره آنـــکـــه دارد گـــام بـــر گـــام رسول
عــرش پــروازیســـت کـو هم راهرو هم رهبر است

حـامـــی شـرع نبـی «جـامی» کـــه جام شـــرع را
داشـتـــه بـر کــف لبـالــب از شـراب کوثـر است

آنکـه از علـمِ فـــزون از حـــد، نبـــی را وارث است
بلـکـــه از قـــول نبـــی پیغمبـــران را همبـــر است

روضـــه‌ی رأی منیـــرش گلشـــنی دان کش ز لطف
قطـره‌ی رخسـاره‌ی هـــر بـــرگ مهـــر انـور است

گلشـــن طبـــع رفیعـــش روضـــه‌ای دان کـز شـرف
تکمـــه‌ی پیـــراهـــن هـــر گــل سپهـر اخضر است

چرخ از علمش فتـد یک سـو کجـا جـام حبـاب
ظرف دریا را پـی سـرپـوش بـودن درخور است

خـاطـرش دُرهـای معنی را بـود شـایسـته دُرج
چـرخ بهر اخگـر انجم منـاسـب مجـمـر است

زایـد از کلـکش همـه ابکـار معنـی گـوییا
اُم کـه در خـامـه است بکـر معنی‌اش را مـادر است

بکـر معنی حـالت جـانبخش اگـر زادش چـه دور
شـد نبیـره عیسی آن کس را کـه مـریم دختر است

علـم رأیـش از دلـم سـر زد بدانسان کابـر سوخت
آتـش انـدر پنـبه نـز آئینـه کـز تـاب خـور است

عـاجـز از تعـداد اوصـاف کمـال اوست عقـل
انجـم گـردون شمـردن کـی طـریـق اعور است

دیـن پنـاهـا اهـل دوزخ را چـو امیـد بهشت
جان خـاکـی را هـوای وصل آن خـاک در است

ژالـه‌سـان کـانـدر درون غنچـه افتـد مـدتیست
کـارزوی دردِ فـقـرم در دلِ غـم‌پـرور است

پـادشـاهی کـش گـدای فقـر گشتن آرزوست
چـون گـدایی باشد، آن کش پادشاهی در سر است

آرزوی مـردنـم در ظلـمـت جـانبـخش فقـر
ز آرزوی مـرده سـوی زندگـانی اکثـر است

تخـم ادبـارم دمـادم درد دل بـار آورد
عیـب نبـود گـر بدینسان دانـه را زینسان بـر است

بـر تـن از نعـل و الـف تنـها نـه دردم شـد عیـان
بس جـراحت زان کمـان و تیـرم انـدر پیکـر است

یک نظـر افکـن کـه مستثنی شـوم ز ابنـای جنـس
سگ کـه شد منظور نجم الدین سگان را سـرور است

شمع همت غرقه‌ی غم را به مقصد مومیاست
نور اختر کشتی شب را به ساحل رهبر است

در تتبع کردن این نظم آزادم ز طعن
تابع سنت بود هر کو نبی را چاکر است

ز التفات خاطرت این نکته‌ی شیرین مراست
همچنان کز پرتو خورشید نی را شکر است

در عدد ابیات او صد کم یک آمد گوییا
هر یکی را رونق از یک نام حی اکبر است

می‌سزد هر بیت او گر گویمش بیت الله است
از متانت وز لباس اسودش کاندر بر است

لیک جنب چرخ کو باشد خصوصاً پر نجوم
حقه‌ی جبود گرفتم پر ز در ازهر است

«تحفة الافکار» اگر نامش نهم نبود عجب
تحفه نزدت چون ز بحر فکرتم این گوهر است

گشت یوم جامع شهر رجب تاریخ آن
طرفه‌تر کان ماه روز اتمام او را مظهر است

طالبان ربع مسکون را ز ظل عالیت
فیض بادا تا مقام مهر چارم منظر است

قصیده‌ی لُجّة الاَسرار مولانا عبدالرحمن جامی

کنگر ایــوان شـــه کــز کــاخ کیـــوان بـرتــرست
رخنـــه‌ها دان کــش بـــه دیـوار حصـــار دیـن دَرست

چــون ســـلامت مـــانــد از تاراج نقـــد این حصـار
پاسبان در خـواب و بـر هـر رخنــه دزدی دیگـــرست

چیـست زرّ نــاب رنگـــین گشـــته خــاکی ز آفتاب
هـر کــه کـرد افسـر ز زرّ ناب، خاکـــش بر سرست

گـــر نـــدارد ســـیم و زر دانـــا منـــه نامـــش گدا
در برش دل بحـر دانـش و او شـــه بحـــر و بـــرست

زن نیـــی مـــردی کـن و دسـت کرم بگشا که زر
مـرد را بهـر کـــرم، زن را را بـــــرای زیـــورست

کیسـه خـــالی بـــاش بهـــر رفعـــت یوم الحساب
صفـر چـون خـالیســـت ز ارقـــام عـدد بالاترست

عاشـــق همیـــان شـــدی لاغـــر میـــانش کن ز بذل
حسـن معشـوقـــان رعنـــا در میـــــان لاغـرست

نیســـت ســـرخ از اصـل گـــوهـر تنگه‌ی زر گویا
بهـــر داغ بخـــل کیشـــان کـــرده سرخ از آذرست

زر بــود در جیـــب مـــال و میـــل او در جــان و بـال
لعـل آتـش رنـــگ بر کـــف لعل و در دل اخگرست

بگــذر از ویـرانـه‌ی گیتـــی ســلامــت گرچه هست
گنجهـا در وی کــه بـــر هـــر یـک طلسمی منکرست

هـــر کجـا بینـــی درِ گنجـــی و بــر در حـــلقـــه‌ای
حلقـــه حلقــه کـرده مـاری در دهـــان اژدرســـت

حـرص کـــار مـــور بـــاشــد گـر روی بـا او به گور
حشـــو گـــور خویشـــتن بینـی کـــه مـــور بی‌مـرست

شـد دهـان حـرص سنجـر پـر ولـی از خـاک مرو
این سخن بشـنو کـه مـروی از دهـــان سنجرست

معنــیِ ذَر، اُتــرک آمـــد مقبـــلی کـــو بِـرد بـــو
ز امتثـــال امـــر ذَر در تـرک دنیـــا بـــوذرســـــت

زر بـــده، وز فـحـــش اولاد الـزّنـا را لـب ببنـــد
دیـده بـاشـی قفـــل زر کـــز بهـــر فـرج استرست

گـرچـه باشـد زر خوش اِبرا کن ز زر کابر است تاج
بهـــر ابـراهیـــم و زر نعـــلیـــن پـــای آزرســـت

از ریـاپیشـه مجو حـاجت که جودش عارضی است
میـوه کـی آرد درخـــت خشـک کز باران ترست

لب نیـالاینـد اهـــل همّت از خـــوان خســـان
در خـــور دنـدان انجـم گـردهی ماه و خـــورســـت

طامعـان از بهـر طعمـه پیـش هــر خـس سرنهند
قـانعـــان را خنـده بــر شـــاه و وزیر و کشورست

ماکیـان از بهـــر دانـــه میبـــرد ســـر زیـر کـــاه
قهقهـــه بـر کوه و بــر در شـیوهی کبـک نرست

نفـی عـــامـــه عـــامـــه را اولیســت آری دُمّ خـــر
خـوش مگسرانیسـت لیکن کون خر را درخورست

مـــرد کـاســب کـــز مشقّت میکند کف را درشت
بهـر نـاهمـواریِ نفـــس دغـــل ســـوهـانگرست

ســاغـــر راحـت بـــود از کسـب بـر کـف آبـله
وقت آنکـس خـوش کـه راحتیافته زین ساغرست

فـرج را بنـد از گـلو کـــن کـز زنـــان سَـعْـتَری
فارغست آن کس که قُوت او ز نـان و سَـعْـتَرست

هــر کـرا خـر ساخت شهوت نیم خردل گو به عقل
خـود به فهـم خـردهبینـــان نیـــم خردل هم خرست

سفـــلـــه را منظـــور نتـوان سـاختـن کو خوبروست
میـــخ را در دیـــده نتـــوان کـوفتـن کـان از زرست

شـاهـدان زرطلـب را عـارض پـــرخـــطّ و خـــال
در کـف طامـــع به قصد مـال مـــردم محضـــرست

روزگـارت تیـــره، دستـت خــــالی و دل پر هوس
شب دراز و نـاخنـان افتاده، اعضــا پـــر گــــرست

دست دِه بـا راسـتان در قطـع پستـی‌هــای طبــع
بی‌عصـا مگـذر کـه در راه تــو صد جوی و جرست

باش در دیـن ثـابـت ار تـرسـی ز قـهر حق که پای
کـــرده محکـم در زمیـــن، عرعر ز بیـم صرصرست

نیکـی آمـــوز از همـــه ار کم ز خود آخر چه عیب
راستی در جـدول زرگـــر ز چـــوبیـــن مســطرست

نیست قـــدر عـــالـــی و دون جــز به مقــدار هنر
قصـر شـه را پاسبـــان بر بــام و دربـــان بــر درست

حکـمـت انـدر رنـج تـن تهذیب عقل و جان تست
قصـد واعـظ زجـــر اصحـــاب و لگـد بر منبرست

کامـــل و ناقـــص نـــه یکـساننـــد در قـــطـع امور
آنچه از شـمشـیر می‌آیـــد نـــه حـــد خنجـرست

چـون کننـــد اهـــل حسد طـوفـان، طریق حلم گیر
گـاه مـوج آرام کشـــتی را ز ثقـــل لنگـــــــرست

با حسـودان لطـف خـــوش بـاشـد ولی نتوان به آب
کشـتن آن آتـش کـــه انـــدر سنگ آتش مضمرست

گـر نیـــی همکـــار بـا نیکـــان ز هـم‌نامـی چه سود
یک مسیح ابـراءِ اکمـــه کـــرد و دیگـــر اَعوَرست

خـوی نیکـو گیـرد آن کـز نیـک یـابد تـربیـت
شیر حکمت نوشـد آن کـام الکتـــابـــش مادرست

فعل نیک از نیک‌خویان جو که در تصریف دهر
مشتق اندر صورت و معنی به وفق مصدرست

خار خار شک درون دل بود جان را چو گر
معنی اِن کز برای شک بود زانو گرست

هست مرد تیره‌دل در صورت اهل صفا
آن زن هندو که از جنس سفیدش چادرست

هر خلل کاندر عمل بینی ز نقصان دلست
رخنه کاندر قصر یابی از قصور قیصرست

نفس ظلمت رو به حبل الله ز جنبش بازماند
رشته‌ی خورشید بند بال مرغ شب‌پرست

بی‌گناهی را به جرم دیگری از روی جهل
سرزنش کردن نه رسم عاقل دانشورست

کرم را کش می‌توان عین کرم خواندن چه عیب
گر به رغم مردمش اُمّ الخَبایث دخترست

هر چه می‌یابی ز وی آن خاصیت کش ممکن است
طعن او بر فقد هر ناممکنی مستنکرست

نیست کوه از بهر همراهی که گویی مزمن است
نیست شیر از بهر هم‌خوابی که گویی ابخرست

سفله گر خجلت کشد ز آثار فعل خود کشد
گلخنی را رو سیاه از دود یا خاکسترست

گوش حکمت کش طلب نِی دیده‌ی صورت‌پرست
حظ کور از شاهدان خوشنوا بیش از کرست

چون فتد ز آهنگ صحّت تار رگ بر عود تن
زخمه بهر ساز آن آهنگ زخم نشترست

نقش پهلو نسخه‌ی تفصیل رنج شب بس است
جامه چاکی را که تا صبح از حصیرش بسترست

خوش بود خوش‌خو به هر صورت که باشد چون عبیر
کش به سهو ار غافلی تصحیف خواند عنبرست

کوس ناموس ار زنی از چرخ و انجم برگذر
چون دفِ رسواییت این پر جلاجل چنبرست

سوی معنی رو که گر ماند به صورت با سپند
کی کند دفع گزند آن نقطه کاندر مجمرست

کم نشین ز امثال خود ایمن که باشد در رقم
مثل حنجر خنجر اما بهر قطع حنجرست

طعنه از کس خوش نباشد گر چه شیرین‌گو بود
زخم نی بر دیده سخت‌ست ار همه نیشکرست

کندن بنیاد دولت را بود سیلی عظیم
رشحه‌ی کلک عَوانان گرچه بس مستحقرست

گر عروج نفس خواهی بال همّت برگشای
کانچه در پرواز دارد اعتبار اوّل پرست

نیست از مردی، عجوز دهر را گشتن زبون
زن که فایق گشت بر شوهر به معنی شوهرست

راه عزلت پوی و خرم زی که چندین قهقهه
کبک از آن دارد که دور از خلق بر کوه و درست

حبس نیلی گنبدی از گریه می شو غرق آب
شب چو مرغی کاشیانش غنچه‌ی نیلوفرست

منکران را واردات عارفان نبود قبول
کافران را معجزات انبیا کی باورست

فقره فقره از کلام شیرمردان گوش کن
زانکه بر بوجهلِ جهل آن ذوالفقار حیدرست

نکته‌های پست کامل هست طالب را بلند
نقطه‌های یای حیدر تاجِ قاف قنبرست

خـاک یـاران شـو کـه پشت کبر و کینت بشکند
کُحـل اغبـر چشـم نصـرت را غبـار لشکرست

لشـکـر انعـام نـادیـده بـه بانـگی تفرقه است
دفتـرِ شیـرازه ناکـرده بـه بـادی ابتـرست

ناپسـندی گـر رسـد از یار روشن‌دل چـه بـاک
نیسـت عیبی آب صافی را کـه خـاشـاک آورست

دل بپـرور بهـر فیـض نـو به نـو کز نخل خشک
می‌خـورد خـرمـای تـر مریم که عیسی پرورست

کـافـری دان نفـس سـرکـش را که لازم یابیش
سرکشـی چون سـرکش کـافی کـه اندر کافرست

ساغـر عشـرت مـزن بـا زن که گر هست از نخست
رازدار سـرِّ عفّـت آخـر از ساغَـر غَـرست

بهـره از جنسیّـت افـزایـد کـه چون در فصل دی
مِهـر عـریـان باشـد از وی حـظّ عریان او فرست

دل مکـن با ژنـده‌پـوشـان بـد کـه جاسوس دلند
بهـر جاسـوسیست شـه کـاندر لباس چاکـرست

چـاره در دفـع خـواطـر صحبـت پیرست و بس
رخنـه بـر یـأجـوج بسـتن خاصه‌ی اسکندرست

جـان پـژمـرده ز فیـض پیـر یابـد زنـدگی
خضر از آن خضرست کز وی سبزه خشک اخضرست

بوی درویشی نداری خرقـه‌ی پشمیـن چـه سـود
چند پیچی پِشک در نافـه کـه مشـک اذفـرست

نازپـرورد هـوا بـا نفـس نتـوانـد غـزا
زن که باشـد لایـق معجـر چـه مـرد مغفـرست

در جـوانـی سعـی کن گر بی خلل خواهی عمل
میوه بی‌نقصـان بـود چـون از درخـت نوبـرست

عالـــم عالـــی‌مقـــام از بهـــر خـــود خـواهـد علوّ
چون عَلــی کــش معنی استعــلا و کـــار او جرست

مفتـــی تـــردامـــن از مستـــی نـــوازد همچـــو دف
دفتـــر خـــود را دف تـــــر دامـــن آری دفتـــرست

فلســـفــه چـــون اکثـــرش آمـــد سفـه پس کلّ آن
هــم سفـــه باشـــد که دارد حکم کل آنچ اکثرست

فلســفی از گنـــج حکمـــت چـون به فلسی ره نیافت
می‌ندانم دیگــری را ســوی آن چـــون رهبـــرست

حکـــم حـــال منطـقی خـــواهـــی ز حـــال فلسفی
کـن قیــاس آن را کــه اصغــر منــدرج در اکبرست

آن بـد اختـــرکش منجّـــم گفتـــه‌ای چـون هر اثر
پیــش او مسند بــه اخـــتر شـــد خـــدایش اخترست

اختیـاری نیســـت او را اخـــتیـــار از وی مپـــرس
اختیـــار جـــمـــله گـــم در اخـــتیـــار داورست

چـرخ و انجـــم، جـنّ و مردم هر یک اینجا مضطرند
اختیـــار جـــمـــله پیش مـــن یجیـــب المضطرست

نـــور تـــوحیـــدســـت در دل مشـعـــر ادراک حق
مشعـر اختـــرپرســـتان را کجـــــا آن مشعـــرست

معنـــی معشـــر معیـــت با شـــر آمـــد زان ســـبـب
نیسـت زین معشـــر کســـی بی‌شـــر اگـر بومعشرست

حکـمـــت یـــونـــانـیـــان پیـغـام نفـس است و هوا
حکمــت ایمانیـــان فرمــــــوده‌ی پیغمبــــــرست

نامـه کـش عنـوان نـــه «قـال الله» یا «قال النّبــی» است
حاصـل مضمـــون آن خُســـران روز محشـــرست

نیســـت جـــز بـــوی نبـــی ســوی خـدا رهبـــر تـــرا
از علـی جـو بـــو کــــه بـــوی بوعلی مستقذرست

دست بگسل از شفای او که دستور شقاست
پای یکسو نِه ز قانونش که کانون شرست

صاحب علم لدنّی را چه حاجت خطّ و لفظ
صفحه‌ی دل مصحفست آن را که قرآن از برست

جامی احسنت این نه شعر، از باغ رضوان روضه‌ایست
کاندرو هر حرف ظرفی پر شراب کوثرست

در سواد خطّ آن انوار حکمت مختفی است
چون شب تاریک آبستن به صبح انورست

همچو فکر بکر خسروزاده است از لطف طبع
در کمال خوبی این یک خواهر آن یک خواهرست

ای بسا خواهر که با خواهر چو گردد جلوه‌گر
در جمال اکبر بود هر چند در سال اصغرست

«لجّة الاسرار» گر سازم لقب آن را سزاست
زانکه از اسرارِ دین بحری لبالب گوهرست

«حجّة الاحرار» اگر هم ضم کنم با آن رواست
زانکه بر مطلوب هر آزاده‌ای حجّت‌گرست

مر بود پنجاه و چون آمد دو مر ابیات آن
در صفا و محکمی شاید که گویم مرمرست

سال تاریخش اگر فرخ نویسم دور نیست
زانک سال از دولت تاریخ او فرّخ فرست

قصیده‌ی استاد سخن خلیل الله خلیلی

آدمـــی را گـــرچـــه از مشـت غبـاری پیکر است
جلـوه‌گــاه عظمـــتش از باختــر تا خـــــاور است

آدمـی در پیشـــگـــاه قـــدس بنیـــان خـــداست
هـــر کـــه این بنیان کند واژونه خـاکش بر سر است

پاسبـــان این بنـــا آییـــن عـــدل و راســتی است
خـانه‌ی بی‌پاسبان همچــون ســرای بـی‌در است

هـر دلـــی کـــو نیســت کـانـــون وداد و راسـتی
چـون چـراغ مـرده تا بینـی کـــدورت‌آور است

آنکـه سیـــل خـــون کنـد جـاری نباشد مـرد ره
ناز مـردان جهـــان در چـــاره‌ی چشـــم تر است

هـــان نـــه پنـداری جهـان را تخته مشـق کودکـان
کـانـدران هـر نقـش واژونی که بندی در خور است

این جهـــان دیـــوان احکـــام همـایون قضــاســت
آزمـــونگـــاه خـــــداونـــد بـــزرگ داور است

همّــت کشـــورگشــایـان نیســت جـز پنـدار وهم
خشک به دستی کـــه از خـــون سیـه‌روزان تَر است

هـر کـه گیتی را به خون افگند خود در خون نشست
این حـدیث از جنگـجـویـان جهـان یادآور است

شـد ازیـــن مشـت ریاســت جـو جهـانی منهدم
آتـش فتنـه هنـوز از بحـر و بـر شعلـه‌ور است

شهرهـا ویـران شـد و نامـوسهـا بر بـاد رفـت
خـاک از سیـل سـرشـک و خون مظلومان تر است

یادگـــار آن همـــه نیـــرو و تدبیـــر ای دریـــغ
یا یتیمـی بینـــوا یـا کـــودکـــی بی مـــادر است

بعـــد ازیـــن یـا صلـح یا مرگ است تدبیـر بشر
این دو نیـرو رنجـهـای خلـــق را درمانگـر است

حاکـم آینـده‌ی گیتـی اتـم باشـد کـزان
دودمـان زندگـی در یـک نفــس خـاکستر است

وای بـر انسـان کـه کـارش را بســازد ذره‌ای
آنکـه خـود در ملـک معنـی آفتـاب انور است

نـــور امیـدی نبینـــم در ســراپـای جـهـان
گـر بـود آن هـم فـروغ خــاطـر دانشور است

هیـچ قـــوت را نبـــاشـد پـایـه تأثیـر علـم
کـادمی را در امـــور زنـدگـــانی رهبـــر است

تا نگـــردد در طــــریق علـــم گیتـی متحـــــد
ســازمـان صلـح هـم منجـر به دعـوا و شر است

علــــم را نبـــود دیار خـاص بر روی زمیــــن
هـر کجـا رایت برافرازد مـر او را کشـــور است

تربیـــت زنگـــار باشـد گـــر بـه گمـراهی کشد
گــرچــه اندر چشـم مردم تربیت روشنگـــر است

صلــح مـی‌باشـــد صـــلاح رادمـــردان بـــزرگ
از زبونـان صلح‌جـویی قصــــه‌ای نابـــاور است

از دهـــان تـــوپ جســـتن راز اصـــلاح بشــــر
دفــع بیمـــاری طلب کــــردن ز کـــام اژدر است

صلح‌جـــویـــان جهـــان از حـق حمـایـت می‌کنند
کشـــور حـق بی‌نیـاز از رنـج تیغ و لشـــکر است

سازمـــان اتحــــاد صلــــح گیتـــــی را کنـــون
جشــن اجــلال از ورود ســال و مـاه دیگــر است

هســـت ایـــن جشـــن همـــایـون جشن فرزند بشر
زادگـــاه او اگـــر از باختـــر یـا خــــاور است

خاصـــــــه این کشــور که مهد دین و کانون وفاست
مهـــر و آییـــن در نهـاد مردمـــانش مضمـر است

خاصــهی این کشـــور که مردان بزرگش در جهــان
بهـــر اصـــلاح امـــم از قـــــرنها نــــامآور است

از جـــلال الدین بلخـــــی روم میبالـــد به خـــود
وز جمـــال الدین افغـــــان افتخـار خـــاور است

خاصــه این کشور که تاریخش به خون گردیده سرخ
تا هنــــوز از فتنـهی چنگـــیز خــاکش احمر است

ای خوشـــــا جشـــنی کـــه اندر تارک ادوار چرخ
چـــون فــــروزان گـــوهری بر جاودانی افسر است

پرچمـــی و نـــو همـــایـــون مـــرغ باشد بر زمین
وز سـلام و صلــح او را آسمــــانی شهــــپر است

زیر میمــــون ســـایهی ایـــن طایـــر فرخنده پی
فـوز و فرهنـگ و فـلاح و فتـح و افضال و فر است

میکــــند از عــــدل و دانـــش در جهــان بنیان نو
آنچنـــان زیبـــا کـــه بهـــر آدمیـــت در خـور است

دور و نزدیــک جهــــان یکســـان شود زان مستفید
مهـــر یکســان گـر نمیتابـد شکوهش کمتر است

در بســـاط آدمیـــت فـــرق ایـــن و آن خطاست
آن یکی گر چشم و دل این دیگرش دست و سر است

ایزد این جشـــن مبـــارک بر بشــــر میمـون کناد
آنکـــه انســـان را همیشــه در مصـــائب یـاور است

«صلح»
قصیده‌ی استاد میر عبدالعلی شایق هروی

عالـم انســـان کـه سِــرّ کـون در وی مضمر است
عالـم صغـرا بــود یعنـی جهـــان اصغــر است

ذرّه تـا خـورشیـد در روشـن فضـایـش رونمـاست
از زمین تا آسمــان در ساحتش جـــولانگــر است

مشـت خـاکی عــرض هستی کـرد در صـدر شرف
پایه‌ی قـــدر وی از عــــرش معـــلا برتــر است

لوح استـعـداد او صـورت‌پـذیر نیـــک و بــد
عرصـــه‌ی آمال او جولانگــــه خیــر و شـر است

ضعف و قوت و شادی و غم ظلم و شقفت صلح و جنگ
جملـــه را این مجمع اضـــداد نیکــو مظهــر است

گـــاه گـامـش اغتشـاش و فتنـــه و سفـــک دمـا
گــه مرامش صلح کــل و آرامـش بحـر و بر است

آن یکــی محکــوم شیطان است و این منقــاد حــق
هردو انساننـــد لیــک آن رهـــزن و ایـن رهبر است

آن یک از فضــل و شــرف بالاتر از ملــک و ملک
وین یک از حــرص و هوا نازلتر از گــاو و خر است

ظلم و اجحــافـش اگــر عـــادت بود خاکـش بسر
عـدل و انصافش اگـــر کیش است تاجش بر سر است

حضرت انسـان کـه فخرش مسلک صدق و صفــاست
فتنـــه‌انگــیزی مــر او را خصلتـی شـــرم‌آور است

دل شکستن کـــی روا باشـــد کــه مـردان گفتـه‌اند
تـا توانی دل به دســت آور کـــه حــج اکبـر است

بر بنـای کـاخ نااصـــلان بــود طـــوفان نــــوح
قطـــره‌ی اشک یتیمـــان گــرچه بس مستحقر است

آنکـــه مخـــلوق خـدا را رهبـــر صدق و صفـــاست
حضـــرت خـلاّق را یـار است و حـــق را یاور است

وان سیـــه‌دل را کــه منظـــورش بود خـــون ریخـتن
حـــق کند ویران که بر بنیان حـــق ویرانگـــــر است

گـــر تمـــدن بر بســـاط صلـــح نبـــود استـــوار
زان اگــر در ســـایه‌ی وحشت گــریزی خوشتر است

بنگـــر ایـــن جنـــگ جهـــانی را که از بی رحمیش
خـــاک گیتی تـا کنـــون از خــون مظلومـان تر است

وحشیـــان را حــس خـــونریزی به قتل و خون کشید
وز تمـــدن وحشـــتی ســر زد کــه حیرت‌آور است

چشــم بینـــا تــا قیـــامت زین مصیبت خـــونفـشان
گـــوش شـــنوا تـا ابـد زیـن نالـــه و افغان کر است

دســت صنـعت‌بیـن کــه جـزو لایتجزی را شکست
آتشی افـــروخــت زان کـــو فتنــه‌ی بحر و بر است

یاسمیـــن و لالـــه کـــز خـــاک اروپـــا ســـر زنـــد
عـــارض گلگـــون عـــذار و ســاعد سیمین بـر است

کشـــور کهسار دایـــم گلشـــــن صلـــح و صفـــاست
در جهـــان در صلـــح و آییـن صفـــا نـام‌آور است

پیر انصـــارش کنـــد نیکـــــی بـــه پـــاداش بـــدی
عـــارف بلخش جهـــــانی را بـه نیکـــی رهبـر است

درس اخـــلاق عالمـــی از جامـــی و رازی گـــرفت
حبّـــذا خـــاکی کـه عـارف‌زا و عـارف‌پرور است

بی‌طرف در چنگ و پیش آهنگ در صلح و صفاست
عالمـــی زیـن ایـــده‌آل پـــاک او مستحظـــر است

مسلـک ابنـای او یکسر صـــلاح است و ســـــداد
اندرین ره فـــرد فـــردش را دیـــانت رهبـــر است

ده غزل از مولانا عبدالرحمن جامی
و ده غزل جوابیه‌ی امیر علیشیر نوایی(فانی)

۱
جامی:

من دلخســته هر دم بهر آن نازک بدن میرم   گه از رنگ قبا گاهی ز بوی پیرهن میرم
چو سایه از سرم برداشت آن سرو روان باری   روم بر یاد او در سایه‌ی سرو و چمن میرم
شهید عشق را جز ضمن کسی ماتم نمی‌دارد   که خواهد ماتم من داشتن روزی که من میرم
گر از پیراهنش یک رشته پیوند کفن بینم   زنم پیراهن جان چاک و از ذوق کفن میرم
چنین کز تیشه‌ی غم سینه‌ام صد پاره شد آخر   ازان شیرین دهان با درد و داغ کوهکن میرم
روای همدم تو دربزم طرب بادوستان خوش زی   مرا بگذار تنها تا درین بیـت الحزن میرم
یکی دم نگسلد جامی دلـم زان شوح عاشق کش
عجب گر با چنین دل من به مرگ خویشتن میرم

فانی:

من بیـدل که بهر قامت آن سیمتـن میرم   گه از رفتار رعنا گه ز اندوه بدن میرم
مگر چین و شکست صفحه‌ی عمر و حیاتم شد   که در رنگ قبای او بهر چین و شکن میرم
بهر تیر جفایش سینه‌ی خود را سپر سازم   مرادم اینکه از تیرش بهر آیین و فن میرم
به جرم عشق اگر قتلم کند جانم فدای او   و گرنه نیش تیغش من به عشـق خویشتن میرم
عزای وامق و فرهاد و مجنون داشتم اکنون   نماند چون منی صاحب عزا روزی که من میرم
به استغنای زهد از صاف کوثر جان همی جستم
فنــای عشق بیــن فانــی کـه بهر درد و دن میرم

۲
جامی:

بندم به سینه دم به دم از سیم مژگان تارها　　وز دل برین قانون ز غم بیرون دهم آزارها
تا لعل شکر خای تو شد قیمت کالای تو　　در هر سر از سودای تو شوریست در بازارها
باشد که یک گلبرگ تر آید چو رویت در نظر　　چون باد گردم هر سحر گرد همه گلزارها
بی‌رویت ای رشک سمن گل نیست اینها در چمن　　دور از تو برق آه من آتش زد اندر خارها
با ضعف تن پشت دوتا تا ایستم پیشت به پا　　در کوی تو نبود مرا پشتی جز از دیوارها
پندار زهدم داده خود با کردن از خود گفتگو　　می ده که یابد شستشو نقش همه پندارها
جامی چه غم گر خون خورد تا شعر رنگین آورد
بر خاطرت گر بگذرد روزی بدین گفتارها

فانی:

ای از بهار حسن تو بر چهره‌ام گلزارها　　در سینه زان گلزارها دارم خلیده خارها
از نیش هجرش متصل گو رشته‌ی جانم گسل　　چون دوخت نتوان چاک دل زان سوزن و زین تارها
در کلبه‌ی غم گر برم آیی نیابی پیکرم　　بس خاک و خاری بر سرم کافتاده از دیوارها
از حسرت رخسار کی بتوان شدن همرنگ وی　　ما را به خون او را به می چون رنگ شد رخسارها
چون زان بت آشفته خو آرم به سوی قبله رو　　بسته چو از هر تار مو بر گردنم زنارها
بودم به عقل ذوفنون پیر خرد پیش از جنون　　طفلان ذوالندم کنون در کوچه و بازارها
زین نظم نو چرخ کهن یکباره گو حیرت مکن
فانی چو تعلیم سخن دارد ز جامی بارها

۳
جامی:

ریزم ز مژه کوکب بی ماه رخت شبها　تاریک شبی دارم با این همـه کوکبها
چـون از دل گرم من بگذشت خدنگ تو　از بوسه‌ی پیکانش شد آبله‌ام لبها
از بس که گرفتاران مردن به کوی تو　بادش همه جان باشد خاکش همه قالبها
از تاب و تب هجران گفتم سخن وصلت　بود این هذیان آری خاصیت آن تبها
تا دست برآوردی زان غمزه به خونریزی　بر چرخ رود هر دم از دست تو یاربها
شد نسـخ خط یاقوت اکنون همه رعنایان　تعلیم خط از لعلت گیرند به مکتبها
جامی که پی مذهب اطراف جهان گشتی
بـا مذهب عشق تـو گشت از همه مذهبها

فانی:

بی روی تو شد تیره از اشک مرا شبها　روشن نشود شبها بی ماه ز کوکبها
از تیرگی هجرت شد روز و شبم یکسان　کار شب سیهم روز است در روز سیه شبها
عشاق که از هجرت کردند تهی قالب　باز از لب جانبخشت جان رفت به قالبها
بی‌قدر تو دربستان هر شاخ که پربرگ است　ماری است مرا کز وی آویخته عقربها
یک قطره می ای ساقی، بس گردهیم لیکن　زان می که ترا گردد آلوده به آن لبها
من مست شراب ای دل، زهاد و غم کوثر　دوری بـود زیشـان از دوری مشربها
در دیر مغان فانی، یک جام خورد اکنون
یک جـام دگـر خواهـد با نـاله‌ی یاربها

٤
جامی:

زلف تو بر مه پریشان کرده مشک ناب را شاخ شاخ افکنده بر گل سنبل سیراب را
از در مسجد درا با آن دو ابرو و ببین پشت سوی قبله رو در روی خود محراب را
پسته را تا زان دهان و لب رساندی دل به کام دل به تنگ آمد ازین معنی اولوالالباب را
باد شبها خاک پایت زیر سر خوابم حرام گر ندانم دولت بیدار خود این خواب را
نیست از قتل محبان غمزه‌ات هرگز ملول کی ملالت خیزد از خون ریختن قصاب را
در نمی‌آید دلم را راحتی از هیچ باب بر وی از پیکان دری بگشای فتح الباب را
نیست دلکش‌تر سرودی جامی از نظم خوشت
وقت خوش می کن بدین دلکش سرود احباب را

فانی:

از تغار می چنان نوشم می ناب را کابر نتواند ز دریا آنچنان برد آب را
در جفا دارد قرار آن چشم و در بیداد خواب زانکه بردند از دل و چشمم قرار و خواب را
تا قیامت شام تنهایی بود در دیده خواب یک صبوحی مغتنم دان صحبت احباب را
گر وفا ز اهل زمان یابی شراب لعل نوش زانکه هرگز کس ندید این گوهر نایاب را
ای که گویی در جوانی باده نوش اینک ببین مست در دیر مغان افتاده شیخ و شاب را
کشته‌ی آن چشم خونریزم که بهر قصد دین کرده جا در عین مستی گوشه‌ی محراب را
از در اهل جهان جستن مراد از فقر نیست
وصل خواهی فانیا مسدود کن این باب را

۵
جامی:

گذشت از حد خروش و گریه ابر نوبهاران را | کجا دانست یارب درد و داغ دل فگاران را
مبار ای ابر روز گشت آن چابک سوار آخر | که دیده بر رهست از دیرباز امیدواران را
از این عشق جگرخواره چه دارم چشم بهبودی | که برداده به باد نیستی چــون من هزاران را
ز جام نیمخور او کجا یک جرعه تا بینی | چو عهد من شکسته توبه‌ی پرهیزگاران را
چنین کز باده‌ی عشرت به خواب مستی شبها | چه دانی محنت بیخوابی شب زنده داران را
سزد کز بی کسی چون من عنـان دوستی پیچد | بتی کو بسته‌ی فتراک بیند شهریاران را

سمند ناز جولان ده به ره گـو کشته شو جامی
اگر ضایع شود موری چه نقصان شهسواران را

فانی:

ز ابر تیره برقی جست طرف کوهساران را | که روشن کرد هر سو شمع گلهای بهاران را
چو نرگس جام زو بگرفت و لاله ساغر یاقوت | صلای باده زد مرغ چمن پرهیزگاران را
تو نیز ای پیر دیر اندر چنین فصلی به سرمستی | ز کنج میکده سوی چمـــن کش میگساران را
فکن ای مغبچه از یک مغانه جام مرد افکن | به رقص آر اول شب تا سحر شب زنده داران را
صبوح عیش با یاران قدح خور نیست چون معلوم | که یابندت شب آینده یاران با تو یاران را
درین صحرا ز باد حادثه هر سوی چون لاله | به خاک افتاده بین تاج غرور کامگاران را
سفال کهنه پر می ساز و جام جم بنه نامش | درو نظاره کن احوال دور روزگاران را

چه آخر جز فناکاری نخواهد بود ای فانی
درین دیر فنا بگذار عیب جرعه خواران را

٦
جامی:

بیا که شاهد بستان ز رخ نقاب انداخت نسیم در سـر زلف بنفشه تاب انداخت
صبا شمیـم گل و بوی یار گلرخ داد مرا و مرغ چمن را در اضطراب انداخت
پـی نثار قـدم گـل از شکـوفـه نسیم به صحن باغ درم‌های سیم ناب انداخت
ز شبنـم سحـری غنچـه بـامداد پگـاه گشاد پیرهن از هم بر آفتاب انداخـت
تـوان بـر ابـر خروشنده طعنه زد به جنون ز سنگ ژاله که بر شیشه‌ی حباب انداخت
درون ساغر لاله چراست مشک آلود اگر نه مشک پی طیب در شراب انداخت

چکیـد نـم ز هـوا یـا ز نظـم تـو جامی
به گوش شاهد گل لؤلؤ خوشاب انداخت

فانی:

بیا که پیر مغان در سبو شراب انداخت هوای مغبچه دلها در اضطراب انداخت
نه ساقی از خوی رخسار خود چکاند به جام پی نشاط دل من به مـی گلاب انداخت
بجست اهل طرب را پی نشاط صبوح ولی چو دید مرا خویش را به خواب انداخت
ز چرخ کار بجز تاب و پیچ نیست خوش آن که پیکرش را به گرداب می به تاب انداخت
گهی فغان که کند ابر لرزد آن به یقیـن که آه سرد من آن لرزه در سحاب انداخت
اگر نه رند ز جلاد غم گریخته بود چرا به میکده خود را به صد شتاب انداخت

چه غم ز خاک مذلت چو خویش را فانی
به خاک درگـه شـاه فلک جناب انداخت

۷
جامی:

خط تو در دامن گل سنبل سیراب ریخت　بر بیاض صفحه خورشید مشک ناب ریخت
یک‌ورق زاوصاف حسنت خواند بلبل در چمن　دفتر گل را صبا بر هم زد و در آب ریخت
خالهایت در خم ابرو چو شبگـون دانه‌هاست　کر کف زهاد صاحب سبحه در محـراب ریخت
پسته و بادام سوی لب مبر کان چشم مست　نقل بزم امشـب ز دلهای اولوالالباب ریخت
خفته بودم بر خس و خار درت ز اوراق گل　باد صبحم خارها در بستر سنجاب ریخت
بـود بـر جـام دل جـامـی ز جـلاب طـرب
عشق تو بر جام او زد سنگ و آن جلاب ریخت

فانی:

تیره گشتم هر که آب اندر شراب ناب ریخت　چیست غیر تیرگی آنکو به آتش آب ریخت
وه که ممکن نیست دیگر چشم را دیدن به خواب　کاز خیال لب نمک آن مه به جای خواب ریخت
یار شد مهمان من وز گریه‌ی شادی دو چشم　در رهش یاقوت رمانی و لعل ناب ریخت
در دو جامـش بود کام من خطا بود ار طبیب　اینکه از بهر دوا در ساغرم جلاب ریخت
آن جوان یارب کـه گردد پیر گرچه بی حساب　خنجر مژگان کشید و خون شیخ و شاب ریخت
از حیـاتـم گـر اثـر نبود چـو فـانـی دور نیست
خون بیحد چون ز زخم این پیکر بیتاب ریخت

۸
جامی:

خاست هر جا فتنه جویی فتنه جوی من رسید　　بـر سـمند نـاز تـرک تندخوی من رسید
باد عنبربو چرا شد گرد مشکین بهر چیست　　گر نه از صحرا غزال مشکبوی من رسید
اشک خونین بر رخ زردم نشـانی بیش نیست　　زانچه در شبهای تنهایی بـه روی من رسید
تیـغ او را دادهانــد آب از زلال زنـدگـی　　جان دیگر یافتم چون بر گلوی من رسید
ز آسمان هر سنگ بیدادی که آمد بر زمین　　کرد بخت من مدد کان بر سبوی من رسید
ای خوش آن ساعت که گفتی چون شدم پیدا ز دور　　اینک آن دیوانهی ژولیده موی من رسید

همچو جامی سرمهی چشم جهان بین ساختم
هـر غبـاری کـز سم اسپ تو سوی من رسید

فانی:

باز تیغ ظلم بر کف تندخوی من رسید　　ریخت هر سویی دو صد خون تا به سوی من رسید
هر چه از طوفان اشک من رسید اندر غمش　　بر همه روی زمین اول به روی من رسید
سنگباران فلک صد جا سرم را هم شکست　　سنگ بیدادش نه تنها بر سبوی من رسید
گرچه من دیدم ملالتها ز گفتگوی خلق　　خلق را هم بس ملال از گفت و گوی من رسید
اینکه بـر هــر تــار موی من زدی تیغ ظلم　　آن همه بر پیکر چــون تــار مـوی من رسید
حکم کشتن هر که را فرمود آن سلطان حسن　　شحنهی عشق از برای جستجوی من رسید

فانیا در ضعف هجران تیغ آن بی بـاک بود
قطــرهی آبــی کــه ناگه بر گلوی من رسید

۹
جامی:

تنها ز کجا می‌رسی ای سرو قباپوش؟ دردا که تو می‌آیی و من می‌روم از هوش
من لذت دیدار چــه دانـم کــه هنوزت از دور نـدیـده فتـم آشفتـه و مدهوش
هــر چند بـرون نیستی از خـاطـر تنگم پیش آی که چون جان گشمت تنگ در آغوش
در گوش تــو یک نکته ز بخت سیه ما گفتن کـه توانـد مگــر آن خال بناگوش
گویم سخنی بــا تــو اگر چند که گردد بر طبع لطیـف تو همین لحظه فراموش
خواهی که خدا در دو جهان پاس تو دارد زنهار که در پاس دل خســته‌دلان کوش
جامـی ز خـرابـات غـرض بـاده‌ی عشـق است
خواهی ز سبو دُر کش و خواهی ز قدح نوش

فانی:

یارب چه بلاییست که آن شوخ قدح نوش هر باده که با غیر خورد من روم از هوش
از بس کــه سبـوی در میخانــه کشیدم شد چون کف دست شتر مست مرا دوش
آن چشم سیـه را که نبود حاجت سرمه در سوگ قتیلان غمش گشته سیـه پوش
بود ارچه مرا وعده‌ی وصل تو به بازی هـر گــز نکنم لـذت آن وعـده فراموش
پنهان سخـنـم هست بــه آن شوخ ولیکن کو زهره‌ی آنم که برم لب سوی آن گوش
فـانـی، اگـرت دعـوی آیین وفـا هست
از رفته تأسف مخـور از نامده مخروش

۱۰

جامی:

من بیدل چو خواهم داد جان نادیده دیدارش — مدد کن ای اجل تا زار میرم زیر دیوارش
ز دیده در دلش جا کردم و دل در درون پنهان — هنوز ایمن نیم ترسم که بیند چشم اغیارش
چه قداست آن تعالی الله که خواهم دیده و دل را — کنم خاک ره آن ساعت که بینم لطف رفتارش
نه دل دارم به دست اکنون نه دین مسکین مسلمانی — که با این کافران سنگدل افتد سر و کارش
نشد چون گل رخش اما بدان رو آب می گردد — که یابد روزی آن دولت که شوید گرد رخسارش
تو و گلزار خویش ای باغبان ما و سر کویی — که آب روی صد گلزار می بخشد خس و خارش

چو مرغان خزان دیده زبان بست از سخن جامی
کجا آن غنچه‌ی خندان که باز آرد به گفتارش

فانی:

عرق هر سو دود از آتشین رخسار زیبایش — چون آن طفلی که سوزد در زمین تافته پایش
ز مشکین پرده آن مه در شبستان چون برون آمد — چو شبنم انجم آید بر زمین بهر تماشایش
پری با حور باشد یا ملک آن مه که عقل کل — دمی ناید به حال خود ز شکل حیرت افزایش
تو پنداری که شوخان چمن را خشکسال آمد — به باغ حسن چون در جلوه آمد سرو رعنایش
به روز عیش من گویی که گرد شام می بیزد — به عارض چون پریشان می شود زلف سمن سایش
قدح ده ساقیا کاندیشه‌ی گیتی هلاکم کرد — به زهد عافیت آموز و عقل مصلحت زایش
چو منع درد نوشی کرد زاهد ساقیا اکنون — چو دادی باده اول بگذران از باده بالایش
چه یابم التفات از وی من سر خاک ره گشته — چو سوی سربلندان از تکبر نیست پروایش

ز سر باده ای فانی چه خواهی از خط ساغر
نمایم یک دو حرفت لیک با اغیار منمایش

ستّه ضروریه

(بر اساس چاپ ازبکستان)

بکوشش:

عبدالعلی نور احراری

دیباچه

بیت القصیده‌ی همه خیل سخنوران   شه‌بیت جنس نظم همه مدح گستران
حمد و ثنای پادشهی دان که از رهش   یکپاره سنگ شد گهر عالی‌افسران

تقدست کبریائه عن ادراک المتعلقین و تنزهة آلامه احصار المتکلمین الا له الخلق والأمر، تبارک الله ربّ العالمین.

حســن کــلام قافیه‌سنجان سحر فــن   لطـف ادای نکتــه‌وران شکــر شکــن
نعت شهی سزد که به تأیید ذی المنن   بنموده ماه معجزش از مطلع سخن

صلی الله علیه و آله صواحب دیوان النبوة و نواظم ارکان المروة. اما بعد معروض رأی صائب مرفوع فکر ثاقب ارباب خرد و خبرت و اصحاب ذکا و فطنت که شکوفه‌ی ریاض عالم بلکه شجره‌ی بنی آدمند به آنکه چون رشته خلوص ارادت و کمند رسوخ اطاعت این کمینه‌ی بی‌بضاعت به حبل المتین تصرف و اقتدار حضرت هدایت منزلت و ولایت‌منقبت،

درّ یکتــای بحــر نیکنــامی
امام زمــره‌ی اقطاب جامی

– قدس الله تعالی روحه – متصل بود و خاطر شکسته به امتثال اوامر و نواهی آن جناب متوسل، همواره فرمان لازم الاشاعه و امر واجب الاطاعه‌ی آنحضرت این کمترین را بدان مأمور می‌داشت که گاهی عنان سخن را از وادی ترکی به صوب فارسی منصرف گرداند و زمام نظم را از ادای ترکانه به جانب لغت فرس منعطف سازد و اگرچه انقیاد امر ایشان بر سر و چشم لازم بود و اتباع آن به جان و دل متحتم اما بر حسب الامور – مرهونة باوقاتها– در ایام حیات با برکات آنحضرت بحسب تقدیر بر آن امر مجال مبادرت نبود و ایام نافرجام به هیچ حال مساعدت ننمود تا آنکه از لسان کریم البیان حضرت سلطان سلطان نشان، ملا ذالثقلین، کهف الخافقین،

سایه‌ی حق، مهر سکندر جناب　　کامده هم سایه و هم آفتاب
بازوی ملت قوی از جهد او　　دین، علم افراخته در عهد او

السلطان بن السلطان معزّ السلطنة و الخلافة ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان – خلّد الله تعالی فی الثریا اعلامه و نفذ بین الخافقین اوامره و احکامه– که ربقه‌ی عبودیت و رابطه‌ی چاکری این کمینه به آستان رفیع الشأن آنحضرت ارثاً و اکتساباً متحقق است و علاقه‌ی تلمّذ و شاگردی در صنعت شعر و اسلوب نظم به نسبت طبع سخن‌شناس و ذهن خرد اقتباس آنحضرت متیقن هم بدان نوع مأمور گشت و بعد از امداد توفیق و سعادت تأیید در تاریخ اثنین و تسعمائه (۹۰۲ ق) تسوید قصیده‌ای چند که تصدیر اینچنین نظم بدان لایق بود و تسطیر آن در مبادی این اسلوب مناسب می‌نمود، بر وفق عدد جهات ستّه اتفاق افتاد. قصیده‌ی اول که سخن‌گذاری مبتنی بر ادای محامد حضرت باری بود، تسمیه‌اش را «روح القدس» نازل گشت و ثانی که از رشح زلال نعمت نبوی^ص^ و فیض سرچشمه‌ی مدح مصطفوی مترشح بود به «عین الحیات» اتسام یافت و ثالث که بر طریقه‌ی «بحر الابرار» امیر خسرو دهلوی بر تحفه‌ی نثار حضرت مخدومی، قطب الانامی محتوی بود، از لسان فکرت به «تحفة الافکار» موسوم شد و رابع که مواعظ سودمند و نصایح دلپسندش اهل دل را سرمایه‌ی فتوح و ارباب ریاضت را به مثابه‌ی غذای روح بود به «قوت القلوب» نامزد گشت و خامس که به شرف مدحت‌گذاری حضرت شهریاری که شکر نعمتش مستلزم سعادت ابدی و دعای دولتش مستتبع نجات سرمدی است، مزین به «منهاج النجات» تسمیه پذیرفت و سادس که بامداد نسایم ریاض فضل و عطا شرف تتبع قصیده‌ی «مرآت الصفا» یافته بود به «نسیم الخلد» مخاطب گشت و مجموع آنها به «ستّه‌ی ضروریه» نامور آمد. رجاء واثق و اهل صادق که اگر روزی چند دست اجل صحیفه‌ی امل را منطوی نگرداند و باد نیستی چراغ کلبه‌ی هستی را فرونشاند، هر چه در مسوده است پریشان از این اسلوب، رقم ثبت یابد و خاطر شکسته به جمع شتابد. مأمول از محاسن عادات کرام و مکارم اخلاق انام آنکه اگر خللی بینند ذیل اصلاح بران گمارند و آن را از قبیل سهو داشته، از مقوله‌ی غباوت و جهل نشمارند. والسّلام علی من اتبع الهدی.

۱
روح القدس

زهی به خامه‌ی قدرت مصور اشیا — هزار نقش عجب هر زمان ازو پیدا
چه خامه‌ایست که در کارگاه کن فیکون — نگشته بی‌رقمِ او ز قطره تا دریا
چه قدرتیست که در بارگاه چرخ بلند — نگشته بی سَبَب او ز ذرّه تا بیضا
مطیع امر تو گر سفلی است اگر علوی — عیال جود تو گر امهات اگر آبا
قوی به لطف تو گر خود ضعیف اگر اضعف — زبون به حکم تو گر خود قوی و گر اقوا
ذلیل عشق تو مجنون ز چهره‌ی لیلی — خراب حسن تو وامق ز عارض عذرا
به نور روی تو پروانه گشته سرگردان — ولیک شمع شبستان نهاده نام او را
به نار شوق تو بلبل شده چو خاکستر — ولیک زیب گلستانش کرده وصف ادا
کسی به جاه و غنا نیست از تو مستغنی — تویی غنی و مسلم تراست استغنا
چو ساز کردی ز ترکیب جسم انسانی — ز خاک تعبیه ساختی به زیب و بها
چو از زمینش برداشتی به صد اعزاز — به مرتبه گذراندی ز طارم خضرا
به خاک جسمش باران رحمت افشاندی — کزان ملایمت آورد طینتش پیدا
به دست حکمت خود کرده طینتش تخمیر — سه ضد دیگرش افزوده از عجایبها
چهار ضد را کردی به یکدگر ترکیب — که خاک و آتش بود آنکه آب بود و هوا
ز استخوان و ز مخ وز عروق تا اعصاب — ز لحم و خون و رباطات و معده تا امعا
دگر دماغ که آن شد مقر پنج حواس — که باطنی به لقب گفته‌اندشان حکما
دگر طحال و کبد باز قلب و باز ریه — دگر مثانه و غضروف و مره باز کلا
به یکدگر همه پیوست و چار طبع آمد — که خون و بلغم و صفراست و بعد از ان سودا

چو گشت پیکرش آراسته به زیبایی		«نفختُ فیه مِن روحی» آن بُدش مبدا
حواس ظاهریش نیز چون که کردی راست		ز نور عقل به کاخ دماغ تافت ضیا
غریب کشوری آراستی ز شهر بدن		که ملک تا ملکوت آنچه هست، هست آنجا
درو نشاندی دل را به تخت سلطانی		که شد به رسم سلاطین خدیو ملک‌آرا
خرد وزارت آن شاه را معین شد		گدای شاه و وزیران کمینه بنده ترا
پس آنگهی به علومش چو رهنمون گشتی		نخست کردی تعلیم «علّم الاسماء»
ز علم معرفتش چونکه بهره‌ور کردی		ملایکش به سجود آمدند عبدآسا
ز آفرینش خود آنچه کرده‌ای موجود		عیون و بحر و جبال و نجوم و ارض و سما
دران عجوبه نموداری از همه کردی		امانتت را هم دادیش به رسم خفا
چو گشت مظهر کل بعد ازان لقب دادیش		میان «ما خلق الله» عالم کبرا
چهار طبع نهادی به وضع گلشن دهر		یکی ربیع و دگر صیف پس خریف و شتا
وزید چون به گلستان دهر باد ربیع		نمود نکهتش اموات باغ را احیا
نسیم نامیه ز انفاس عیسوی بر کرد		سر گیاه چو یوم النشور از غبرا
که دید پیر فروریخته به خاک زمین		که سر برآورد اطفال‌سان به نشو و نما
رسد ز طفیلشان تا شباب زیب و جمال		ز شیر دایه‌ی ابران همه به قوت و غذا
چو چند روز برین رفت، دادی آرایش		ز شاهدان ریاحین به گلشن دنیا
فروخت گل چو جوانان لاله‌رخ عارض		کشید سرو چو خوبان نخل قد بالا
بنفشه بر گره طرّه بست مرغوله		سمن به جلو درآورد عارض زیبا
به زلف مشکین افکند تابها سنبل		کزان سلاسل بی‌تاب شد دل شیدا
ز نصف پوست نارنج بهر نرگس شوخ		پیاله کردی و او مست گشت بی صهبا
ز برگ نسترن آنسان نجوم بنمودی		که شد کواکب شعری به نزد او چو سها
چمن ز قامت سرو ار نمود رعنایی		دو روی کردی او را هم از گل رعنا
ز وضع غنچه‌ی نرگس نمودی آن حقه		که بهر مرغ نظر گشت بیضه‌سان مأوا
مگر که قاصد گلزار شد همیشه بهار		که رنگهای زرش تعبیه است پیک‌آسا
رخ چمن را از خامه‌ی قضا کردی		ز لون لون ریاحین چو گونه‌گون دیبا

ربیع نوبت خوبی باغ چون گذراند   چوبرنخورده‌عروسی‌زحسن‌ولطف‌وصفا
فکند آتش ایام صیف در عالم   چو برق آه ز انفاس عاشق شیدا
نمود دل ز ریاحین سوی فواکه میل   چو از سراب صور سوی لجّه‌ی معنا
لباس برگ چو اشجار باغ را پوشید   شد از نمایش هر یک چو گنبد مینا
شمال چون به تحرک فکندشان آمد   به چشم عقل نمودار سیر و دور سما
طیور هر یک ازان چرخ را چو انجم شد   ز شاخ بر شاخ آینده برج‌آسا
و لیک انجم ثابت شده فواکه او   به برج شاخ ثوابت مثال پا برجا
نموده مثل شهاب آنکه او ز اوج بلند   خط طویل کشان اوفتد سوی غبرا
چو از حرارت مهر او فکندی اندر دهر   بسان نار سقر شعله‌های تن‌فرسا
پی علاج وی از میوه‌های بار رطب   مزاج انسان را ساختی قرین شفا
زهی حکیم که با حکمت تو افلاطون   بود به نزد افلاطون چو «بقلة الحمقا»
بسا کسان که ز پاشندگان تخم امل   هزار خرمن وادی ز مزرع دنیا
ولیک بستیشان حلق و بهره پیش گرفت   همی پگاه غذا خوشه‌چین و دانه‌ربا
ز خوان صیف معموره‌ی جهان چو رسند   نعم به شاه و گدا «لا یعد» و «لا یحصی»
بدین غنایم مفرط و ز ترکتاز خریف   سپاه نبرد رسانیدی از پی یغما
چمن ز الوان شد کارگاه رنگریزی   هزار رنگ ز هر جنس شد در او پیدا
زمین ز بستان افروز گشت خون‌آلود   ز تیغ کفر بدانسان که تاریک شهدا
خزان به بستان افروز قتل کرد آن نوع   که تاج از سرو سر شد همی ز جسم جدا
دو رنگی گل رعنا پدید شد به خزان   چو ساختی قلقلی لاله‌ی خطایی را
دلیل آنکه دو رنگیست کار گلشن دهر   چه در بهار و خزان و چه در صباح و مسا
دورنگ‌وده‌رنگ‌چه‌بود که‌هرورق‌ازبرگ   نگاشته به دو صد رنگ شد ز کلک قضا
چو نخل موم شد از برگهای رنگارنگ   بساط باغ بدانسان که کارگاه خطا
رساندی از عقبش تاختاز صرصر دی   که رفت یک یک ازان حلّه‌ها به باد فنا
سحاب سیم‌فشان پرده‌های سیمابی   چنان کشید ز دور افق به روی هوا
که مهر گویی هرگز نبود گر هم بود   حرارت از اثرش ذرّه نبود اصلا

نه بلکه بود یکی پاره یخ مدور شکل
درون ساغر بسته ز شدت سرما

ز برف شد کره‌ی ارض بیضه‌ی کافور
درو فرو شده گم گشت بیضه‌ی بیضا

شده به گلشن اشجار هر طرف عریان
چو هندوان همه از ترکتاز چین به جفا

شب از سواد و درازی چو گیسوی خوبان
به قتل عاشق کرده عین ید طولا

چنان رساندی شدت ز برد دی که بمرد
ازان فسردگی آتش چنانکه اهل وبا

شتا چنان که درو میرد آتش از شدت
چه ممکن اهل جهان را بود نشان بقا

دگر ز باد بهاری حیاتشان دادی
که رفت روح نباتی به پیکر موتی

چنین که سلسله بستی به حلق و گردن دور
همی به دور و تسلسل کشید این اجزا

به صنع نه فلک آراستی سریع و رفیع
درو کواکب سایر ز مهر تا به سها

مقیم منزل اول نگار سیم‌تنی
که زو رسد به شبستان دهر نور و صفا

گهی چو عارض خوبان مدور و رخشان
گهی چو قامت عاشق همی نحیف و دو تا

به حجره‌ی دوم اندر قلم‌زنی چابک
نشاندی آمده بر سر به املا و انشا

ملایمی که براید به رنگ هر که رسد
بسان آب که ظاهر شود به لون انا

به منزل سیمین شاهد ترنم‌ساز
مقیم کردی و او لیک در مقام نوا

به ساز کرده عیان نغمه‌های داودی
ولی به نطق مثال مسیح روح‌افزا

به ملک چارمی مه پیکری فرستادی
که مه گدایی ازو کرده نقد نور و ضیا

اگر به وضع چو آئینه‌ی سکندر شد
ولی به شاه و شئ حکم رانده بر دارا

مکان پنجمی دادی به تیغ زن کردی
که از مهابت او بست خون دل خارا

دم قتیلش گلگونه‌ی عذار اجل
جسام قاتلش آئینه‌ی جمال بلا

ششم مکان را با پاک سیرتی دادی
به نور شمع سعادت منورش سیما

به رشته‌های طهارتش دانه‌ی تسبیح
ز حلّه‌های سعادتش طیلسان و ردا

به کوتوالی هفتم حصار کردی امر
بدیع پیکر قطران نهاد قیر لقا

پی فروغ شبستان هشتمین کردی
هزار لعبتی در جلوه جمله مه‌سیما

فراز جمله نهم قلعه چون بنا کردی
به دور قلعه فکندی بروج را مروا

چو حصن را به عدد ساختی دوازده برج
که هر یکی به دگر نوع گشت جلوه‌نما

ازان دوازده شد اولین چراگاهی — که از برای حمل گشت ساحتش مرعا
دگر یکی به گل و لاله مرغزار نزه — که ثور چرخ خرامد درو ز بهر چرا
چو خنگ چرخ برارستی ز بهر خرام — به زیر زینش کشیدی ز پیکر جوزا
زبهر آنکه همی کجرویست شیوه‌ی چرخ — چو چرخ رتبه‌ی خرسنگ ساختی والا
کنام دیگری آراستی به شوکت و زیب — مقرّ شیر ولی منزلی ز گاو جدا
به مزرع دگر از خوشه دانه افشاندی — نجوم گشت همان دانه‌ها بر دانا
پی کشیدن او راست ساختی کفّه — به راستی که غلط نیست بر خدای روا
به برج دیگر عقرب به جنبش آوردی — چو کژدمی که کند خانه در قدیم بنا
فراز برج دگر ساختی کمانخانه — که چرخ تیر بلا افکند سوی دنیا
ز سهم ناوک او جدی را رمانیدی — که چست چون بز کوهی به اوج ازان پیدا
به دلو یوسف خورشید را ز چاه افق — برون کشیده نکردی دران مضیق رها
به حوت یونس مه را رسانده کردی امن — ز حادثاتش هر چند بود رنج و عنا
برون ز چرخ هزاران هزار خیل ملک — پی عبادت و تسبیح خوانده حمد و ثنا
ز عرش و کرسی و لوح و قلم عجوبه بسی — پدید کردی و بر عقل ازان نظاره عما
رسید کار به جایی که شهسوار رسل — براق تاخت بران اوج در شب اسرا
بدادی از کرمت قرب قاب قوسینش — که کوفت کوس جلالت به اوج «او ادنی»
به وصل خویش رساندی جمال بنمودی — بدادی آنچه طلب کرد بی رهین و بها
نود هزار سخن گفته بازگرداندی — که گرم بود ز سیر چنین هنوزش جا
ظلام کفر ز روی زمین برافکندی — به او چو روشن کردی شریعت غرّا
به حکمت تو شدش جمله‌ی ملل منسوخ — چه دین آدمع و چه نوحع و عیسیع و موسیع
به اوج قربت خویشش چو راه بنمودی — به خلق عالم شد رهنمای دین هدی
سبب محبت او و ظهور صنعت بود — که خلق «ما خلق الله» ساختی افشا
چنانچه هر چه بپوشید خلعت خلقت — پدید گشت به یک امرِ «کُن» که کردی ادا
بنهی کمتر ازان می‌توانیش که کنی — چنان نبود که نبود اثر از او پیدا
عجبتر آنکه دگر صد هزار عالم اگر — بنا کنی و توانی که سازیش حقا

وگر به نیم نفس خواهیش که نیست کنی   رود به کمتر ازان نیز سر به سر به فنا
ز بودشان نه تفاوت به کارخانه‌ی صنع   نبودشان هم یکسان جلال و قدر ترا
بزرگوار خدایا به حق تسبیحت   که ذاکرند بدان، خیل عالم بالا
به ذات پاکت کش مثل نبود و مانند   به فیض قدست کش شبه نبود و همتا
به حرمت نبی الله که هست چو خورشید   به فرّ مکرمتش خیل ذره جمله گوا
که تا مقید دار فنا بود «فانی»   بدار سیرت او در طریق فقر و فنا
چو مرغ روح وی از محبس بدن پرواز   کند نموده توجه به سوی ملك بقا
به روز حشر که شاه رسل برافروزد   پی شفاعت اهل خطا به عرش لوا
به لطف خویش چنان کن که ارفتد نظرش   به سوی بنده‌ی عاصی چو چشم شه به گدا
بس آنکه از وی باشد طلب ز تو بخشش   ز بنده کسب حصول مراد بینهما
ز اقتضای قضا این قصیده شد تحریر   عجب نباشد تاریخش از حساب قضا
به فکر نام چو رفتم سحرگه از هاتف   خطاب اسمش «روح القدس» شد از اسما
امید آنکه به انفاس قد سیم‌بختی   تکلمی که سرایم پی تو حمد و ثنا

۲
عین الحیات

حاجبان شب چو شادروان سودا افکنند جلوه در خیل بتان ماه‌سیما افکنند
صد هزاران کرم شب‌تاب از شبستان سپهر لمعه‌ها بر پرده‌ی شبگون غبرا افکنند
هر زمان صد گونه اشکال بدیع از کلک صنع نقشبندان قدر بر طاق خضرا افکنند
اشک‌ریزان نعش بر دوش بنات از سوک مهر جمله بر سرها پرند عنبرآسا افکنند
قطب چو پیر به تمکین و اختر و انجم سماع چون مریدان گرد پیر پای بر جا افکنند
سیمبر ترکان قاتل از مجره بسته صف تا به ملک عافیت در دهر یغما افکنند
بوالعجب ترکان که هر دم هندوآسا از شهاب حربه‌های سیمگون هر سوی عمدا افکنند
در چنین حرب از برای طعمه‌ی نسرین فلک گاه بگشایند و گاهی بالها را افکنند
رسته بیدارند درج در ز شاخ گاو گنج دیده آنانی که بر ثور و ثریا افکنند
نسر واقع در دل آیدشان ز روی اعتبار چشم اگر بر نقطه‌های شین شعرا افکنند
ماه نو باشد میان خیل اطفال نجوم استخوانی کش به بازی شب به صحرا افکنند
گرد شمع ماه خفاشان سیمین نجوم خویش را پروانه‌آسا زیر و بالا افکنند
زهره را بر چنبر دف پوست از شکل قمر مطربان چرخ بهر لحن خنیا افکنند
تیر رمالی که بهر غیبت مهر اختران بر بساطش مزد رمالی درم‌ها افکنند
مهر را یابند گاهی جانب جانب شرقش خبر شش رونده چون سراغش را به هر جا افکنند
چابک گردون به نوک نیزه بردارند اگر حلقه‌ی دور جدی بر دشت و هیجا افکنند
زاهد افلاک را سجاده‌ی نور و صفا در شب زینسان عجب از بهر احیا افکنند
کوتوال حصن گردون چون نماید رسم پاس از مشاغل روشنی در چرخ والا افکنند

بر چنین هنگامه خیل لعبتان ثابتان — چشم از هشتم غرف بهر تماشا افکنند
خیل انجم ز اختیار چرخ اعظم دم به دم — خویش را از پایه‌ی اعلی بأدنی افکنند
چرخ با آن چشم بازی انجمش با آن سپهر — رقعه‌های چشم‌بندی سوی دنیا افکنند
اختران از عین بیخوابی و ناآسودگی — خواب آسایش به چشم پیر و برنا افکنند
غیر عشاق بلاکش کز غم هجران چو من — نعره‌ی واحسرتا بر چرخ مینا افکنند
خلق بی عشق و وفا مانده به خواب اما سگان — در وفاق عاشقان تا صبح غوغا افکنند
ای خوش آنانی که کرده خواب رابر خود حرام — در چنین شب بر فلک آه شب آسا افکنند
زاب چشم حسرت اول داده ظاهر را وضو — آتش از باطن به جان ناشکیبا افکنند
خویش را بر گوشه‌ی محراب تقوا افکنند — سر به خاک درگه ایزد تعالی افکنند
ز آه حسرت پرده بر رخساره‌ی اختر کشند — زاشک مهجوری خلل در طاق خضرا افکنند
چون به طوف روضه‌ی خلوتگه دل رو نهند — برقع نامحرمی بر روی حورا افکنند
بر بساط قرب وصل ار لحظه‌ای ساکن شوند — دیده بر خیل ملایک از مواسا افکنند
بر سپهر عزّ و تمکین گر دمی منزل کنند — از تزلزل رعشه گردون را بر اعضا افکنند
گر سوی نزهتگه جمع وصل آرند روی — خاک نسیان بر سر دنیا و عقبا افکنند
هست امید «فانی» این دولت که گردد خاک راه — هر کجا این ره روان گرم‌رو پا افکنند
نصف این وادی ظلمت را چو نوبت بگذرد — نوبتی داران شه در کوس آوا افکنند
از غریو کوس و بانگ نای و غوغای نفیر — رستخیز اندر خم طاق معلاّ افکنند
چشم نگشاید ز غفلت مردگان خواب را — گر چه صور حشر از فریاد صرنا افکنند
باز بهر بت پرستیدن به گه خیزان کفر — ناله‌ی ناقوس را در دیر ترسا افکنند
راهبان مست مصحف سوز این دیر کهن — در میان آئین زنار و چلیپا افکنند
کاملان کفر لا لات و لا اله — توأمان در دیده «الا الله» محاکا افکنند
مؤذنان صبح «سبحان الله» از غیرت زنان — غلغل «الله اکبر» بی محابا افکنند
باز رندان خرابات مغان جام صبوح — در میان آرند و طرح دور صهبا افکنند
وقت خوشحالی ز باده عاشقان پاکباز — دیده پنهان گه گهی بر یار زیبا افکنند
گلرخان گل گریبان چاک و چون مرغان باغ — عاشقان بیخود از مستی علالا افکنند

تا که معماران گردون قصر چرخ تیره را
فرش سیم از پرتو صبح زر اندا افکنند
شام را چون قطع در زلف سمن‌سا افکنند
در سمن‌بویان صبح‌آئین غوغا افکنند
روشنی در عرصه‌ی عالم که از شب تیره بود
از تلألؤهای صبح عالم‌آرا افکنند
طیلسان صوفی روز از ته شبگون لحاف
کرده بیرون بر سر دوشش به پهنا افکنند
ژاله‌ی انجم که باشد در شبستان سپهر
در گداز از مشعل سوزان بیضا افکنند
گر صداعی باشد از سودای شب آفاق را
صندل پیشانیش از ابر حمرا افکنند
خواسته پرتو ز شمع یوسف مصری جمال
نور در زندان شام وحشت‌افزا افکنند
آفتاب پردگی را جانب روز آورند
یوسف گمگشته را سوی زلیخا افکنند
سر به سر از خواب غفلت چشم بگشایند خلق
چون قیامت مژده‌ی احیا به موتی افکنند
عاجزان شهوت و تر دامنی با صد شتاب
خویش را در آب از کسوت معرا افکنند
حق‌پرستان کمتر از تحقیق و از تقلید پیش
سوی مسجد رفته خود را بر مصلاّ افکنند
اهل قیل و قال هر سو از پی الزام خصم
چشم را از خواب ناشسته بر اجزا افکنند
دیو مردم یعنی اهل بیع بهر رهزنی
هر یکی خود را به سوق اندر به مأوی افکنند
در زمان بیع چون طغیان کند انصافشان
بوریا را تهمت زربفت کالا افکنند
کافران درگه قاضی پی یک حبّه سیم
خان و مان صد مسلمان با به فتوا افکنند
ظالمان صاحب دیوان به نوک کلک تیز
قاف را از عین اگر یابند از پا افکنند
بی حمیت‌وش زبونان خویش را از حرص شوم
بر در همچون خودی بهر تمنا افکنند
از حیل طفلان مکتب را به دلها اضطراب
نکته بی‌تقریب رانده دیده هر جا افکنند
پای‌بندان عیال از بهر کسب رزقشان
پا به شهر و کوی هر سو آشکارا افکنند
بار بندان سفر کرده سوی منزل خرام
بار نگشاده مراکب را به مرعا افکنند
جان‌گدازان آتش اندر جان شیدا افکنند
برق‌سان خود را فراز خار و خارا افکنند
با نیاز و عجزی از ریگ بیابان بیشتر
رود سیل اشک سوی ریگ بطحا افکنند
نقد جان بر دست و سیم اشک بر عارض فشان
سر به خاک قبله‌گاه دین و دنیا افکنند
خواجه‌ی کونین و فخر انبیا کاصحاب او
سایه بر خورشید بل عرش معلّی افکنند
گرد راهش اختران در دیده‌ی روشن کشند
خاک پایش روشنان در چشم بینا افکنند

مدعا باشد بهشت آیین درش را روفتن / حوریان بر چهره‌ی چون زلف مطرا افکنند
قصدشان جز سایه افکندن نباشد به رویش / خلدیان در جلوه چون قدهای رعنا افکنند
در شب معراج پای‌انداز رخشش اهل عرش / از در اختـر مکلل سبـز دیبـا افکنند
چون فلک پیما براق اندر رکاب او کشند / غاشیه از مهر بسته زین ز جوزا افکنند
قبل چندین سال بینند آفتابش زیر ابر / چون حریفان بار در دیر بحیرا افکنند
نقشبنـدان قضا طـرح هـزاران آفتاب / کاه پویه بر زمین از پای قصوا افکنند
هم رسالت هم نبوت بوده خاص ذات او / پیش ازان کاوازه‌ی ارسال و انبا افکنند
از ره عـزت شتـر مـرغـان پـر پـرتـوی / بر ملایک سایه‌ی رفق و مدارا افکنند
مصحفت را دوخته از حلّه‌ی جنّت غلاف / تکمه‌ها از جوز هر بر رحل جورا افکنند
حاجبان درگه قدرت گه قرب وصول / بر دربارت عصا در پیش موسی افکنند
نه فلک یابند راکع نوبت خمس ترا / دیده را گر بر حساب حرف طاها افکنند
هم برابر دان بشر زی چارده معصوم را / زانکه در عصمت خلل در کار یحیی افکنند
هست مشهور اینکه نجم الدین و شان امتت / جز نبخشند از یقین بر سگ نظر تا افکنند
آستانت را سگان باشند کاندر یک نظر / صد خلل در کار نجم الدین کبرا افکنند
زیر تابوت شهید تیغ شوقت خویش را / هر نفس بهر شرف صد چون مسیحا افکنند
کودکان ناوک‌انداز قضای حکمتت / صد کمانچه در بن ریش اطبا افکنند
نصر و فتح ایزدی باشد قرین جیش تو / بر صفش گر چشم چون سطر «اذا جاء» افکنند
رایت جیش تو چون دوزند خیاطان صنع / شقه‌اش را زینت «انّا فتحنا» افکنند
از غبار تیره‌ی خیلت دماغ و چشم را / عرشیان هم توتیا هم مشک سارا افکنند
ناید از کوه بلا آن کاید از یک مشت خاک / کش ظفر جویان تیغت سوی اعدا افکنند
هست تا دامان حشرت ملک در توقیع دین / منشیان صنع چون دامان طغرا افکنند
از احادیث صحیحی را روات اندر رقم / با رباب از حد بطحا تا بخارا افکنند
دانه‌ی آدم بود بی دام شیطان هر یکی / استخوانهایی که خدّامت ز خرما افکنند
عرش پروازان بیندازند خود را در رهت / همچو مرغانی که خود را پیش عنقا افکنند
یا رسول الله به حالم بین که مهر و ماه نور / هم بر دانی افکنند ار چه بر اعلی افکنند

پادشاهان دیده روز جشن بر شیران نر افکنند و بر سگانت دل همانا افکنند
تا به کی خیل شیاطین دم به دم صد وسوسه دل دل آشفته‌ام پنهان و پیدا افکنند
عیسی انفاسان عجب نبود که چشم مرحمت گه گهی بر حال ترسایان مرضا افکنند
لیک معلولم چنان کامکان نباشد زیستن صد مسیح از سایه‌ام بهر مداوا افکنند
هم مگر رشحی ز شربتخانه‌ی احسان تو در گلوی این علیل ناتوانا افکنند
وان زمان هر دم دو صد مرده ز نطق عیسوی روح خود در پایم از بهر تولاّ افکنند
تا بدان انفاس نعمت را سرایم آنچنان کش ملایک روح ایثارش ز بالا افکنند
حرفی از نعتت که بنویسم ملایک نقطه‌اش از سواد دیده‌های نوم فرسا افکنند
از زلال اینچنین نعتی اگر لب‌تشنگان قطره‌ای بر حلق خشک رنج‌پیما افکنند
بعد ازان اموات جان یابند اگر آب دهن بر فرامش گشتگان خاک غبرا افکنند
گر نهم «عین الحیاتش» نام شاید زانکه خلق از نسیمش جان نو در جسم موتی افکنند
در عـدد یـابنـد بیتش تـوأم آب بـقـا در حساب او نظر گر سوی املا افکنند
یارب آن روزم شفاعت از حبیب خود رسان کاهل عصیان را به دوزخ بی محابا افکنند

۳
تحفة الافکار
تتبع «دریای ابرار»

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است
اخگری بهر خیال خام پختن در سر است

شه که یاد از مرگ نارد زوست ویرانی ملک
خسرو بی‌عاقبت خسر بلاد و کشور است

قید زینت مسقط فر و شکوه خسرویست
شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت‌تر است

لازم شاهی نباشد خالی از درد سری
کوس شه خالی و بانگ غلغلش دردسر است

با دهان خشک و چشم تر قناعت کن ازآنک
هر که قانع شد به خشک و تر شه بحر و بر است

خواجه دل در وجه و سر افکنده پیش از فکر اخذ
صدر از بهر طمع بنشسته چشمی بر در است

تا بود شیخ ریایی نکته‌گو دل‌راست رنج
تا شتا را یخ بود عریان ز سرما مضطر است

عقل خندد هرچه گویند اهل زرق از واقعه
خنده آرد هر که خواب اندر فسانه گستر است

واعظ طامع گدای نان بود فرقش همینست
کین به زیر منبر آمد، آن فراز منبر است

تخم رسوایی دهد بر، دانه‌ی تسبیح زرق
آری آری دانه جنس خویش را بارآور است

فقــه را چـــون علــت مکــر و حیــل ســازد فقیـــه
نــی فقیـه است آنکـه حـرف علت فقـــه اندر است

قـاضــی پــرحیلـه کـــار آیـــد سجــل پـــر گـــواه
محض کذب است از برای جرگه‌گویی محضر است

جـانـب جــور ار بگــیرد اهـل بـی‌شک جـاهـل است
جـاهـل ار یــابد خـلاص از جهـل علمش مظهر است

رهـــروان بـــارکـــش را سهـــل دان آشـــام قهـــر
در دهـان ناقــه خـار خشـک خـــرمـــای تــر است

لاف بـــی وجـــه حکیـــم آمـــد بـــه نـــزد اهــل دل
آفـت بی‌حـد بـر افلاطون اگـــرچه افســـر است

نکتـــه‌ی نـــادان ز بهـــر ریشـخـنـد او نکـــوست
مهـره‌ی خــر در خـــور تــزیین افســار خــر است

هـر شـب اختـر بیـن چـو بـومی چشم بـر سر دوختـه
تـا چـه کذب آرد بـرون گر خـود همه بومعشر است

چــرخ معلولیسـت کـــز وی واجـب آمـد احــتراز
کش بـر اعضا هر طـرف خـال سـیـاه از اخـتـر است

گنبـد اختـر کـه خـونـریـزی است کـارش دور نیست
بـرگ حـنـا اخـــضر آمـد لیک رنگش احـمر است

دشمنســت از داغ آزار آنکـــه هستــت لقمــه خــوار
خنجــر است از نقطـه‌ای آن را که گویی حنجر است

سفلــه گـــر مـــرد پـی اکســون و اطلس دور نیسـت
هست از بهـر کفـــن کـرمی کـــه ابـریشـــم‌گـر است

رهـــروان را فــاقــه و نعمــت کـنـد منـــع ســلـوک
اسپ ره آن است کـو نی فــربــه و نـی لاغـــر است

چین به رویی نفکند شدت کــه شخصش راست حلم
مـوج از آبی نـاورد صــرصــر کـه نامش مـرمـر است

نیش تـر دامـــن بـــود هـــر مـوی مـرد گـرم‌رو
جـان بط را هـر پـری از بال شـاهین خنجـــــر است

مـرد پـرمعنی چـه گـر بینـی حقیرش پیشـواست
پیش او کـم بـل دو مروارید را یـک مضمـر است

مـرد رهبیـــن را ز دل مخفـی نمانـد جـام جـــم
خضر را آب حیـات آینــــه‌ی اسکـــــندر است

گـر شـرف نز اشـک و سـوز دل بـود بـر همسران
شوشه‌ی یـخ شمع کافوریست بـل صـافی‌تر است

توأمـان بـد بُـود مـاننـد چـون نـحس و نـجس
زاده‌ی نیکــو مشـــابـــه چـون عبیـر و عنبـر است

ملـک دل پیـر و جـوان راسـت آبـادان ز عشــــق
بـانـی مـرو کهـــن سنجـر ز نـو هـم سنجر است

رنـــگ زرد عـاشـــق فـــانی بـــود از تیر عشـــق
همچـو صـفری کش الف شیند به پهلو اصغر است

نیست سـر گـــردان بحـر عشـق را حـاجت بـه قید
کشتی گـرداب را گـــرداب نیکـــو لنگـــر است

دل ز بی‌عشقـی سـیه بـاشـد، ز عشـق آتشفشـــان
هست از سردی ز کـال آنکو ز گرمی اخگـر است

مســـند اقبــال عـاشـــق گلـخن دیـوانگـیســت
فرش سنجـاب سـمندر تـوده‌ی خاکســـتر است

ناظـــر قصـــر بتان عشـاق زار از هـــر طـــرف
چـون اسیـران عـــرب گـــرد حصـار خیبر است

عقـل وگنـج نیکـنامی عشـق و هـــر دم عالــمی
خانه‌داری کار زن، لشکـر نصیب شـوهـــر است

مــرد را خـــط نجــات امـواج خونـاب دل است
رنـد را حـــرز قـدح ارقــام دور ســـاغـر است

خـــوارەی خـــارا اسیـــران را بـــه بـــالیـــن متکاست
جـــامەی خـونیـن شهیــــدان را بـــه پهـــلو بستر است

مـــــرد را یـــک منـــزل از ملـــک فنـــا دان تـــا بقـــا
مهـــر را یـک روزه ره از بـاختــــر تــا خـــاور است

سفله را هـــر نقـــد کـــانـــدر دست دارد بـاقـــی است
خـفتـه را هـــر عیش کانـدر خــواب بینـد بــاور است

دلّەی پر حیـــله کش شـــوخیست هـــر ســـو جلوه‌گر
لُعبتـک بـــازیـست اینـــک خیمـــەی او چـــادر است

دیو رهزن دان، نه زن آن کو به چشمت چون پریست
دور کتـــف او دو بـال افکـنـده عطـف معـــجـر است

بـــر ســر امـــــوال مـــدفـــون ظالـم نقشـــین قـــبا
بـــر فـراز گـــــنج بـــا جـــلـد مَنَقَّــــــش اژدر است

تــــاج زر بگـــذار ای مـــوذی و نزدیـــکی گـــزین
قـرب می‌مانـد چـو شـد عینی کـه عقرب را سر است

زر بُت مـــرد آمـــــد اینـــک آنکـــه از زر خـــوانیش
بـــی زر ابـراهیـم را تـــاج اســـت و بـــا زر آزر است

برمکـــــش تیـــــغ زبـــان هـــر دم کـزین رو شمـــع را
سـر برنـد ارچـــه بـه فــرق از شعلـه زریـن مغفـر است

بیگـــــــنه را ســـــاختــــن آزرده از تیـــــغ زبـــــان
نـــاتـــوان کـــردن رگ بی‌رنــــج را از نشـــتر است

حاکـــم نـاراســتی را عـــاقبــت سرگشتگـــی است
دور گـــردد بـی الـف آن را کـــه گـــویـی داور است

خـاکیـان در پـــایـــه بـالاتـــر ز جبـــاران کـــه مـــــور
به خرامـد بر منـــار از شـــیر اگـــرچـــه احـقـــر است

ظـالـــم و عـــادل نـــه یکسـانـنـد در تعمیـــر مـــلـک
خـــوک دیگـــر در شیـار ملک و دهقان دیگر است

مـلـک را از مـوکـب دو شـه وزد بـاد فتـور
چـون ز قیصر قیصر آمـد نکته حاصل صرصر است

دل کـه نبـود جمـع در مـدّ حیـاتش کـوتهیست
از پریشانی قصیرش خـوانـی آن کـو قیصـر است

مـرد کـاسب را ز رنـج کسـب در کـف آبـلـه
شد دلیل گوهـر مقصـود کـش دسـت اندر است

شـد صـراط مستقـیـم سجـده سـازان راسـتی
شـاه را رهـرو خـامـه خـطـوط مسـطر است

از بـدایـت هـر چـه آوردی بـه مـردن آن بـری
در طفـولیـت چـه آمـوزی بـه پیـری از بـرست

مـرد از زن کـم نـه در گـوهر چه گـر بـاشـد حقیـر
ور ز بیضه کـم، نـه در قیـمت، اگر چه اصغر است

محـنـت افـلاس مفـرط در گـرانـی قـاف دان
قاف چون شد فاقه بیحـد گشت ویـن مسـتنکر است

اهـل هـمـت را ز نـاهـمـواری گـردون چـه بـاک
سیر انجم را چه غم کـاندر زمین جوی و جر است

نیست بـر خـوردن ز قـول حیله‌گـر چـون قول راست
تـره‌ی فالیـز بازی گـر نـه چـون برزیگـر است

ذلت آمـد حـاصل خـائن کـه مـوشـان چـون کنند
بیضـه دزدی آن یکی زنبر کش، این یک زنبر است

چشـم بـر مـال فقیـراننـد عمـال ار بـود
شاه را هر مـال می‌مـاند کـه قـوت لشـکر است

معنـی شـیـریـن بـود شیـریـن کـه در سادست لفظ
هم شکر باشـد شـکر بی نقطـه گر چه سکّر است

عشـق اسفـل را بـه چشم اعلی درآرد جلوه‌گـر
شمـع را قـامـت بـر پـروانـه سرو کشمر است

ای بسـا نقصان کـه در ضمنش بـود یـک نـوع سود
چون دف لولی درید از بهـــر میمـــون چنبـــر است

بـر مپـر از اوج رفعـت کـانـدرین دیـــر کـــهن
بـر فــراز عیســی از انجــم هـــزاران شبپـــر است

عـــالـــم دل را چـه حـاجـت زیـور از چـرخ کبود
گـلشـن فـــردوس را زینـت نــه از نیلــوفـر است

هـر که دوزد چشم بـر زر همچـــو عبهـــر چشـــم او
لایـق نــوک سنــان مــاننــد چشـــم عبهـر است

چشم کامـل چشمه‌ی خضر است و باشد هر دو عیـن
زین دو هـر یک را کسی کـو یافت عمـر بی مراست

آنکـــه دل بنـــدد بـه زر از فقـــر بـاشد رزق محض
وانچــه در زرقش بـود از فقــر، فقـر بـی‌فـــر است

از شـــرف دنـــدانـه‌ی فـــرش گـــدای فقـــر دان
کنگـر ایـوان شـه کــز خــاک ایـوان برتـر است

بهـــر مصحـــف کنگـــر رحلی کـه سازند اهل جاه
رخنـه‌هـا دان کـش بـه دیـــوار حصار دین در است

مـــانـــع فقـــر است شـــه را مـدّعـا اینـک ز ســر
آنچـه نـــو در دارد اندازد بـــه خــاکـش بودر است

ره ســوی حـق بیحـد امـا هسـت اقـرب راه فقـر
بهـر آنکـــه «الفقـــر فخـری» گفتـه‌ی پیغمبـر است

انـــدریـــن ره آنـکـــه دارد گـــام بـــر گـــام رسول
عــرش پــروازیســـت کـــو هم راهرو هم رهبر است

حـــامـــی شـــرع نبـی «جـــامی» کـــه جام شـــرع را
داشتـــه بــر کــف لبـالــب از شـــراب کوثـر است

آنکـه از علـمِ فـــزون از حـــد، نبـــی را وارث است
بلـکـــه از قـــول نبـــی پیغمبـــران را همبـــر است

روضـــه‌ی رأی منیـــرش گلشـــنی دان کش ز لطف
قطـره‌ی رخسـاره‌ی هــر بــرگ مهــر انـور است

گلشــن طبـــع رفیعــش روضــه‌ای دان کـز شـرف
تکمـــه‌ی پیـــراهــن هـــر گــل سپهـر اخضر است

چرخ از علمش فتـد یک سـو کجـا جـام حبــاب
ظرف دریـا را پــی ســرپــوش بــودن درخـور است

خـاطـرش دُرهــای معنی را بــود شــایســته دُرج
چــرخ بهر اخگــر انجـم منــاسـب مجـمــر است

زایـــد از کلـــکش همـه ابکــار معنـــی گــوییـا
اُم کـه در خــامــه است بـکـر معنی‌اش را مـادر است

بکـــر معنی حــالت جـانبـخش اگـر زادش چـه دور
شــد نبیــره عیـسی آن کس را کـه مـریم دختر است

علــم رأیــش از دلـم سـر زد بدانسان کابـر سوخت
آتــش انــدر پنـبه نـز آئینـه کـز تـاب خـور است

عــاجـــز از تعـــداد اوصــاف کمـال اوست عقــل
انجـم گــردون شمـــردن کـــی طـریـق اعور است

دیـــن پنــاهـــا اهـــل دوزخ را چـــو امیـد بهشت
جان خـــاکـی را هــوای وصل آن خـاک در است

ژالــه‌ســـان کـــانـدر درون غنچـه افتـــد مـدتیست
کـــارزوی دردِ فـــقـــرم در دلِ غــــم‌پـــرور است

پــادشـــاهی کـــش گـــدای فقـر گشتن آرزوست
چــون گــدایی باشد، آن کش پادشاهی در سر است

آرزوی مـــردنـــم در ظلـمــت جـانبـخش فقــر
ز آرزوی مـــرده ســوی زندگـــانی اکثــر است

تخـــم ادبـــــارم دمــــادم درد دل بـــــار آورد
عیــب نبــود گـــر بدینسان دانـه را زینسان بـر است

بــر تـــن از نعــل و الــف تنــها نــه دردم شـد عیــان
بس جـراحت زان کمـان و تیـــرم انـــدر پیکـر است

یک نظـر افکـن کـه مستثنی شـوم ز ابنـای جنـــس
سگ کـه شد منظور نجم الدین سگان را سـرور است

شـمع همـت غرقـه‌ی غـم را بـــه مقصد مومیاست
نـور اختـر کشـتی شـب را بـه ســاحــل رهبـر است

در تتبـــع کـــردن ایـــن نظـــم آزادم ز طعـــــن
تابـع سنــت بــود هــر کـــو نبـــی را چـاکر است

ز التفــات خــاطــرت این نکتــه‌ی شیـرین مـــراست
همچنان کـز پرتــو خـورشـــید نـــی را شـکر است

در عـــدد ابیـــات او صـــد کـم یـک آمـد گوییا
هـر یکـی را رونـق از یـک نــام حـی اکبـر است

می‌ســـزد هــر بیــت او گـر گویمش بیت الله است
از متـانـت وز لبـاس اسـودش کـانـدر بـــر است

لیـک جنب چـرخ کـو بـاشـد خصوصاً پـر نجوم
حـقـه‌ی جبـود گــرفتـم پـــر ز در ازهـــر است

«تحفـۀ الافکـــار» اگـر نـامـش نهـم نبـود عجــب
تحفه نزدت چون ز بحـر فکـرتـم ایـن گوهر است

گشـــت یـــوم جـامــع شـهـر رجـب تـاریـخ آن
طـرفـــه‌تـر کـان مـــاه روز اتمـام او را مظهر است

طـالبـــان ربـــع مسـکـــون را ز ظـــل عـــالیـــت
فیــض بــادا تـــا مقـــام مهـــر چـــارم منظـر است

٤
قُوْت القلوب
(تتبع حکیم انوری)

جهان که مرحله‌ی تنگ شاهراه فناست درو مجوی اقامت که راه شاه و گداست
کجا محل اقامت که قاطعان طریق به نقد دین و دل اندر کمین پی یغماست
چه مرحله است که پا نانهاده بهر شدن ز بام مرحله کوس رحیل را غوغاست
عجب رهی که نه مبدأ بود درو ظاهر غریب بادیه‌ای کش نه مقصدی پیداست
درو نکرده مکان مرد و زن همی گذرند ازان زمان که گذرگاه آدم و حواست
چو کار ام و اب اینست بس به فرزندان همی به ارث رسد کان عبارت از تو و ماست
هزار سال درین کهنه دیر اگر مانی که مدتش به یکی لمحه گر نهی نه سزاست
چرا که وقت شدن بعد طول این مدت اگر به نیم نفس گیریش نیاید راست
درین مکان نه امید نشستن است به کس که از تهتک او ناشسته باید خاست
عجب‌نگر که‌مکانی چنین مضیق‌به توست چنان وسیع که گویی که لامکانش فضاست
عجبتر آنکه ترا با هزار رنج در او ز چرخ صد غم و از اختران هزار جفاست
ز چرخ این رسدت دوره‌ی شبانروزی که صبح عیش تو هر روز ازو به شام عناست
به جام اخضر گردون اگر نکو نگری ز بهر قتل تو دانی که پر ز زهر فناست
به دور مهرش اگر بنگری شود معلوم که از شعاع به قصدت دو صد سنان بلاست
ز چرخ نیز بدان اختیار این گردش که او هم اندر گردش زبون دست قضاست
چه اختیارش باشد که در هزاران قرن که دست قدرتش افکنده در ته و بالاست
به کام خویش نیارست یک دم آسودن چنین که چون من سر گشته حال بی‌سر و پاست
به قدر مهر نگویم که قدر یک ذره ز حال خود نه فزایش گشته و نه کاست
زسعدونحس نجومش که‌درجهان‌اثرست همه به امر خداوند قادر یکتاست
هرآنکه کون‌وفساد جهان‌به چرخ‌ونجوم نهاده دیده‌ی حق‌بینش را رسیده عماست

کس ار به فسحت غبرا و رفعت چرخست
که این زبونی با وی ز چرخ تا غبراست

دلش ز کان شده صد پاره خون و بر سر خاک
اگر چه کوه به قدر رفیع گردون‌ساست

نه بیشه شیر کشنده نه موش مرده به کوی
ز جور مور ضعیفش چنان که رنج و عناست

ببین به پیل فلک هیکل قوی پیکر
که بر تن از سر خرطوم پشه‌اش چه بلاست

همان پلنگ که خواهد به مه زند پنجه
به پشت باز شده پنجه‌اش چه سان ته پاست

به تلخکامی چینها به روش بین گرچه
که از تلاطم امواج بحر قله زداست

نهنگ اگر چه بود قهرمان کشور بحر
به کرم آبی‌ای از خود فزون همیشه غذاست

به اژدها چه نگه می کنی به گنج ببین
که مانده هر یکی از حرص چند اژدهاست

سخن نگوی ز عنقا که هر که قانع شد
فراز قاف قناعت بدان که او عنقاست

نگر به ابر بهاری و اشک و فریادش
که چون سیاه لباس از برای خود بفزاست

دگر به صرصر بنیاد کن نگر که چه نوع
ز خاکساریی در دشتها جهان‌پیماست

عقاب گرگ فکن بین که در کف صیاد
به جز دو بال و دمش خرد رو به صحراست

ببند طغرل و شاهین نگر چو کشتنیان
ببسته چشم پی قتلشان زمان دغاست

چو ز آفرینش ظالم‌وشان برین نهجند
طریق ظلم کشان هم به جنب این پیداست

اگرچه آهوی چین راست نافه‌ی پر مشک
چو نافه پوست کنندش به گوی کش چه خطاست

نه طوق مشکین دارد تذرو بر گردن
نشان چنگل بازش بمانده بر اعضاست

درین که قهقهه زن کبک خون خورد دایم
نشان حمرت منقار و رنگ پنجه گواست

دلیل آنکه فصیحان نکته شیرین هست
زبون محبس ظاهر ز طوطی گویاست

نشان آنکه صبیحان پاک عارض شد
اسیر خاری آثارش از گل حمراست

به نعلهای مذهب مبین پر طاوس
که نعلهاش بر اعضا ز تیغ رنج و عناست

فتاده بلبل بیدار درون خاکستر
درون باغ ملاهت ز آتش سوداست

عجبتر اینکه گل دلربای آتش رنگ
به خون نشسته ز اندوه و چاک کرده قباست

اگرچه نیست ز سرگشتگی به پروانه
به غیر سوز و گدازی که واله و شیداست

به شمع سوختن و مردنش نگر که چه سان
پی عزای خودش گاه ناله و گاه بکاست

ز مور اگر چه همی شرزه شیر در رنجست
چه سود چون که خودش پایمال در ته پاست

ز پشه گر چه به پیل دمان رسد آزار ... ز دود یک سرگین دود سانش رو به قفاست
اگرچه جوهر علویست آتش روشن ... چه لرزه‌ها ز تب محرقش که بر اعضاست
هوا ممد حیاتست خلق را لیکن ... نگر که چون ز تعفن ازو به دهر وباست
اگرچه هست «من الماء کل شئ حی» ... غریق او را موتست ازو کجا احیاست
مگو که خاک بود منبع سکون و قرار ... ز باد چرخ زنان پیکرش نگر که سباست
به هیچ شئ ز اشیا جنس مخلوقات ... اگر قوی و ضعیف و اگرچه شاه و گداست
به دهر کامی بی‌محنتی میسر نیست ... به غیر قادر بیچون که خالق اشیاست
هر آنچه شد ز ازل آفریده تا به ابد ... زبونیش همه بر آفریدگار گواست
چو شد یقین که چنین است کار خالق خلق ... به غیر آن نشود هر چه هست او را خواست
پس آنچه کرده ترا امر و نهی ما امکن ... بباید از پی آن خویش را گرفتن راست
نخست هر چه ترا فرض و واجب است به شرع ... نوافل و سنن آن جمله را طریق اداست
بیان معتقدات که نام شد ایمان ... که گفتنش به زبان داشتن به دل شد راست
نخست داشتن ذات پاک حق می‌دان ... بدین طریق که باقیست بلکه عین بقاست
وجود اوست که او هست و بود و خواهد بود ... به نسبت احدیت به خورد حمد و ثناست
صفات او نبود منحصر به چون و به چند ... حیات و علم و ارادت به قدرت و اسماست
دگر که فاعل مختار اوست فعل ازوست ... وجود گیرد نیک و بد آنچه کرده قضاست
دگر ملایکه می‌دان مسبّحان سپهر ... که ذکر هر یک تسبیح نام پاک خداست
دگر بود کتب او که هر چه آنجا هست ... همه حقست و کلام مهیمن داناست
دگر بود رسل این نوع کو فرستادست ... به خلق و هر یکشان رهبر طریق هداست
محمّد عربیص پیشوای خیل رسل ... اگر به خلق مَخر ولی به ذات اولی است
دگر به زندگی بعد مرگ، یوم نشور ... عقیده کردن باشد که هست آن همه راست
دگر وجود همه خیر و شر که از قدرست ... بدان صفت که به تقدیر خویشتن آراست
ز بعد معتقدات که نام شد ایمان ... ز پنج رکن مر اسلام را همیشه بناست
بیان «اشهد ان لا اله الا الله» ... محمّدص آنکه رسالت به ذات او برپاست
صلوة خمسه دگر پنج گنج اسلامست ... معاف نبود ازین گر ذکور یا که نساست

ز بیست نیم درم بعد از آن تصدیق دان　　　که دادنش بودت فرض کان حق فقراست
دگر ز سالی سی روز روزه داشتن است　　　که روزی آنکه خورد داشتن دو ماه جزاست
دگر عزیمت حج شد به شرط امن طریق　　　ور استطاعت آن نبودش به کس نه رواست
ز بعد معتقدات این بود عباداتت　　　که بس شرایط بسیار هم درین اثناست
اگرچه ظاهرشان هست جسم هر یک را　　　نهفته روحی باشد که نام آن تقواست
بدانچه شرع نکردست امر و اهل الله　　　شوند مرتکبش گونه‌گون ریاضتهاست
ز «لا اله» که مذکور گشت و «الا الله»　　　بسی کسی که بدین نوع غرق این دریاست
اگر قطار فلک جمله بگسلند از هم　　　غریق را ز خس موج رو کجا پرواست
شهود بین که ز زخمش کشند پیکان را　　　که صلوهٔ نه واقف که رفت یا برجاست
بسا مصلی کو از پی دو رکعت شب　　　ز بهر ختم کلام الله ایستاده به پاست
زکوهٔ بین که چو شد چل درم یکی دیگر　　　گرفته فرض کند صرف کین ز عین رضاست
به صوم بین که چهل روز را به یک نیت　　　نموده قطع که دل فارغ از شراب و غذاست
چه طوف کعبه که احرامش از در خلوت　　　ز شرق مهر صفت رو به جانب بطحاست
روندگان ره حق بدین سلوک و طریق　　　روند و خاطرشان پاک از خطور و ریاست
تو گر گواهی وحدت دهی به ذات خدا　　　کنی توقع مزد و برین خدای گواست
وگر سری به سجود آوری به غیر وضو　　　به شهرتش چو مؤذن به عالمیت نداست
وگر ز مخزن قارونیت به نیم درم　　　خلل رسد همه روزت گزاف و لاف سخاست
ورت به خاطر صومست روزی از سی روز　　　غذای شام تو از خوان بیوه‌زن یغماست
ورت عزیمت حج شد مراد ازان سفرست　　　امید ده، سی و چل و سود کردن سوداست
همه که ذکر شدت شیوه‌ی مسلمانیست　　　ز فسق ظلم تو رانم چون نیم نکته بلاست
پیاله‌های پراپر خوری ز نامردی　　　وزان به خاطر تو دم به دم خیال زناست
چو آنت گشت میسر نکرده غسل هنوز　　　میان خلق به دعوی مردییت غوغاست
عجبتر آنکه زنت را به مردگی چون تو　　　همین معامله رفتست خود همینت سزاست
ترا ز تقوی خویش و ز عفت زن هم　　　وقوف لیک خیالت ز مرد و زن اخفاست
جز آنت فعل نباشد چنین که قوت و قوت　　　همه ز گوشت خوکیست کان ز وجه رباست

به فرق صد زکریا اگرچه اره کشند
به مخلصش چو دهی یک درم به جانت عزاست

به این لئیمی و دل‌مردگی مه دعویت
ز عفت زکریا و عصمت یحیی است

دلت که خیل شیاطین و دیو را وطنست
وطن نه مزبله‌شان گشته بل ازان اولیست

ملایک ار گذرند از فراز آن کشور
که چون تویی را در وی نشیمن و مأواست

ز متن باطن شومت همه هلاک شوند
چنانکه گویی آن خیل را فتاده وباست

بدین صفات ولی پیش خویش محبوبی
چنانکه بر همه خلق جهانت استغناست

عذاب آتش دوزخ همت بود صد حیف
که شعله را ز عذاب تو مردن و اطفاست

بزرگوار خدایا بهر چه کردم شرح
منم نه بلکه فزونیم ازان ز نفس دغاست

حیات خویش که آن یک نفس اگر باشد
به یاد تو خوشتر از جهان و ما فیهاست

به امر و طاعت شیطان نموده‌ام ضایع
کزان کنونم واحسرتا و واویلاست

نه بلکه خیل شیاطین مرا شده تابع
بدین تتبعشان دیو نیز از شرکاست

هزار فرسنگ از چون خودی چو بگریزم
بجاست لیک چو من مدبری به دهر کجاست؟

به دیو و شیطان تعلیم کرده شد نفسم
که هیچ یک نتوانست کرد آنچه او خواست

که جوانیم این نوع بود کج‌روشی
به گاه پیری خود کجروی نیاید راست

هزار بار اگر خویش را کشم چه از آن
به درد مهلک من خویشتن کشی چه دواست

ولی هزارم چندین اگر گنه باشد
به پیش رحمت عامت چو پیش چرخ سهاست

ز بحر رحمت تو قطره تواند شست
سیاه نامگی از دود معصیت که مراست

نگویم اینکه چه سانم بدار و چونم بر
بدار راضیم آخر ترا به آنچه رضاست

ز غیر خویش رهان لطف کرده «فانی» را
نصیب ساز طریق فنا که عین بقاست

چنان به یاد خودش محو ساز و مستغرق
که نگذرد به دلش هر چه غیر یاد خداست

شد این قصیده چو قوت قلوب اهل سلوک
ازان تعیین قوت قلوبش از اسماست

هر آنکه خواند و با این عمل کند شک نیست
که از حدیقه‌ی قلبش ثمر بهشت آساست

ازان نعیم بهشتش چو قوت قلب رسد
شکسته قلب مرا نیز ازان نعیم رجاست

چنانکه اهل طرب صاف می چو نوش کنند
ز دور ساغر شان قطره‌ای نصیب تراست

خدا به ناظم و قاری و راقمش بخشد
هر آنچه مصلحت دین و دنیا و عقباست

۵
منهاج النجات
(تتبع خاقانی و انوری)

زهی از شمع رویت چشم مردم گشته نورانی / جهان را مردم چشم آمدی از عین انسانی
ملک را از پی آوردن خاک تو حمالی / فلک را بهر طرح ملک ترکیب تو می‌دانی
طلسم خلقتت را دست قدرت کرده معماری / در آنجا گنج حکمت از ملک بنهاده پنهانی
ز «علّم الله» به تعلیم شریف «علّم الاسما» / برآورده میان اهل دانش اسم یزدانی
گهی چل روزه طفلی گفته با پیران چل ساله / نکات و درس اسرار یقین از علم ربّانی
طیور گلشن علوی که قوت و طعمه‌شان ذکر ست / به پیشت جمله بنهادند سر از بس خوش الحانی
جز آن یک مرغ وحشی کو به پیشت سر فرو ناورد / که در گردن فتادش طوق لعن از قهر یزدانی
ترا در عالم ملک و ملایک از ره رفعت / مسلّم شد خلافت بر گروه انسی و جانی
حریف خیره‌سر چون از سریر ملک شد خارج / ترا هم سروری هم سرفرازی گشت ارزانی
همه کرّوبیان را سر به نزدت ذلّ خدامی / از آن معنی که گشتی سرفراز از ظلّ سبحانی
ز تاب کوثر می ساقیان بزم جاهت را / هزاران گل به رخ چون لاله‌زار باغ رضوانی
نمی‌دانم چه شد با آنکه حق «لا تقربا» فرمود / گرفتی با رفیقت نکته‌ی آن دشمن جانی
چرا باید دو معصوم بهشتی را به یک افسون / شدن با آن کمال زهد دو مردود عصیانی
مگر زان روز گندم سینه‌ی خود چاک زد زین غم / که از دشمنت فرمود ترک بنده فرمانی
چو دادی زلف حور از دست زاندم روزگارت را / چو زلف حور شد هم تیره روزی هم پریشانی
چو رسواییست کان نوع آدم کامل ز باغ خلد / شود در دشت غم سرگشته چون غول بیابانی
سیه‌رویی و درگه راندگی و غربت و محنت / چه بود این جمله را باعث همین یک حظ نفسانی
به چندین سال انابت کردن و رو بر زمین ماندن / جهان را غرقه در خون ساختن از سیل مژگانی

که دل ز افغان و زارت مرغ و ماهی را به درد آمد   غلط گفتم که سنگ خاره را زان داغ هجرانی
به هر نوعی که بُد باری قبول افتاد آن توبه   که شد مردود چندین سال از استغنای سلطانی
اگرچه سوی تخت کشور اصلی نبردندت   ولی ملک جهان را یافتی حکم جهانبانی
چنان والی با رفعت که بودش آن همه مکنت   به یک جرمش چها آمد به پیش از مکر شیطانی
چه سان عرض نیاز آورد تا شد رفع آن عقده   پس آنگه بندگی کردن به صد هول و هراسانی
تو ای غافل که بشماری یکی خود را ز اولادش   کنی صد جرم هر ساعت ولیکن بی پشیمانی
نخستت هست این ظاهر که جز حق خالقی نبود   اساس دهر را ناظم بنای چو خرابانی
بدینسان آفریننده تو نفست را گزیننده   پرستش را که خاکت بر سر این نفس ظلمانی
جهان روشن ز نور آفتاب اما تو چون خفّاش   همه در پرده‌های ظلمت شب جسته کتمانی
زبون نفس کافر گشته‌ای زانسان که می‌ترسم   چو گویی لا اله، الاّ الله از دنبال نتوانی
چو لا الهت، لای لات آمد اله آنجا   چه گنجایش پذیرد گرچه تو خواهی که گنجانی
درون ذره‌ی سرگشته چون پنهان شود خورشید   میان قطره‌ی گندیده، بحر آب حیوانی
چه اسلامست این کز سستیش کفار اگر خندد   بر او شاید که آخر شرم آید زین مسلمانی
صنم کش خود تراشد بنگر آرد بندگی برجا   صمد را بندگی نیکو ندانی کرد تا دانی
شهادت گرچه باشد بر زبانت لیک در تصدیق   مکدر کرده مرآت دلت را زنگ نسیانی
وجود پاک طاووسان قدسی آشیان را هم   نهی از روی عقل خود برون از حد امکانی
ولی بهر ملوّن مرغکی بازیگر چرخی   معلقها زنی چون چرخ تحتانی و فوقانی
کتاب ایزدی کز عظم پشتش بر زمین چسپد   اگر یک حرف از آن بنوشته بر پشت فلک مانی
ز خفّت گاه برگی نشمری هر حرف و صوتش را   که باشد وقت کَهگل ساختن مزدور کهدانی
شهان ملت و اعجاز نپسندی که نپسندند   دعای «ربّ هب لی» کردن از ننگ سلیمانی
ولیکن دانه‌ی پوسیده را از سستی همت   اگر خود دست یابی از دهان مور بستانی
قیامت قامت خوبان شماری جنّت و دوزخ   وصال و هجرشان گویی ز فرط ناقص ایمانی
زهی کوری به باغ آفرینش کز سر غفلت   فلک را نیلُفر دانی و طوبی را گیه خوانی
وجود خیر و شر زانروی بر پای قدر بندی   که پایت را ز بند امر و نهی شرع برهانی
ولی در گردنت آن بند چون «حبل الورید» آمد   بود دشوار از گردن برون کردن به آسانی

نمازی را که مأمور آمدی بهر عبودیت
که در گردن نه‌ای معذور ار آدابی و ار کانی

به یادت ناید ار آید کنی زانسان که در بردن
بسوزاند ملک را بال و پر از فرط نیرانی

قبول عام را از مسجد آیی دیرتر بیرون
کزین مسجد گزینی خوبتر صد بار رهبانی

کند رهبان بهر سجده وضویی پیش بت، بنگر
که تو بی غسل پیش حق نهی بر خاک پیشانی

زکاتی را که خواهی داد گاه کیسه وا کردن
گره بربند کیسه افکنی هم بند همیانی

نیاری بذل کرد از چل یکی هم صاحبانش را
چهل در چهل گر اموال تو باشد جمله تاوانی

نداری روزه‌ی ماه صیام آنسان که حق فرمود
اگر داری بُود آن هم برای صرفه‌ی نانی

کجا نان‌ریزه‌ات موجود گردد ذره‌سان گر خود
گه افطار باشد قرص مهرت گرده‌ی خوانی

نداری روزه ور داری نکرده سجده را رنجه
وگر کردی وضو را آب جو از خود نرنجانی

وگر از غایت اسلام میل حج کنی ناگه
متاع مکّه پرسی از گرانی یا خود ارزانی

اگر سود نکو امید باشد بار بربندی
درین حج فرق کی باشد در اسلامی و نصرانی

وگر سود امید نفع نیکو باشدت صد عذر
زخوف راه و کم سرمایگی و ضعف جسمانی

بُود ایمانت آن، اسلامت این، ای مؤمن مسلم
جز این هم کافری‌ها باشدت در پرده پنهانی

درشتیهای چرخت بخشد اندامی مگر زینسان
که ظاهر کرده از راه مجره شکل سوهانی

ولی ز انصافِ ناهمواری نفست اگر بینی
درشتی فلک با آن برابر هم نگردانی

پی مشکین غزالان حُلّه‌ی کتان بیارایی
ولی خود را فزون گیری ز «غزّالی» و «کتّانی»

چو قارون گر دهد دست که سازی گنجها پنهان
نخواهی بهر آن در ملک دنیا غیر ویرانی

هزاران بت درون خرقه‌ات پنهان و افزونتر
نمایی خویش را در خارق عادت ز «خرقانی»

نپاشی در زمین دل، به جز تخم امل هرگز
چه سان امید برخوردن بود زین دانه‌افشانی

نهی در مزرع جان خرمن حرص و هوس هر سو
که آتش اوفتد در خرمن ار اینست دهقانی

در آن خرمن چو بحر قهر آتش زد، نیارد کشت
اگر ظاهر کند سیل سرشکت موج طوفانی

فرشته فی المثل در شکل انسان گر شود ظاهر
نماید راه شیطانت که جویی بهر مهمانی

لبالب راح ریحانش بداری تا کنی مستش
سرشته داروی بیهوشی اندر راح ریحانی

فلک ایمن نماند از تو با این دیو فعلیها
نمی‌ترسی ز قهر ایزدی ایمن چه سان مانی؟

گه اخذت بود سنگین، کز استنجا شده رنگین
ز دست صاحب خون شکم لعل بدخشانی

به گاه بذل اگر خود قطره بَولست از استغنا — چنان باشی که می‌پاشی به عالم دُرّ عُمّانی
به نفست گر چه فرعونیست ور پیدا شود فرعون — به خود نپسندی اندر خدمت او را غیر هامانی
چه فرعون و چه هامان گر دهد دست چنان خواهی — که صد فرعون و صد هامان ترا باشد به دربانی
نترسی موسی ار آید که از کوی سر فرعون — عصای سرکجش هر دم نماید لعب چوگانی
نمودن در ید بیضا چو سایه از عصای او — فتد بر خاک از او آید به دفع سحر ثعبانی
عروس ساحر چرخت به درهای کواکب هست — چو چشم از خواب غفلت واکنی کمپیر دندانی
کنی همچون عروسان جامه سرخ و زرد، بِه باشد — برِ مردان ازان پوشیده‌ها صد بار عریانی
اگر پایان و بالای جهان آنِ تو شد یک سر — ز مغروری شعار خود کنی چون صبح خندانی
که تا شامت فلک هر صبح می‌راند زنان هر دم — ز پایان تو شلاقی ز بالای تو اپیانی
چه از لعل و دُرّ گوشت که چون گردون پی تأدیب — بمالد گوش نتوانی که گوش خود بجنبانی
کلام حق نیاید بر زبانت از ره ندرت — اگر صد ره تناورهای عشرت بر زبان رانی
ولی مصحف ترا رخسار شاهد باشد و در وی — پی زینت نهاده خالها آیات قرآنی
اگر پیش عزیزی یک درم داری پی اخذش — همه گر یوسف مصری بود سازیش زندانی
نبخشی بارها ندهی مروت کرده گر صد ره — شفاعت یا ضمانت گر نماید پیر کنعانی
و گر گنج کسی پیشت بُوَد و او گشته محتاجت — دهی گر حبّه‌اش ناری به خصلتهای احسانی
کسی بر آسمانت گر رساند از ره تعظیم — اگر دستت دهد او را دهی با خاک یکسانی
شوی آتش که صد سال ار مجوسش روشنی بخشد — چو یک دم در وی افتد ضایعش سازد ز نیرانی
ز بس تار لباست آنچنان کسوت کنی خود را — که نی دامانی از وی فهم گردد نی گریبانی
چو کرم قز به صد رسواییت بیرون کشند از وی — که هم گور تو بوده هم کفن از عین پیچانی
تنی از رشته‌ی جان پرده‌ای زانسان که گر میری — شوی بی‌پرده از بازیچه‌های چرخ گردانی
گه می خوردن آنگه روح بازی با بتان کردن — بود هر حظّ نفسانی برت یک فیض روحانی
عجب نبود که روحت مرده و تو زنده‌ی نفسی — به جای فیض روحانیت بودن حظ نفسانی
سگ مردان بود نفس و تو از سگ سیرتی گشته — سگ این نفس کافر آنت مردی این مسلمانی
بر مردان ز مردی چون زنی دم چون سگ ایشان — سگت کرده ز محذولی نه بل کز فرط خذلانی
تماشا بین که لاف شیرمردی هم زنی از کبر — اگر چون یوز نشینی بر فراز خِنگ جولانی

گمانت اینکه آن خنگیست جولانی به زیر ران   ندانی یوز از مرکب نباشد غیر پالانی
زمَی تر دامنی، وز بیخودی سازی گریبان چاک   مگر گشتت گریبان چاک از ین آلوده دامانی؟
نه تنها دامنت تر شد به لای باده از بیرون   بلایی از درون هم باعث این گشت تا دانی
بدینسان دامن تر هر طرف دامن کشان تا کی؟   نخواهد گشت دامنگیر یک راهت پشیمانی
ترا هر چند این گمراهی آمد از پدر میراث   هم از غوغای نفسانی، هم از وسواس شیطانی
ولی «لاحول» و آنگه باز گشتت نیز موروثیست   «ظلمنا ربنا» گویان به مهجوری و گریانی
عجب نبود که صد چندین گنه را پاک شوید گر   شود ظاهر به روی بحر رحمت موج غفرانی
خداوندا منم آن بنده‌ی ظالم به نفس خود   که صد چندین که گفتم آیدم از نفس ظلمانی
اگر صد دوزخ دیگر بسازی بهر تعذیبم   سزاوارم و گر هم بخشیم هستت به آسانی
به صد چندین که گفتم قایلم اما سه کار از من   به درگاه تو هرگز نامد از بد سیرت و سانی
بگویم تا بداند خلق عالم زانکه در پیشت   به گفتن نیست حاجت زانکه می‌دانم که می‌دانی
یکی آن بود کز من گرچه صد عصیان به فعل آمد   نکردم فخر جز با صد سیه‌رویی پشیمانی
ز نفسم گر خطا آمد ولی از بیم کارم بود   ز افغان آتش افروزی، ز مژگان اشک غلطانی
دگر یک آنکه در شرح رسولت آن شه ملت   گل نار براهیمی و خضر آل عدنانی
رسول ابیض و اسود، امام یثرب و بطحا   امید فاسق و فاجر شفیع سارق و زانی
به فعل ار قاصر افتادم ولی از روی صدق دل   همیشه بوده‌ام کامل ز توفیقات رحمانی
دگر در خدمت «مخدوم»، تقصیرم اگر هر چند   نگنجد در زمین و آسمان از بس فراوانی
ولیکن گوهر صدق دعایم از برای شه   فزون شد در بهار از قطره‌های ابر نیسانی
چه شه آن شه که نتوان گفت اندر طارم رفعت   چو خورشیدش نشد ثانی که خورشیدش بود بانی
گه کشورستانی گوهر درج «عُمَرشیخی»   دم صاحبقرانی اختر اوجِ تیمورخانی
ابوالغازی شه عالی گهر «سلطان حسین» آمد   که آمد خان بن خان تا حَریم سلطانی
ز عزّ و مکرمت تا یافتش خاقانی و شاهی   ز ارث سلطنت تا آمدش خانی و قاآنی
زهی از روی رفعت پایه‌ی پستت فلک قدری   زهی از راه شوکت رتبه‌ی ذاتت جهانبانی
ز انجم کثرت خیلت فزون از نسبت عقلی   ز گردون رفعت قدرت برون از حد امکانی
نه درک دقتت مغز خرد را میل مبهوتی   نه نطق دلکشت ذکر ملک را رنگ هذیانی

پی سنجیدن بر تو بودن کفه‌ی گردون را / بود دو نیمه ارزن پوست را آیین میزانی
به‌نزد رأی پاکت هم بسی روشن شوند از خود / به جِرم مه رسد قیری به قرص مهر قطرانی
چو بهر شمسه‌ی خرگاه جاهت زر ورق جویند / نیابد صفحه‌ی خورشید آنجا قدر کمسانی
بود هر دوره‌ای را چرخ اعظم نقطه‌ی مرکز / به قصر حشمتت چون گسترند اطباق سلانی
اناری باشد از طاس فواکه بزم جاهت را / قضا گر جوف گردون را کند پر لعل رُمّانی
چو دود آتش مهرت بود چرخ دگر باشد / شرار آنجا به بهرامی ز کال آنجا به کیوانی
بتان هر سو چو انجم انجمش چون کرم شب تابست / چو گردد مهر رایت مایل بزم شبستانی
نفاذ امر را چون بشکنی طرف کُلَه نبود / قدر را غیر مأموری قضا را غیر هامانی
ز خِنگ چرخ سیرت نیمه نعل کهن افتد / سزد کین کهنه گنبد را کند طاقی و ایوانی
شها مدح تو نبود حد من زانرو که چون من / رسول الله^ص^ را گفتن نیارد نعت حَسّانی
ولیکن داشتم طبع آزمایی را هوس یک ره / که گویم چند بیتی موعظت در طَور خاقانی
نمی‌دانستم آن تا در چه رنگم رو دهد و اکنون / رسید از مبداء فیض آنچه بنمودم سخنرانی
مسلسل ز ابتدای آفرینش تا بدین ساعت / سخن در یک قصیده راندم از روی سخنرانی
به هر بیتش کتابی دَرج کردم سر به سر حکمت / به هر یک دُرج، پنهان ساختم صد گوهر کانی
بیان حال خود ز انصاف کردم وانگه اوصافش / بود هم بهره گیرد از توجه‌های وجدانی
چنان بیدار کردم اهل عالم را ازین گلبانگ / که ناید خوابشان تا حشر از اندوه و پژمانی
چو منهج شد نجات خلق را از تیه گمراهی / نهادم نام «منهاج النجات» از لطف سبحانی
سخن هر چند جان‌پرور بود خاموشی اولی تر / طریق اولی ار داری نگه ساکت شو ای «فانی»
همیشه تا که در عرض سخن گرچه بود قانع / مهمل افتد ادا مقصود را افتد چو طولانی
بود طول حیات شاه چندانی که در عرضش / عطارد عاجز آید گر کند صد دور کیوانی

٦
نسیم الخلد
(تتبع خاقانی)

معلم عشق و پیر عقل شد طفل دبستانش | فلک دان بهر تأدیب وی اینک چرخ گردانش
دبستان بین معلم را که باشد از ره معنی | عناصر چار دیوار و رواق چرخ ایوانش
عجب کج مج زبان طفلی که استادی بدین دقت | به عمری یک سبق آموختن نتواند آسانش
عجبتر آنکه بعد عمری ار دانست در ساعت | ز لوح خاطر خود پاک شوید ز آب نسیانش
چه گویی طفل کان پیر خِرِف دعوی دانایی | رساند آنجا که گفتند اهل درد و شوق نادانش
ازان استاد و شاگردی نتیجه کی شود حاصل | که آن شد نور و این ظلمت به هم آمیخت نتوانش
که تعلیمی که گوید این معلم سر به سر یابی | مصون از نقص جهل و کامل از آیین عرفانش
نماید ره به سوی گلشنی کز غایت نزهت | بود طوبی قد حورا، و کوثر لعل رضوانش
مگو طوبی که باشد سروهای آن چمن یک سر | الف‌هایی که یابی جلوه‌گر در باغ ایمانش
ز بس زیب و نضارت از کلام پاک سبحانی | شده «جنّات تجری تحتها الانهار» در شأنش
زلال چشمه‌ی خضر آمده یک ساغر از حوضش | مثال صفحه‌ی خورشید یک وِرد از گلستانش
نسیم عیسوی انفاس سُکّان خوش‌آیینش | زبور لحن داودی ز مرغان خوش‌الحانش
ز سنگِ ریزه‌ی انهار از بس جوهر و قیمت | خجل صد ره دُرّ عمانی و لعل بدخشانش
به فرّاشی او خس رفته از دم عیسیِ مریم | به دربانی به کف کرده عصا موسیِ عمرانش
چنین گلشن نباشد غیر باغ معرفت ای دل | که کرد آراسته از بهر کامل صنع یزدانش
چه کامل آنکه از تعلیمهای این معلم یافت | شرف ویرانه‌ی ظاهر ذخایر گنج پنهانش
ازان ویرانه هر جُغد آمده زانسان همایون‌فر | که اندر سایه بهر کسب دولت رفته سلطانش
وزین گنج کیانی کمترین گوهر بدان قیمت | که گر غایب شود ملک جم و کی نیست تاوانش

خوشا جمعیت باطن بدانسان سالکی فانی
که حفظ این چنین گنجی کند ظاهر پریشانش

خوشا معموری ملک دلِ آن رهرو کامل
که شد شهر بدن از بهر پاس گنج ویرانش

به ظاهر خار در پای برهنه رفته در معنی
برون آورده حور از نوکِ سوزنهای مژگانش

به ذکر باطنی دایم ولیکن خرقه‌ی صد چاک
گل جنت که بر اوراق باشد بیت قرآنش

ز سر تا پا ملامت لیک ذات واحدش در دل
الف‌سان در ملامت آمده شمع شبستانش

به قطع راه هستی خون‌فشانش چشم مستعجل
چو ابر رحمت و دُرهای بحر فیض بارانش

به باطن غرق دریای وصول اما به ظاهر دست
به جسم مکتسب کشتی روان از بحر عمانش

به طی ارض از مشرق و مغرب طرفهٔ العینی
نه در روزی خرام از کاهلی مهر فلک‌سانش

برش از همت عالی و ترک حظ نفسانی
فلک چون شاهد مردود و خال چهره کیوانش

کهن خرقه که در وجد و سماع افکنده از گردن
به دامانی چرخ افتاده خوش طوق گریبانش

شده از بس حقارت چرخ اعظم نقطه‌سان مرعی
چو گاه وجد در دور آمده پرکار دامانش

مگس مانند غوغا در ملایک آمده هر سو
چو گشته پهن خوان وحدت اندر ذکر مهمانش

مسیحا صبح فطرت فیض یاب از پاس انفاسش
خضر در شام ظلمت جرعه‌نوش از آب حیوانش

نه باکش زانکه غرقاب حوادث سر کشد بر چرخ
چه غم سکّان گرد عرش را از نوح و طوفانش

توای دل گر همی خواهی کز اطوار چنین کامل
که از عهد الست افتاده با حق راست پیمانش

نصیبی باشدت وان فی الحقیقه گر میسر نیست
مدد ناگشته توفیق اله از لطف و احسانش

ولی آن هم که طبع بدمنش بر شیوه‌ی نیکان
شود مایل نشانی باشد از توفیق سبحانش

اگر مرد رهی از نفس ناپاکت گذر وانگه
درا در شارع دشتی که پیمودند پاکانش

ولی اول برآور غسلی از اشک پشیمانی
خوش آنکو حق نسازد زین پشیمانی پشیمانش

پس آنگه گر توانی مرشد کامل بدست آور
که ره دورست و پربیم و مسافرکُش بیابانش

عجب وادی که دوزد پای رهرو را به هر گامی
به منع وصل مقصد بر زمین خار مغیلانش

گرفتار آمده نسرین گردون چون مگس هر سو
به دام تارهای عنکبوت از برگ و اعصانش

بهارش را بود سیلاب هر جانب سراب آنگه
سموم از بس ملون تازه گلهای به الوانش

فضایش را به هر گام آمده صد آفت مهلک
که یابی اژدها در قطع آن از جان هراسانش

دو صد کوه بلا در وی کشیده تیغ خونریزی
به دامن سنگ بر هر سو ز بهر سنگ بارانش

هزارش بحر آفت غرق هر گرداب صد گردون
به غواص خرد نی ساحلش پیدا نه پایانش

نهنگش را چو ماهی زمین هر روز دو طعمه
ولی از التهاب جوع دیگ معده تفسانش

هزاران بیشه در وی لیک بر هر برگ بنوشته
ز خط آبکش جز حرفهای یأس و حرمانش

ولی در بیشه‌ها افتاده آتشهای جانسوزی
که فوق سبزه‌ی گردون کشیده شعله نیرانش

به هر منزل بلند و پستی آن دشت تا حدّی
که افتاده ثَری بالا ثریا مانده پایانش

رهی زینسان که شرح آمد چو پیش راهرو افتد
یقین است اینکه بی‌رهبر نمودن قطع نتوانش

بود آن راهبر از روی معنی مرشد کامل
که در قطع چنین راهست هر دشواری آسانش

نخست آن مرشدت اندر ره دین هر چه فرماید
همی باید قبولش کردن و پذرفتن از جانش

بود فرض اوّلت مأمور کردن نفس کافر را
پس اندر حضرت سلطان دل کردن مسلمانش

نفرموده ریاضتهای گوناگون کجا گردد
ملایم آنچنان کافر که آری زیر فرمانش

ز فرق پیر هندو کم نموده ضربه‌ی چنگک
چو مورش گر زبون گردد کند با خاک یکسانش

به چوب سخت و زنجیر مکرر شیربان گر خود
نرنجاند کجا گردد ملایم شیر درانش

نه شیر این خرس روبه باز بل روباه خرس آئین
که شیران جهان آمد زبون مکر و دستانش

رهی اینگونه پر آفت ترا این نوع همراهی
که شاگردان بود در رهزنی صد دیو و شیطانش

به وادیِ چنین هایل نشاید شد به همراهی
که تابع هست در هر گام صد غول بیابانش

فراغ ره چه سان باشد درون پرهن افعی
فرورفته ته هر موی بهر قتل دندانش

چه افعی کرم شومی مهلکی مقصود را مانع
نبرده ره به مقصد تا به کشته شاه کرمانش

چو گشته دشمن آدم که مسجود ملایک بود
برون کرده ز بهر دانه‌ای از باغ رضوانش

پدر را کرده چون مغلوب بر اولاد موروثیست
بر اعضا سنگ بیدادش به سینه نیش خذلانش

کسی کو بر چنین دشمن شود غالب توان گفتن
که در مردانگی رستم نباشد مرد میدانش

تو از امر چنین مرشد اگر ننهی قدم بیرون
زبونت گردد و دیگر خلافت نبود امکانش

ولی مأمور شد بودنت زانسانی که می‌باید
ز هر چه صعبتر زان نبود این دان صعبتر زانش

ترا گوید که چون از مکر و شید نفس وارستی
همی دار از پی آسایش جان زار و رنجانش

وضوی دایمی را ورد خود کن کشور هستی
اگر خواهی که سازی زان پر آفت سیل، ویرانش

فنا و روشنی را از قیام و گریه‌ی شب دان
که شمع این کرد تا دادند جای مهر رخشانش

خاطر بحر دل را همچو امواج پیاپی دان
که بس کشتی که گردد غرقه از آسیب طغیانش

کرا یارای تسکین چنین امواج باشد جز
سلیمان احتشامی آنکه باد آمد بفرمانش

به دل نفی و ثبوت «لا اله» آور به «الا الله»
بدانسان کامده تعلیمت از مرشد بدانسانش

مرا از لا الهت ما سوی الله باشد اندر دل
زدن نفی الوهیت ز تحقیقات وحدانش

ز «الا الله» معبود حقیقی بایدت مقصود
که نص «قل هو الله احد» شد شاهد شأنش

ولی آن ذکر باید آنچنان در خاطر آوردن
که جز مذکر نبود آگاه از دعوی و برهانش

الف‌ها بایدت مسمارها تا دوزیش در دل
بدان اثبات و نفی آنسان که ماند عقل حیرانش

دلت چون از ره باطن به حق شد واصل مطلق
به ظاهر هم رعایت شرع را واجب همی دانش

صلاۀ خمسه کامد پنجه‌ی اسلام را قوت
ادا می ساز مرعی داشته آداب و ارکانش

زکات از بیست، یک شد لیک چون شد بیست را داده
بلی شکرانه را دادند کرده قرض مردانش

به صومت جمله اعضا را ز نامشروع شد مانع
ولیکن صوم دل آمد ز منع یاد رحمانش

پس آنگه استطاعت شرط حج می‌دان و امر ره
که نتوان پا نهاد از روی ظاهر در بیابانش

ولی بس راهرو سر پا برهنه مهرسان روزی
شده این راه و پا بوده به چارم چرخ گردانش

به رفتن مور چون آزرده گردد در ته پایی
که هر مور اژدها آمد ز رشک وصل جانانش

ازان بر چشم لاغر ژنده‌ی پشمین کشد سالک
که ناهمواری نفس خشن را هست سوهانش

هزاران داغ از سنگ ریاضت بر تن صوفی
بود یک سوی و بس یک سوی در دل داغ حرمانش

اگر جرم تو در میزان محشر کوه قاف آمد
به یک آه ندامت می‌توانی کرد پَرّانش

ترا صد بحر طاعت گر بود لیکن ریا آلود
چه گویی بحر طاعت بِه که گویی بهر عصیانش

درون تیره از نقش درمها هست مدخل را
ز بیرون پر درم زانسان که گویی شکل همیانش

اگر صد جان بها داده خریدستی طریق فقر
خدایت دارد ارزانی که بگرفتستی ارزانش

عدو گر قصد جانت کرد چون قادر شدی بر وی
ز تقدیر حقش میدان یقین پس دل مرنجانش

خوری خاکستر اولی، زان بود کز سفله نان جویی
اگر خود قرص مه باشد ته خاکستری نانش

ز حق جو، هر چه جویی بلکه از حق هم مجوز انرو
که بی جستن هرچ او نموده قسم انسانش

بلایی کز حقت آید به جای نعمتش می‌دان
بجا گر شکر آن نعمت نیاری هست کفرانش

دل روشن که در چاه ریاضت افکنی بینی
به تخت مصر عزّت عاقبت چون ماه کنعانش

به ترک زرق شیخ حیله گر را نیست جز نقصان — چه باید سود بازاری که شد بربسته دکانش
تو سِرّ حق اگر داری نهان نبود عجب گاهی — که سِرّ بت نهان دارد درون سینه رهبانش
بتی کت هست محبوب مجازی داریش پنهان — به محبوب حقیقی آن شب آمد سرو کتمانش
رضای دوست جستن آن بود کت هر چه پیش آید — شوی راضی و از تقدیر دانی سود و نقصانش
به پند واعظ غافل میفکن گوش و زان بگذر — که در خوابست از غفلت همان افسانه هذیانش
مشو مشعوف امر خارق عادت درین وادی — همه گر وا نماید طی ارضت شیخ خرقانش
بود آیین درویشان کامل این روش بنگر — چه زیبا آید ار ظاهر کند شاهان دورانش
ز شاهانش نیز نبود لایق این رتبه جز شاهی — که درویشی ز شاهی برترست از عین عرفانش
شه درویش‌وش سلطان فقر آیین که از ایزد — فراز تخت شاهی فقر و درویشیست در شأنش
ابوالغازی سپهر سلطنت سلطان حسین آمد — که تا آدم بود اجداد سلطان ابن سلطانش
مگو سلطان که سلطانان عالم هست خدّامش — ازان معنی که ثابت گشت نسبت خان بن خانش
به گاه ملک داری بندگان دارا و دارابش — گه سامان کشور چاکران ساسان و سامانش
پی آرام باغ ملک‌داری گلشن دهرش — درو دو موضع بزم آمده ایران و تورانش
گه آیین ثنای ناپسند آیین جمشیدش — به وقت ملک بخشی مختصر ملک سلیمانش
جنابش آنچنان عالی که گر چوب از کف حاجب — فتد باشد پس از صد قرن جا، بر فرق کیوانش
خطابش آنچنان نافذ که بر کوه ار شود وارد — سراب دشت نابودی شود اجزای لرزانش
یکی از چاوشان کمترش گودرز بن کشواد — یکی از چاکران لشکری سامِ نریمانش
بود بستان خلق او که سازد مرده را زنده — نسیم روح بخشی کاید از نسرین و ریحانش
هوای جود او باشد که در فصل بهار او — صدف چون چرخ صد پر دُر شود از ابر نیسانش
چو اطباق فلک باشد هزاران گسترانیده — کشیده چون شود در روز بار عام شیلانش
دو صد حاتم و برمک برد صد سال ازان روزی — چو روز جشن باشد بر زمین نان ریزه‌ی خوانش
به روی کسروان نور سجود خاک درگاهش — به پشت قیصران خط نشان چوب دربانش
هوا را قطره ی باران بدان نوعی که بشکافد — بدانسان بگذرد از جسم خارا نوک پیکانش
بود تیغش چو جلادی که پوشد کسوت احمر — ز خون خصم چون پوشیده گردد جسم عریانش
چنان گر ابر بارنده دراید برق در خارا — دل سنگیندلان را پاره سازد چشم گریانش

شها در مدحت این نظم مرا هر کس که برخواند نگردد ملتفت با شعر خاقانی و خاقانش
پس از وی ساحر هندی چنان این نظم خود آراست که مرآت الصفا شد نام از طبع سخندانش
دگر شد عارف جامی جلال الروح را ناظم مُشرّف ساخته از نعت فخر آل عدنانش
نسیم الخلد کردم نام او در مدح شه زانرو که جان راهست هر بیتی نسیم از خلد و رضوانش
ز روح این دو استمداد کردم نزد حق لیکن دلم هر چان ز حق می خواست فایض شد بدانسانش
به جامی گر ندارم راه دعوی اندر این معنی که هست استاد من وین نظم گشته زیب دیوانش
به خسرو حاجت دعوی نباشد زانکه خواننده شود واقف چو آید در نظر هم این و هم آنش
اگر جوهر فروشان بهر سودا سوی هندوستان برند این تحفه را یا تاجر دریا به شروانش
ز روح خسروم آید دو صد انصاف و صد تحسین ز خاقانی ملالتها که کردن شرح نتوانش
همیشه تا که در مرعای دشت دلکش عالم رعیت چون رمه سلطان عادل هست چوپانش
درین مرعا رعیت صد هزاران باد بیش آن نوع که هر یک را بود چاکر هزاران خان و قاآنش

(پایان)

مُحاکمة اللّغتین

تألیف: امیر نظام الدین علیشیر نوایی

ترجمه: تورخان گنجه‌ای

بر اساس چاپ تهران،

۱۳۲۷ش/ ۱۹۴۸م

بکوشش:

فرهاد احراری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله امتاز الانسان علی سایر المخلوقات بشرف النّطق واللّسان و اظهر من عذوبة لسانه و حلاوة بیانه سکر الشکر و شهد الشهود والامتنان.

ای خدایی که جهان را بواسطهٔ کلام آفریدی و انسان را در این میان محرم اسرار خود ساختی و از جمله خلق به شرف نطق برگزیدی.

سبحان الله! این چه قدرتی است که به انسان با مضمون کریمهٔ «خمّرت طینت اربعین صباحاً»[1] سزاواری «علّم الاسماء کلّها»[2] را داد و او را مظهر اسم «المتکلّم» گردانید و وی بدین شرف نسبت به جمیع مخلوقات سرافراز گشت و بدین تشریف از جمله امتیاز یافت.

خدای متعال آنگاه که جهان را به قدرت خویش آفرید، مقصود آفرینش همانا خلق انسان بود و غرض از آن نیز خلق رسول اکرم – صلی الله علیه و آله الطیبین و اصحابه الطاهرین و سلم تسلیماً کثیراً کثیرا– .

سپاس مر متکلّمی را که بلبل نطقش با ترنّم «أنا أفصح»[3]، زبان فصحای عرب را که گلبانگ بلاغت به گلشن سپهر می‌رسانیدند، ببست و آوازهٔ دعوی آنان را شکست.

آنروز که هنوز قلم صنع، آدم و عالم را رقم نزده بود، وی از خلقت خود دم زد و صدای «کنت نبیّا»[4] را در داد.

۱- اشاره به حدیث قدسی «خمّرت(خمّر) طینة آدم بیدی(بیده) اربعین صباحاً»، گل آدم را به دست خود چهل روز سرشتم(سرشت). این حدیث را اکثر عرفا و متصوفّه در آثارشان نقل نموده‌اند. برای مثال رک: «فیه ما فیه؛ نقدالنصوص فی شرح نقش الفصوص، جامی».

۲- بقره/ ۳۱ : «علّم آدم الأسماء کلّها»، خداوند همهٔ نامها را به آدم آموخت.

۳- اشاره به حدیث رسول خدا(ص) «أنا أفصح العرب...»، من از همهٔ عرب [گویاتر] و فصیح‌ترم... . رک: «الفائق فی غریب الحدیث، زمخشری؛ شرح الشفاء، ملا علی قاری».

۴- اشاره به حدیث رسول خدا(ص) «کنت نبیّاً و آدم بین الماء والطین»، من پیامبر بودم در حالیکه آدم هنوز میان آب و گِل بود. این حدیث را اکثر عرفا و متصوفّه در آثارشان نقل نموده‌اند. برای مثال رک: «فتوحات مکیه ابن عربی؛ مقالات شمس؛ تمهیدات عین القضاة». به نظر « ناصرالدین البانی» این حدیث «موضوع» است.

اما بعد چنین گوید خوشه‌چین اهل تکلم و امین مخزن در ثمین سخن و عندلیب نغمه‌سرای گلستان نظم اعنی علیشیر المخلص به نوایی –غفر ذنوبه و ستر عیوبه–، که دریای درّ سخن، دل است و مخزن دل جامع معانی جزء و کل، همچنانکه گوهر از دریا به واسطهٔ غواص جلوه و نمایش پیدا می‌کند و بهای آن به نسبت گوهر ظاهر گردد، درّ سخن نیز از بحر دل بوسیلهٔ مرد سخندان به شرف گفتار آراسته شود و قیمت آن نظر به مرتبه‌اش انتشار و اشتهار یابد، چنانکه بهار درّ و گوهر نیز به نسبت کیفش از درهمی تا صدها دینار فزونی گیرد.

چون جوهری را برای درمان مرضی خواهند هزار مثقال آن درهمی نیرزد، لیکن بهای درّ شاهواری که سر و گردن شهریاران را سزد از قیاس اندیشه بیرون است.

تنوع سخن هم بیرون از میزان تعقل و خارج از درجه تصور است، چنانکه سخنی جان در قالب مرده دمد و نیز کلامی موجب کلال و ملال گردد.

مقام گوهر سخن چه والاست که اهل نطق نیز در بیان قدر آن ناتوانند، سخن سخیف، مهلک و مسموم است و سخن خوب، کار دم مسیحا می‌کند.

بدون مبالغه اگر از طریق اجمال قدم برداشته شود و از جانب اختصار رقم زده آید، سخن بر هفتاد و دو قسم منقسم تواند بود که دلالت به کلام هفتاد و دو قوم می‌کند، بدین تفصیل که در هفت اقلیم ربع مسکون، کشورهای بی‌شمار باشد و هر کشوری مشتمل بر قصبات و دهات چندیست که در کوهساران و دشتها و صحاری[1] آن طوایف و گروه صحرانشینان ساکنند. الفاظ هر جماعتی از سایرین و عبارات هر طایفه از دیگر طوایف متفاوت باشد و با خصوصیاتی چند از سایرین متمایز.

چنانکه طیور و وحوش و سباع هر اقلیمی نیز صاحب تکلم و خروش و ترنم و نوای غیرمشابه می‌باشند. ولی چون مراد از الفاظ و عبارات، معانی آن و مقصود از مخلوقات مزبور، مظهر معانی و بیان یعنی انسان نیست، لذا سخن در وصف او و کلام مربوط به تکلم وی می‌باشد.

اینک بر سر بیان سخن و داستان کلام آمدیم. ساکنین و مردم بلاد و قراء و جبال و صحاری را که ذکر آن در فوق گذشت و تنوع و تغییر آن مذکور گشت، در این معانی و الفاظ بوسیله زبان محصول می‌پیوندد و از آن الفاظ معانی مفهوم می‌شود و از این میان زبان عربی به آیین فصاحت ممتاز است و به تزیین بلاغت معجزه طراز که در این باب هیچ اهل تکلم و صدق و تسلیمی را مجال دعوایی نیست زیرا که کلام معجز نظام ملک علاّم – جل و علا– به این زبان نازل و احادیث سعادت انجام رسول – علیه الصلاة و السلام– به این لفظ وارد شده و اولیاء کبار

۱- دشت و بیابان

و مشایخ عالی‌مقدار – قدس الله سرهم– ، حقایق و معاریفی را که بیان فرموده و معانی زیبا را به لباس تقریر فروپوشانیده‌اند، جمله به این عبارت فرخنده و الفاظ و اشارات خجسته صورت وقوع یافته است. در آن روضهٔ روح‌افزا چه نضارت[1] و در آن گلشن دل‌آسا چه نزاهتی است که باغبان آن با آیه‌ی کریمه‌ی «و أنزلنا من المعصرات ماءً ثجّاجاً لنخرج به حبّاً و نباتاً»[2] تکلم می‌کند و عندلیب خوشنوایش با بیان نبوت و نغمه و الحان رسالت سرود می‌خواند.

بعضی از طیور مذکور با ادای «لو کشف الغطاء ما أزددت یقیناً»[3] ترنم می‌کنند و سایر مرغانش از اظهار ولایت و آثار هدایت، نوای ارشاد آئین و صدای رشادت تلقین اظهار می‌کند.

تا باغ جهان باقی است درختانش سرسبز و بلبلان آن غزلخوان باد!

اما بعد سه نوع زبانست که اصلی است و معتبر و عبارات این السنه به ادای قائلش زینت و زیور، و فروع هر یک بسیار است. ترکی و فارسی و هندی منشأ و اساس زبانهاست که نسبتش به پسران نوح – صلوات الله علیه– ، یافث و سام و حام می‌رسد و تفصیل این مجمل آنکه چون نوح از تشویر طوفان نجات و از مهلکه‌ی آن حیات یافت، در معموره‌ی جهان از جنس بشر آثار و از نوع انسان نموداری بر جای نمانده بود، یافث را که تواریخ «ابوالترکش» خوانند، بر ملک خطا گسیل داشت و سام را که «ابوالفرسش» نویسند، والی ملک توران و ایران گردانید و حام را که «ابوالهند» است به بلاد هندوستان فرستاد و اولاد و اتباع این سه پیامبرزاده در ممالک مذکور رحل اقامت افکندند و توالد و تناسل نموده، رو به ازدیاد گذاشتند. یافث که ابوالترک بود به اتفاق اهل تاریخ، به تاج نبوت سرافراز و با منصب رسالت از دیگر برادران ممتاز باشد.

سپس ترکی و فارسی و هندی در میان اولاد و اتباع آنان شیوع یافت.

چون حام نسبت به نوح – علیه السلام– طریق اسائه ادب اختیار کرد، نوح درباره وی به زبان مبارک نفرین کرد و از آن سبب رنگ سفید او به سیاهی مبدل گشت و در تکلم این طایفه شکستگی ظاهر آمد و از حلیه‌ی فصاحت و بلاغت عاری

۱- تازگی، خرمی، شادابی

۲- نبأ / ۱۴- ۱۵: و از ابرهای متراکم و باران‌زا آبی ریزان نازل کردیم تا بوسیلهٔ آن دانه و گیاه برویانیم.

۳- فرموده‌ی حضرت علی مرتضی -کرّم الله وجهه- ، ترجمهٔ منظوم:

حال خلد و جحیم دانستم به یقین آنچنان که می‌باید
گر حجاب از میانه برخیزد در یقــین ذرّه‌ای نیفــزاید

رک: «مطلوب کل طالب من کلام امیر المومنین علی ابن ابیطالب(رض)»، رشید الدین وطواط، نسخهٔ شماره ۲۷۸۹، مکتبة الملک عبدالعزیز العامة، ریاض» و نیز رک: «فیه ما فیه؛ شرح شطحیات؛ مقالات شمس؛ تمهیدات؛ مرصاد العباد».

ماند و رنگ اولاد و اتباعش که هندوانند همچون ورق مشق کودکان سبق‌خوان شبه رنگ و قیرگون شد و زبانشان نیز همچون قلم سرشکسته اطفال، ادایی مغایر تحریر یافت و از زیور تقریر عاجز و زبون ماند. هیچ هندویی نیست که در مقام تحریر روی ورق را با سیاهی مرکب همچون صورت خود تیره ننماید و همچون لسان خود با زبان شکسته قلم تحریر کند. رقم این صحایف را نیز غیر از خود کسی خواندن نتواند و آن اثر پای کلاغ را غیر از اهل آن سواد کسی نخواند و در نیابد.

خلاصه آنکه زبان عربی برای بیان مقال و کلام متعال و هندی برای ادای اباطیل[1] و یاوه و سرسام[2] است. آن یک بواسطه غایت شرف و علو منزلت و آن دیگر به جهت نحوست و پستی مرتبت از موضوع سخن ما بیرونند، بحث ما راجع به ادای مقصود به الفاظ ترکی و معنای کلام به عبارت فارسی اختصاص دارد:

باید دانست که ترک از عجم تیز فهم‌تر و بلند ادراک‌تر و از لحاظ خلقت صافی‌تر و پاک خلق‌شده و عجم از ترک از جهت تعقل و علم دقیق‌تر و از حیث کمال و فضل و فکرت عمیق‌تر به ظهور آمده است و اینحال از صدق و صفا و حسن نیت ترکان و از علم و فنون و حکمت فارسیان پیداست. لیکن در باب زبان این دو طایفه، از حیث کمال و نقصان تفاوت فاحش موجود است. در وضع الفاظ و عبارات، ترک بر عجم فائق است و الفاظ، خود اشارات و عبارات و مزایایی دارد که در جای خود انشاء الله مذکور خواهد افتاد. نیز در باب فزونی بلاغت طبع ترک بر عجم دلیلی واضحتر و شاهدی راسختر از این نیست که اختلاط بین مردمان این دو طایفه از مرد و زن و خورد و کلان علی السویه است و در میان فارسیان اهل طبع و دانش و زمره‌ی علم و بینش زیادتر و با آنکه در میان اتراک، اهل دانش کمتر است. ترکان از هر طبقه که باشند، از زبان فارسی بهره دارند. نه تنها به فارسی مناسب حال خود سخن می‌گویند بلکه بعضی از این طایفه با فصاحت و بلاغت هر چه تمامتر از عهدهٔ بیان مطالب دقیق هم بر می‌آیند. حتی شعرای ترک به زبان فارسی، اشعار رنگین و گفتار شیرین می‌سرایند. ولی هیچ یک از فارسیان اعم از عالی و دانی و بی‌دانش و دانشور به ترکی سخن گفتن نتوانند و از فهم معنی آنچه به ترکی بیان کرده شود نیز درمانند. اگر از صد بل از هزار یکی، این زبان را فراگیرد و سخن گفتن آغازد، فی الفور فارسی زبان بودن آن شخص ظاهر گردد و متکلم به زبان خود اعتراف به رسوایی خود همی کند. به ملایمت طبع ترکان از این بزرگتر دلیلی نتواند بود و کس عکس این قضیه را ادعا نتواند کرد.

زبان ترکی در بیان و ادای معانی نسبت به فارسی وسیعتر و تواناتر است، زیرا

۱- سخنان یاوه و بیهوده

۲- هذیان و سخنان پریشان

که واضع الفاظ در وضع نکات و مفهومات جزئی دقایقی به کار برده که تا از طرف صاحبِ وقوفی باز گفته نشود، معنی آن واضح نخواهد بود.

مثلاً برای بیان دقایق و نکاتی که در صد کلمه زیر مندرج است، به فارسی کلمه‌ای موجود نیست، و فارسی‌زبانان از درک این معانی محرومند. برای تفهیم معانی این لغات به آنان ناگزیر از ایراد جملات دور و دراز خواهیم بود، آن هم به یاری کلمات عربی:

قووارماق: در اثر گذشت زمان طراوت و رنگ و بوی خود را از دست دادن
قوروقشاماق: زیاده از حد ترسیدن
اوشارماک: خرد کردن، کوچک گردانیدن
جیجایماق: ؟
اونکدایماک: صعود و تعالی، بالا رفتن
چیکریماک: تنفر و باصطلاح امروز ذوق زده‌شدن، پریدن خواب از سر
دومسایماق: روی ترش کردن
اومونماق: هوس و آرزو در دل گرفتن، امیدوار بودن
اوسانماق: دلگیر شدن
ایکیرماک: احاطه کردن و به حرکت درآوردن
ایکارماک: دنبال و تعقیب کردن
اوخرانماق: در هنگام دادن علوفه صدا در آوردن (در مورد اسب)
تاریقماق: اندوه یافتن و دلتنگ و بی‌حوصله شدن
آلداماق: دروغ گفتن و فریب دادن
ارغاداماق: به حرکت درآوردن، تکان دادن
ایشانماک: ایمان آوردن، اعتماد کردن
ایکلانماک: شوخی کردن
ایلانماق: طواف کردن
ایریکمک: در کاری پیش‌دستی کردن
ایکرانماک: نفرت کردن
آوونماق: تسلی یافتن
قستاماق: تحت تصنیق قرار دادن
قیناماق: شکنجه دادن و ملامت کردن
قوزغالماق: به جنبش درآمدن
ساورولماق: انداخته شدن، بوسیله یک نیروی خارجی پریدن و جستن
چایقالماق: تکان خوردن و به حرکت درآمدن.

دیوداشیماک: ؟
قیمانماق: به جنبش درآمدن
قیزغانماق: رشک بردن
نیکاماک: با اظهار علاقه و توقع کسی را بیزار و ناراحت کردن
سیلانماق: پذیرایی شدن
تانلاماق: سرزنش کردن، تعجب کردن
قیمرداماق: به جنبش درآمدن
سیرپماک: افشاندن و پاشیدن
سیرماماک: با دست ربودن، به چنگ آوردن، تصرف
کنار کاماک: منتشر کردن و بسط دادن
سیغریقماق: خلاصی یافتن و گریختن
سغینماق: پناه آوردن
قیلیماق: بر خلاف میل منحرف شدن
یالنماق: روشنایی دادن، تضرع کردن
مونکلانماق: مضطرب بودن و به آواز نالیدن
ایندااماک: ندا دادن، اشارت دادن
تیرکاماک: به دنبال هم ردیف کردن
قیوراماک: پرورش دادن
قنکغایماق: زوزه کشیدن
شغالداماق: صدا درآوردن
سینکراماک: به آهستگی از درد نالیدن
یاشقاماق: با اشارات دست تهدید به ضرب کردن
ایسقارماق: به یاد آوردن
کونکرانماک: لندلند کردن[1]
سوخرانماق: زیر لب با خشم سخن گفتن
سیپاماق: نوازش کردن
قارالاماق: به رنگ سیاه درآوردن
سورکانماک: ؟
کویمانماک: قصد ساختن چیزی را کردن
اینکرانماق: از درد نالیدن
توشالماک: ریا کردن و منافق گشتن

۱- غُر غُر کردن

مونغایماق: اندوهگین شدن
تانچقاماق: غرق حیرت شدن
تانچقالماق: مورد حیرت قرار گرفتن
کوروکساماک: آرزوی دیدار کسی را داشتن
بوشورغانماق: سخت خشمگین شدن
بوخساماق: به حال اغما درآمدن و زار زار گریستن
کیرکینماک: به چپ و راست تلوتلو خوردن
سوکاداماک: بزرگ داشتن
بوسماق: از هم پاشیدن و گریختن از مقابل دشمن
بورماک: پیچیدن و تا کردن
تورماک: « «
تامشیماق: مزه مزه کردن و جرعه جرعه نوشیدن
قاهاماق: احاطه کردن
سیپقارماق: لاجرعه به سر کشیدن[1]
چیچارکاماک: نقش و نگار ساختن
چورکانماک: در میان گرفتن
اوتانماک: شعله‌ور شدن
سیزغورماق: سوت زدن
کورپکلاشماک: چون خردسالان شدن
چوپروتماق: انبوهی را یکایک پراکندن
جیرغامان: به خوشی زیستن
بیچماق: درو کردن
قینکزانماق: عناد ورزیدن
سنکورمک: هضم کردن
کوندالاتماک: در کشتی پای به یکی فشردن و کسی را برانداختن
کومورماک: دندان زدن
ییکیرماک: استوار ساختن
کونکورداماک: سست شدن بدن
کیناکاماک: منتشر کردن
کیزارماک: حالت ضرب به خود گرفتن، وانمود به زدن کردن
دوپتولماق: لبریز شدن

۱- به یکبار نوشیدن

چیداماق: تحمل و صبر کردن
توزماک: ساختن و پرداختن
قازغانماق: بدست آوردن
قیجیغلاماق: تحریک کردن و قلقلک دادن
کانکیراماک: مات و حیرت زده فروماندن
یاداماق: خسته و کوفته شدن
قاداماق: میخکوبی کردن
چیقانماق: زیردست و یاله شدن
سوندرماک: کشتن آتش
سوقلاتماق: بر سر ذوق و اشتها آوردن

در زبان ترکی لغاتی از این قبیل بسیار است. در باب بعضی از این کلمات تأمل می‌ورزیم تا خصم را مجال اعتراض نماند و سایر کلمات نیز به همان نحو قیاس شود.

شعرای بزرگ در وصف می مبالغه می‌کنند و نشان دادن ظرافت و رقت در این باب معتاد به شعر است. در این باب در ترکی کلمهٔ «سیپقارماق» به کار می‌رود که کلمه‌ای بدین زیبایی نتواند بود، در نظم ترکی مطلع ذیل موجود است:

ساقیا توت باده کیم بـر لحظهٔ او زومدین بارای
شرط بو کیم هر نیچه تونسانک لبالب سیپقارای

(ساقی می بیار و بگذار کمی از خود بیخود شوم، هر آنچه در پیمانهٔ ما می‌نهی، بی‌درنگ و لا جرعه بنوشم.)

یا للعجب، چون خواهند به فارسی فوق را ادا کنند، چه می‌کنند؟

و باز در این مورد کلمهٔ «تامشیماق» که خوردن شراب را با تأمل و تأنی هر چه تمامتر، چنانکه در هر جرعه‌ای پی بلندش برند، گویند. این معنی لطیف را در مطلع زیر آمده است:

ساقی چو ایچیب منکا توتارقوش
تامشی تامشی آنـــی قیـــلای نوش

(ساقی چون باده‌ی دوباره بر من دهد، آنرا با تأنی و جرعه جرعه می‌نوشم.)

و برای بیان لفظ «بوخساماق» در ترکی مطلع ذیل سروده شده است:

هجر اندوهی را بوخساب میـن بیلا آلمان نیتای
می عـــلاجم دور ـقو پوب دیر فناغه عزم ایتای

(با اندوه فراق، گریه را سر می‌دهم و نمی‌دانم چه کنم، درمان این درد تنها می ناب است، برخیزم و راه میکده پیش گیرم.)

ترکان پارسی‌گو، از عهدهٔ ادای این مفهوم چه سان بر می‌آیند. بنا و مدار شعر بر روی عشق قرار گرفته است و عاشقان را جز ندبه و زاری کاری نباشد. در این امر نیز انواع است:

شاعر ترک برای ادای کلمهٔ «ییغلاسینماق» چنین گوید:

زاهد عشقین دیسه کـه قیلغای فاش
ییغلا سینور و کوزیکا کیلماس یاش

(زاهد چون خواهد ماجرای عشق خود را شرح دهد، گرچه خود را چون گریندگان نماید، ولی اشک در چشمش حلقه نمی‌زند.)

«اینکراماک» و «سینکراماک» نهانی و آهسته از روی درد گریستن باشد. بین این دو لغت اندک تفاوتی هست:

ایستـه سـم دور اهلیدین عشقیکنی پنهان ایلمک
کیجه لر گه اینکراماک دور عادتم گه سینکراماک

(خواهم که عشق ترا از هر کس پنهان دارم، از اینرو شبها کارم آه و زاری و گریه است.)

شاعر فارسی زبان از ادای این معنی نیز عاجز و درمانده است.
کلمهٔ «سیقتاماق» بسیار گریستن باشد.

اول آی که کوله کوله قیر اغلاتتی مینی
ییغلاتتی مینی دیمای که سیـقتاتتی مینی

(ماه من با چهره خندان، موی سرم را سپید کرد و مرا نالان و گریان ساخت.)

شاعر فارسی‌زبان برای بیان این موضوع به چه چاره‌ای توسل خواهد جست؟
به صدای بلند گریستن را به ترکی «اوکورماک» گویند. در این معنی این مطلع آمده است:

اشیم تـاغ اوزره هریان اشک سیلابینی سور ماکدور
فراق آشوبیدین هر دم بولوب ینکلغ او کورما کدور

(بر سر کوهساران اشک چشم را چون سیلاب فرو می‌ریزم و از سر درد و هجران همچون ابر بهار های های می‌گریم.)

چون کلمه‌ای که بتواند این مفهوم را در فارسی برساند موجود نیست، شاعر فارسی زبان از بیان این مفهوم نیز درخواهد ماند.

نیز در همین مقام کلمهٔ «اینچکیرماک» موجود است و آن به صدا و آهنگ تیز گریستن باشد. شاعر ترک این مفهوم را بدین طرز بیان می‌کند:

چرخ ظلمی دا کـه بوغزومنی قریب ییغلارمین
ایکـــــرور چرخ اورور اینچکـــریب ییغلارمین

(من به جور فلک، سر تسلیم خم کرده و در اندوه و حسرت، گریه و زاری می‌کنم.)

گرچه فارسی زبانان نیز در به کار بردن کلمات های های در مقام گریستن با ترکان شریکند، ولی باید دانست که اصل این کلمه ترکیست و در این باب مقطعی ضعیف مشهور است:

نوائی اول کل او چـون های های ییغلامه کوپ
که هی دیکونچه نی کلبین نی غنچه نی گـل بار

(ای نوایی، بهر آن گل چنین های های گریه نکن، که تا چشم بگردانی اثری از گلبن و غنچه و گل بر جای نخواهد ماند.)

باز دو کلمه «قیمسانماق» و «قیزغانماق» از دقایق کلماتی است که در این بیت آمده است:

عذار ینک نی آچارغه قیمسا نورمین
ولی ایل کور مـا کیکا قیز غـانورمین

(گرچه مشتاق دیدار روی توام، ولی از نگاه کردن دیگران گرفتار حسد و رشک می‌گردم.)

به فارسی «تیکن» را خار گویند و کلمه‌ای که بتوان «چوکور» را، آنچه در پای دل عاشقان خلد، برساند، نیست:

چو کور لار کیم سنینک یولونکدایتور المیس ایاغیم غه
چکیب اول کـوی گردین سرمه تـار تارمین قاراغیم غه

(خار مغیلانی را که در راه وصال بر پایم فرورفته، بیرون کشیده و به خاک کویت آلوده همچون سرمه بر دیدگان می‌کشم.)

در طریق عشق چو عاشقی از دور به معشوق خود رسد، با نگاه‌های محزون به تضرع آغازیدن مناسب حال و مقام باشد. برای ادای این معنی لطیف در ترکی «تیلورماک» گویند و نظیرش را در فارسی نتوان یافت:

تو کادور قانیمنی هر دم کـوز لارینک یاقیب توروب
کیم نیچه یوزومکا باققای سین بیراق دین تیلموروب

(چشمان تو خون مرا می‌خورد که چرا از دور به حال تضرع و سکوت بر من می‌نگری.)

در فارسی کلمات آراسته و آرایش را در مقابل «یاسانماک» بکار برند ولی برای ادای کلمهٔ «بیزانماک» لفظی موجود نیست و کلمهٔ «بیزانماک» در مقام مبالغهٔ «یاسانماک» بکار می‌رود.

ایرور بس چو حسن و ملاحت سنکا
یاسانماک بیزانماک نــی حاجت سنکا

(این حسن و ملاحتی که تراست کافی است، ترا با آرایش و پیرایش چکار؟)

در زبان ترکی بین ابرو و چشم خوبان را «قباغ» گویند که در فارسی کلمهٔ مناسب نتوان یافت. در وصف ماهرویی چنین آمده:

مینکــز لاری گــل گــل مژه لاری خار
قاباغ لاری کینک کینک آغیز لاری تار

(رخانش همچون گل، مژگان چون خار، میانه چشم و ابرو وسیع و تنگ دهان)

باز در مقام عشق و عاشقی، اشک‌ریزی عاشقان را با آه و دم گرم باز گویند. ترکی‌گویان در این مورد آه را به «ایلدیریم» و نفس را به «چاقین» تشبیه کرده‌اند، فارسی‌زبانان برای این دو مفهوم بارز و مهم کلمه‌ای ندارند. در این مورد همچنان صاعقه و برق استعمال می‌شود.

فیراقینک ایچره اولوس اور تا ما ککا ای ماهیم
چاقیــن دور وردمیــم و ایلــدریم دور ور آهیم

(در غم هجرانت ای دوست، برق آه و شرارهٔ نفسم آتش به جهان زده...)

ترکان خال بزرگ را «مینک» گویند که باز در فارسی کلمه‌ای نیست.

آنینک کیــم ال اینکیندا مینک یــاراتتــی
بویـــی برله ســـاچینی تینـــک یاراتتی

(خدایی که بر رخسارهٔ نگارم خالی آفریده، قد و بالا و زلفان او را هم‌آهنگ خلق کرده است.)

اگر خواهیم نقایصی را که در زبان فارسی موجود است، یکایک باز گوییم سخن به تطویل انجامد.

برای اهل طبع و ادب روشن و بر فصحا و بلغا واضح و مبرهن است که تجنیس و ایهام رکن اعظم شعر و شاعری است. در عبارات فرخنده و اشارات خجستهٔ ترکی، کلماتی که در مورد تجنیس و ایهام بکار آید و زیب و زینت کلام گردد،

زیاده از آنست که در فارسی موجود است. چنانکه کلمهٔ «آت» به معنی نام و اسب و امر حاضر از مصدر «آتماق» (انداختن) باشد.

چون پـری و حـــور در آتینک بیکیم
سرعت ایچره دیو ایـرور آتینک بیکیم

هر خـــدنگی کیم اولوس آندین قاچار
ناتـوان جـــانیم ساری آتینک بیکیم

(نام تو پری و حوریست، اسب تو در چابکی دیو را ماند، خدنگی را که هر کس از آن می‌گریزد بر جان ناتوان من فرو کن (بینداز).)

این دو بیت و نظایرش که تجنیس تام است، خاص شعرای ترک زبان است که نظیر آن را در فارسی نتوان یافت و آن را «تویوغ» گویند و تعریف آن در «میزان الاوزان» آمده است. کلمهٔ «ایت» نیز دارای سه معنی می‌باشد:

ای رقیب اوزنی آنکا توتسا نک هم ایت
بیز کـا رحم ایلاپ انینک کوییدین ایت

گرچـه بار دوزخ چاعشقینک شعله سی
بیـزنی اوز ایلکینک بیله اول ساری ایت

(ای رقیب اگر خود را در کوی یار سگ آن ماهرو می‌دانی، به حال ما نیز ترحمی کن و ما را در آن مکان راه ده، هرچند آتش عشق دوزخ را به یاد می‌آورد، باز ما را در آن گلشن راه ده.)

«توش» نیز همچنان دارای سه معنی است. «یان» و «یاق» نیز همین حال را دارد. از این نوع الفاظ که دارای معانی متعدد باشد، در زبان ترکی افزون از حد و حصر است.

الفاظی هم که دارای چهار معنی باشد توان یافت، مثلاً لفظ «بار» و کلماتی که دارای پنج معنی باشد نیز موجود است مثل: «ساغین» و کلمهٔ «توز» که می‌توان چند معنی از آن اراده نمود: تیر و نیزه‌ای که راست باشد، راست و هموار و مرد درست. امر حاضر از مصدر «توزماک» (تنظیم) و به معنی توافق بین دو شخص نیز آمده است و نیز در مورد ترتیب اسباب مجلس هم گفته می‌شود.

«کوک» نیز در چندین معنی استعمال می‌شود: آسمان، آهنگ، امر حاضر از مصدر «کوکلاماک» (دوختن)، سبزه و غیره.

از این نوع الفاظ که دارای سه و چهار و بیشتر معنی باشد در ترکی بسیار توان یافت که در فارسی باندازهٔ آن نیست.

در قوافی معروف و مجهول واوی و یایی که در اشعار فارسی به کار می‌رود،

بیش از دو حرکت موجود نیست.

▫ **مثال برای واوی**: خود، دود، زور، نور.

▫ **مثال برای یایی**: پیر و شیر

ولی در الفاظ و کلمات ترکی حرکت معروف و مجهول بر چهار نوع است:

▫ **مثال برای نوع واوی**:

اوت: آتش

اوت: مرور

اوت: امر حاضر از فعل «اوتماق» (بردن در قمار)

اوت: امر حاضر از فعل «اوتماک» (جهت ازاله‌ی موی مقابل آتش داشتن)

مثال دیگر:

تور: دام

تور: بالای مجلس

تور: درختی که بر بالای آن مرغان نشسته باشند.

مثال برای نوع یایی:

بیز: غده

بیز: ما و نحن

بیز: درفش

مثال دیگر:

تر: امر حاضر از فعل «ترماک» (چیدن)

تر: عرق و خوی

تر: تیر

▫ از نوع یایی: برای کلماتی که به سه حرکت متحرکند، مثالهای فراوان می‌توان ذکر کرد.

برای وسعت عبارت و سهولت در قافیه در ترکی بین حروف الف و ها مناسبت و مشارکتی است. بدین معنی که الفاظ مختوم به الف را با کلمات مختوم به هاء می‌توان قافیه آورد. چنانکه کلمات آرا و سیرا و درا با سره و دره می‌توان در قیافه ذکر کرد. همچنین یدا با صدا و باده هم‌قافیه می‌شوند.

این شرکت و مناسبت بین واو و ضمه نیز موجود است؛ چنانکه لفظ ایرور با کلمات حر و در می‌تواند هم‌قافیه باشد و با ضرور و غرورٍ نیز مقفی است.

این مشارکت بین کسره و یا نیز موجود است چنانکه مثلاً: آغیر، باغیر با کلمات صادر و قادر قافیه هستند، همچنین تعبیر و تأخیر.

زبان فارسی از این سهولتهای شعری نیز محروم و بی‌نصیب است.

واضعین این الفاظ، مضامین بدیعی بوجود آورده‌اند که در جای خود با ذکر امثله گذشت.

در ترکی به غذا و طعام «ییکوکوک» گویند. ولی اکثر مردم فارسی‌زبان بل تمام آنان خوردن و نوشیدن هر دو را با مصدر خوردن بیان می‌کنند.

در فارسی «برادر» اعم از کوچک و بزرگ است.

ترکان برادر بزرگ را «آغا» و برادر کوچک را «اینی» گویند و کلمهٔ »خواهر« نیز چون برادر اعم از کوچک و بزرگ باشد. به ترکی در مورد خواهر بزرگ لفظ «ایکاحی» و در مورد کوچک «سینگیل» گویند. و ترکان عم را «اباغه» و دایی را «طغایی» گویند که در فارسی برای این دو معنی کلمه‌ای موجود نیست. همچنان لفظ عم و خال عربی را در این مقام به کار می‌برند.

و کلمهٔ «کونکلتاش» را به ترکی بیان کنند و همچنین است «اتکه» و اینکه آن را به ترکی ادا کنند مثلاً: تونکلوک، اوزوک، تورلوغ، باسروغ، جیغ، قنات، کوزنک، اوغ، باغیش، بوساغه، ایرکنه و علی هذا القیاس.

شکار مرغ و حیوان که در آداب و رسوم سلاطین دو امر علیحده است هر دو به فارسی شکار گفته می‌شود.

در شکار مهمتر از همه شکار آهوست که نرش را به ترکی «هونه» و ماده‌اش را هم «قلچاقچی» گویند.

نر «سویقون» را «بوغو» و ماده‌اش را «مرل» گویند که فارسی زبانان جز آهو و گوزن چیزی نشناسند.

مشکلترین انواع شکار، شکار خوک است. به ترکی نر آنرا «قابان» و ماده‌اش را «میکچین» و بچه‌اش را «چوربه» گویند. این همه را به فارسی خوک و یا گراز گویند.

و اما مرغان که مشهورترین انواع آن «ایلباسون» یعنی اردک است. نرش را ترکان «سونه» و ماده‌اش را بورچین خوانند. به فارسی لغتی در این باب وضع نشده، اعم از ماده و نر به اسم مرغابی خوانده می‌شود.

نیز انواع و اقسام اردک که در نزد اهلش معروف است و از آن جمله جورکه، *ایرکه، سوقتور، المه باش*، چاقرقنات، *تیمورقنات، الدلدغه، اله پکه* و *باغچال* که به هفتاد نوع بالغ است. در فارسی جز ترکیب مرغابی (مرغ + آب) لفظی در برابر این همه موجود نیست و چون خواهند انواع آن را از هم تمییز دهند، لغت ترکی را استعمال کنند.

انواع اسب را نیز *توبوچاق، ارغوماق*، یکه، *یابو* و *تاتو* همه را به ترکی گویند.

اکثر سنین اسب را نیز به ترکی گویند. تنها کلمهٔ کره در فارسی موجود است. دقایقی را مثلاً *تای*، *غونان*، *دونان*، *تولان*، چیر*غا* و *لانغه* را به ترکی ادا کنند و اغلب فارسی زبانان این کلمات را نیز نمی‌دانند.

گرچه کلمهٔ زین در فارسی وجود دارد، ولی اکثر لوازم اسب از آن جمله *جبلکر*، *حنا*، *توقوم*، *جارلیغ*، *اولارچاغ*، *غنجوغه*، *جیلبر*، *قوشقون*، *قانتار*، *توفک* و *توقه* را به ترکی گویند.

لفظ تازیانه در فارسی موجود است ولی تماماً کلمات مربوط به آلات و ادوات جنگ و دلاوری به ترکی گفته می‌شود، مثلاً: جیبه، جوشن، کوهه، *قالقاندوروق*، *قاربیچی*، *کیچیم* و *اهه*. و اسامی لباس نیز از آن جمله *دستار*، *قالپاق*، *نوروزی*، *توپی* شیر *داغ*، *دکله*، *یلک* و *یاغلیغ* را به ترکی گویند.

از گوشتهای خوردنی گرچه به بعضی از اعضای گوسفند لغتی وضع شده ولی *ارقه*، *آشوغلوغ ایلیک*، *یان سونکاک*، *قابوزغه* و *ایکیک*، *اورتاایلیک* و *بوغوزلاغو* را به ترکی گویند.

و همچنین از مأکولات و مشروبات:

قایماغ، *تتماج*، *اوماج*، *کوماج*، *تالغان*، *قاتلامه*، *بولاماغ*، *قوروت*، *اولابه*، *مانتو*، *قویماغ*، *اورکماج*، *فیز*، *سورمه*، *باخسوم* و *بوزه*.

اگر خواهیم با این جزئیات مشغول شویم سخن به تطویل انجامد و اینک مختصری از قواعد صرف و نحو را باز گوییم.

در ابواب افعال عربی بابی بنام مفاعله موجود است که اگر چه لفظاً یک کلمه است ولی فعل مشتمل بر کاری است که از طرف دو شخص انجام داده شده است. مانند معارضه، مقابله و مشاعره و مکالمه و این خود بابی مستقل در صرف عربی است.

فارسی‌گویان با وجود دعوی فصاحت و بلاغت از فواید این باب و این طرز ادا بالتمام محرومند ولی بلغای ترک، با اضافهٔ حرف شین به جوهر مصدر، این مقصود را به نحو احسن بر می‌آورند.

چنانکه «چابیشماق» و «تابیشماق» و «قوچوشماق» و «اوپوشماک» و این یک لفظی شایع است. واضعین این لفظ در خور همه گونه تحسین و جای تسلیمند که اداتی بس نیکو ساخته‌اند و بواسطهٔ همین نیز رجحان فصحای ترک بر فارسی‌زبانان معلوم و مبرهن می‌شود. نیز در اصطلاح صرف عربی، افعال دو مفعولی وجود دارد که دلالت معنایی آن نیز بس مهم و معتبر است، فارسیان از این یک نیز محرومند. در ترکی این مقصود به وجهی احسن برآورده می‌شود. در عربی گویند: «أعطیت زیداً درهما»، ترک زبانان تنها به واسطهٔ علاوهٔ حرف تاء به آخر جوهر مصدر، این

مقصود را وجیزتر ادا کنند: یوکورت، *تلیدورت*، *یاشورت*، *جیقارت*.

باز ترکان برای بیان منصب و یا پیشه و یا هنر شخصی به آخر کلمات «چی» اضافه می‌کنند. در فارسی این ادات موجود نیست و آنان نیز در این مقام متوسل به این ادات شدند:

قورچی، *سورچی*، *خزانه‌چی*، *یاراقچی*، چوکانچی، *نیزه‌چی*، *شکرچی*، *یورت‌چی*، *شیلانچی*، *اختچی*، *قوش‌چی*، *بارس‌چی*، *قوروقچی*، *تمغاچی*، *جیبه‌چی*، *یورغه‌چی*، *حلواچی*، *کیمه‌چی*، *قویچی*، *قازچی*، *قوچی*، *تورناچی*، *کییک‌چی*، *تاووشقان‌چی*.

نیز در ترکی اداتی است که دلالت می‌کند بر آنچه کسی عملی را انجام نداده باشد و خواهد که خود را انجام داده نشان دهد. مثال: *بارغودیک*، *یارغودیک*، *کیلکوردیک*، *ییلکودیک*، *آیتتقودیک*، *قایتقودیک*، *اورغودیک*، *سورغودیک*. زبان فارسی از این یک نیز محروم می‌باشد.

در زبان ترکی با اضافهٔ حرف جیم در اواخر افعال، معنی شتاب و عجله مفهوم می‌گردد. این یک نیز همچنان در زبان فارسی نیست: *تیکاج*، *ایتکاج*، *بارغاج*، *یارغاج*، *تاپقاج*، *ساتقاج*.

نیز با علاوهٔ حرف راء به آخر بعضی کلمات، مبالغه و سعی اراده شود: *بیلاکور*، *قیلاکور*، *کیتاکور*، *یتیاکور*.

نیز برای نشان دادن مبالغه در صفت و بالاخص در رنگها حرف «پ» و یا «م» را به حرف اول کلمات افزوده و بعد خود کلمه را ذکر کنند: *آپ آق*، *قاپ قارا*، *قیپ قیزیل*، *ساپ ساریق*، *یوپ یومالاق*، *یاپ یاسی*، *آپ آچوق*، چوپ چوقور. و امثلهٔ این معنی بسیار است. مثال برای میم: کوم کوک، *یام یاشیل*، *بوم بوز*.

نیز با افزودن حرف واو و لام به آخر کلمات صفات مخصوصی به ظهور می‌رسد که در آلات بزم و رزم و سایر خدمات سلاطین اهمیت بسیار دارد: *هراول*، *قراول*، *چنگ داول*، *یاکقاول*، *سوزاول*، *یتاول*، *کیت پاول*، *یاساول*، *باکاول*، *شقاول*، *داقاول*.

نیز با اضافهٔ حرف لام به آخر صفات معنی دوام و رسوخ حاصل می‌شود: *یاسال*، *قابال*، *توتغال*، *بوقال*، *توسقال*، *سویورغال*.

در زبان ترکی این نوع دقایق و نکات باریک فراوان است که چون کسی تا کنون در آن تأمل نورزیده همچنان در پردهٔ اختفا مانده است.

جوانان کم‌مایهٔ ترک، نظر به آسانی زبان فارسی، به این زبان غزلسرایی می‌کنند. فی الحقیقه اگر درست ملاحظه و تأمل کرده شود، با وجود وسعت و فسحتی که زبان ترکی راست و ذکر آن گذشت، ابراز هنر و سخنوری و غزلسرایی در این زبان سهلتر خواهد بود. با این ملاحظات شایسته چنان بودی که اهل ادب این طایفه به زبان خود طبع‌آزمایی و هنرنمایی می‌کردند و به زبان غیر غزلسرایی را

هنر نمی‌شمردند و اگر به فارسی نیز شعر سرایی می‌کردند تا بدین پایه در زبان خود طریق مسامحه نمی‌پیمودند و اگر در این امر اصرار داشتند، لااقل به همان قدر که به فارسی شعر می‌گفتند، به ترکی نیز رغبت می‌کردند. این کار از حوصله عقل و خرد بیرون است که هنرمندان ترک، با آنکه ترکی نوشتن در حیطه‌ی تسلط آنهاست، به فارسی می‌نویسند. راستی آنکه از ترکی نوشتن عاجز و در مانده‌اند و اگر خواهند به ترکی شعر سرایند، چنان خواهد بود که فارسی زبانی به ترکی شعر سرایی کند و پیش فصحای ترک آنچه سروده‌اند، خواندن نتوانند، زیرا که در هر جمله‌ای صد عیب و نقص پیش خواهد آمد. البته استعمال معانی بدیعی که در این زبانست برای مبتدیان در آغاز کار سهل نخواهد بود. مبتدیان در مقابله با اینگونه دشواریها سربتابند و به راهی آسانتر گرایند و چون چندی بدین منوال گذرد، به این حال خوی گیرند و دیگر ترک این عادت بر آنان به سهولت امکانپذیر نمی‌گردد و آنان به این عذر متعذر شوند، و بالنتیجه این مبتدیان نیز به گروه ترکان پارسی‌گوی پیوندند و این راه را باب طبع خود شناسند. مبتدیان آنچه نوشته و گفته‌اند خواهند که بر اهل فن و اساتید خوانند و این خود عادت جمله صاحب‌قلمان است و چون اهل فن نیز همچنان فارسی گویانند و از کلام ترکی بهره ندارند، جوانان ترک به فارسی سخن سرایند و سرانجام به سلک آنان درآیند.

خلاصهٔ کلام آنکه، تفوق زبان ترکی بر فارسی و وسعت میدان سخن در ترکی بالاخص در طریق نظم تا کنون شناخته و معلوم نبود و در نهان‌سرای کتمان فرو خفته بود و روی به فراموشی می‌گذاشت.

این خاکسار چون در اوان شباب، به شعر و ادب دل باختم و آثار و شراره‌های طبع من به منصه‌ی ظهور پیوست، چون خواستمی گوهری را که از دریای ضمیر به ساحل طبع می‌آید، عیان سازم، خود را از عادات مذکور بری داشتن نمی‌توانستم و همچنان به فارسی می‌نوشتم. ولی آنگاه که به سن تعقل و شعور پای نهادم، حق سبحانه و تعالی نوری در ضمیرم برافروخت و چون بالطبع نیز مشکل‌پسند و دقیق هستم به زبان ترکی نیک اندیشیدم و چون در معانی عمیق این زبان تأمل کردم، در پیش چشمم عالمی پدیدار شد از هجده هزار عالم بزرگتر و زیب و زینت سپهرش از نه کرسی فلک برتر و گوهرهای مخزن رفعت و فضل آن از درر کواکب رخشان‌تر. در گلگشت این عالم که گلهایش از اختران سپهر درخشنده‌تر بود، فرو شدم. اطراف حریم آن از گذرگاه اقدام مصون بود و اجناس غریبش از دسترس اغیار مأمون.

ولی چون نیک نگریستم دیدم که مار بسیار بر سر این گنج شاهوار خفته و خار بیشمار بر ساحت این گلزار راه یافته، بر خاطرم خطور کرد که همانا از نیش

ماران و نیشتر خار مغیلان است که خردمندان اهل طبع از این گنج هنر بهره گرفتن نمی‌توانند و گروه گلچینان نظم از گلهای شاداب آن محروم می‌مانند. چون بی‌باک و فارغ‌ضمیر در این امر خطیر صرف همت کردم، از تماشای این گلشن حظی وافر نصیبم گشت و سپاه طبعم در آن میدان وسیع ترکتازی آغازید و مرغ خیال در سپهر لایتناهیش بلندپروازی گرفت و صرّاف دل از جواهر گنجینه‌اش برخوردار شد و از نکهت ریاحین و گل و یاسمین محظوظ گشت. چون این موهبت نصیبم شد، نتایج و آثار طبع را بر اهل روزگار ارزانی داشتم. از آنجمله دیوان «غرائب الصغر» است که در سنین صباوت، صورت نگارش یافت که از غرایب معانی بصورت بدیع معالی آراسته‌ام و در دل خلق طوفانی از آتش افروخته‌ام و «نوادرالشباب» که در اوایل جوانی از کلک بیان صورت نمایش دیوان و آرایش بوستان پذیرفت. بوسیلهٔ این نوادر در ملک جوانی غوغایی به پا کرده و آرام از دل جوانان بازگرفته‌ام و «بدایع الوسط» در اواسط عمر خامه خیال نقشبند زیب و سحر پیوند زینت گشته است. بدین بدایع شوری در قلوب شیدا و آتشی در کانون دلها افروخته‌ام. «نوادر الکبر» را خامهٔ تخیلم در اواخر حیات رشک نگارخانه چین و غیرت خلد برین کرده است. به واسطهٔ دیوان، بزرگان را از زلال آن فایدتی رساندم و مشعلهٔ هوسات آنان را از زلال نصایح، آب روان پاشیدم.

چون صیت و شهرت این چهار دیوان به اطراف و اکناف جهان رسید، آنگاه دست بر ترتیب خمسه زدم: طبعم در باغ «حیرت الابرار» گلها به بار آورد و روح شیخ نظامی از «مخزن الاسرار» درهایی نثارم کرد و آنگاه که خیال من در شبستان «فرهاد و شیرین» فرو می‌رفت، نفس روح‌افزای امیر خسرو از آتش «خسرو و شیرین» چراغ روانم را روشن می‌کرد و چون در وادی عشق «لیلی و مجنون» سرگشته و حیران بودم، همت خواجو که از «گوهرنامهٔ» خود جواهری برایم فرستاد و چون خواستم «سبعهٔ سیاره» را ترتیب دهم، اشرف هفت حوری از «هفت پیکر» خود به خدمتم فرستاد و چون مهندس طبعم اساس «سدّ سکندری» را بر می‌افراشت، حضرت مخدومی از خردمند نامه کوس اصلاح و امداد نواخت. چون از ترتیب خمسه نیز فراغتی حاصل شد، گیتی نورد تخیلم، در صحرای تاریخ سلاطین ترکتازی آغازید و از عمق ظلمت حوادث «زبدة التواریخ» را بیرون کشیدم و نام سلاطین رفته را با این آب حیات، زندگانی جاوید بخشیدم و چون کلک من «نسایم المحبّه» را پرداخت، جهانی را فیض‌رسان ارواح مقدس اولیاء الله گردانید و چون به ترنم الحان «لسان الطیر» آغاز کردم با لسان الطیر، اسرار حقیقت را در لباس مجاز به منصهٔ ظهور رساندم.

و چون به ترجمهٔ خزینهٔ «نثر اللآلی» رسیدم با «نظم الجواهر»، حلّهٔ ابکار معانی را

مرصع ساختم و چون در بحار «میزان الاوزان» غوطه‌ور شدم از نصیر طوسی طلب آمرزش کردم و نیز به رسائلی و به مکاتیبی رقم زدم که سحربازان فارسی‌گوی و افسانه‌پردازان پهلوی‌سرای در این باب اوراقی آراسته و اجزایی پیراسته‌اند که اگر دانایی که از دقایق فارسی و لطایف ترکی بهره‌مند است به حکم عدل و انصاف در آن نظر افکند، امیدوار چنانم که مرتبهٔ سخنم از اوج معانی فرود نخواهد آمد و ترتیب کوکبه‌ام از درجهٔ عالی تنزل نخواهد کرد. از این سخنان مدعی نپندارد که چون الفاظ ترکی ملایم طبع من است، لذا در این باب مبالغت می‌ورزم و یا چون انس و الفت من با عبارات فارسی اندک است، از اینروی در معنی و انکار آن جهد می‌کنم. کس چون من در صلاح و فساد این زبان را آنچنان که باید نداند که من در آموختن دقایق آن رنج فراوان برده‌ام. در نوبهار گلشن عمر که بین سنین پانزده و چهل و پنج است، بلبل طبع آدمی شیفتهٔ جمال هر گلبن و پروانهٔ روح فریفتهٔ شمع حسن است و هم در این زمان وقوع هر حال و حادثه‌ای باعث فریفتگی به حسن و ناز و عشق و نیاز می‌گردد و هر کسی در این موقع به طریق غزل روی می‌آورد و به غزل‌سرایی و یا خواندن دواوین غزل می‌پردازد.

دیوانی از این نوع که از دسترس تحقیق این فقیر در بین سنین مذکور دور باشد، موجود نیست. و بالاخص دیوان رهبر و پیشرو اهل درد، امیر خسرو دهلوی که در طریق عشق، درد و نیاز و سوز و گداز را به اطراف جهان رسانید و از مشعل عشق او، این پرتو در این خاکدان افتاد.

همچنین دیوان سرخیل و سرفراز اهل حقیقت، خواجه حافظ شیرازی که نشانی از روح القدس و نسیمی از انفاس روح بوده است.

و نیز دیوان پیر و استاد این فقیر و صاحب ارشاد اهل طریقت، شیخ الاسلام جمیع اهل الله حضرت مخدومی نورالملة والدین مولانا عبدالرحمن جامی – قدس سره– که لطائف روح‌پرور و ظرایف روح‌گستر هر غزلش کاللوح المنزل و هر رساله‌اش کالاحادیث نبی المرسل [صلی الله علیه و سلم]، عالی‌شأن و رفیع مکان است، هر لطیفه‌اش از در ثمین آبدارتر و از لعل آتشین درخشنده‌تر است.

کلام موجز نظام دو استاد مذکور که چاشنی کمالات و نهایت حالات خود را نیز بر آن افزوده‌اند که «هذا شیئ عجیب»[1]، همه را به کرات خوانده و از بر کرده‌ام و از دقایق و لطایف قصاید و غزلیات آنان حظی وافر برده و به بدایع و لطایف آنان هر چندگاه تتبع نیز کرده‌ام.

از قصاید امیر خسرو «دریای ابرار» مشهورتر است، خود در این باب گوید: «اگر دیوان قصاید و غزلیات و مثنویات من که متجاوز از صد هزار بیت است از صفحهٔ

۱- ق / ۲

روزگار سترده و از جریدهٔ دوران محو گردد و تنها این قصیده بر جای ماند، جهت استیفای معنی، وافی و به پیش اهل طبع بر فضیلتم دلیلی کافی خواهد بود.» مطلع قصیده اینست:

کـــوس شه خالی و بانگ غلغـلش درد سر است
هر که قانع شد به خشک و تر شهِ بحر و بر است

حضرت مخدومی بدین قصیده جوابی نوشته که نام آن «لجة الاسرار» است و مطلع آن اینست:

کنـــگر ایوان شه کز کـــــاخ کیوان برتر است
رخنه‌ها دان کش به دیوار حصار دیــن درست

اگر آن دریای ابرار است، این یک به منزله ابر بهار است که به مرتبه از آن بلندتر و به بهره از آن قائده‌مندتر می‌باشد و بر روی آن سایه گسترده و بر سرش در همی‌فشاند. فقیر از طریق نیاز، به تتبع این دو استاد بزرگوار و سرافراز اقدام کرد و قصیده‌ای به عنوان «تحفة الافکار» پرداخت که مطلعش اینست:

آتشین لعلی کـه تاج خسروان را زیور است
اخگـــری بهر خیـال خام پختن بر سر است

در این قصیده عبارات پرمعنی و اشارات دل‌انگیز افزودم که استادان و اهل فن مسلم دارند. هر کسی را که در این باب تردیدی باشد به بهارستان حضرت مخدومی که سزاست بهارستان حیات و نگارستان نجاتش خوانند، تواند رجوع کند. حضرت مخدومی این مطلع را در آنجا آورده و از طریق استشهاد آنرا ستوده که اگر این منشور دولت، بر طاق سپهر تعلیق شود، رواست و این طغرای سعادت را بر گردن مشتری بیاویزند، موجب مباهات است. در آن کتاب، این مخل را یافته و نظری افکندیم و دانستیم که در این باب قصوری نورزیده‌ایم. امیر خسرو دهلوی نیز قصیده‌ای بنام «مرآت الصفا» دارد که به تتبع خلّاق المعالی، خاقانی شروانی سروده و مطلع آن اینست:

دلم طفلست و پیر عشـق استاد زبان دانش
سوادالوجه سبـق و مسکنت کنج دبستانش

حضرت مخدومی در جواب آن، قصیده‌ای بنام «جلاء الروح» پرداخته که مطلعش اینست:

معلم کیست عشق و کنـج خاموشی دبستانش
سبق نادانی و دانا دلــم طفـــل سبق‌خـوانش

فقیر نیز به تتبع این بزرگوار قصیده «نسائم الهدی» را ساختم که مطلعش اینست:

معلم عشق و پیـر عقل دان طفل سبق‌خوانش
پی تأدیب طفل اینک فلک شد چرخ گردانش

در این قصیده نیز بسی گوهر معنی درج و نقد عمر خرج شده است. نیز قصیدهٔ «روح القدس» را بلندآوازه گردانیدم که ارواح قدسیان از آن تازه گشت، مطلع آن اینست:

زهی به خـــامهٔ قـــدرت مصور اشیا
هزار نقش عجب هـر زمان ازو پیدا

و قصیدهٔ «عین الحیات» را پرداختم که بر تن غافلین جان بخشیده است و مطلع آن اینست:

حاجبان شب چو شادروان سودا افکنند
جلـــوه در خیل بتان مـــاه‌سیمـا افکنند

و با قصیدهٔ «منهاج النجات» طریق هدایت سپرده و اهل ضلالت را به شهراه نجات راهبر شدم. مطلع آن اینست:

زهی از چشم رویت چشم مردم گشته نورانی
جهـــان را مردم چشم آمـــدی از عین انسانی

و با قصیده «قوت القلوب» به قلوب ضعیف رهروان حقیقت از آن قوت قوّت بخشیدم. مطلع آن اینست:

جهـــان که مرحلهٔ تنگ شاهراه فناست
درو مساز اقامت که راه شاه و گداست

این شش قصیده حمد و نعت و ثنا و موعظت است و بر اهل تصوف به زبان حقیقت معرفت.

نیز خامه‌ام به طریق شعرای ظاهر چهار قصیده که موسوم به «فصول اربعه» در کیفیت و برودت و رطوبت و یبوست، رقم زده که همچون چهار فصل در مسکون شایع گشته است.

سخن‌پرداز و استاد عالی‌شأن، خواجه کمال الدین که در میدان قصیده چابکسوار است و بی‌نظیر، قصیده‌ای به صنعت ترصیع آراسته و در هجده بیت به اتمام رسانده است و در واقع چنان هنرنمایی کرده است که اهل فن در تعمق و تأملش سرگردانند.

صنعت ترصیع در غیر مطالع وجود ندارد، اگرچه مطلع مستخرج آن عاری از سقم است ولی در مصرع اول مطلع تخلفی رویداده است. آن مطلع اینست:

صفای صفوت رویت بریخت آب بهار
هـــوای جنت کویت ببیخت مشک تتار

بسیاری از سخنوران به تتبع این قصیده پرداخته‌اند ولیکن توفیق، رفیق آنان نشده است. مطلع قصیده‌ای که این فقیر ساخته اینست:

چنان وزید به بستان نسیم خلـــد بهار
کز آن رسید به یاران شمیم وصل نگار

اگر به دیدۀ تحقیق و چشم بصیرت در این مطلع نظر افکنند، دانند که این مطلع مرصع از هر نوع عیب معرا و نمونه‌ای جهت صنعت ترصیع است که از هر گونه نقصانی مبراست و نیز در این باب رباعیی ساختم که تا احمد بن خلیل قاعدۀ رباعی را وضع کرده، در صنعت ترصیع کس چنین رباعی نشنیده است. و آن رباعی اینست:

ای روی تــو کوکب جـهان آرایی
وی مـوی تــو اشهب روان آسایی

بی موی تو یـا رب چنان فرسایی
گیسوی تو چون شب فغان افزایی

و به طرز خواجه شیراز که جمیع سخنوران وی را مسلم دارند، دیوان غزلیات فارسی را بپرداختم که ابیات آن از شش هزار افزون است و بسیاری از آنها به تتبع آنحضرت پرداخته شده است و بعضی نیز به طرز شیخ سعدی – قدس سره– که الحق استاد طرز غزلست و بعضی از آن به اسلوب امیر خسرو که شعلۀ فروزان آتش عشق و اشک‌ریز خانۀ درد است و بعضی به طرز حضرت مخدومی جامی که مهر لامع اوج کمال و جامع حالات عزیزان مذکور است و دیوان اشعار وی موافق طبع ابنای روزگار می‌باشد، گفته شده است.

در آن دیوان بدایع دل‌انگیز معانی درج است که شرح و تفصیل آن شایستۀ فقیر نخواهد بود. و در آن از تمام انواع شعر مانند مقطعات و رباعیات و مثنویات و تواریخ و از آنجمله قریب پانصد معما از خامۀ من بر صفحۀ روزگار و از قلمم بر اوراق لیل و نهار نقش بسته است که بسیاری از آن به نظر سعادت اثر حضرت مخدومی رسیده و شرف تحسین و اصلاح آنحضرت را کسب کرده است.

گذشته از این مراتب، در ایام جوانی از ابیات رنگین شعرای افسونگر و شوریدۀ شیرین اشعار، قریب پنجاه هزار بیت بخاطرم سپردم و بواسطۀ همان اشعار تسلی

خاطر می‌یافتم.

در موقع خواندن این اشعار، در صلاح و فساد و دقایق معانی و نکات مخفی تأمل می‌کردم. هیچ عیبی و هنری که فارسی راست از دیدهٔ طبع من پوشیده نیست و هم در آن وادی جایی که روندهٔ خامه‌ام قدم نگذاشته باشد، نمانده است. بیش از سی سال در ملک خراسان که بر اهل فضل و کمال مصر معظم و سواد اعظم ممالک عالم است، جمیع شعرای شیرین کلام و فصحای واجب الاحترام این ملک، هر معانی که بر اوراق و صحایف می‌نگاشتند به نزد من آورده و التماس اصلاح و تصحیح آن می‌کردند. هر نکته‌ای که در این باب بر خاطرم خطور می‌کرد، به نظر قبول استماع کرده و از طریق انصاف مسلم می‌داشتند و اگر احیاناً از قبول آن ابا می‌کردند، چون با دلایل متیقن خاطرنشان می‌شد، شاکر و ممنون سر تسلیم فرود می‌آوردند.

و بسا خرده‌دانان اهل معانی و دقایق، چون در اشعار انوری و سلمان اتفاق نداشتند، جهت محاکمه نزد این فقیر می‌شتافتند و هر حکمی که در این باب بر خاطرم خطور می‌کرد، به نظر قبول استماع کرده و از طریق انصاف مسلم می‌داشتند و اگر احیاناً از قبول آن ابا می‌کردند، چون با دلایل متیقن خاطرنشان می‌شد، شاکر و ممنون سر تسلیم فرود می‌آوردند.

و بسا خرده‌دانان اهل معانی و دقایق، چون در اشعار انوری و سلمان اتفاق نداشتند جهت محاکمه نزد این فقیر می‌شتافتند و هر حکمی که در این باب از جانب من صادر می‌شد. به منزله برهان قاطعی بود و مناظره و مناقشه برطرف می‌شد.

مناقشاتی که در باب غزلیات میرشاهی و مولانا کاتبی و مثنویات نظامی و امیرخسرو دهلوی صورت وقوع می‌یافت نیز با حکمیت فقیر قطع می‌گردید و مهمتر از همه آنکه حضرت ارشاد پناهی نورّ مرقده نورا[1] که سخن وی بعد از کلام ملک العلاّم و احادیث معجز نظام خیر الانام - علیه الصلاة والسلام- است و در بیان فارسی سخنی به درجهٔ کلام وی نیست، بسیاری از کتب و رسائل و غزلیات و قصاید خود را که در واقع جواهر معانی را به سلک سخن کشیده و از نهانخانهٔ ضمیر به تماشاگه جلوه و ظهور رسانده، جهت مطالعهٔ این فقیر می‌داد و می‌گفت: «این اوراق را از آغاز تا انجام نظر افکن و آنچه در این باب بر خاطرت می‌گذرد، بازگوی.» و آنچه در جواب آن می‌گفتم، مقبول می‌افتاد.

دلیل این دعوی آنکه در بیشتر از ده کتاب و رساله نام این فقیر مذکور و با حمد و ثنا سطری چند مسطور شده است.

۱- مراد از نورا، مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی است.

از اثر این قبول نظر، متجاوز از یک قرن (= سی سال) است که در صحبت سلطان السلاطین و آستانۀ فردوس تزیین که مجمع زهرۀ اهل حال و مقال و منبع فضل و کمال است، رتب، سخن فقیر به درج، عالی ارتقا یافت.

و سلطان السلاطین که مظهر لطف الهی و انوار حقایق نامتناهی است و ضمیر فرخنده‌اش دریای گوهر علوم، خاطر خجسته‌اش کیمیای ذات بندگان خاکسار هر وقت که سخن از اصطلاح و قواعد عالی این طایفه در مجلس وی می‌رفت، فقیر را مخاطب می‌ساخت و هر آنچه از نتایج طبع اهل فصاحت و بلاغت مذکور می‌افتاد، مشارٌ الیه او این حقیر بودی.

مرتبۀ این خاکسار در عهد وی بر فلک رسید و پایه قدر این بنده بی‌مقدار از آفتاب جهانتاب گذشت. در رساله‌ای که از اثر طبع فیاض وی به ظهور آمده است این بنده را در طریق انواع نظرم با عنوان صاحبقرانی مفتخر و سرافراز و با صفت بی‌مثل و انبازی ممتازم فرموده‌اند.

بندۀ خاکسار گرچه از تیره خاک کمتر بودم، لیکن در سایۀ تربیت آن آفتاب بلند گلهای رنگارنگ برآوردم. و این افتادۀ بی اعتبار هر چند از ذره کوچکتر بود با تقویت آن سحاب، درهای گوناگون در صدف طبع بپرورانید.

ابیات دلسوز من در اهل مناجات آشوب و غوغا به پا کرد و غزلیات بزم افروزم، آه و واویلا در جمله‌ی خراباتیان افکند.

حاصل کلام آنکه بعد از اقامۀ این همه دلایل قوی و شواهد عظیم وقوف و بل مهارت این فقیر در نظم ترکی و فارسی ثابت و روشن گردید، و چون یکی را بر دیگر مرجع دارم، کسی را غیر تسلیم و تصدیق چاره‌ای نباشد.

در این باب دلایل و شواهد دیگری نیز موجود است که از حوصلۀ این رساله خارج می‌باشد و این جمله نشان می‌دهد، که دعوی ما بیهوده و باطل نیست.

قاعده و اصل کلی است که چون دوران حکمرانی به خلفای عرب رسید، نظم عربی در این دوره جلوه‌ای یافت، چنانکه شعرای بزرگ و سخن‌گستران ملک الکلام چون حسّان بن ثابت و لقیط به ظهور رسیدند و در زبان عربی حق مطلب را ادا کردند و بدین سبب سلاطین عرب از آن جمله ابراهیم مهدی، مأمون خلیفه و همچنین پسران سایر خلفا نیز قصاید غرّایی سرودند. و چون ملوک عجم در بعضی از اقسام و ممالک، سلطنت مستقلی تشکیل دادند، سخنوران فارسی‌گوی به ظهور آمدند، چنانکه در قصیده: خاقانی و انوری و کمال اسمعیل ظهیر و سلمان و در مثنوی: شیخ نظامی و امیر خسرو و در غزل، شیخ سعدی و خواجه شیراز از مشاهیر آنانند. و ذکر آن در فوق گذشت و حالی تطویل کلام را مجالی نیست.

از سلاطین عجم شاه شجاع و شاه طغرل ابیات رنگین و غزلیات شیرین سروده‌اند

که در عهد خود مشهور بود و در اوراق روزگار مسطور.
آنگاه که دوران سلطنت از عرب و عجم به خوانین ترک رسید در زمان هلاکو خان و تیمور گورکان و فرزند خلف وی شاهرخ میرزا، شعرای ترکی‌گوی پیدا شدند و از اولاد و احفاد آنحضرت سلاطین خوش‌طبع به ظهور پیوست. سکّاکی و حیدر خوارزمی و آتایی و مقیمی و امیری و گدایی از آنجمله‌اند.
در میان آنان شاعری که بتواند با شاعران عجم لاف برابری زند به ظهور نیامد غیر از مولانا لطفی که مطلعی چند دارد که شایستهٔ مطالعهٔ اهل طبع تواند بود. این مطلع از اوست:

اول که حسن ایتدی بهانه ایلنی شیدا قیلغالی
گوز کودیک قیلدی سینی اوزینی پیدا قیلغالی

(آنکه جهانی را به واسطهٔ حسن خود دیوانه کرد، ترا همچون آئینهٔ خود ساخت. اینک جمال وی در تو ظاهر است.)

و غیر از بابر شاه از حکمداران شاعری پیدا نشد. این مطلع ازوست:

نیچه یوز نینک کوروب حیران بولا ین
الهـــی میـن سینکـــا قـــربان بولا ین

(روی ترا ببینم و دیوانه گردم، خدایا من قربان تو بشوم.)

تا این زمان که سلطنت این دودمان را ملک خاتم و تاج خلافت، سزاوار و مسلم آمده است، در شهسوار بحر اصالت، گوهر عالیقدر کان عدالت، رستم دستان معرکهٔ سپهبدی، سام و نریمان میدان سپهداری، گوهر زیبندهٔ تاج سرافرازی، اختر فرخندهٔ سپهر، اسکندر جمشید جاه بزم جهانداری و خورشید عالم‌پناه انجمن جهانگیری، قلهٔ گردونسای جهان رفعت و نجات، گوهر نشان سپهر عدالت، مردمک بینای حدقهٔ فضل و کمال، بلبل خوشنوای حدیقهٔ تکلم و مقال، السلطان بن السطان الخاقان بن خاقان معزّ السلطنهٔ الدینا و الدین ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان – خلد الله تعالی ملکه و سلطنته و افاض علی العالمین برّه و مکرمته– .
تا فلک در آفاق به گردش می‌آید و هر شبانگاه گل ستارگان در این چمن می‌شکفتند، کسی شاهی چون او به خاطر ندارد و طبعی چون طبع سلیم وی ندیده است.
تا فلک به دور خود ادامه می‌دهد، نام وی پاینده و در بساط بخت و اقبال پایدار باد، نطق وی جانبخش و نظم و کلام وی مستدام باد!
در تخت جهانبانی مقام و در مسند کشور ستانی آرام گرفت، گوهرهای امنیت در سلک ملک کشید و در مزرع خواطر، دانهٔ جمعیت افشاند.

چون ضمیر منیر وی گوهر کان معانی و ذهن مستقیمش مورد فیض سبحانی، اهل کلام را ترفیه[1] و ابتهاج و سخن و سخنوری را رونق و رواج بخشید.

در هر علمی تألیفات مفید و در هر فنی تصانیف منتج به ظهور پیوست و در مسائل معنوی بدیع به وجود آمد. دواوین قصاید و غزلیات منتشر گشت. طبع شریف و ذهن لطیف سلطان گرچه به فارسی‌گویی قادر و در ترکی ماهر بود، لیکن به مقتضای طبیعت فطری به تدوین دیوان ترکی میل فرمودند و ابیات دلپذیر و غزلیات بی‌نظیر ترتیب دادند که عطارد در دیوانخانهٔ فلک رقم‌زن بوده است، گلشنی بدانسان که به دقایق گل و ریاحین آراسته و مخزنی چنان که به جواهر ثمین پیراسته ندیده است. گلعذاران دقیق معانی در کسوت الفاظ سلیس جلوه‌نمای و ماهرویان مضامین بدیع در حلّهٔ ادای لطیف چهره‌گشای شدند.

دیوان نی بل بحر عمان است، هر غزلی از آن سفینه‌ای مملو از جواهر، سفینه نی که خزینه‌ایست. هر هفت بیت آن دفینه‌ای از جواهر معانی، ابیات سوزناک آن خواننده را مسموم آفت و نوای ادای الفاظ آن دل دردمندان را جراحت.

عباراتش دلهای پرنشاط را به ماتم‌زده تبدیل می‌کند، در ترتیب آن سحر بازی کرده و در ترکیب ادای آن فسون‌پردازی بکار برده که در زبان ترکی دیوانی چنان، بدین صفت و آئین و شعری در این غایت بلندی پرداخته که چون اویی در بین سلاطین مکرم دارا حشم و شعرای قدسی نفس عیسوی‌دم نتوان یافت.

ضمیر خورشید نظر و خاطر کیمیا اثر سلطان السلاطین مایل بدان بود که سخنوران ترک در ترتیب نظم به زبان ترکی اشتغال ورزند تا معانی بکری که در پردهٔ خفا نهفته است در اثر نسیم بهاری همچون گل و لاله بشکفد و از طریق التفات و اهتمام در باب نظم بعضی معانی احکامی نیز جاری ساختند و در اسلوب سخن و ادای آن تعلیماتی از خاطر عاطر خود اظهار فرمودند.

عجب آنکه با وجود ترغیب این پادشاه سخندان و تلقین و احسان وی، قاعدهٔ متابعت از یاد برده شد و طریق نافرمانی و ضلالت سپرده. بسیاری از هنرمندان بل جملگی به فارسی مایل شدند و بدان زبان قائل.

علل و اسباب این امر مذکور افتاد. با وجود کثرت الفاظ و وسعت عبارت و بدایع معانی و سلاست که ترکی راست، در ربط دلپذیر آن صعوبت و در ترتیب دلپسندش طبع را رنج و عقوبت می‌رسد.

بدان سبب لازم دیده شد که در شرح زبان ترکی ورقی چند زینت و آرایش داده شده و در آن از ملایمت طبع سلطان السلاطین و مهارت آن صاحب یقین شرحی نگاشته آید و از راه گستاخی سخنی چند در باب دیوانی که از طبع فیاض

۱- مایهٔ آسایش

همایون زیور ترتیب داده‌اند، گفته شود. جای افسوس است که تعالیم آنحضرت که از منتهای دانایی وقوف و توانایی به اصحاب فن داده شده بود، مفهوم و مسموع نیفتاد.

این ضعیف خاکسار، نفس قدس آنحضرت و احکام واجب الاذعانش را اطاعت و کار بستم. آنچه از دل و زبان و قلمم بر می‌آمد بر جادهٔ فرمانبری در قدم زدم و به بندگی آن حضرت مباهی و مفتخر و سربلند و به شاگردیش مشرف و ارجمند گشتم و سالهای سال آنچه از قواعد نظم و اسلوب زبان ترکی بر من معلوم نبود، از محضر آن حلال مشکلات فراگرفتم و در این راه فواید عظیم و نتایج کلی نصیبم شد.

مرتبهٔ من در نتیجهٔ تعلیم و تربیت وی تا به جایی رسید که آنحضرت در رساله‌ای که از نتایج طبع سلیم و خاطر مستقیمش هست القاب مرا همچنانکه در فوق مذکور شدنیست فرمود که محتاج تکرار نیست.

عنایت و احسان آنحضرت این دولت عظیم و تشریف را بر من ارزانی داشت و در بین خلایق از اقران و امثال امتیاز و اعتبارم بخشید، دواوین و مثنویات و کتب و رسایلی از من در صفحهٔ روزگار به یادگار ماند.

چون به صفت حق سبحانه و تعالی یعنی «المتکلّم» موصوف و مظهر آمده‌ام، رساله‌ای در حقیقت و کیفیت زبان ترکی و فارسی جمع و تألیف کردم و آنرا «محاکمهٔ اللغتین» نام نهادم تا فصاحت و بلاغت و وسعت زبان ترکی که آنحضرت بدین بساط نظم را استوار کرده و با انفاس عیسوی و زلال خضر جان در قالب مردگان دمیده است، ظاهر سازم.

چنان می‌پندارم که به فصحای ترک حقی بزرگ ثابت کردم که بر حقیقت زبان و الفاظ و عبارات و کیفیت لغات خود واقف شوند و از طعن فارسی‌گویان رهایی یابند. امیدوار چنانم که به رنج و مشقتی که در بیان و اثبات این علم مخفی متحمل شده‌ام، وقوف پیدا کنند و این فقیر را با دعای خیر و یاد روحم را شاد فرمایند.

چهارشنبه، جمادی الاول ۹۰۵ هجری
والسّلام والاکرام

خمسة المتحیّرین

تألیف: امیر علیشیر نوایی

ترجمه: محمد نخجوانی

(۱۳۲۰ش)

بکوشش:

مهدی فرهانی منفرد

ضمیمهٔ شماره ۱۲ نامه فرهنگستان
فرهنگستان زبان و ادب فارسی
تهران، ۱۳۸۱ش

ترجمهٔ خمسة المتحیّرین امیر علیشیر نوائی

دشت‌پیمای عالمِ عجب و نفسانیّت، علی‌شیر متخلص به نوائی ــ غَفَّرَ ذنوبه و سَتَّرَ عُیوبه ــ چنین می‌گوید که عالی‌حضرتِ ولایت‌منقبت، کاشفِ علوم ربّانی و عالمِ رموزِ صمدانی که از قسمت‌گاهِ العُلَماءُ وَرَثَةُ الأنبیاء، زیاده از سایرین ارث برده و از نمایشگاهِ علماءُ اُمَّتی کَأنبیاءِ بَنی إسرائیل، از میان یکصد و بیست و چهار هزار حریفْ خود را به چهار نبیِّ صاحب‌ملّت مشابه‌تر ساخته، مقتدا و امامِ اهلِ طریقت و مجتهد و شیخ‌الاسلامِ پیروانِ شریعت، نورُ الحقِّ و الدّین شیخُنا و مولانا عبدالرّحمانِ جامی ــ قَدَّس اللهُ سِرَّهٗ و نَوَّراللهُ مَرقَدَه ــ که این خاکسارِ پریشان‌روزگار را با محبّت و نوازش‌های خود سربلند و ارجمند داشته و در میان ابنای جنس سرافراز و ممتاز می‌فرمودند، چون طایرِ روحشان به باغِ جنان پرواز و از این محبسِ دارِ فنا به دارِ بقا رحلت فرمودند، اگرچه از فوت ایشان تمام اهل عالم مصیبت دیده و ماتم زده بودند، اما بر این بنده، که صاحب عزا بودم، به حدّی مؤثِّر و مؤسِّف واقع شد که اضطرابِ خاطر را مافوقی متصوَّر نبوده؛ پس، برای تسکین این رنج و الم و تسلیت این اندوه و مِحَن، چنین به خاطر آمد که شمّه‌ای از گفتار و حالات و مکاتباتی که فیمابینِ آن سپهرِ عزّ و اقبال و این خاکسارِ فرومایه واقع شده و گزارش یافته بود و موجب مباهات دنیوی و اخروی و تسلیتِ خاطر این خاکسار است بنویسم. بدیهی است که چنان محبّت و التفات از محبوب نسبت به مُحِبّ و از مراد به مرید مایهٔ افتخار و سرافرازی است و تألیفات آن بزرگوار گواهِ صادق است. و بنای این رساله را بر یک مقدمه و سه مقاله و یک خاتمه گذاشته و چون بعضی مندرجات این پنج قسمت موجبِ تحیّرِ خوانندگان است به **خمسة المتحیّرین**[1] موسوم شد.

مقدمهـ در نسَب و ولادت و بعضی از حالات آن بزرگوار و ذکرِ ایّامی که به خدمتشان مُشَرَّف بودم.

---

۱) در نجوم، پنج ستارهٔ عطارد، زهره، مرّیخ، مشتری و زحل را **خمسهٔ متحیّره** یا پنجهٔ سرگردان می‌نامند. به نوشتهٔ زین‌الدین واصفی هروی، در هرات پنج تن از علمای خراسان (نورالدین عبدالرحمان جامی، کمال‌الدین شیخ‌حسین، شمس‌الدین صاحب‌کشف، مولانا داود، و معین‌الدین تونی) را، که همه از شاگردان مولانا محمد جاجرمی بودند، **خمسهٔ متحیّره** می‌خواندند (← **بدایع الوقایع**، به کوشش الکساندر بلدرُف، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹، ج۲، ص۱۷-۳۱۶). نام این اثر هم به فصول آن (یک مقدّمه، سه مقاله و یک خاتمه) مربوط می‌شود و هم به دو وجهی که یاد شد اشاره دارد.

مقالهٔ اولـ در ذکرِ غرائبِ امور و اتّفاقات و لطائف سخن که این فقیر را با آن بزرگوار اتّفاق افتاده و هر یک از آنها دلیلِ کمالِ لطف و محبّتِ آن استادِ کامل با این بنده است.

مقالهٔ دومـ مکتوبات و رقعجات که میان آن مولا و این عبدْ ردّ و بدل شده و در منشآت ایشان هم مسطور است.

مقالهٔ سومـ در ذکر تألیفات و تصنیفات آن بزرگوار که بعضی از آن را این فقیر باعث بوده و در اغلبِ کتبِ ایشان اشاره‌ای بدین امر شده است.

خاتمهـ در ذکر کتب و رسائلی که این فقیر برای تعلّم و استفاده در خدمت ایشان خوانده‌ام و تاریخ حیات آن بزرگوار.

مقدّمه

ولادتِ شریفِ آن حضرت، که از قصیدهٔ موسوم به «رَشْحِ بال[۲]» ایشان هم که تقریباً در تاریخ حیات خودشان گفته‌اند واضح است، به سال هشتصد و هفده (۸۱۷) هجری بوده است و قصیدهٔ مذکور این طور شروع می‌شود:

منم چو گوی به میدانِ فُسحتِ مَه و سال	به صولجانِ قضا منقلب ز حال به حال
به سال هشتصد و هفده ز هجرتِ نبوی	که زد ز مکّه به یَثرِب سُرادِقاتِ جلال
ز اوجِ قلّهٔ پروازگاهِ عزِّ قِدَم	بدین حضیضِ هوان سست کرده‌ام پر و بال
به هشتصد و نود و سه کشیده‌ام امروز	زمامِ عمر در این تنگنای حسّ و خیال

و، بعد از گفتن این قصیده، باز پنج سالی از گلزارِ عمر بهره‌یاب و از چشمه‌سارِ حیات سیراب بوده‌اند که در سال هشتصد و نود و هشت ـ در هشتاد و دو سالگی ـ روح پاکشان به گلستانِ فردوس خرامید که در خاتمهٔ این رساله مذکور خواهد شد.

نسَبِ شریف ایشان به امام المجتهدین حسن بن عبدالله بن طاووس بن هرمز شیبانی[۳] می‌رسد که هرمز سلطانِ قبیلهٔ بنی‌شیبان بوده و در بغداد سلطنت داشته و، در زمانِ

---

۲) «رشح بال به شرح حال» یکی از قصاید مهمّ و مشهور جامی است. این قصیده، هر چند آگاهی‌های تاریخی اندکی دربارهٔ رویدادهای زندگی جامی به دست می‌دهد، یکی از اصیل‌ترین منابع تحقیق در احوال جامی به شمار می‌آید. (← دیوان کامل جامی، به کوشش هاشم رضی، بی‌نا، تهران ۱۳۴۱، ص۶۳–۵۹).

۳) امام المجتهدین محمّد بن حسن بن عبدالله بن هرمز شیبانی از قاضیان پُرآوازهٔ عصر مأمون عبّاسی (وفات: ۱۸۹) بود. زادگاه او دمشق است و نسب او را به هرمز شیبانی، که به عهد خلیفهٔ دوم اسلام پذیرفت، می‌رسانند. او را استادِ ابوحنیفه در فقه دانسته‌اند. (← ابن اثیر، اللباب فی تهذیب الانساب، قاهره ۱۳۵۶/۱۹۶۹، ج۲، ص۲۱۹).

جاهلیّت، به هدایتِ حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابیطالب، به شرفِ اسلام مشرَّف شده است و آن وقت قبیلهٔ بنی‌شیبان از اشرافِ قبایلِ عرب در شمار بود.

پدر و اجداد آن بزرگوار همگی به زهد و تقوی مشهور و به قضاوت و فتوی مشغول بودند و، در ولایت جام، که وطن شیخ الاسلام احمد جام است، سکنیٰ داشتند و این قطعهٔ ایشان بدین معنی دلیل است:

مولدم جام و رشحهٔ قلمم — جرعهٔ جام شیخ الاسلامی است
لاجرم در جریدهٔ اشعار — به دو معنی تخلّصم جامی است

و، در خردسالی هم، آثارِ فهم و ذکاوتِ مفرط به کرّات از ایشان ظاهر شده چنان‌که وقتی که عارفِ کامل مولانا فخرالدین لرستانی[۴]، که یگانه مرشدِ زمان خود و یکتا دُرِّ دریای حقیقت بودند، به جام آمده و در منزل پدر ایشان وارد شده بودند ــ در آن زمان، مولانا جامی چهار یا پنج ساله بوده‌اند ــ حضرت فخرالدین مولانا را در پیش خود نشانده و با انگشتِ خود در هوا بعضی کلمات و اسماء ترسیم می‌نمودند و مولانا تماماً می‌خواندند که حضرت فخرالدّین از ذهن و ذکاوت ایشان متعجّب می‌شدند که این قضیّه در نفحات الانس هم مذکور است و از این قبیل آثار و علامات بسیار واقع شده که ذکرِ آن باعثِ تطویل است.

آن حضرت، از طفولیّت تا اوایل جوانی، در جام بودند. بعداً به شهر [هرات] تشریف آورده و در دروازهٔ عراق، در مدرسهٔ نظامیّه که مولانا زین‌العابدین ابوبکر تایبادی و مولانا سعدالدین تفتازانی در همان مدرسه بودند، ساکن و مشغول تحصیل علوم گشته‌اند (و بعضی‌ها می‌گویند که امیرخسرو دهلوی هم در همان مدرسه بوده است) و در اندک زمانی گوی سبقت از امثال و اقران برده و در علم و فضل سرآمد تمام علمای متبحّر گردیدند.

---

۴) در نفحات الانس (مصحَّح مهدی توحیدی‌پور، ص۴۵۲) نام این شخص نورستانی ثبت شده که قطعاً نادرست است. او، در آغاز، ساکن مصر بود و به آموختن علوم نقلی می‌پرداخت. سپس به سیر و سلوک روی آورد و نزد شیخ علی مایانی رفت. پس از درگذشتِ او، در طوس، نزد شیخ محیی‌الدین طوسی و، در ابَرده، نزد شیخ حافظ ابردهی خدمت کرد و سپس به جام کوچید و در جوار تربت شیخ‌الاسلام احمدجام مسکن گزید. ورود او به منزل پدر جامی در خرجردِ جام روی داد. کلماتی که در هوا ترسیم می‌کرد نام عمر و علی بود (← جامی، نفحات‌الانس من حضرات القدس، به کوشش محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۰، ص۵-۴۵۴.

اما با این همه اشتغال به کسب علوم، هیچ وقت از گفتن شعر و ترتیب نظم خالی نبودند و، چون در مشربِ توحید جمالِ حقیقت را در مظاهرِ مجاز مشاهده می‌نمودند، آن معانی را در لباس نظم بروز می‌دادند و، برای تسکین آتش درونی و آرامش خاطر، از ترتیب نظم هرگز فارغ نبودند، به نوعی که، به اندک زمانی، جیب و دامن دور و نزدیک را با دُرهای ثمین و لعل‌های آتشین اشعار خود پر نمودند، چنان که در تمام فنون و اصناف نظم در هر قسمت بر متخصّصین آن فن برتری جستند و، پس از تکمیل علوم ظاهری، به تحصیل کمالات باطنی پرداخته و در طریق آداب سلوک چنان روش مخصوص و دقیقی اتخاذ نمودند که مردم پی نمی‌بردند که آن حضرت غیر از علوم ظاهری و شعر و انشا به علوم باطنی هم، که شریف‌تر از آنهاست، اشتغال دارند. و مسائل و اصطلاحات تصوف را، که آثار و رسائل مشایخ و اولیاءِ سابقین در غایت ابهام و فکر طالبین از فهم و ادراک آن قاصر بود، در کمال وضوح، با عبارات سهل، از نظم و نثر، چنان تکمیل نمودند که هرکس از مطالعهٔ آن محظوظ و بهره‌یاب است.

و چون، در آداب طریقت، هیچ متنفّسی را از ملازمت و ارادت مرشدِ کاملی گریزی نیست، ملازمت و صحبتِ حضرتِ قطبِ طریقت و غوثِ حقیقت مولانا سعدالدین کاشغری را، که سلسلهٔ جلیلهٔ نقشبندیّه را در آن زمان مرشد کامل و خلیفهٔ مکمّل بود، اختیار نموده و خدمت سایر کُمَّلین وقت، مثل حضرت شیخ بهاءالدین عمر و مولانا بایزید پورانی و مولانا محمد اسد، رسیده و به شرف صحبت ایشان مشرَّف بودند و، با وجود این که دارا بودن علوم ظاهری و شاعری دائماً مستلزم اصول خودپسندی و جدل است، آن حضرت در اُفت و خیز، گفت و شنید، و خوراک و پوشاک، در میان اصحاب، چنان رفتار می‌نمودند که کسانی که از راه دور آوازهٔ کمالات ایشان را شنیده و به زیارت ایشان می‌آمدند، از بی‌تعیّنی در میان اصحاب و ملازمین، تا معرّفی و القای مسئله‌ای نمی‌شد، نمی‌شناختند. و در تمامی علوم چنان ماهر بودند که در جواب هیچ سؤالی محتاج به رجوعِ هیچ کتابی نبودند.

و، در ضمن همهٔ این اشتغال به افاضت و افادت، طریق عشق مجازی ظاهری را، که قنطرهٔ حقیقت است، می‌پیمودند و، در این موضوع، بی‌اختیارانه اشعار جان‌سوز و غزل‌های دل‌افروز می‌سرودند و گاهی از آتش عشق و شور قلندروار سر و پا برهنه در بیابان‌گردی و صحرانوردی بودند که شیوهٔ ایشان را بعضی از ظاهربین‌ها حمل بر عشق

مجازی ظاهری کرده و از مقصود اصلی و باطنیِ ایشان غافل بودند.

همچنان که در علوم و فضایل ظاهری سرآمد تمام علما و فضلای عصر خود گردید[ند]، در علوم باطنی هم به مراتب عالی‌تری رسیدند و با کتب و رسائل بسیاری در علم تصوفْ اوراق روزگار را مزیّن و اصطلاحات و مسائل دقیق این علم شریف را برای اهل عالم روشن و مبرهن ساختند که تعداد مصنّفات ایشان ثبت خواهد گردید. از اواسط زمان سلطنت شاهرخ سلطان تا اوایل سلطنت ابوسعید میرزا، در داخل شهر هرات ساکن بودند و، پس از آن، در سرخیابان در نزد مزار حضرت پیر مولانا سعدالدین کاشغری اقامت فرمودند و اقامتگاه ایشان مرجعِ جمیعِ علما و اشراف شهر و ارکان دولت و اعیان حضرت و مجمع ارجمندان عهد بود. سلاطین وقت و وزراء هم به زیارتشان می‌آمدند و نیازمندان و عامّه هم از جبهه‌سایی آن آستانْ شرف‌اندوز بودند که این فقیر در زمرهٔ این جماعت بوده و به شرف بساطبوسی نایل و رسالهٔ مختصر عروض را برایشان به عنوان سبق می‌خواندم و بدین امتیاز از سایر اقران سرافراز بودم.

مقالهٔ اول

در غرائب اموری که در مصاحبت این فقیر با آن حضرت اتفاق افتاده که التفات و توجهات آن حضرت نسبت به این فقیر از آنها ظاهر است.

روزی شیخ عبدالله کاتب، که با خرید و فروش کتب مشغول بوده و از اولاد مقرّب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری است، رسالهٔ الهی‌نامهٔ خواجه عبدالله انصاری را پیش من آورد. به مطالعهٔ اولِ رساله مشغول شدم. بس که عبارات آن رساله سلیس و معانیش عالی بود، تا به آخرش نخواندم کتاب را نتوانستم از دست بگذارم، چنان که جلب توجه حضّار نمود که یک کتاب را در نشست از اول تا آخر خواندن خالی از غرابت نبود. فردای آن روز، حضرت مولانا به منزل بنده تشریف آوردند و همان رساله حاضر بود، برای ملاحظه به دست گرفتند. یکی از اصحاب صحبت قضیّهٔ دیروزی را به میان آورد؛ حضرت مولانا تبسمی کرده فرمودند: «عجب تصادف غریبی مابین من و شما اتّفاق افتاده، دو سه روز قبل همین کتاب را شیخ عبدالله کاتب پیش من آورد من هم که از اولش شروع به مطالعه کردم دست نکشیدم و تا به آخر خواندم». چند روز بعد که شیخ عبدالله برای گرفتن بهای کتاب آمده بود، بعضی از حاضرین به او گفتند که فلانی، یعنی

بنده، این کتاب را از اول تا به آخر در یک نشست خواندند. شیخ عبدالله از روی تعجب گفتند که این کتاب را برای حضرت مولانا هم بردم این حال برای ایشان دست داد.

دیگر، شبی در مجلسِ یکی از کِبارِ اصحاب وارد شدم، جمعی از اعزّه حضور داشتند. مطهّرِ عودی، که خواننده و نوازنده‌ای مشهور بود و در نوازندگی پدر زهره و در خوانندگی فرزندِ روح‌افزای آن بودند، مشغول تغنّی بود و این غزلِ حسن دهلوی[5] را می‌خواند که بیت اولش این است:

زهی درونهٔ دل را زمان زمان به تو میلی مرو که می‌رود اینک ز نوکِ هرمژه سیلی

تا رسید به این بیت:

مثال قطرهٔ باران سرشکِ من همه دُر شد چنین دهد اثر آری طلوعِ چون تو سهیلی

بعضی از اهل مجلس از روی اعتراض و بعضی از روی تنبیه به مغنّی گفتند که «سرشک من همه دُر شد» مخوان، «سرشک من همه خون شد» بخوان که «دُر شد» در این‌جا غلط و بی‌معنی است. رئیس مجلس هم با ایشان موافقت کرده و تصدیق نمودند که «دُر شد» غلط است. من از اول مذاکره ساکت بوده و حرفی نمی‌زدم تا حضّار رو به من کرده گفتند: «شما چرا اظهار عقیده در این باره نمی‌کنید؟» من گفتم: «حالا که عقیدهٔ مرا سؤال کردید می‌گویم، همچنان که مغنّی خواندند ــ سرشک من همه دُر شد ــ صحیح است و چنین باید».

چون اهل مجلس این ادّعا را، که مخالف عقیدهٔ همهٔ آنان بود، از من شنیدند به اتفاق رو به من هجوم‌آور شده حرف‌های لِم و لا نُسَلِّم به میان آورده غوغایی راه انداختند. فقیر گفتم: «چون شما جمعاً یک طرفی بوده و من تنها هستم، من از اثبات ادّعای خود عاجز خواهم شد. اگر به حکمیّت و تصدیق یک نفر از خارج این مجلس راضی شوید، به هرچه مقرّر دارید من گرو می‌بندم که طوری که خوانده شد صحیح است». همگی گفتند که امروز مولانا جامی در فن و ادب و شعر مسلَّمِ کلّ است. متّفقاً به حکمیّت ایشان قرار داده شد و گرو بستیم. من، همان وقت، کیفیّت مجلس و بحث و بیت و این که در آن بیت کلمهٔ «دُر» یا «خون» کدام یک مناسب‌تر است نوشته و به نظر حضّار رسانیده به خدمت مولانا فرستادم. آن حضرت در جواب این مصرع را نوشته و به همراهی همان رسول

---

۵) امیرنجم‌الدین حسن بن علی سنجری متخلّص به حسن (وفات: ۷۲۷)، شاعر پارسی‌گوی و عارف اهل هندوستان، معاصر امیرخسرو دهلوی بود که به تصوف گرایید و در حلقهٔ مریدان شیخ نظام‌الدین اولیا درآمد.

فرستاده بودند: «سخن دُر است تعلّق به گوش شه دارد». جماعت ملزم شده و انفاس قدسیّهٔ ایشان مایهٔ سربلندی فقیر شد. تا حال این نوع جواب مختصر و مفید برای هیچ سؤالی دیده و شنیده نشده است. فردای آن روز، این قضیّه شهرت یافته و نقل مجالس شد.

دیگر، سالی که پادشاه[۶] تخت خراسان را به تصرّف آورده و طرحِ باغِ جهان‌آرا را انداخته بودند، روز پنجشنبه‌ای، در خدمت آن حضرت، از طرف گازرگاه و دشت، از راه خیابان، می‌آمدیم، سید غیاث‌الدین، که عمارت باغ به او محوّل بود، مقدار زیادی درخت سرو برای کاشتن در باغ جهان‌آرا خریده و به ارابه‌ها بار کرده و می‌آوردند. به آن حضرت سلام کردند. آن حضرت، از روی مطایبه، فرمودند که «آیا باز درخت سروی در این حوالی باقی گذاشتی؟ این همه سرو از کجا باز کردی؟ آیا چند اصله درخت است؟» ایشان در جواب گفتند که «یکصد و چهار اصله درخت است». ایشان فرمودند که: «عجب عددی است!». فقیر فی الفور در جواب گفتم که: «عدد مناسبی است با سرو زیرا که با حساب جمل کلمهٔ **قد** هم صد و چهار است». این فقیر را خیلی تحسین فرمودند.

دیگر، یکی از اوباش، محمد حبیب نام، روزی، در حال مستی، سر راه به حضرت مولانا گرفته و بی‌ادبی‌ها و سفاهت و سقط گفتن آغاز کرده، حضرت مولانا مطلقاً التفات و توجّهی به جانب ایشان نمی‌کنند. فردای آن روز که در خدمت حضرت مولانا راه می‌رفتیم، با همان دیوانه روبه‌رو شده و، به نظر این که مولانا شکایتی از وی به من آورده و از بی‌ادبی‌های آن روزی او حکایتی به من کرده‌اند، نزدیک به مولانا شده و زبان به عذرخواهی گشودند. فقیر تعجب کرده از مولانا علّت این عذرخواهی پریشان را سؤال کردم. در جواب تجاهل فرموده و سخن دیگری به میان آورده و از حرکاتی که از آن دیوانه سر زده بود چیزی نگفتند. اما، روز دیگر، قضیه را از بعضی از اصحاب شنیده و به آن حضرت عرض کردم که «اگر اجازه فرمایید، آن مرد تعزیر و تأدیبی بشود». فرمودند که «هیچ سخنی به او نگویید که او به جزای خود خواهد رسید». پس از چند روزی، در منازعه‌ای که آن مرد را با کسی دیگر روی داده بود، آن دیوانه به قتل رسید.

---

۶) مراد از پادشاه سلطان‌حسین میرزا بایقراست که از ۸۷۳، با تصرّف هرات، به قدرت دست یافت و تا زمان وفاتش (۹۱۱) حکومت کرد. دوران حکومت او یکی از مهم‌ترین و درخشان‌ترین ادوار حکومت تیموریان به شمار می‌آید.

دیگر قرّة العینِ سلطنت، مظفّر حسین میرزا، را پسری به نام احمد حسین میرزا فوت شده بود. حضرت مولانا، به رسم تسلیت، به مجلس سوگواری سلطان‌زاده در باغ سفید تشریف آوردند. این فقیر در دعای سلطان‌زاده و مرثیهٔ پسرش این بیت را گفته بودم که آهسته به حضرت مولانا خواندم:

گر شمع مُرد شمسِ فلک را مدار باد گر قطره ریخت آب بقا برقرار باد

آن حضرت فی‌الفور کاغذ و دوات خواسته و این بیت را نوشتند:

فرزندْ میوه‌ای است ز شاخِ درختِ عمر گر زان که میوه ریخت شجر پایدار باد

سلطان‌زاده مسوّده را خواسته و سپاسگزاری نمود.

دیگر، وقتی که حضرت مولانا از سفر مکّه مراجعت فرمودند، پادشاه، به اقتضای حوادث روزگار، برای اسکات فتنه و آشوب، به بلخ رفته بودند. زمانی که به پایتخت مراجعت می‌فرمودند، آن حضرت به عنوان استقبال به محلّ مرغاب[7] تشریف آورده و، بعد از ملاقات سلطان، به منزل بنده آمدند. شب را برای استراحت ایشان چادر بسیار زیبا و با تکلّفی زدند. اتفاقاً، آن شب، بادهای تندی وزیدن گرفت که تمام چادرهای اردو را خوابانده و پاره کرد، چادر آن حضرت هم افتاده و پاره پاره گردید. یکی از گماشتگان آن حضرت، از روی تأسف، گفته بودند که «عجب چادر خوبی بود حیف که به کلّی پاره پاره شد. آیا فرّاشانِ مواظب این کار چه خواهند گفت؟» آن حضرت فرموده بودند که «چیزی نخواهند گفت. فقط می‌گویند کاش این ملّاهای شومْ‌قدم به خانهٔ ما نمی‌آمدند».

دیگر، هم در آن تاریخ که این فقیر سپاهی‌گری و تمام مناصب دولتی و ملازمت را ترک گفته و عزلت اختیار نمودم، آن حضرت شنیده و از روی نصیحت و تنبیه علّت را پرسیدند. فقیر عرض کردم: «از صحبت و اختلاط جنسِ انسان ملولم». در جواب فرمودند: «مقصود از انسان چیست؟ اگر انسانی پیدا کردید به ما نشان بدهید». چون می‌ترسیدم که مرا از آن کار منع نماید، از شنیدن این جواب دانستم که از این اقدام فقیر چندان ناخشنود نیستند، خوشحال و خاطر جمع شدم.

دیگر، آن حضرت با مولانا ساغری همواره شوخی و مطایبه می‌فرمودند. روزی مولانا ساغری حاضر بود، حضرت مولانا، از روی مطایبه، اشعار ایشان را تحسین

---

۷) مرغاب، در تداول خراسانیان، به آب اندک چون چشمه یا قناتی خرد گفته می‌شود. محل مرغاب جایی است که رودخانهٔ مرغاب از کنار شهر مرو می‌گذرد.

می‌کردند و ساغری اشعار خود را از روی اهتمام و با کرّ و فرّ می‌خواندند به نحوی که، اگر کسی بی‌وقوف از نکات شعری حاضر بودی، اشعارش را متین و پر معنی تصور می‌نمودی. فقیر عرض کرد: «علاوه بر این که اشعارشان خوب است، خوب هم می‌خوانند». آن حضرت فرمودند: «در این قسمت است که ما را بازی می‌دهند». وقتی ساغری ادّعا می‌کرد که برخی از شعرا اشعار پرمعنیِ او را می‌دزدند، آن حضرت این قطعه را فرمودند:

ساغری می‌گفت دزدان معانی برده‌اند / هر کجا در شعرِ من یک معنیِ خوش دیده‌اند
دیدم اکثرْ شعرهایش را یکی معنی نداشت / راست می‌گفت این که معنی‌هاش را دزدیده‌اند[8]

ایضاً، وقتی که فقیر به نظم و تتبّع خمسه مشغول بودم، در داستانی، حضرت شیخ نظامی و امیرخسرو دهلوی و حضرت مولانا جامی را، که هر یک **خمسه‌ای** منظوم نموده و زحمت‌ها کشیده‌اند، مدح کرده و، از روی اخلاص و نیازمندی، خود را تابع و پیرو آنان گرفته و گفته بودم:

میر که گفت رابِعُهُم کَلْبُهُم / یافته فیض سخن از قَلبُهُم

وقتی که همان مثنوی را می‌خواند، چون به این بیت رسید، فقیر، از روی مطایبه، گفتم: «در ترکیبِ **قَلبُهُم**، **از** به معنی «مِن» است و «مِن» از حروف جارّه است که کلمهٔ مابعد را مجرور می‌نماید و، در این صورت، قافیه غلط است». این مطایبه را مولانا جدّی فرض کرده و جواب دادند: «باکی نیست» و حضرت مولانا جامی هم، قریبِ به این مضمون، از روی مطایبه، اعتراضی فرموده بودند که «می‌توان گفت از نوعِ توارد بوده است».

دیگر، مولانا عبدالصمد خوشنویس[9]، که از خطّاطان مشهور عهد خود بود، وقتی

---

۸) ساغری نوائی، به قول نوائی، صاحب مجالس النفائس، از ولایت ساغر و در سلک شعرای هرات بود و در همان شهر درگذشت و در نواحی خیابان به خاک سپرده شد.

۹) به قول نوائی، ملّا عبدالصمد، از مشهد مقدّسهٔ رضویه است. میرعلیشیر دیوان مولانا عبدالرحمن جامی را بدو کتابت فرمود و برای تصحیح پیش مولانا فرستاد. بعضی جاها را که سهو شده بود مولانا به خط خود اصلاح کرد و این قطعه را گفت:

خوش‌نویسی چو عارض خوبان / سخنم را به خط خوب آراست
لیک در وی ز سهوهای قلم / گاه حرفی فزود و گاهی کاست
کردم اصلاحِ آن من از خطِ خویش / گر چه نامد چنان که دل می‌خواست
هر چه او کرده بود با سخنم / من به خطّش قصور کردم راست

←

دیوان قدیمی مولانا را برای این فقیر نوشته و در تهذیب و تذهیب آن سعی وافری به کار برده بود. پس از اتمام، خدمتِ حضرت مولانا فرستاد و ادعای مقابله و مرور نمودم. فرموده بودند: «کاتبِ این دیوان شخصی با سلیقه و خوش‌طبع است. شاید احتیاط را به کار برده و احتیاجی برای مقابله باقی نگذاشته باشند». فردای آن روز که شرف خدمتش را درک کردم، فرمودند که «این کتاب را مقداری مطالعه کردم. نوع غریبی نوشته شده، مثل این که ملتزم بوده که یک مصرع را بی‌غلط ننویسد و در بعضی جاها یک بیت دو بیت بلکه زیادتر هم ترک گفته و به کلّی ننوشته». فقیر خواهش کردم که، اگر اصلاح این کتاب به قلم مبارک آن حضرت انجام یابد، بر زینت کتاب افزوده و مایهٔ مباهات این فقیر خواهد بود. از روی لطف قبول فرمودند و غلط‌های بسیاری تصحیح و حکّ و اصلاح آن را متحمل شدند تا دیوان به آخر رسید و، در آخر دیوان، این قطعه را نوشته بودند.

خوش‌نویسی چو عارضِ خوبان / سخنم را به خط خوب آراست
لیک هر جا درو ز سهوِ قلم / گاه چیزی فزود و گاهی کاست
کردم اصلاحِ آن من از خطِ خوش / گر چه نامد چنان که دل می‌خواست
هر چه او کرده بود با سخنم / به خطِ او قصور کردم راست

وقتی که سلطان یعقوب از این فقیر کتاب خواسته بودند، از آن دیوان نفیس‌تر کتابی سراغ نداشتم که، در هر بیت بلکه در هر مصرع آن، خطی از حضرت مولانا بود. همان را فرستاده و کیفیت را هم به ایشان نوشتم. در جواب خیلی اظهار خوشوقتی و ممنونیّت کرده بودند.

دیگر، روزی حضرت پادشاه به خانهٔ این فقیر تشریف‌فرما بودند، سر سفره فرمودند که «از این اطعمه، حصّه‌ای هم برای مولانا باید فرستاد». قرار بر این شد که، به واسطهٔ خواجه دهدار که از ظرفا و ندما بود، فرستاده شود. خواجه دهدار از یک برّهٔ بریان که فوق‌العاده چاق بود انتخاب کرده و برد. خواجه دهدار، که مالک اشتهای مفرط بود، در حضور حضرت مولانا، در وصف آن طعام، زیاده از حد مبالغه می‌نماید. حضرت مولانا، که رغبت بلکه طمع خواجه را می‌بیند، از روی مرحمت می‌فرمایند: «شما هم بنشینید و مشغول باشید». خواجه دهدار با کمال میل و اشتها مشغول می‌شوند و حضرت مولانا

← از این رو، وی ترک کتابت کرد و روی به افشانگری و سیاهی‌سازی و رنگ‌کاری آورد و در آن باب اشتهار تمام یافت و اختراعات کرد. (مجالس النفائس، ص ۱۵۰).

این قطعه را نوشته و می‌فرستند:

ای خواجه مرا به لطفِ خود پروردی زآوردن پشت و دنـبه فـربه کـردی
بنشستی و دنبه را به رغبت خوردی بردی به شکم آنچه بـه پشت آوردی

دیگر بار، روزی، به وسیلهٔ خواجه دهدار، خوان اطـعامی حـضور حـضرت مـولانا فرستادم که از پشت گوسفند و برّه تهیه شده بود. خواجه آن هدیّه را به خود اِسناد داده و اهداءِ آن را از خود قلمداد کرده و تفاخری به خرج می‌دهد که حضرت مولانا، در این باب، این قطعه را می‌فرمایند:

خـواجـه آورده بـهرِ سـفرهٔ ما پشتِ آن یک دو گوسفند که کشت
لیکـن از دستِ نـخوتِ جـودش نشـد آلوده‌ام بـدان انگشت
هست از آن بـاخودش تـصوّرِ آن که به حاتم همی رسد به دو پشت

دیگر، این فقیر، از روی نیازمندی و تبرّک، تحفه و هدیه‌ای از نقد و جنس هر وقت که به خدمتشان می‌فرستادم، اغلب، به واسطهٔ خواجه دهدار بود. وقتی، در شمارهٔ وجهی، اختلاف‌گونه‌ای واقع شده بود، این قطعه فرموده‌اند:

خواجـه دهـدار از عـطیّهٔ میر هـر چـه آرد ز درهـم و دیـنار
مـزدِ پـا بـرگرفته مـی‌گوید ناشمرده که پانصد است و هزار
هـیچ در خـاطرش نـمی‌گردد فکـرِ شـرمندگیّ روزِ شـمار

و نیز، وقتی دیگر، در همین مادّه، این قطعه را فرموده‌اند:

به دهدار گفتم که بردار بـخش از آن صُرّه کز وی سرافـراشـتم
ز انصاف دم زد کزان بخشِ من همان بس که در راه بـرداشـتم

دیگر، روزی بامداد، آن حضرت به خانهٔ فقیر تشریف آورده بودند. در صحن خانه، یک دو جفت طاووس بود که تازه از آشیانه بیرون آمده و پرهای خود را چتر زده بودند که ایشان در صُنع نقاشی و غرابتِ نقش‌بندی از روی تعجّب کـلماتی مـی‌فرمودند. در ضمن این که گفتگو در طاووس بود، فرمودند که در نزد بعضی‌ها، طاووس بدون این که جفت بشوند تخم می‌گذارد و بـعضی مـی‌گویند، در حـال مسـتی کـه دارنـد، از چشـم طاووس نر یک قطره آب به چشم ماده رسیده و منتج تخم‌گذاری می‌گردد. و به طرف فقیر نگاهی کرده فرمودند که این سخن استبعاد ندارد؛ زیرا که امیرخسرو دهـلوی، در بعضی از رسایل خود، این معنی را اظـهار کـرده و خـود از اهـالی هـندوستان است تـا تحقیقی نکرده باشند شاید نمی‌گفتند. اگرچه این فقیر کذب محض بودن این مسئله را

می‌دانستم، اما پیش ایشان امیرخسروی را نه تصدیق کردم و نه تکذیب و ساکت ماندم. علت سکوت و جواب ندادن فقیر را پرسیدند. به ملاحظهٔ ادب گفتم: شاید در هندوستان این حال طاووس را رخ می‌دهد. ایشان دیگر نه در اثبات عقیدهٔ امیرخسروی و نه در نقض سخن فقیر اصراری نورزیدند که تصدیق هیچ طرف را تعیین نمی‌داشتند. اما فقیر در این فکر بودم که، در مقابل تصوّرات امیرخسرو که صاحب مقامی هستند، در اثبات ادّعای خودم، چه چاره و تدبیری کنم که، در این حال، طاووس نر روی طاووس ماده جستن کرده و جفت شدند. حضرت مولانا خندیدند و فرمودند که این گونه اتفاق از غرایب امور است که هم شبهه رفع و هم ادّعا ثابت گردید.

دیگر، صفی‌الدین محمد، فرزند حضرت مولانا، به رحمت خدا واصل شده و به مجلس عزا برای اظهار تسلیت و همدردی می‌رفتم. در راه، یار عزیز شیخم، سهیلی، و مولانا صانعی همراه شدند. در حین ورود به مجلس که پر از اکابر و اشراف بود، از هیبت مجلس و رتبه و شوکت آن حضرت سکوتی دست داده و سخنی راجع به تسلیت و تعزیت نتوانستم بگویم. همرهان هم تبعیّت به فقیر کردند. پس از لمحه‌ای که موقع اظهار تعزیت گذشته بود، برای رفع خجلت، به خیال الفاظ مناسب با تاریخ افتادم. از اتفاقات حسنه، جملهٔ «بقای حیات شما بادا» حساب کردم راست آمده از روی احتیاط مرتبهٔ دیگر حساب شد. پس از رفع شبه دوات و قلم خواسته به کاغذی نوشته و رقم (۸۸۱) بالای آن نوشته از روی اعتذار به خدمتشان تقدیم داشتم. تحسین‌ها فرموده و فی المجلس بدین نوع منظوماً فرمودند:

گلِ بوستانِ لطافت صفی — چو شد سوی جنّت ز باغِ فنا
عزیزی پیِ پُرسه تاریخ گفت — که «بادا بقای حیات شما»

روزی در خدمت آن حضرت بودم. صحبت از انوری و قصاید او بود. فرمودند که من اشعار و قصاید انوری را کمتر دیده بودم. در این روزها، دیوانش به دست من رسیده و چندی به مطالعهٔ آن مشغول بودم که فی الواقع در بعضی جاها از مراتب کلام بشر تجاوز کرده و به حدّ اعجاز رسیده. این فقیر، که نزد اصحاب به ارادت و معتقد کامل بودن در حق انوری متّهم بودم، از این طرز تعبیر آن حضرت بی‌نهایت خوشحال شده و خواهش نمودم قصیدهٔ دالیّهٔ انوری که مطلع آن این است:

گر دل و دست بحر و کان باشد — دل و دست خدایگان باشد

یک مرتبه خوانده شود. آن حضرت متبسم شده فرمودند که عجب قصیده‌ای انتخاب کردید. زیرا، در این دو سه روز، همان قصیده را من خوانده از بس که خوشم آمد استقبال از آن قصیده کرده‌ام. و مسوّدهٔ آن را بیرون آورده و به این فقیر مرحمت فرمودند که مطلعش این بیت بود:

هر که را در دهان زبان باشد　　در ثنای شهِ جهان باشد

پس از خواندن قصیده، از روی گستاخی عرض کردم: قصیدهٔ انوری را که سحر خیال می‌کردیم، این را معجزه توان گفت.

مقالهٔ دوم

در ذکر مراسلات و رُقعجاتی که از آن حضرت به این فقیر رسیده یا این فقیر به ایشان نوشته‌ام.

فقیر از مرو عرضه داشتی کرده و، برای اختصار، به یک رباعی، که در آخر عریضه نوشته شده بود، اکتفا می‌نماید:

تا دور فتاده سرم از خاکِ درت　　هر روز دهم به نامه‌ای دردِ سرت
بیخود گردم چو نامه آید ز برت　　من بی‌خبر از نامه چه دانم خبرت

در جواب نامه نوشته بودند:

زان دم که فتاد اتّفاقِ سفرت　　تا بو که کنم گهی به خاطر گذرت
گر مرغ پرد سویِ تو یا باد وزد　　خواهم که دهم به‌نامه‌ای دردِ سرت

چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم، جز اعتذارِ رقم‌های* متتابع که در چند روز واقع شده، معنیی در دل نگشت و صورتی به خاطر نگذشت، اگر چه این نیز خالی از دغدغهٔ تصدیعی نیست و اوقات شریف را بی‌شایبهٔ تضییعی نه.

گر بنالم پیش تو از ناله دردِ سر بود　　ور بخواهم عذرِآن دردسرِ دیگر بود

پس از چند روز، باز در مرو این رقعه از آن حضرت رسید:

تحیّاتی که چون از دل برآید　　همه روحانیان را جان فزاید
شمیمِ آن در این فیروزه منظر　　دماغِ قدسیان دارد معطّر

و، در آخر رقعه، این دو بیت مرقوم بود:

* چنین است در اصل؛ شاید تحریف «رقعه‌ها» باشد.

جز این کارت مبادا گاه و بی‌گاه / که در ظلِّ ظلیلِ دولتِ شاه
خطِ حظّ خود از دل برتراشی / برای حق پناهِ خلق باشی

و السلام.

فقیر این طور جواب دادم:

سلامی کِش چو مرغ جان سراید / چو روح اللّه روان‌بخشی نماید
همه الفاظش از عینِ مواسا / چو نطقِ احمدِ مرسل دل‌آسا

و در جواب دو بیت آخری ایشان، در آخر رقعه نوشتم:

امیدم آن که از ارشادِ مخدوم / به روی نامه گردد هر چه مرقوم
ز امرش چون قلم سر برنتابم / به توفیقِ وقوعش بهره یابم

وقتی که پادشاه در قشلاق مرو بود، خبر وفات استاد حسن از عراق رسید. فقیر، در این موضوع، بیت اول مثنوی حضرت مولوی را تضمین کرده به حضور حضرت مولانا چنین نوشتم:

شرح هجرِ شاه استادان حسن / بشنو از نی چون حکایت می‌کند
بند بندِ او جدا گشته ز غم / وز جدایی‌ها شکایت می‌کند

در جواب مرقوم داشته بودند:

شد نیِ خامه دلم راترجمان / بشنو از نی چون حکایت می‌کند
بازبانِ تیز و چشمِ اشک‌ریز / از جدایی‌ها شکایت می‌کند

حکایتِ نمادیِ ایّام فراق و شکایتِ توالیِ آلامِ اشتیاق بیش از آن است که به مددکاری دوات دهان بسته و به دست‌یاری خامهٔ زبان شکسته در طول این نامه عرض آن مقدور باشد و در طیّ این صحیفه نثر آن میسور. لاجرم سدّ آن باب کرده التماس می‌رود که

در آن ساعت که بی تشویشِ اغیار / در آن فرخنده مجلس باشدت بار
زمین بوسی به تعظیمی که دانی / زمین‌بوس دعاگویان رسانی

دولتی از انتها مصون و سعادتی از انقطاع مأمون میّسر باد. بالنبیّ و آله الا مجاد.

در همان ایّام مسافرت، فقیر این رقعه را نوشته و فرستاده بودم:

نیِ کلکت شکرِ معنی را / کرده چو نیشکر از جوف برون
خطِ او را خطِ مشگین صورت / در تهِ خط رخِ زیبا مضمون
بلکه هر دانه‌ای از نقطهٔ او / تاجِ معنی را دُرِّ مکنون

رقعه‌ای از روی التفات فرستاده بودند بل گوهری که از بحر طبع عمّان‌سمات بیرون داده بودند رسید. بر هر تقدیر، بر تاج تارک دوخته شد و خانهٔ چشم و دل بدان افروخته گشت. آفتابِ

ارشاد بر سرِ طالبانِ رُبعِ مسکون و بر سر قابلانِ چرخ* گردون پاینده باد. والسلام.

آن حضرت در جواب این رقعه را مرقوم [داشته] و فرستاده بودند:

نیِ کلکِ تو طفلِ معنی را / به نباتِ حسَن بپرورده
غرّهٔ صبح را ز طرّهٔ شام / رشکِ رخسارِ نوخطان کرده
قصّهٔ کوته شب درازِ مرا / پاره پاره به روز آورده

صحیفهٔ شریفه مشحون به معانی و عبارات لطیفه و مملوّ از نکات و خرده‌دانی نزدیکانِ دور و دورانِ نزدیک به حضور را مشرّف ساخت. در صورتِ هر خطّی حظّی روی نمود و از عکسِ هر حرفی فرحی پرتو انداخت.

از شَوْکِ شکْوَه غنچه‌های شُکر و ثنا دمانید و از خارِ گِله گل‌های مَحْمِدَت و دعا شکفانید.

گر لطف تو بگذرد به‌خارستان‌ها / خار ستان‌ها شود بهار ستان‌ها

حکایتِ گله و شکایت [و] شکوه بنا بر آن واقع شد که ایشان از رقعهٔ این فقیر گله تصور کرده‌اند و تحت تحریر و تقریر آورده والا

نـاید از تـو چـنان مـعامله‌ای / که کسی را رسـد دران گـله‌ای
نیست از تو بـجز گـله گـله‌مند / زان که لطف تواش ز بیخ بکند

حقْ سبحانه همواره در نظرِ رأفت خودشان دارد و به آفتِ نظر به خودشان نگذارد، والسلام.

روزی در خدمت آن حضرت بودم و از هر نوع نظم سخن می‌فرمودند. در اثنای مذاکره، قصیدهٔ موسوم به «دریای ابرار» امیرخسرو دهلوی مذکور شد. این فقیر، در توصیف قصیدهٔ مزبور، راه مبالغه را پیموده و محقّ هم بودم و چنین هم مشهور است که امیرخسرو دهلوی گفته که، اگر از حوادث افلاک و نوایب روزگار تمام منظومات من از صفحهٔ زمان محو شده و همین قصیده باقی بماند، مرا بس است که هر که بخواند اقتدار مرا در تصرّفِ مُلکِ نظم خواهد دانست. گویا مبالغهٔ من بدین پایه در مجلس آن حضرت مناسب نبوده است که آن حضرت هیچ نفرمودند تا مجلس تمام شد. پس از چند روز که پادشاه به قشلاق مرو عازم بودند و از ملتزمین رکاب شاهی بودم، برای وداع و تحصیل اجازه به خدمت حضرت مولانا رفتم. بعد از آن که اجازه و رخصت داده و فاتحه‌ای خواندند، در حین خروج از خدمتشان جزوه‌ای در آورده به فقیر عنایت فرمودند. باز نموده دیدم قصیدهٔ «لجّة‌الاسرار» است که در مقابل «دریای ابرار» امیرخسرو است که در آن روزها فرموده‌اند و هر کس بخواند می‌داند که از قصیدهٔ دهلوی عالی‌تر و رنگین‌تر

---

* در اصل: چون

است. نیازمندی کرده و سوار شده به راه افتادم. همان روز منزل در توقّوز رباط [نُه رباط] بود. بین راه قصیده را با کمال خوشحالی تماماً خواندم و مطلع قصیدهٔ «تحفة‌الافکار» به‌خاطر آمد. پس از رسیدن به منزل، همان مطلع را نوشته به واسطهٔ قاصدی به حضورشان فرستادم که اگر لایق بدانند و اشاره فرمایند به اتمام آن مشغول باشم. آن حضرت، در جواب، تحسین و تشویق نموده و امر فرموده بودند که البته تمام نمایم. فقیر تا رسیدن به مرو قصیده را به نام آن حضرت تمام نموده و از مرو به خدمتشان فرستادم.

مطلع قصیدهٔ «دریای ابرار» این است:

کوسِ شه خالیّ و بانگِ غلغلش دردِ سر است　　هرکه قانع شد به خشک و تر شهِ بحر و بر است

مطلع «لجّة الاسرار»:

کنگر[ه‌ی] ایوانِ شه کز کاخِ کیوان برتر است　　رخنه‌ها دان کش به‌دیوارِ حصارِ دین در است

مطلع «تحفة الافکار»:

آتشین لعلی که تاجِ خسروان را زیور است　　اخگری بهرِ خیالِ خام پختن بر سر است

قصیدهٔ «تحفة الافکار» بدین بیت خاتمه می‌یابد:

بود یومِ جامعِ شهرِ رجب تاریخ آن　　طرفه‌تر کاین روز و ماه اتمامِ او را مظهر است

و در این تاریخ غرابتی هست که از حساب روز و ماهِ آن تاریخِ سال حاصل است. آن حضرت، در جواب، این رقعه را فرستاده بودند:

بعد از ادای وظایف دعا، مقرون به اجابتِ سَمِعَ اللهُ لِمَن دَعا، آن که به تازگی قاصدی رسیده و قصیدهٔ تازه‌ای رسانید.

چو حرفی چند خواندم زان قصیده　　دل خاصانْش اندر قید دیدم
در آن اثنا چو شد چشمِ بصیرت　　گشاده جمله دل‌ها صید دیدم

هر چند، از مطلع تا مقطع، در هر بیت و مصرع، خاطرِ به سرعتِ نفوذ مباهی به هر حرفی فرو شد چون سیاهی هیچ نقصان ــ جز این که، دفعِ عین الکمال را، در حسن کلام و لطف مقال کوشیده بودند، از هیچ چیزی ساخته این ناقص را لباسِ اوصافِ کمال پوشیده ــ به نظر اندیشه در نیامد. آری

مَشّاطه چو چهرهٔ بُتان آراید　　از نیل خطی کشد پیِ دفعِ گزند

از فحوای آن، چنان معلوم شد که خدمتِ ایشان را ارادتِ اقبال بر قبلهٔ مقصود و اِعراض از نمودهای بی‌بود متأکّد شده، اَلحَمْدُلله عَلیٰ آلائه. اما، اگر چنانچه در تغییر امورِ صوری و ترکِ اَشغالِ غیر ضروری چون ملایم مزاج شریف عزیزان نیست مبالغه نرود، دور نمی‌نماید. هیچ

جا نیست که مقصود ظاهر نیست و جمالِ ظهورش را جز کمالِ ظهور ساترِ نی.

گر نه هر جایی جمالِ خود نمود　　وَ هُوَ مَعْکم اَیْنَما کُنتُم چه بود

ماهی اندر آبِ جوی است آبْ جوی　　می‌زند بر چشم و گوشش آبِ جوی

گر شود از آب آگه هم به آب　　وارهد جانش ز پندارِ حجاب

حق سبحانه همگان را از حقیقتِ قربِ به مقصود آگاه گرداند و دستِ همّت از نمودهای بی‌بود کوتاه. والسّلام والإکرام.

و، به عنوان صلهٔ قصیده، یک عدد کلاه و یک عدد رومال عنایت فرموده بودند که موجب اعتبار و آبروی فقیر گردید و، در حاشیهٔ مکتوب، چنین مرقوم بود که «طاقیه فرقِ ترکِ تاجِ تکلّف کرده را و پارهٔ کرباسْ نشفِ رطوبتِ دست از جهان شسته را فرستاده شد».

چون قصیدهٔ «تحفة الافکار» در طرز و تتبّعِ قصیدهٔ امیرخسرو و قصیدهٔ مولانا و در تعریفِ عالَمِ فقر و استغنا و مذمّتِ توجّه به علایقِ دنیوی بود و قصیدهٔ مزبور شهرت یافت و به عرض پادشاه رسید، از نهایت حسن خلق و وسعت مشرب، تحسین فرمودند. این فقیر محجوب شده و به خیال آمد که بر این قصیده تتبّع و استقبال دیگری نموده باشم که منحصر به اوصاف فقر و درویشی بوده و به نام مبارک پادشاه زینت داده شود. این مطلع گفته شد:

خرقهٔ پُر بخیه کاهلِ فقر را اندر بر است　　بر فرازِ عالمِ معنی سپهر و اختر است

به عرض پادشاه رسانیده و از روی نیازمندی اجازهٔ اتمام خواستم. تحسین و امر به اِتمام آن فرمودند و همان مطلع را از مرو نوشته به حضور حضرت مولانا هم فرستادم. در رقعه‌ای که فرستاده بودند این دو بیت مرقوم بود:

زهی کرده از شوقِ شهبازِ طبعت　　همایانِ قدسی هوای تذروی

ز مردم فرستاده‌ای مطلعی خوش　　کز اهل سخن مثل آن نیست مروی

ایامی که به ملازمت و کارهای دولتی مشغول بودم و از کثرت اشتغال و تشتّتِ حواس از روی اضطرار همواره برای کرانه‌جویی و فراغتْ التماسِ توجهی از حضرت مولانا می‌کردم، ایشان از روی نصیحت و موعظه هر زمانی به یک نوعی فقیر را تسکین می‌دادند. زمانی که در حوالی مرغاب بودیم، باز در این موضوع رقعه‌ای به خدمتشان عرض و این دو بیت را نوشتم:

تا کی چو صبا هر طرفم جلوه‌گری　　خواهم سوی سرو خود کنم پی سپری

فـریادکنان و خـاک بـر سـر فکـنان　　　گویم که خلاصم کن از این در بـدری

در جواب، رقعهٔ پندآمیزی فرستاده و این دو بیت را هم نوشته بودند:

از دیده جان اگر به جانان نگری　　　از تفرقهٔ جهان کجا غصّه خوری
این تفرقه هرگز چو نگردد سپری　　　با تفرقه جمع باش تا بـهره بـری

حضرت مولانا، در سفر مکّه، از بغداد نامه‌ای نوشته بودند به غایت رنگین و غزلی درج فرموده بودند که مطلعش این بود:

بر کنار دجله دور از یار مـحروم از دیـار　　　دارم از اشکِ شفق‌گون دجلهٔ خون بر کنار

فقیر، در جواب، همان غزل را تتبّع کرده به خدمتشان فرستادم که بیت اول آن ایـن است:

شام هجران کو به مغرب شد نهان خورشیدوار　　　یـاربَش صـبحِ وصـال از جـانبِ مشـرق بـرآر

و، در آخر رقعه، این رباعی را نوشتم:

این نامه نه نامه دافعِ دردِ من است　　　آرامِ درونِ رنـــج‌پروردِ مــن است
تسکینِ دلِ گرم و دمِ سردِ من است　　　یعنی خبر از ماهِ جهانگردِ من است

در مراجعت از سفر مکّه، جواب این رقعه را از حلب فرستاده و در آخر این ربـاعی را نوشته بودند:

این رقـعه نـه رقـعه، مـایهٔ هـر طـربی است　　　تحصیل نشاط و عیش را خوش سببی است
زیــن ســان کـه بـود مـختصر و پـر مـعنی　　　گــویا ز جــوامــع الکــلم مــنتخبی است

وقتی که آن حضرت از سفر مکّه مـراجـعت فـرمودند، پـادشاه در بـلخ بـود. رقـعهٔ تهنیت‌آمیزی نوشته و به واسطهٔ قاصدی فرستادم که خبر سلامت ایشان را بیاورد و این رباعی در آن قید شده بود:

انــصاف بــده ای فــلکِ مینا فـام　　　تا زین دو کدام خوب‌تر کـرد خـرام
خورشید جهانتاب تو از مطلع صبح　　　یا ماه جهانگرد مـن از جـانب شـام

در جواب، نامهٔ مفصّلی نوشته و این رباعی را درج فرموده بودند:

با کلکِ تو گفت نـامه کـای گـاه‌خرام　　　صد تحفهٔ خوش به روم آورده ز شام
گـر پـای تـو در مـیان نـباشد نـرسد　　　مــهجوران را ز جـانبِ دوست پـیام

فقیر، در راه استرآباد، از دهنهٔ تخت سلیمان این رباعی را به خدمتشان فرستادم:

ای بــاد دلم بشــد دگـر جـانب یـار　　　جان هم ببر و به پـای او سـاز نـثار
وانگه قـدری ز خـاکِ پـایش بـردار　　　بــهرِ عــوضِ جـانِ مـنِ دل‌شـده آر

در جواب نوشته بودند:

ای باد چو آمدی ز سر منزلِ یـار		آمد به دلم ز آمدنت صـبر و قـرار
نامد به قرار از این قَدَر جان زینهار		او را ببر و بدان کـه دانـی بسـپار

در نزدیکی جیک‌تو، از حضرت ایشان این نامه رسید:

سلامی کرده از سین تـیز دنـدان		گشــاده عـقده‌ها از رشـتهٔ جـان
ســــلامی از کـــمندِ طـرّهٔ لام		دلِ صــــــاحبدلان آورده در دام
سلامی خوش‌تر از فردوسِ اعلی		الف در وی کشیده قد چو طوبی
بـه زیـرِ آن الف از چشـمهٔ مـیم		عیان دریای طوبی عـینِ تسـنیم

تحفهٔ صحبتِ شریف و هدیهٔ مجلس منیف گردانیده، معروض آن که، چون خدمت مولوی را شوقِ رکاب‌بوسی عنان‌گیر شده بود و خود را به فتراک او بستن واجب نمود، لاجرم این رقعه مصحوبِ رساله‌ای که به تجدید به تحریر پیوسته به حضور فرستاده شد. اگر مصلحت دانند، به عرض همایون برسانند و الّا

هر چه نه مقبولِ دلِ پاکِ تست		بایدش از صفحهٔ ادراک شست

دولتِ عاجل مفضی به سعادتِ آجل بر وجه اکمل میسَّر و محصَّل باد.

در روزهای رسیدن این نامه، عارضه‌ای بر مـزاجشـان مسـتولی شـده و بـی‌حضور بوده‌اند که، بعد از چند روز، خبرِ صحّت ایشان آمد. فقیر این رقعه را به ایشان فرستادم:

نیازی که از سجده از حدّ افزون		شده جبهه‌اش داغ از نـقطهٔ **نون**
پس آن‌گه ز **یا** از پیِ شوق دیدار		ز روی رقـم آهِ دل کـرده اظـهار
دگر از **الف** در وفـا بـوده یکـتا		چو سرو چمن آمده پای بـرجـا
ز **زا** تـا کـند شـامِ غـم را مـنوّر		عیان ساخته ماه و بالایش اختر

بعد از چنین نیازی که مرقوم گشت و رفع اخلاصی که بر زبان خامه گذشت، مـعروض رأی بندگانِ قدسی آشیان آن که چنین استماع افتاد که ده و پانزده روزی عارضه‌ای دست داده بود و ماهِ تمامِ سپهرِ معنی رو به ضعف نهاده، مخلصان را از این خبرْ سپهرآسا سرگردانی و ذرّه کردارْ پریشانی دست داد. بحمدالله و المنّه که بعدِ دو هفته همان پیکر عِلوی‌خرام رو به برجِ صحّت و جمال آورده و میل به اوجِ قوّت و کمال کرده؛ سجدات شکر به جای آورده، فلان را به جهة تحقیق این حال و تصدیقِ این مقال فرستاده شد. ملتمَس آن که به زودی بازش گـردانـند و فقیران را از خوشیِ آن خبر خوشحالیِ تمام رسانند. کیفیّت رساله از نکات مملوّ و مشحون و گذشتن آن در مجلسِ همایون به زودی معروضِ مجلسِ عالی خواهد شد. سایهٔ ارشاد بر سر بنده و آزاد مؤبَّد باد.

وقتی که پادشاه به تسخیر ولایت قندر عزیمت داشتند، آن حضرت و سایر امرا این

یورش را مایل نبودند. آن حضرت به این فقیر فرمودند که هر چه ممکن است در فسخ این عزیمت سعی کرده شود. در صورتی که امکان‌پذیر نشده و عزم جزم شد، به این‌جانب بنویسید و این فقیر آنچه لازمهٔ سعی بوَد به عمل آورَد. چون تقدیر چنین رفته بود، پادشاه از محل تخت خاتون بدین عزم مصمّم شدند. فقیر کیفیّت را به خدمت آن حضرت عرضه داشته و این رباعی را نوشتم:

گفتم فلکم به هر طرف راننده است   سرگشتگی آرنده و گریاننده است
نی نی داند هر آن که او داننده است   کو نیز اسیر [چرخْ] گردانند‌ه‌است

آن حضرت رقعه را جوابی فرستاده و این رباعی را نوشته بودند:

ایزد که به حرفِ ما قلم راننده است   بر ما و تو اسرارِ قِدَم خواننده است
با او دل ما بدان پَری ماننده است   کش باد به پشت و روی گرداننده است

در نواحی شَبُرغان[۱۰]، این مرقومه از آن حضرت رسید:

خوانده به صریرِ کلکِ تو دوران را   در داده صلای وصلْ مهجوران را
قانونِ شفا نوشته رنجوران را   بنشانده بدان آتشِ محروران را

چون ورودِ رقعهٔ شریف از حدودِ آن بقعهٔ منیف بر مخلصان صدقْ‌انتما کوُرودِ الضّماءِ عَلَی الماء به ظهور انجامید هر یک از دیدهٔ رَمَد رسیده و سینهٔ کَمَد کشیده از قلقِ حدّتِ مرارتِ مذاق و اضطراب و شدّتِ حرارتِ اشتیاق به موطن الفت و نشیمنِ زلفت بیارمید.

به راحت قرین باد آن دست پنجه   که خود را بدین مَکْرُمت ساخت رنجه

و بدین نحو جواب عرض شد:

نزدیک شد از دولتِ دیدار تو دور   گر هم‌گسلند جان و جسمِ رنجور
....   تا من شوم از حضور وصلت مسرور

رقعه‌ای که نظمش جان و دل پریشان را در سلکِ انتظام و نثرش گوهرِ دو دیدهٔ اشک‌افشان را بر رویِ کهربا فام پاشید، در این وِلا*، به مخلصانِ دور و دورانِ از دولتِ وصال مهجور رسید. پیِ تسکینِ اضطرابِ جان و دلِ غم‌اندوز، بر سینه‌اش نهادم و، به جهتِ آرامِ گریه‌های جانسوز، بالای چشمِ گریانش جا دادم. امیدواری آن که سوختگانِ فراق را گاهی به همین سیاق به یاد آرند و دل‌افروختگانِ آتشِ اشتیاق را به نوازشِ رقعه‌ای شاد دارند.

در نواحی اندخود این رقیمه از ایشان رسید:

---

۱۰) شَبُرقان یا شَبُرغان یا شابرغان، یکی از شهرهای شمال شرقی خراسان قدیم، در سر راه مرو به بلخ در ناحیهٔ کوهستانی واقع و میان این شهر و شهر بلخ فاصلهٔ اندکی بوده است.   * وِلا: نزدیکی

دعایی بدایتِ آن مضمومْ معالشوقِ و الغَرام* و نـهایتِ آن مـمدود اِلیٰ یـومِ القـیام و العـینُ مفتوحةٌ اِلی الإجابة مِن المَلِک العَلام، به صوت نیاز، نثارِ بساطِ جرأت و انبساط می‌گردد و میل و شعف به نیلِ شرفِ ملاقات بیش از آن است. عشیّات و غدات*، در اعمال قلم و دوات، ادای شمّه‌ای از آن توان کرد، لاجرم عنانِ قصد و نیّت از صوبِ لَن اُمنیّت معطوف داشته بدین دو بیت مصروف می‌گردد:

زیرک آن کس که در خرابهٔ دهر — درِ گـــنجینه‌های راز زنـــد
جـاهِ کـوتاه زیـر پـای نـهد — دست در دولتِ دراز زنـــد

لایَزال روضهٔ امید برومند باد و شاخ دوحهٔ سعادتِ جاوید به آن پیوند. والسلام.

فقیر بدین رقعه جواب عرض کردم:

نامه‌ای که از حرف اول رویِ نیاز ظاهر کرده باشد و از دوم شعلهٔ آتشِ شوق از دل برآورده و از دوی دیگر غم دل نموده و از هر صفحهٔ نو روش همان طریق پیموده به موقف عرض رسانیده معروض می‌گرداند که در این وَلا که رقعهٔ شریف آمد

بوسیده به چشم خـود نـهادم — بـــالای ســـرش مُـقام دادم
هم باعثِ نور چشمِ من گشت — هم فرقِ سرم ز چرخ بگـذشت

قاصد که به سخن‌های زبانی نواخت، به ارسال کتابِ محبت‌نامه و شراب صندل مشرّف ساخت، هر دو را به خدمتش داده و به خدمت فرستاده شد. امید آن که صورتِ محنتِ فراق از مطالعهٔ آن تصور نمایند و درد و رنج اشتیاق را از شربت وصال معالجه فرمایند. ظلِّ عالی بر مَفارقِ اهل ارادت لایزالی باد.

پادشاه فقیر را پیِ مصلحتی از مرغاب به تعجیلْ اعزامِ مشهد فرمودند و حکم چنان بود که، بی آن که به شهر وارد شوم، باید به صوب مقصد برانم. بـه نـزدیکی شـهر کـه رسیدم، سوار مخصوصی از جانب پادشاه رسیده و حکم مجدّدی آورد که به طرف اردو برگردم و، بدین سبب، تشرّفِ خدمتِ حضرتِ مولانا مـیسّر نشـد. آن حـضرت بـدین مناسبت رقعهٔ زیر را فرستاده بودند:

بنمود ابری ز جانبِ دشت و برفت — از تشنه‌لبان ز دور بگذشت و برفت
بـرگشت امـیدِ مـا جگـرسوختگان — ناریخته نم ز راه بـرگشت و بـرفت

هر چند امید ناامیدان به حصول نرسید و مراد نامرادان به وصول نینجامید، امید است که هر چه مصلحتِ دینی و دنیویِ خادمان آن آستان به آن منوط باشد و سعادتِ صوری و معنویِ ملازمان آن دولتخانه به آن مربوط، بر وجه احسن و طریق اکمل میسّر گردد. بمَنِّهِ و جودِه.

---

* غَرام: شیفتگی
* مشیات و غُدّات: شبان و روزان

فقیر به نحو زیر جواب عرض کردم:

دل چون عَلَمِ دولتِ وصلت افراشت   جان نیز خیالِ خود بدان عزم گماشت
هر یک چو بدین مراد نزدیک رسد   گردون به مرادِ نامرادان نگذاشت

عرضه داشت آن که اخترِ طالع، اگر چه از مطلع اقبال لامع شد، اما چه سود که از گردشِ فَلکِ حسود به برج شرف نارسیده راجع گشت. یارانی که پا بر راه نهاده اِحرامِ دولتِ ملازمت بستند و به‌سلکِ دولتمندانی[درآمدند] که به ملازمت پیوستند دیدهٔ محرومی بر کف پایشان مالیده به جانب اردو معاودت نمود. ذلِكَ فضلُ اللهِ یُؤتیهِ مَنْ یَشاء

گر چه خورشید بوَد طالع روز افزونم   برساند به مسیحانفسی گردونم

اگر خاطر انور بدان آرند و همت عالی بدان گمارند که رایات همایون میلِ شهر نمایند و ارکان دولت روزافزون به همراهی عزیمت فرمایند، شاید که به طفیلِ عزیزان این خوارِ اشگ‌ریزان نیز بدان سعادت و اقبال، یعنی به شرفِ دولتِ وصال، مشرّف و مستفید تواند شد.

مقالهٔ سیّم

در ذکر کتب و رسایلی که از تصنیفات آن حضرت است و این فقیر سبب تصنیف و باعث تألیف آنها بوده‌ام و در اغلب آنها هم مذکور شده است.

از آن جمله یکی کتاب نفحات الانس من حضرات القدس است که چنان کتابی نه نوشته شده و نه هرگز ممکن است نوشته بشود. و شرحْ این است که دایم به خیال این فقیر می‌رسید که مقرّبِ حضرتِ باری خواجه عبدالله انصاری ــ قُدِّس سِرُّه ــ در ذکر اصحاب طریقت و ارباب حقیقت از مشایخ صوفیه ــ قَدَّسَ اللهُ اَسرارَهُم ــ کتابی[11] نوشته و ایشان را به پنج طبقه تقسیم نموده که در هر طبقه بیست نفر از ایشان را ذکر فرموده که جمعاً یک‌صد نفر از مشایخِ عِظام را نام برده‌اند. و شیخ فریدالدین عطار ــ قُدِّس سِرُّه ــ هم کتابی به نام تذکرة الاولیا نوشته‌اند و حضرت شیخ عبدالرّحمٰن سُلَمی ــ قُدِّسَ سِرُّه ــ در ذکر مشایخِ عظام کتابی به نام طبقات سُلَمی نوشته‌اند. لیکن متأسفانه تمامی مشایخ متقدّمین و اغلب از معاصرین را ننوشته‌اند و از حالات خودشان هم ذکری نکرده‌اند. گذشته از آن، پس از آن تاریخ، جمعی از مشایخ و اولیای کِرام قریب به چهارصد و پانصد نفر بوده‌اند که نام ایشان در کتابی ثبت و مدوّن نیست که اهل روزگار از آن نفعی برند و

---

۱۱) مراد امالی اوست مشهور به طبقات انصاری که بر اساس طبقات الصوفیهٔ ابوعبدالرحمان سُلَمی به زبان هروی قدیم نگاشته شده است.

ممکن است که از حوادث و انقلابات زمان این اوراق هم محو و نابود شوند و حیف است که نام مبارکِ این بزرگواران و فرخنده احوالِ صفاتِ ایشان، که مقصود آفرینش هستند، از بین برود. و بر خاطر می‌گذشت که آیا از اکابر زمان که باشد که بدین امر خطیر اقدام نماید و حضرت مولانا برازنده و سزاوار این کار بود. ولی گستاخی را جرأت نمی‌کردم. روزی به خیال رسید که عمر را اعتمادی نیست و این آرزو با من به‌گور خواهد رفت؛ پس اَوْلیٰ آن است که به خدمتشان اظهار نمایم؛ تا فرصت یافته به خدمتشان عرضه داشتم که حال غریبی دست داده. و معلوم شد که آن حضرت هم از این خیال خالی نبوده‌اند، اما موانعی پیش آمده که باعث تعویق و تأخیر این اقدام شده و فهرستی در این موضوع تهیه فرموده بودند. باری، آن حضرت از این التماسِ فقیر اظهار خوشحالی و قبول فرمودند و شرح حالات اکابر را جمع نموده و به این امر اقدام کردند و هر جزء که تمام می‌شد برای فقیر می‌فرستادند؛ تا به اندک زمانی کتاب نفحات الانس تمام گردید و، در نتیجهٔ سعی و زحمت آن حضرت، اسامی این بزرگواران در صفحهٔ عالم باقی ماند. و آن حضرت، در اول کتاب، از خوانندگان چنین خواسته که باعث و متصدی را به دعای خیری یادنمایند و، بعد از خطبه، نامی از فقیر برده‌اند بدین نحو که

> در سال هشتصد و هشتاد یک هجری محبِّ درویشان و معتقِدِ ایشان آن همه از شغلْ سیر و بر فقرْ دلیر، امیر نظام‌الدین علیشیر ــ عَزَّالله تعالیٰ بِعِزٍّ قبوله ــ به طوع و اختیار، از اعلا مراتبِ جاه و اعتبار اِعراض نموده و با قدمِ تسلیم و رضا بر سلوکِ جادهٔ فقر و فنا اقبال فرموده، از این فقیر مثل آن صورتی که در دل گذشته و در خاطر متمکّن گشته بود استدعا کرد؛ داعیهٔ قدیم صورتِ تجدید یافت و دغدغهٔ سابق سِمَتِ تقویت و تأکید پذیرفت. لاجرم، به صدقِ همّت و خلوصِ طویّت، در امضای آن نیّت و استقضای آن اُمنیّت شروع افتاد. مأمول از مکارمِ اخلاق و مراسمِ اشفاق مطالعه‌کنندگان آن که، چون ایشان را از یُمن انفاسِ طیّبهٔ اولیاءالله و فیض ارواح مقدّسهٔ ایشان وقت خوش گردد، متصدی و باعث این جمع و تألیف را به دعای خیری یاد نمایند.

بعد از اتمامِ این کتابِ شریف، به خاطر چنان آمد که، در ذکر معجزات آن حضرت، هم نشانی ظاهر هست. روزی در خدمتشان از این مقوله سخن به میان آمده این تمنّا را اظهار کردم که حقِ قلم و سزاوارِ ضمیرِ شریف شماست که به این کار شایسته اقدام نمایید. اتفاقاً ایشان هم در این فکر بوده‌اند. فرمودند که در خیال ما هم این مدّعا بود، شما محرّک شدید و آن خیال تازه کردید. انشاءالله مشغول خواهم شد. فقیر با خوشحالی از خدمتشان در آمدم. آن حضرت، همان روز، مشغول جمع‌آوری کتب و رسایلی که با

این موضوع مناسبت داشت شدند. فقیر، هر وقت که خدمتشان حاضر می‌شدم، خبر می‌گرفتم تا، به اندک فرصتی، موفّق به اتمام کتاب شدند و در دیباچه، از روی التفات، از فقیر چنین یاد نموده‌اند:

چون مشاهدهٔ آیات و معجزات یا استماع آن از عدول و ثِقات، چنان که دانستمی، نسبت به بعضی دیگر موجب زیادتیِ ایقان و اذعان می‌گردد، لاجرم علمای دین و متتبّعانِ آثار سیّدالمرسلین صلّی الله علیه و آله اجمعین، شفقةً عَلیٰ اُمَّتِه و ترغیباً فی‌متابعةِ سُنَّتِه، در ذکر شواهد نبوت و دلایل رسالت وی کتب ساخته‌اند و در بیان آن، جدا از سایر احوال و آثار، مصنّفات پرداخته؛ و چون این فقیر به مطالعهٔ بعضی از آنها مشرّف شد و فایدهٔ مطالعهٔ آن را، که قوت محبّت و داعیهٔ حسن متابعت، در خود بازیافت، خواست که از آن فایده سایر مسلمانان نیز منتفع شوند، به‌تخصیصْ عزیزانی که این فقیر را نسبت به ایشان صدقِ محبتی و خلوص عقیدتی هست. و پیش‌تر از این، که استدعای جمع کتاب نفحات الانس من حضرات القدس، که در بیان سرّ و احوال مشایخ صوفیه است، کرده بودند، لاجرم آنچه در آن کتاب پراکنده بود، تسهیلاً لِمَؤونَتِه در یک جای جمع کرده شد و، تفهیماً لِفایَدَتِه، به عبارات فارسی ایراد افتاد. مُلَقّیاً للاختصار، حذف طرق مختلفه و اسانیدِ متنوعه کَرد آمد و، چون کمالی که متابعان را به واسطهٔ متابعت حاصل می‌شود شاهدِ کمالِ متبوع است و کرامات و فضیلتی که از امّت ظاهر می‌گردد از قبیلِ معجزاتِ پیغمبرِ ایشان است، ذکر بعضی احوال و آثار آل و اصحاب آن حضرت و تابعین و تُبَّعِ تابعین تا طبقهٔ صوفیه، که در بیان ایشان چنان که گذشت،بدان منضّم گردانیده آمد. چون نبوّت به واسطهٔ تواترِ اخبار به نوع معجزه به جای رسیده است که هیچ سعادتمندی را در آن دغدغهٔ اشتباه نمانده است و فایدهٔ عظمیٰ در آن تألیف تقویتِ یقینِ راهنوردانِ طریقت و جوانمردانِ اهلِ حقیقت تواند بود، اگر آن را شواهِدُ النُّبُوَّة لِتَقوِیَةِ أهلِ الفُتُوَّة تسمیه کنند دور نمی‌نماید.

و، در کتاب بهارستان، در ذیل ذکر اسامی اهل نظم، این فقیر را این طور یاد کرده‌اند:

صاحب دولتی که زمان با وجود او مشرَّف است، هر چند پایهٔ قدر وی، نظر به مراتبِ جاه و حشمت و قربِ پادشاهِ صاحب شوکت و قیاس به مراتب معنوی از فضل و ادب و فضایلِ موهوب و مکتسَب، از آن بلندتر است که وی را به شعر تعریف کنند و به جودتِ نظم توصیف نمایند؛ اما، چون خاطر شریفش، به واسطهٔ کسبِ فضیلتِ تواضع و کسرِ نفس، به آن فرود آمده که خود در سلک این طایفه مُنخَرِط گردانیده است، دیگران را حجاب تحاشی از آن معنی که وی را از طبقهٔ ایشان دارند و از زمرهٔ ایشان شمارند مرتفع گشته؛ اما، انصاف آن است که، هر جا این طایفه باشند و هرگاه نام این طبقه نویسند، وی سروَر باشد، چنان که این معمّا به اسم شریفش مبنی از این معنی است:

عَلیٰ سِیَرِ الأفاضلِ سِرْتَ دَهـراً   وَ اَحْرَزْتَ الفَضائلَ بِـالفَواضِـل
وَ بِاسْمِكَ فُقْتَ اَهْلَ الفَضلِ طُرّاً   لِــذا صَــوَّرتُهُ فــوقَ الأفـاضِل

و، چون گوهر نامش بزرگ‌تر از آن است که هر محلْ از نظمْ صدفِ آن تواند شد و هر مقامْ از شعر شرف آن تواند یافت، تخلّص اشعارش به آنچه از این معمّای دیگر مفهوم می‌گردد نامزد گشته:

کُنه نامش در تخلّص‌ها نیابد هیچ کس   بر لبِ یابندگان از وی **نوائی** دان و بس

و، اگر چه وی را، به حسب قوّتِ طبیعت و وسعتِ قابلیت، هر دو نوع شعرِ ترکی و فارسی میسّر است، اما میلِ طبع وی به ترکی از فارسی بیشتر است و غزلیات وی بدان از ده هـزار زیاده خواهد بود و مثنویاتی که در مقابل خمسهٔ نظامی وقوع یافته به سی هزار نزدیک. و همانا که بدان زبان، پیش از وی و بیش از وی، کسی شعر نگفته است و گوهرِ نظم نسفته. و از جمله اشعار فارسی وی این قصیده است که در جواب قصیدهٔ خسرو دهلوی که مسـمّیٰ است بـه دریای ابرار واقع شده و مشتمل بر بسیاری از معانی دقیقه و خیالات لطیفه است. مطلعش این است:

آتشین لعلی که تاجِ خسروان را زیور است   اخگری بهرِ خیالِ خام پختن در سر است

و این رباعی، در تهنیت قدوم بعضی آیندگان از سفر حجاز، در رقعه‌ای نوشته‌اند که

انـــصاف بـــده ای فـــلکِ مـــینافام   تـا زیـن دو کـدام خـوب‌تر کـرد خـرام
خـورشیدِ جـهانتاب تـو از مـطلعِ صبح   یـا مـاهِ جـهانگردِ مـن ازجـانبِ شـام

این فقیر کتاب مجالس النفائس را، که در ذکر شعرای عهد سلطانِ صاحب‌قران نوشته‌ام، رأس رئیس آنها، که با طبع گوهرزایش جَیْب و دامانِ اهـل روزگـار را مـملوّ از جـواهـر نموده، حضرت مخدومیِ شیخ‌الاسلامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی است که تا جهان باقی است نتایجِ خاطرِ ایشان از اهل جهان کم مباد. اگر چه لطایف نظم ایشان از آن زیادتر است که در کتابی تدوین یابد و از آن مشهورتر است که محتاج به ثبت و ضبطی باشد، اما، از آن جایی که در جرگه و ردیف معاصرین از ذکر نام ایشان ناگـزیر بـودم، جرأت نموده اسم مبارک ایشان را ثبت و با این دعا ختم کردم:

یــــارب بـــو مــعانی در عــمانیّ   بو دانش فضل گوهری نینک کـانی
کیم ایلادینک اونی اهل عالم جانی   عالم ایلی کا بوجانی تـوت ارزانـی

زمانی که آن حضرت چهل حدیثِ منظومِ فارسی را تمام نموده، بـر حسب عـادت معهود، پیش‌تر از همهٔ اصحاب، مسوّدهٔ آن را به این فقیر عنایت فرمودند، چون مطالعه کردم، از الفاظِ آن گل‌های حدایقِ نامتناهی و از معانیِ آن حقایق انوارِ الهی ظاهر بـود.

ترجمهٔ همان چهل حدیث به ترکی به خیال آمد. پس از تحصیل رخصت و اجازه از آن حضرت، در همان روزها، ترجمهٔ آن خاتمه یافته و به نظر مبارکشان رسانیدم. نام ایشان بدین نوع یاد شده بود:

اول صفا اهلی پاک فرجامی   پاک فرجام و پاکفر جامی
اول فنا ساری دستگیر منکا   مرشدو اوستاد و پیر منکا

وقتی که در خدمت آن حضرت رموز و اشارات و اصطلاحات صوفیه را تعلیم می‌گرفتم، تدریس کتاب لمعات حضرت قطب‌السالکین شیخ فخرالدین عراقی را خواهش کردم. ایشان فرمودند مؤلفِ آن کتب و رسایل فارسیِ مشایخ طریقت را کمتر مطالعه فرموده‌اند. باز، بنا به خواهش فقیر، قبول و شروع به تدریس فرمودند. بعد از چند سبقی، مطالبْ پیچیده و مشکل‌تر شد و به شرح زیادی احتیاج روی داد. فقیر عرض کردم که، اگر بر این کتابِ نفیس به وجهِ سهلی شرحی نوشته شود، فهم آن آسان‌تر و فایدهٔ آن عمومی‌تر خواهد گشت. آن حضرت تقاضای این فقیر را قبول و به نوشتن اشعة اللمعات شروع فرمودند که در دیباچهٔ آن این دو بیت مذکور است:

لَوْ لا لَمَعاتُ نورِ سِرِّ القِدَ   مِن نَحوِ حِمَی الجودِ وَ حَيِّ الكرم
مَن يُخْرِجُنا مِن ظُلَماتِ العَدَ   اَوْ يُعْصِمُنا مِن هَفَواتِ القَدَم

و، در شرح آن، به کتاب‌های فصوص و فتوحات و نصوص و فکوك و سایر کتب معتبرهٔ قوم رجوع فرموده‌اند و معلوم نیست که تا کنون چنین شرحی به قلم آمده باشد.

روزی فقیر، در موضوع فن معمّا، فکر می‌کردم که رساله‌هایی که استادِ فن مولانا شرف‌الدین علی یزدی و دیگران در این باب نوشته‌اند قواعد و اصطلاحات این علم را مشروح و مرتّب ادا نکرده‌اند که مبتدیان با ذوق را هم به کار آید. در این بین، حضرت مولانا تشریف آوردند. استقبال کرده و تهنیت ورود عرض کردم. پس از تسکین و استراحت، آن چه به خیال آمده بود خدمتشان اظهار داشتم. فرمودند جای تشویش نیست که من در این موضوع رساله‌ای تهیّه خواهم نمود. بعد از دو سه روز، منظومهٔ مختصری که تحریر شده بود به این فقیر عنایت فرمودند. چون خیلی دقیق بود و به غایت به اختصار کوشیده بودند، بنده اجازت خواستم که دیگر سهل و آسان‌تر نوشته شود. پس از تحصیل اجازه، رسالهٔ موسومه به مفردات را نوشته به حضور ایشان فرستادم، مورد تحسین شد و مولانازاده را به درس آن مشغول داشتند. حضرت ایشان،

در هفت اورنگ، که هر لفظی از آن هفت اقلیم را سرمایه و هر حرفی هفت کوکب را پیرایه است، در ختم کتاب سبحة الابرار و خاتمهٔ خطاب، این نوع از این فقیر یادآوری فرموده‌اند:

یارب این غیرتِ حورالعین را — شاهدِ روضهٔ علّیین را
از دل و دیدهٔ هر دیده‌وری — بخشْ توفیقِ قبولِ نظری
خاصه آن در روشِ فقرْ دلیر — زان دلیریش شده نام دو شیر
آن یکی* در ره دین شیرِ خدا — وین دگر* پنجه به هر صید گشا

و این بی‌سامان کم بضاعت و ناتوان بی‌استطاعت، در مقابل این الطاف، در دفتر اول **خمسه**، حیرت‌الابرار، نیازمندی کرده و در وصف ایشان این بیت‌ها ذکر شده.[۱۲]

این فقیر، در مراجعت از زیارت امام علی بن موسی الرضا ــ عَلَیهِ التَّحِیَّةُ و الدُّعا ــ برحسب عادت معهود، در حین ورود، به خدمتشان وارد شدم. ایشان به ترتیبِ دیوانِ سومِ خودشان مشغول بودند و دیوانی که به خط خودشان تمام شده بود به این فقیر عنایت فرمودند. گستاخی نموده گفتم: شنیده نشده که، غیر از امیرخسرو، شعرای دیگر هم دیوان‌های متعددی مرتب کرده باشند؛ اما ایشان، که دیوان‌های متعدّد دارند، هر یک را به نام مناسبی نامزد کرده‌اند؛ خوب است که شما هم، برای هر یک از دیوان‌های خودتان، نام مخصوصی معیّن فرمایید. قبول کردند و، بعد از دو روز دیگر که به خدمتشان رسیدم، جزوه‌ای در آورده و به این فقیر دادند که برای دیوان‌های خود فهرستی نوشته بودند و هر یکی را به نامی معیّن داشته و به این که باعثِ این امر این فقیر بوده‌ام اشاره نموده‌اند که در ابتدای کلّیّاتشان، پس از حمد و نعت، این طور مسطور است:[۱۳]

---

* آن یکی = علی (در «علیشیر») — * وین دگر = شیر (در «علیشیر»)

۱۲) دربارهٔ این ابیات، مترجم توضیح داده است که مؤلف، در این‌جا، هفت بیت ترکی از حیرت الابرار، سپس از یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و خردنامهٔ اسکندری، هرکدام ۲۵بیت، که در آنها از علیشیر نوائی یاد شده، نقل کرده است هم‌چنین مقدار همان ابیات از فرهاد و شیرین، لیلی و مجنون و سد سکندری، از مؤلفات خود به زبان ترکی آورده، که در آنها از جامی تجلیل شده است.

۱۳) در دیوان جامی مطلب بدین صورت ثبت شده است که وی «هرگز نتوانست که اوقات خود را بالکلیه از ابداع نظمی یا اختراع نثری فارغ یابد و خالی گرداند. لاجرم، از توالی ایّام و شهور و تمادی اعصار و دهور، رسایل و کتب متعدّه از منثورات و دفاتر متنوعه از مثنویات و دواوین متفرقه از قصاید و غزلیات جمع آمده ←

نموده می‌آید که این کمینه، به حسب فطرتِ اصلی و قابلیّت جبلّی، هدفِ سهامِ احکام خجسته‌فرجام صنعتِ کلام افتاده بود، هرگز نتوانست که اوقات خود را بالکلّیه از ابداعِ نظمی یا اختراعِ نثری فارغ یابد و خالی گرداند. لاجرم، از توالیِ اعوام و شهور و تمادیِ اعصار و دهور، رسایل و کتب متعدده از منشورات و دفاترِ متنوّعه از مثنویّات و دواوین متفرّقه از قصاید و غزلیّات جمع آمده بود و، در این زمان، که از تاریخ هجرتِ نبویّه تا تکمیلِ مائهٔ تاسعه سه سال بیش باقی نمانده است*، محبِّ معتقدِ درویشان بلکه محبوب و معتقَد ایشان، نظامُ المِلّة و الدّین علیشیر ــ وَفَّقَهُ اللهُ یحب و یُرضاه و جَعَلَ اُخراهُ خیراً مِن ُاولاه ــ همّت شریف بدان آورده است که دواوین و قصاید و غزلیات را، که عدد آن به سه رسیده است، در یک جلد فراهم آورد و چون سه مغز در یک پوست بپرورد. از این فقیر استدعای آن کرد که هر یک به اسم خاص اختصاص گیرد و از وَصْمتِ ابهام و اشتراکِ صورت استخلاص پذیرد. لاجرم، به ملاحظهٔ اوقات وقوعشان، دیوان اول، که در اوان جوانی و اوایل زمان امانی به وقوع پیوسته، به **فاتحة الشباب** اتّسام می‌یابد و دیوان ثانی، که در اواسط ایّام زندگانی انتظام یافته، به **واسطة العقد** نامزد می‌شود و دیوان ثالث، که در اواخر حیات آغاز ترتیب آن شده است، به **خاتمة الحیات** موسوم می‌گردد.

امیدواری به کرم پروردگاری ــ عَزَّ شَأنُه ــ واثق است که نام همهٔ عزیزان به صوالحِ اعمال و لطایفِ اقوال بر صفحات روزگار بماند و آن را واسطهٔ دعای خیر و وسیلهٔ سعادت آخرت گرداند.

هرگز مکناد این فلک پُر شُتُلُم نام ما را ز نامهٔ هستی گم
زیرا که بقای آن پس از مرگِ نخست گویند حکیمان که حیاتیست دوم

وَاللهُ تعالیٰ یقولُ الحَقّ و یَهْدی السَّبیل وَ هُوَ سُبحانَهُ حَسبُنا وَ نِعْمَ الوَکیل.

چون این فقیر فهرست را در خدمت ایشان خواندم، فرمودند که دیوان و منظومات شما هم به زبان ترکی متعدد است هر یکی را به لقبی نامیده و از یکدیگر ممتاز نمایید. اطاعت امر ایشان واجب بود. این فقیر هم اولین دیوان خود را، که در زمان طفولیّت گفته

← بود؛ و، در این ولا که تاریخ هجرت نبویه تا تکمیل مائهٔ تاسعه سه سال بیش باقی نمانده است، محب و معتقد درویشان بلکه محبوب و معتقد ایشان... نظام الملّة والدین علیشیر... همّت شریف به آن آورده است که دواوین قصاید و غزلیات را، که عدد آن به سه رسیده است، در یک جلد فراهم آورد... از این فقیر استدعای آن کرد که هر یک به اسمی خاص سمتِ اختصاص گیرد و از وصمتِ ابهام و اشتراک صورت استخلاص پذیرد. لاجرم، به ملاحظهٔ اوقات وقوعشان، دیوان اول که در اوان جوانی و اوایل زمان آمال و امانی به وقوع پیوسته به **فاتحة الشباب** اتسام می‌یابد؛ و دیوان ثانی، که در اواسط عقود ایّام زندگانی انتظام یافته، به **واسطة العقد** نامزد می‌شود، و دیوان ثالث، که در اواخر حیات آغاز ترتیب آن شده است، به **خاتمة الحیات** موسوم می‌گردد». (← دیوان کامل جامی، به کوشش هاشم رضی، پیروز، تهران، بی‌تا، ص۷–۲۸۶).

* یعنی سال ۸۹۷

شده و به مقتضای سنّ غرابتی داشت، غرائب الصِغَر و دیوان دومی، که در ایّام شباب معانیِ نادره‌ای در آن به کار رفته، نوادر الشباب و دیوان سومی، که در اواسط عمر واقع شده بود، بدایع الوسط و دیوان چهارمی، که زمان کهولت و پیری گفته شده و به مناسبت حصول تجربه مفیدتر به نظر می‌آمد، فوایدُ الکِبَرَ موسوم نمودم. امید است که دل‌پذیرِ شیخ و شاب و مطبوعِ طبعِ صغیر و کبیر گردد.

استاد قل محمد[۱۴] در کودکی موسیقی یاد گرفته و خوب می‌نواخت و شهرت یافت. فقیر بر این عزم شدم که این فن به طرز علمی مدوَن و در رساله‌ای مرتّب شود. به مولانا علیشاه بوکه، که استاد بی‌نظیر در این فن بود، سفارش شد که ایشان، اگر بتوانند، در این موضوع چیزی بنویسند. اگر چه آن بی‌چاره را کثرت افیون از عقل و کار دور ساخته بود، با این حال، کتابی به نام اصل الوصل تصنیف کرد و میر مرتاض و خواجه شهاب‌الدین عبدالله مروارید و مولانا نباتی هم در این فن رساله‌هایی نوشته‌اند اما، چون همگی در اظهار استعداد خود کوشیده بودند، بهره‌مندی مبتدی از آنهادشوار بود. از آنجایی که حضرت مولانا به این فقیر همواره عنایت و التفات داشتند، رسالهٔ موسیقی و ادوار را نوشتند که در این فن مفیدتر و تکمیل‌تر از این رساله‌ای نیست.

وقتی که این فقیر قصیدهٔ تحفة الافکار را، که در تتبع قصیدهٔ دریای ابرار امیرخسرو دهلوی است، به نام آن حضرت تمام کرده و از مرو فرستادم، چنان که در بالا مذکور شد، در آن قصیده بیست بیت و زیاده به طرز معمّا و اصطلاحات معمّایی گفته شده بود. حضرت مولانا، در جواب و مقابل آن قصیده، به طریق معمّا قصیده‌ای فرموده و فرستاده بودند که بسی معانی دقیق و تراکیب غریب در آن مندرج بود. مطلعش این است:

جاه داری جاهل‌آسا در سر ای کامل مدام　　　جاهلت خوانم نه کامل چون ترا جاه است کام

وقتی غزلی ساخته بودم که مطلعش این بیت بود:

اچماغای ایردینک جمال عالم‌آرا کاشکی　　　سالماغای ایردینک باری عالم غه غوغا کاشکی

---

۱۴) دربارهٔ او در مجالس النفائس چنین آمده است: «از شبرغان است و، از خردی باز، آثار قابلیت در او مشاهده و غیجک را نیک می‌نواخت؛ به تربیت او اشتغال نموده شد، کارش به مقامی رسید که استادان متعدّد مصنّفات او را یاد گرفته به شاگردی او مباهات می‌کردند؛ طالب علمی هم کرد و دیگر فضایل نیز دارد مثل معرفت تقویم و خط و نقّاشی، امّا عود و غیجک و قوپوز را چنان نواخت که در عصر او کسی دیگر نتوانست و قواعد معمّا را نیز مضبوط می‌داند». (مجالس النفائس، به کوشش علی‌اصغر حکمت، منوچهری، تهران ۱۳۶۳، ص۱۰۳).

یعنی «ای کاش جمال عالم‌آرا را باز نمی‌کردی و ای کاش که به عالم غوغا نمی‌افکندی»، که این غزل میان اصحاب شهرت پیدا کرده و به مجلس حضرت پادشاه رسیده و به عزّ قبول و تحسین آمد. حضرت مولانا، از روی محبت و مهر، در این مقام آمدند که ایشان هم، در این بحر و قافیه و ردیف، قصیده‌ای سرایند. چون به الفاظ ترکی شعری نمی‌فرمودند، غزلی به فارسی تمام فرموده و به حضور پادشاه فرستادند که بسیار مطبوع و مقبول واقع شد و مطلعش این بود:

دیـدمی دیـدار آن دلدار رعـنا کـاشکی   دیده روشن کردمی از خاک آن پا کاشکی

حضرت پادشاه به این فقیر امر فرمودند که این غزل را به طور مسدّس تضمین نمایم. چون مأمور و محکوم بودم، البته معذور و معاف خواهم بود. پس از اتمام و تقدیمِ حضور پادشاهی، با احسان و تحسین شاهی سرافراز آمدم و حضرت پادشاه سواد آن را خدمت حضرت مولانا فرستادند. ایشان هم از روی بنده‌نوازی التفات‌ها و نوازش‌ها فرمودند. مطلع آن مسدّس* این بود:

کردَمی در خاکِ کویِ دوست مأوا کاشکی   سودَمی رخسارِ خود بر خاکِ آن‌پا کاشکی
آمدی بیرون ز کوی آن سروْبالا کـاشکی   بُـرقع افکـندی ز رویِ عـالم‌آرا کـاشکی
دیـدمی دیـدار آن دلدارِ رعـنا کـاشکی   دیده روشن کردمی از خاک آن‌پا کـاشکی

خاتمه

در ذکر و تعداد کتب و رسایلی که این فقیر در خدمت آن حضرت، به عنوان سَبَق، از روی تعلّم و استفاده، بر ایشان خوانده‌ام.

اوّلی از تألیفات آن حضرت رسالهٔ قافیه‌ای است که مختصر و مفیدتر از آن در این فن کسی ننوشته؛ دوّمی رسالهٔ معمّاست، که بعد از حلیة الحُلل تألیف فرموده‌اند؛ و رسالهٔ عروضیّهٔ ایشان و نیز لوایح است که در اصطلاحات مشایخ صوفیّه است، و چنان رساله‌ای از رقم هیچ قلم و از قلم هیچ راقم رویِ تحریر نیامده؛ و نیز کتاب لوامع است که نورِ هر لمعه‌اش شب‌های حرمانِ سالک را شمعِ هدایت و مشعلِ ولایت است؛ و شرح رباعیات است، که در طریق فنا چهار تکبیر به ماسِویٰ زدن از مطالعهٔ آن میسّر است؛ و، در همین موضوع، کتاب اشعه است، که تلألو برق آن روشنی‌بخشِ دیدگانِ بصیرت و دل‌های تیره

* مسدّس = ۶ مصرعی

است؛ و نفحات الانس است، که نسیمِ آشنایی از روضهٔ انس به مشام جان می‌رساند؛ و نیز شواهد النّبوه است، که الفاظش اشجار ایمان را از جویبارِ یقینْ سیراب و معانیش اثمارِ ایقان را با بارشِ تحقیقْ شهدِ ناب می‌نماید؛ و نیز شرح و تفسیر رساله‌ای است که خواجه محمد پارسا کلمات حقایق و معارفِ بیان حضرتِ قطب الاولیا خواجه بهاءالدین نقشبند را جمع‌آوری و به قدسیّه موسوم نموده بود؛ و دیگرکتابِ لمعات حضرت شیخ المشایخ فخرالملّة والدین عراقی را که این فقیر پیش ایشان درس می‌خواندم فرمودند که این کتاب به روش ناهمواری نوشته شده که به این جهت اغلبِ اصحاب این کتاب را نمی‌خوانند و محسّنات این کتاب مستور مانده و به شرح و توضیح مشکلات آن اقدام فرمودند؛ و نیز رساله‌هایی است که حضرت خواجه عبیدالله ــ طاب ثراه ــ به اشارهٔ پدرش، در طریق فقر و فنا نوشته‌اند که به کمتر کسی این دولت میسّر است؛ و رسالهٔ الهی‌نامهٔ خواجه عبدالله انصاری است که زبان قلم در وصف آن عاجز و الکن است؛ و دیگر کتاب‌های خمسه و هفت‌اورنگ آن حضرت است، که اغلب آنها را به دستورِ مقابله در خدمت آنها خوانده و بعضی را استماع نموده‌ام، ولی اکثر مطالب مشکلهٔ آن رساله‌ها از آن حضرت استیضاح و استفاضه نموده‌ام که از روی تحقیق آن مشکلات را حلّ و توضیح فرموده‌اند.

اگر چه آن حضرت به اظهارِ خوارقِ عادات از جانب حق تعالی مأمور نبودند و حالات پاکیزهٔ خود را در طریق ملامتیّه و شاعری و ملّائی پنهان می‌داشتند، اما گاهی کارهای عجیب و خارق‌العاده از آن حضرت ظاهر شده است. از آن جمله، چند وقعه‌ای که به عین الیقین حاصل و دیده شده ذکر آنها بی‌مناسبت نیست.

سیدیم عراقی نام، جوانی که نوکر و ایشیک آغاسی مظفّر برلاس بود، از غایت نادانی، منکر آن حضرت بود. روزی، از روی سفاهت، دیوان آن حضرت را ورق ورق در آتش می‌افکنده که در آن چند روز به عضوی از اعضایش جراحتی رسیده که از آن زخم چرک و ورم پیدا و منجر به مرض آکوله شده و فوت می‌نماید.

مجدالدین محمد[15]، که مشهور عالم و مستغنی از معرفی است، به علت خطایی، از طرف پادشاه امر به توقیف و حبس او شده؛ در مقابلِ تقاضای اِطلاقش، ضامن و

---

۱۵) مجدالدین محمّد خوافی، از مشهورترین وزیران دوران زمامداری سلطان‌حسین بایقراست که دو دوره به قدرت رسید. او در سلطان‌حسین بایقرا نفوذ بسیار داشت و از دشمنان سرسخت علیشیر نوائی بود. دشمنی نوائی با این وزیر در این‌جا نیز به روشنی دیده می‌شود.

متعهدی از وی می‌خواهند. از آن حضرت التماس ضمانت خود را می‌نمایند. آن حضرت، از روی رأفت، قبول و تعهد می‌فرمایند. اما، آن بی‌انصاف، پس از خروج فرار می‌نماید. ده و پانزده روز نکشید که دستگیر کرده و آوردند و به جریمه و شکنجه محکوم و تمام دارائیش به ضبط مأمورین دیوان رسیده و خود از شهر آواره گردید.

در یکی از روزها که آن حضرت از گازرگاه می‌آمدند، محمود حبیب نام دیوانه‌ای، که غالباً مست بوده و عربده می‌کرد، به آن حضرت رسیده و به سفاهت کردن و بی‌ادبی آغاز می‌کند. در همان روزها، به تیغ یک دیوانهٔ دیگر به قتل رسید که شرح آن در بالا ذکر گردید.

در میان طلاب مدرسهٔ گوهرشاد بیگم، نامقی نامِ مخذولی بود که از تخم شیطانش می‌شود گفت؛ که مردی ناهموار و بی‌اندام و منکرِ آن حضرت بود. روزی، با رفقای مدرسهٔ خود در باغی بودند و بغرایی[۱۶] می‌پختند. بعضی از ارادتمندان در توصیف آن حضرت مبالغه‌ها می‌کرده‌اند و نامقی، از روی انکار، حشوهایی به میان آورده و بی‌ادبی‌ها می‌نموده است. یکی از حضار دیوانِ آن حضرت را آورده و گفته است که، از روی تفأل، به دیوانِ آن حضرت نظری کنیم که در حق نامقی چه می‌فرماید. در اوّل صفحه این بیت بوده است:

پر است گوش من از سُبحهٔ مَلَک چو مسیح　　　کجا مشوّشِ خاطر بود نهیقِ خرم

سی و پنج سال قبل از وفات خودشان، زمانی که سلطان ابوسعید میرزا در یورش قلعهٔ شاهرخیّه بودند، خواجه دهدار در آن زمان ملازمِ مولانا قطب‌الدین نفیس و در آن یورش حاضر بوده، شبی حضرت مولانا را در خواب می‌بیند. آن حضرت، خطاب به خواجه دهدار، می‌فرمایند: «قرآن بخوان، قرآن بخوان، قرآن بخوان». بعد از هفت و هشت سال از آن تاریخ که تخت سلطنت به سلطان صاحب‌قران ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان ــ خَلَّدَاللهُ مُلْکَه ــ مقرر و خواجه دهدار مصاحب این فقیر شد، روزی رؤیای سابقی خود را ذکر کرد. چون بی‌سواد بود، من سعی و جهد کردم که قرآن خوانْد و حفظ کرد و حافظ خوبی شد. در سالی که حضرت مولانا فرمان یافت، از واقعهٔ رؤیای خواجه دهدار تخمیناً سی و چهار سال می‌گذشت و، در آن سال، این فقیر، برای انجام مهمّی،

۱۶) بغرا، آشی که از خمیر ــ که به شکل رشته‌های دراز درآورند ــ ترتیب داده شود و بغراخانی (آش منسوب به بُغراخان) را می‌گفته‌اند.

خواجه دهدار را به استرآباد فرستاده بودم. پس از اتمام کار که به هرات برمی‌گشت، در یک منزلی شهر، بدون سابقه، اَحمال و اَثقال را گذاشته به شهر می‌آید. وقتی وارد شهر می‌شود که آن حضرت در حال نزع و سکراتِ موت بود و حافظی حاضر نبود. در این ساعت، خواجه دهدار رسیده و به وداع آخریِ ایشان مشرَّف و شروع به خواندن آیات **قرآن** می‌کند و، همین که ختم خواجه دهدار به آخر رسید، آن حضرت جان به جان‌آفرین تسلیم نمود که اثر و نتیجهٔ این کرامت پس از سی و چهار سال ظاهر گردید.

در امثال این نوع حالات و کرامات از آن حضرت، دیگران، مثل مولانا عبدالواسع[۱۷] و مولا احمد پیر شمس، کتب و رسایلی نوشته‌اند. طالبین رجوع به همان کتب و رسایل بنمایند. این فقیر شمّه‌ای از مشاهدات خود، به طریق نمونه، در این مختصر بـه رشتهٔ تحریر در آوردم.

در کیفیت ارتحال آن حضرت

ولادت حضرت مولانا و تاریخ حیات ایشان به طریق اجمال در بالا مذکور شده است. اما رحلت ایشان از دار فنا به دار بقا روز جمعه هفدهم محرّم‌الحرام سال هشتصد و نود و هشت هجری واقع شد و شرح آن این است: در اثر هوازدگی، ضعفی بـر آن حـضرت عارض شده و بر بستر بیماری افتادند. این فقیر هر روز و هر ساعت خبری می‌گرفتم. روز پنج‌شنبه، که ضعف ایشان شدت داشت، خاطرم به غایت متردد و پریشان بود که شب جمعه را خواب نکردم. نصف شب، از راه اضطرار، سوار شده بـه عـیادتشان رفـتم. از اصحاب و اعزّه جمعی بودند و آن حضرت بی‌حال بود. ساعتی به حال آمده و چشـم گشودند. از روی گستاخی احوال‌پرسی نمودم. التفات فرمودند و حضرت قطب‌السالکین خواجه عبدالعزیز جامی حاضر بود. آن حضرت، تا دمیدن صبح، به یک حـال بـودند. چون مردم از نماز صبح فارغ شدند، حال ایشان به کلّی منقلب گردید. خواجه عبدالعزیز،

---

۱۷) عبدالواسع نظامی باخرزی، از نویسندگان قرن نهم هجری، از منشیان برجستهٔ عصر تیموری بود. مقامات جامی و منشأ الانشاءِ از اوست. وی در خدمت سلطان‌حسین بایقرا و وابسته به قوام‌الدین نظام‌الملک خوافی، وزیر قدرتمند عصر تیموری، بود. او و دو فرزندش، خواجه‌کمال‌الدین حسین و خواجه‌رشیدالدین عبدالملک، در سال ۹۰۳، به جرم ارادت به این وزیر، به قتل رسیدند. برای آگاهی بیشتر ← عبدالواسع نـظامی بـاخرزی، مقامات جامی، به کوشش نجیب مایل هروی، نشر نی، تهران ۱۳۷۱، مقدمهٔ مصحّح، ص۲۲–۲۶.

که وضعیت را دیدند، ایشان را از جانب مشرق به جانب شمال حرکت داده رویشان را به طرف قبله گردانیدند. مولانا ضیاءالدین یوسف، که فرزند ارجمندشان بود، در طرف پای ایشان نشسته و روبه‌رو بودند که آن حضرت هر وقت چشم باز می‌کرد توجهشان به مولانا ضیاءالدین بود. این فقیر گستاخی و التماس نمودم که مولانا ضیاءالدین از جایی که نشسته بود برخاست. بعداً آن حضرت، به طریقت خواجگان نقشبندیّه، به ذکر خفی و توجّه قلبی مشغول شد. تا صدای اذان نماز جمعه بلند شد، چنان که در بالا مذکور گردید. در این بین، خواجه دهدار وارد شد و مشغول تلاوت **قرآن** مجید گردید. هنوز جماعت از نماز جمعه فارغ نشده بودند که آن حضرت از انجمنِ کثرت چشم پوشیده و به خلوت‌خانهٔ وحدت رهسپار گشت و روح مطهّر ایشان عزیمتِ ملأ اعلا نمود.

صدای شیون اصحاب بلند شدو به این فقیر حالتی روی داد که وصف آن نتوان کرد. پس با سوز درونی شروع به مقصود می‌نمایم. القصّه، این خبر موحش در شهر منتشر شد؛ و اکابر و اشراف از اطراف رسیده و جملگی لباس ماتم و عزا پوشیدند؛ و حضرت سلطانِ صاحب‌قِران ــ خَلَّدَاللهُ مُلْکَه ــ تشریف آورده به‌های‌های گریستند؛ و مولانا ضیاءالدین یوسف را از روی شفقت در آغوش گرفته و سایر اصحاب را تسلیت‌ها فرمودند؛ و این فقیر را صاحب عزا منظور و به حالم دلسوزی اظهار و اشک‌ریزان نصایح و مواعظ دُرَربار فرمودند. چون در مزاج مبارکشان آثار ضعفی بود، به مقرّ سلطنت و مسند خلافت مراجعت فرموده تمامی شاهزادگان و ارکان دولت را در تشییع محفّهٔ آن مرحوم امر فرمودند. سلطان احمد میرزا و مظفر میرزا و سایر شاهزادگان در دوش گرفتن تابوت به یکدیگر سبقت می‌جستند تا بدین ترتیب به مصلّی رسانیدند. و غوغای خلایق به مرتبه‌ای بود که جمعیت راچندین صد هزار نفر تصوّر می‌رفت، در نمازگاه حضرت خواجه عزیزالله، با سایر اشراف، بر آن حضرت نماز گزارده و، با همان ترتیب، محفّه را به روضهٔ مطهّر انتقال دادند و، از غوغای خلق، حرکت دشوار بود و شاهزادگانِ عظام به وظیفهٔ یساولی اقدام و مردم را کنار می‌نمودند تا محفّه را عبور داده به مدفن شریف رسانیدند و در نزد مزار حضرت قطب‌الاولیا مولانا سعدالدین کاشغری، که در آداب طریقت پیر و مرشد آن حضرت بود، دفن کردند و حضرت علّیه مهد عُلیا بیگم، که از سایر ابناء جنس به فضل و کمال و خصال حمیده ممتاز بودند و ارادت و اخلاص بی‌نهایتی نسبت به آن حضرت داشتند، به رسم تعزیت و تسلیت، به مجلس سوگواری

تشریف‌فرما شدند و به مخدوم‌زادگان و این فقیر و سایر اصحاب نوازش‌ها و عِنایت‌ها فرمودند و قاعدهٔ عزاپرسی را به جا آوردند.

و از اطراف و ولایات هم، امرا و اَعِزّه، به رسم عزاپرسی، آمده و این فقیر را مستقیماً صاحب عزا منظور و رسم تسلیت و تعزیت را مرعی می‌داشتند. حضرت سلطنتْ‌شعار و خلافتْ‌دثار، سلطان بدیع‌الزمان میرزا، از مازندران ایلچیِ مخصوصی روانه و برای بعضی‌ها لباس‌هایی فرستاده بودند و مخاطب به پرسش و تعزیت این فقیر بودم و حضرت سلطنت شعاری را ارادت و اخلاصِ بی‌نهایتی بر آن حضرت بود.

باری، یک سال تمام، برای اهل مملکت عموماً و به مردم خراسان خصوصاً، سال ماتم بود. در سرِ سال، از طرف حضرت سلطان صاحب‌قران، آش سالیانهٔ شاهانه‌ای ترتیب داده شده و بعضی از ارادت‌مندان در بالای مرقد مطهّرِ آن حضرت عمارتِ عالی بنا نهاده و حفّاظ و امام و مُقری و خدّام تعیین نمودند.

و موزون‌گویان، در مرثیه و تاریخ آن حضرت، منظومه‌ها سرودند که از آن جمله این تاریخ و مرثیه از راقمِ حروف است که در محفل تذکر سالیانهٔ آن حضرت، در محضر شریف سلطان صاحب‌قران، خوانده و از طرف سلطانی حکم شد که مولانا حسین واعظ بالای منبر بخوانند.

تاریخ:

گوهرِ کانِ حقیقت درّ بحرِ معرفت — کو به‌حق واصل شد و در دل نبودش ماسِواه
کاشفِ سرِّ الهی بود بی‌شک زان سبب — گشت تاریخ وفاتش **کاشف‌سرّ‌الاه**

مرثیه:

هر دم از انجمنِ چرخ جفای دگر است — هر یک از انجمِ او داغِ بلای دگر است
روز و شب را که کبود است و سیه جامه در او — شب عزای دگر و روز عزای دگر است
بلکه هر لحظه عزایی است که از دشتِ عدم — هر دم از خیلِ اجل گَردِ فنای دگر است
هست ماتمکده‌ای دهر که از هر طرفش — دودِ آهِ دگر و ناله و وای دگر است
آهِ او هست به دل تیرگی افزاینده — وایِ او نیز به جان یأس‌فزای دگر است
گُلِ این باغ که صد پاره ز ماتم‌زدگی است — هر یکی سوختهٔ جامه‌قبای دگر است
آب او زهر و هوایش متعفّن چه عجب — گر درین مرحله هر لحظه وبای دگر است
اهلِ دل میل سوی گلشن قدس آوردند — هست زآن رو که در او آب و هوای دگر است
نزدِ اربابِ یقین دار فنا جایی نیست — وطنِ اصلی این طایفه جای دگر است

زان سـببِ مستِ مـیِ جـامِ ازل عـارفِ جـام   سرخـوش از دارِ فـنا سـوی وطـن کـرد خـرام

این ترکیب‌بند مرکب از هفت بند و هفتاد بیت است که برای نمونه یک بند آورده شد.

پایان

ترجمهٔ خمسة المتحیّرین، که اصل آن به لغت ترکی جغتایی است، در این‌جا به پـایان رسید، چون شامل شمّه‌ای از حالات و تاریخ دو نفر از اکابر دانشمندان و شعرای بزرگ ایران بود و بدین ترتیب در دیگر کتب تاریخ دیده نشده به ترجمهٔ آن مبادرت ورزید. امید است که خوانندگان چشم از معایب و نواقص عبارات ترجمه پوشیده و به دیدهٔ عفو و اغماض نگرند.

اسفندماه ۱۳۱۹، محمد نخجوانی

منابع و مآخذ

۱- **حبیب السیر**: خواندامیر، تصحیح دکتر دبیرسیاقی، تهران، خیام، چاپ چهارم، ۱۳۸۰ش.

۲- **تذکرة الشعرا**: دولتشاه سمرقندی، تصحیح ادوارد براون، تهران، کلاله خاور، ۱۳۳۸ش.

۳- **توزک بابری (بابرنامه)**: ظهیرالدین محمّد بابر، ترجمۀ شفیقه یارقین، کابل، وزارت خارجه، ۱۳۸۸ش.

٤- **مکارم الاخلاق**: خواندامیر، تصحیح عبدالغفار بیانی، کابل، ۱۳٦۰ش.

٥- **مجالس النفایس**: امیر علیشیر نوایی، تصحیح علی اصغر حکمت، تهران، منوچهری، ۱۳٦۳ش.

٦- **تاریخ ادبیات ایران**، ج۳ (از سعدی تا جامی): ادوارد براون، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، ۲۵۳۷ (۱۳۵۷ش).

۷- **تاریخ ادبیات ایران**: دکتر ذبیح الله صفا، دانشگاه تهران، ۱۳۵۱ش.

۸- **هفت اورنگ جامی**: تصحیح مدرس گیلانی، تهران، سعدی، ۱۳۳۷ش.

۹- **دیوان کامل جامی**: تصحیح هاشم رضی، تهران، ۱۳٤۱ش.

۱۰- **مقامات جامی**: عبدالواسع نظامی باخرزی، تصحیح نجیب مایل هروی، تهران، نی، ۱۳۷۱ش.

۱۱- **اشعة اللمعات**: مولانا عبدالرحمن جامی، تهران، بوستان کتاب، ۱۳۸۳ش.

۱۲- **نامه‌های دستنویس جامی**: بکوشش عصام الدین اورنبایف و غلامرضا مایل هروی، کابل، ۱۹۸۵م.

۱۳- **دیوان هلالی جغتایی**: تصحیح سعید نفیسی، تهران، سنایی، چاپ سوم، ۱۳۷۵ش.

۱٤- **تکمله حواشی نفحات الانس**: رضی الدین عبدالغفور لاری، تصحیح علی اصغر بشیر هروی، کابل، انجمن جامی، ۱۳٤۳ش.

۱۵- **شرح بیت امیر خسرو**: مولانا عبدالرحمن جامی، نسخۀ کتابخانه لندن.

۱٦- **خمسة المتحیرین**: امیر علیشیر نوایی، ترجمه محمد نخجوانی، بکوشش مهدی فرهانی منفرد، ضمیمۀ شماره ۱۲ نامۀ فرهنگستان، تهران، ۱۳۸۱ش.

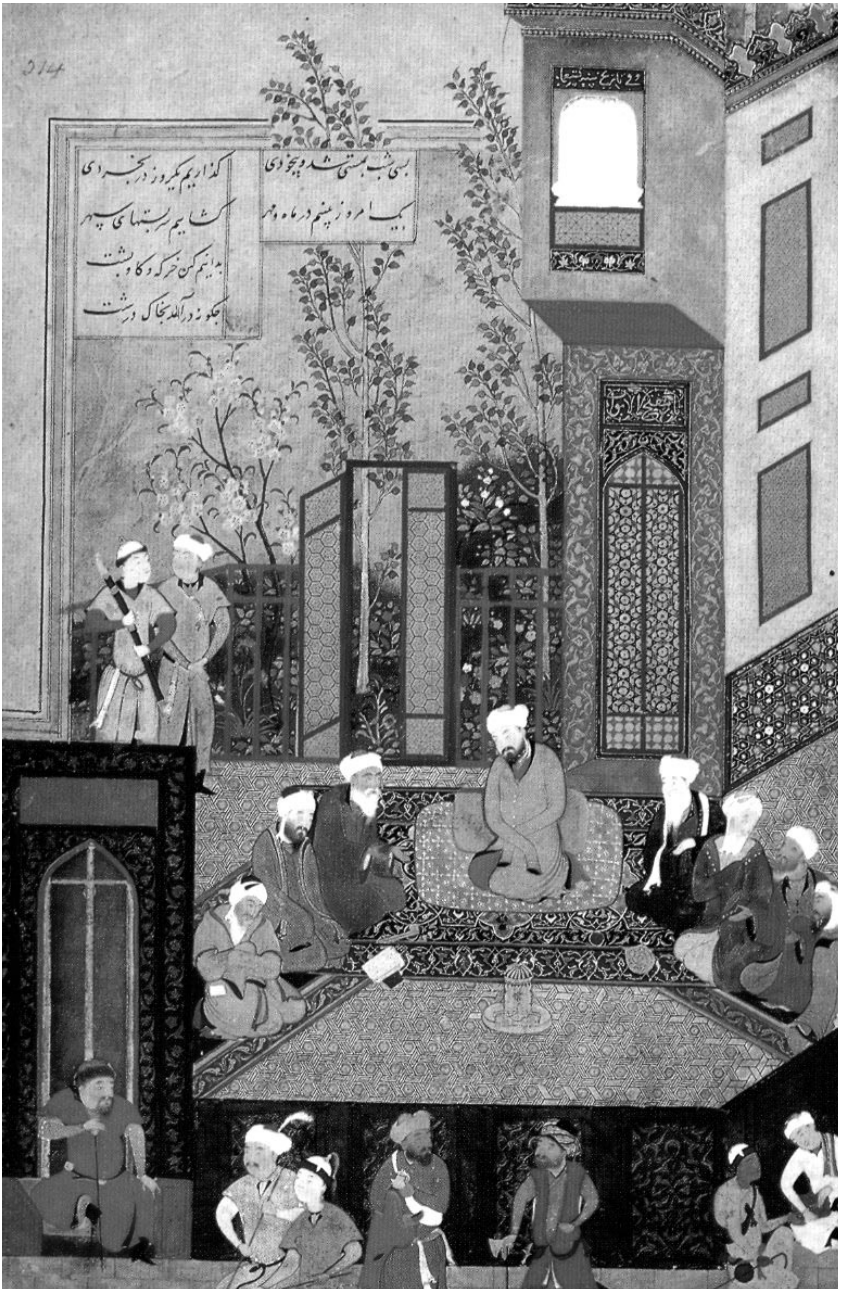
۱۷- **دیوان ترکی امیر علیشیر نوایی**: تصحیح ل.و. دمیتریوا، مسکو، ۱۹٦٤م.
۱۸- **رساله خیابان**: فکری سلجوقی، کابل، انجمن جامی، ۱۳٤۳ش.
۱۹- **رساله مزارات هرات**: تصحیح و تعلیقات فکری سلجوقی، کابل، مطبعه دولتی، ۱۹٦۷م.
۲۰- **علیشیر نوایی و عبدالرحمن جامی (روابط ادبی)**: نشریات عرفان، عبدالغنی میرزایف، دوشنبه، ۱۹٦۸م.
۲۱- **محاکمة اللغتین**: امیر علیشیر نوایی، ترجمه تورخان گنجه‌ای، تهران، ۱۳۲۷ش.
۲۲- **دیوان خلیل الله خلیلی**: بکوشش محمد کاظم کاظمی، تهران، عرفان، ۱۳۸۹ش.

بخش تصاویر

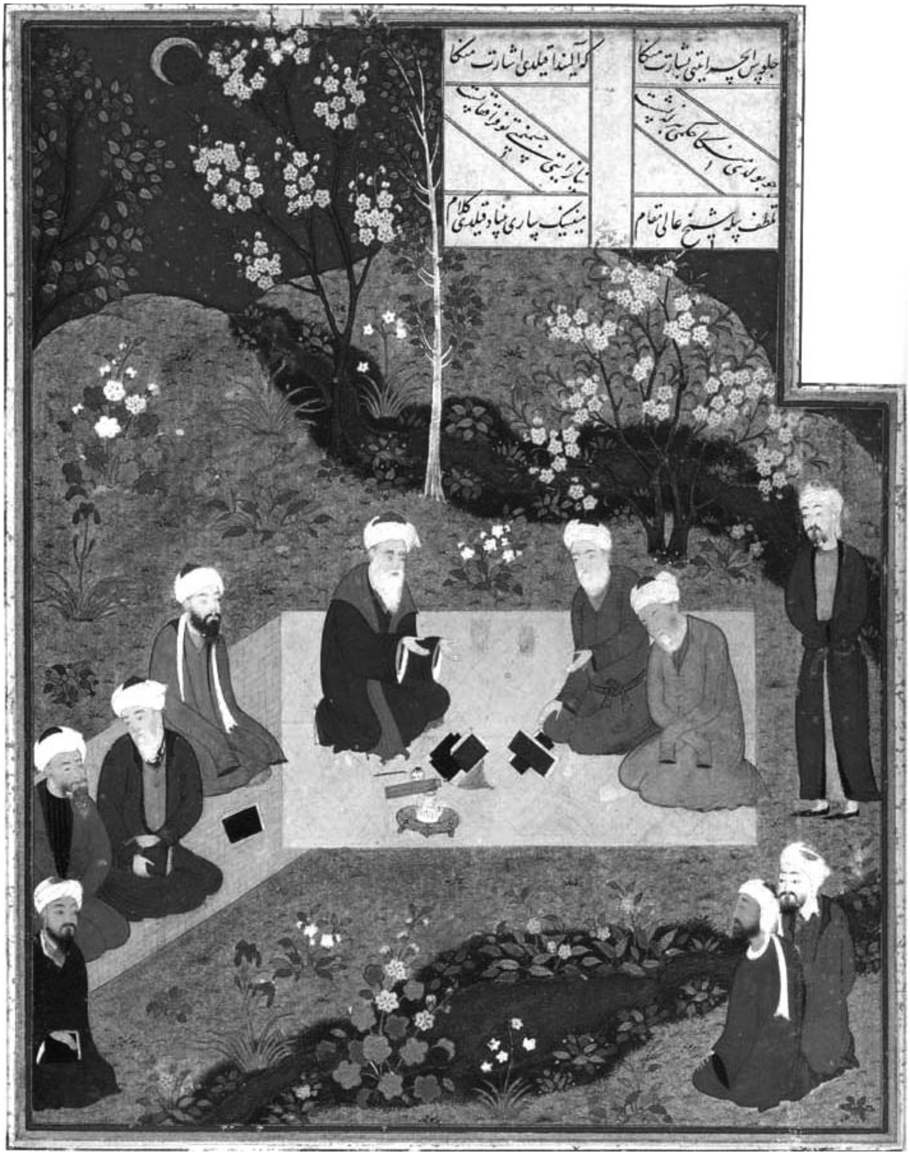


تصویر امیر علیشیر
عمل محمود مذهّب،
هنرمند دوره تیموری
در هرات

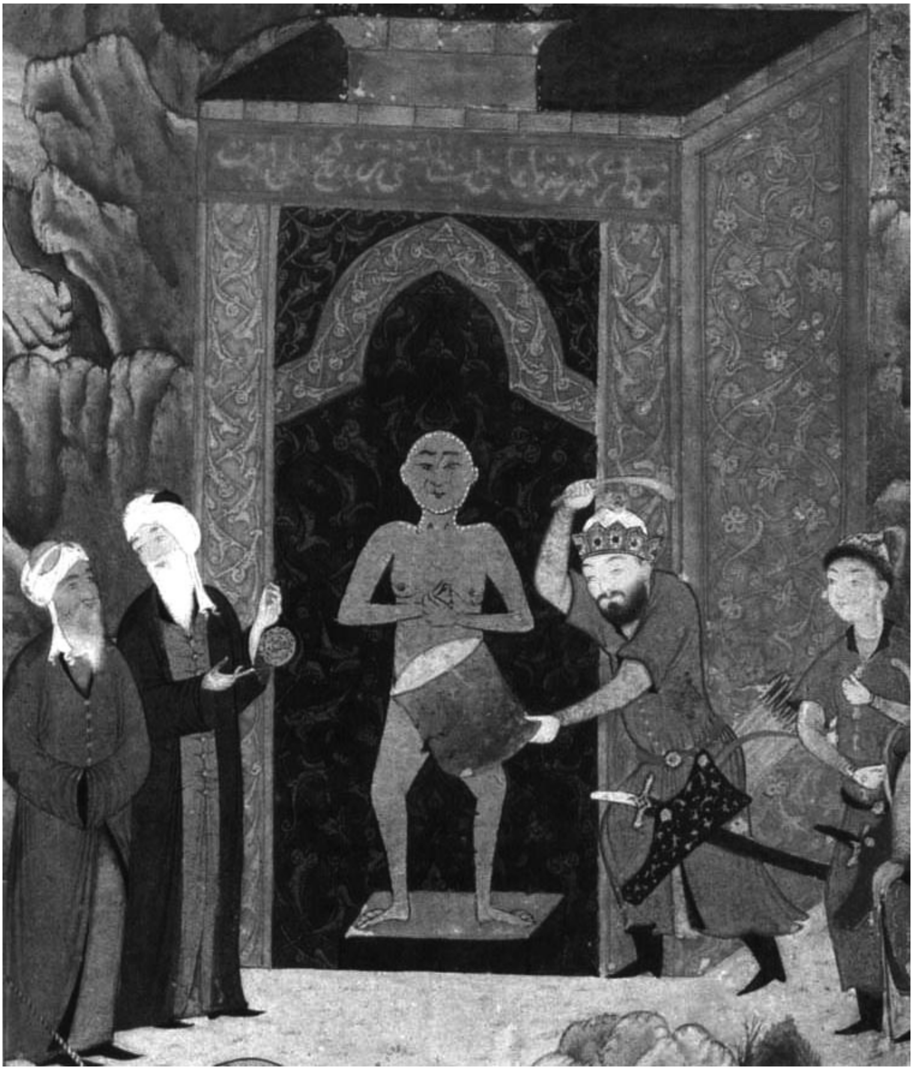
• اصل این تصویر در کتابخانه آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود.



مولانا عبدالرحمن جامی در مجلس امیر علیشیر نوایی
اثر استاد کمال الدین بهزاد



تصویری خیالی از شعرای بزرگ زبان فارسی
منسوب به استاد کمال الدین بهزاد
در صدر این مجلس مولانا عبدالرحمن جامی، امیر علیشیر نوایی و حکیم نظامی گنجوی نشسته‌اند و شعرایی چون سعدی، سنایی، امیرخسرو دهلوی، فردوسی، حسن دهلوی، انوری و خاقانی در اطراف قرار گرفته‌اند.



امیر علیشیر نوایی در حال شکستن بتها در حضور مولانا عبدالرحمن جامی
منسوب به استاد کمال الدین بهزاد



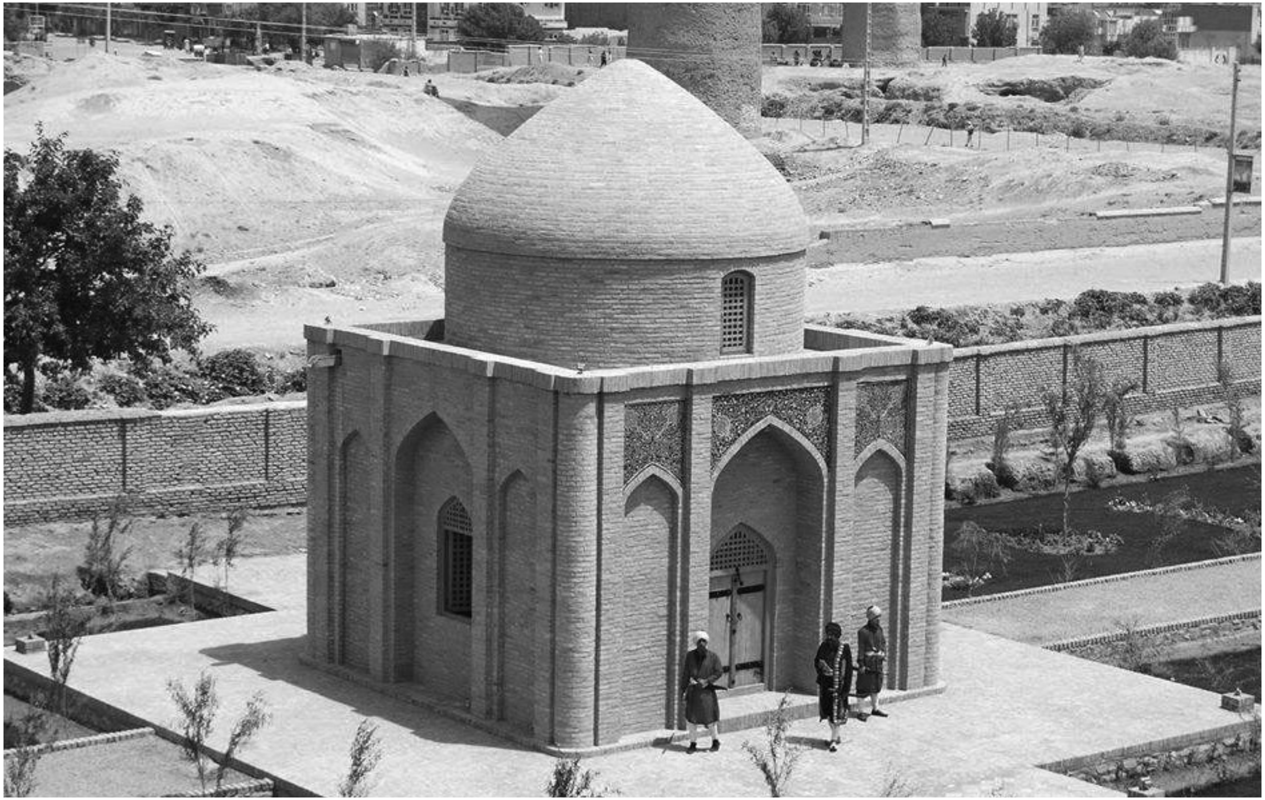
تصویر نسخه‌ای دربردارنده تمام آثار ترکی امیر علیشیر نوایی که در کتابخانه ملی فرانسه در پاریس نگهداری می‌شود.



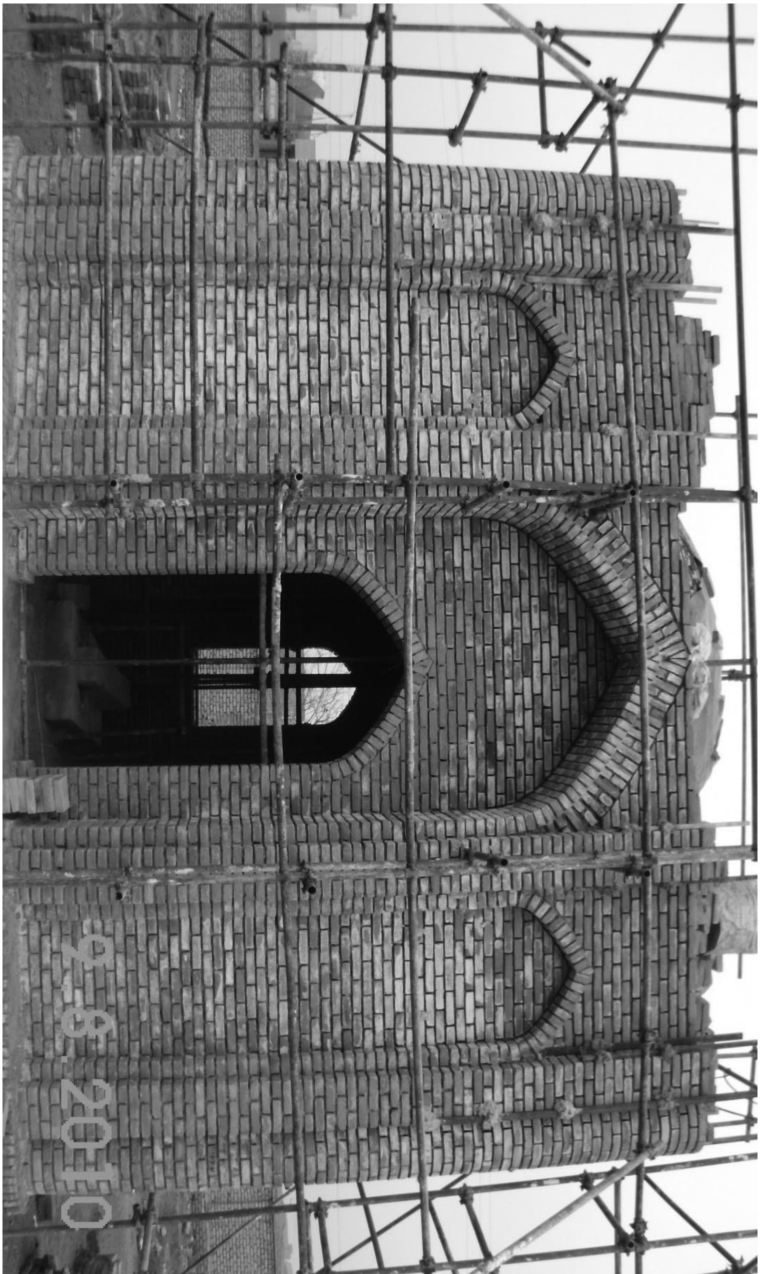
ترجمه‌ی ترکی اربعین (چهل حدیث) از امیر علیشیر نوایی که نسخه‌ای نفیس از آن در کتابخانه ملی فرانسه نگهداری می‌شود.



پرتره‌ی امیر علیشیر نوایی که در ازبکستان تهیه شده است.



هرات – بنای آرامگاه امیر علیشیر نوایی پس از بازسازی، بهار ۱۳۹۳ خورشیدی



بنای آرامگاه امیر علیشیر نوایی در حال بازسازی ، زمستان ۱۳۹۲ خورشیدی



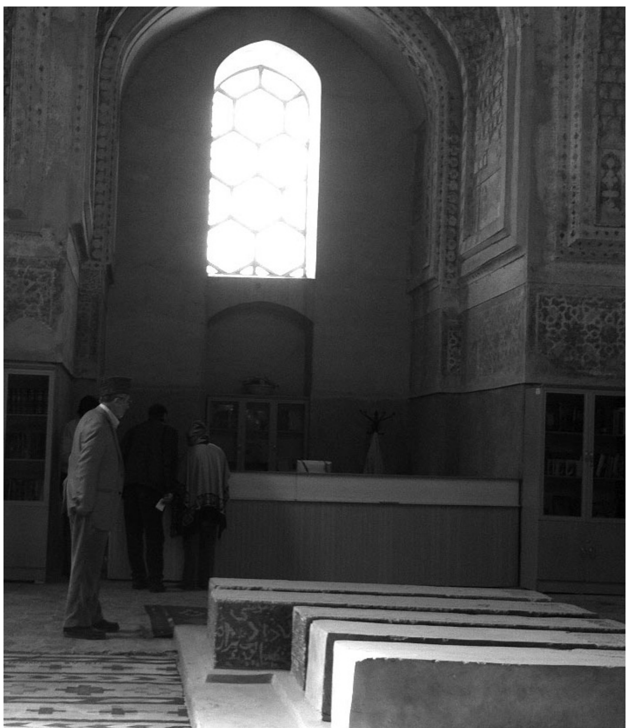
مؤلف اثر حاضر
در کنار بنای آرامگاه
امیر علیشیر نوایی

• منارههای مصلی
هرات نیز در تصویر
مشاهده می‌شود.



مؤلف در کنار آرامگاه
امیر علیشیر نوایی

• سنگ قبر جدیدی که بر آرامگاه نوایی نصب گردیده در تصویر مشاهده می‌شود.



مؤلف در داخل بنای
آرامگاه گوهرشاد

• آرامگاه بایسنغر میرزا و عده‌ای دیگر از شاهزادگان تیموری در این محل واقع است.



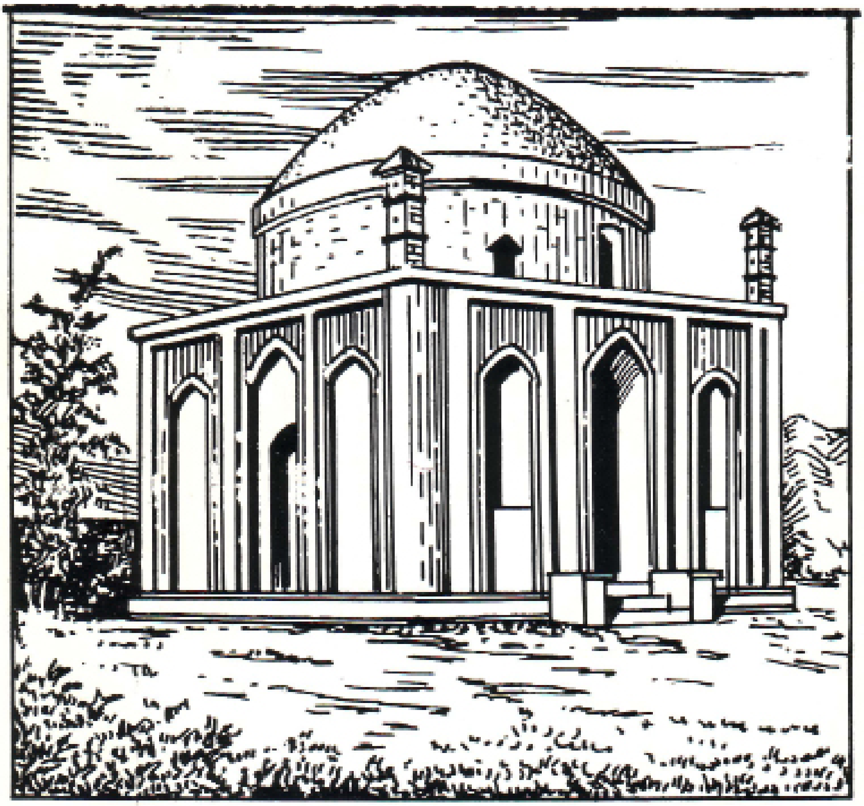
مؤلف در کنار بنای آرامگاه گوهرشاد در هرات



• صحن مسجد مخدومی واقع در بازار عراق



• تدریس اطفال در مسجد مخدومی



• بنای قدیم آرامگاه امیرعلیشیر نوایی،
که در سال ١٣٦٦ ق. اعمار شده بود.

نمایه

Амир Алишер Навоӣ

(Шарҳи аҳвол ва гузидаи осори манзум ва мансури амир Алишер Навоӣ ба инзимоми “Ситтаи зарурия” ва тарҷумаи “Хамсатул-мутаҳаййирин” ва “Муҳокаматул-луғатайн”)

Таълиф: Абдулалӣ Нур Аҳрорӣ

Амир Алишер Навоӣ (844 – 906 қ.)

Абдулалӣ Нур Аҳрорӣ

Вироиш ва намоясозӣ: Фарҳод Аҳрорӣ
Ношир: Интишороти Аҳрорӣ

Оғози сухан

Худовандо расо кун хомаамро,
Ки бо номат нависам номаамро.

Салтанати Темуриёни Ҳирот, ки аз авоили қарни нуҳум то авоили қарни даҳуми ҳиҷрӣ идома ёфт, аз ҷиҳоти мухталиф аз дурахшандатарин адвори торихии кишвари мо башумор меравад. Ҳирот барои бори нахуст пойтахти импротурии густурда ва паҳновари давлати Темурӣ қарор гирифт. Мардум пас аз солҳои мутамодии ҷангу вайронӣ, нафаси роҳате кашиданд ва тавонистанд вайрониҳову харобиҳоро мараммат намуда ва ба ободонӣ суқ диҳанд. Шаҳри Ҳирот бо гузашти замон ободу ободтар гардид то онки номи аруси шаҳрҳоро камоӣ кард. Уламо, фузало, шуъаро, нависандагон, ҳунарварон ва санъатгарон аз ақсо нуқот бад-ин шаҳр рӯй оварданд ва дар зилли ҳимояти шоҳону шоҳзодагони Темурӣ дар осудаҳолӣ басар бурданд ва осори мондагору ҷовидона, ки мояи фахру мубоҳот аст аз худ баҷо гузоштанд.

Тобноктарин ситораи осмони илму адаб ва ирфони ин давра, ки ҳудуди ним қарн аз партави фазоил ва фуюзоти вай дунёи шарқи исломӣ мустафид ва мустафиз гаштанд, мавлоно Нуруддин Абдурраҳмони Ҷомӣ аст, шахсияти мавриди эҳтироми подшоҳону амирон ва вазироне чун Низомуддин амир Алишер Навоӣ.

Амир Алишер бо он ҳама фазоили суриву маънавӣ, ки шоири Зул-лисонайн номида шуда ва ал-ҳақ яке аз навобиғи замон башумор меравад, дар зумраи муридон ва шогирдони мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ буда ва мизони иродат, муҳаббат ва дӯстии вай ба ҳаддест, ки дар асноди расмии давлатӣ лақаби “махдумӣ”-ро ба худ тахсис дода, ки мурод аз он ишора ба мавлоно Ҷомӣ мебошад, ки ба ходимии вай ифтихор кардааст.

Амир Алишер Навоӣ ҳарчанд дар сатҳи минтақа ва ҷаҳон ба ҳайси шахсияти илмӣ ва адабӣ ва падари забону адаби туркӣ шинохта шуда ва дар донишпарвариву ҳимоят аз шоирон ва арбоби илму ирфон ва ҳунарварону санъатгарон ва пешаварон ӯро ҳамтое набуда ва беш аз бист асар аз вай ба ёдгор мондааст, вале дар шаҳри зодгоҳаш ва дар кишвараш Афғонистон чунонки дархури шаъну мақоми волои илмӣ ва адабии ӯст муаррифӣ ва шинохта нашуда ва дар борааш камтар китобе интишор ёфтааст. Хостам дар ин роҳ гоме бардорам ва ин рисоларо ҷамъу фароҳам кардаву ба нашр бирасонам то дар баробари ин

бузургмарди ҳиротии турктабор андаке дайни худро адо намоям. Умед аст, ки каму кости он ба назари иғмоз нигариста шавад, зеро: “Дар ин майдон надорад шаҳсавори хома ҷавлоне”.

Дар фарҷом аз раҳнамоиҳои судманди ҷаноби д-р Абдулғафур Равон Фарҳодӣ, шахсияти фозил ва донишманду ғанимати кишвар, ки дар таълифи ин рисола маро ёрӣ бахшиданд изҳори сипосу шукрон менамоям.

(Муаллиф).

Пешгуфтор

Аз д-р Равон Фарҳодӣ

Аз дӯсти дерин ва устоди гиромӣ Абдулалӣ Нур Аҳрорӣ сипосгузорам, ки нигориши ин рисоларо дар мақоми шоир ва давлатмарди бузурги мо Амир Алишер Навоӣ ба уҳда гирифтаву ба сар расонидааст. Ин иқдоми хуҷаста бояд аз дере ба ин сӯ сурат мегирифт. Аз рӯйи тасаллӣ метавон гуфт: “Дер ояд, дуруст ояд”.

Амир Алишер Навоӣ шоиру адиб ва низ аз пояҳои салтанати Темуриёни Ҳирот буд ва шоҳу гадо дар бораи шоистагӣ, ростӣ, покнафсӣ ва фақирпарварии ӯ муътақид буданд.

Қудрати шоирии вай дар забони порсии дарӣ аз рӯйи як намуна, яъне қасидаи 72 байтии “Туҳфатул-афкор” собит мешавад:

Оташин лаъле, ки тоҷи хусравонро зевар аст,
Ахгаре баҳри хаёли хом пухтан дар сар аст.

Ин қасидаро ба ҷавоб ва пайравии Амир Хусрави Балхии Деҳлавӣ, фарзанди Мир Сайфуддини Балхӣ, ки ба унвони “Дарёи аброр” дар Ҳинд суруда буд, вай дар Ҳирот сурудааст. Қасидаи Амир Хусрав чунин оғоз мешавад:

Кӯси шаҳ холиву бонги ғулғулаш дарди сар аст,
Ҳаркӣ қонеъ шуд ба хашку тар шаҳи баҳру бар аст.

Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ низ дар Ҳирот ба ҷавоб ва пайравии Амир Хусрав, қасидаи “Луҷҷатул-асрор”-ро сурудааст ва инак оғози он:

Кунгури айвони шаҳ, к-аз кохи Кайвон бартар аст,
Рахнаҳо дон к-аш ба девори ҳисори дин дар аст.

Дар бораи шеъри туркии беназири ӯ бояд хамсаи Навоиро ёд кард, ки ба силсилаи хамсаҳои порсии дарӣ омадааст ва ба туркӣ мебошад. Нигориши он сабаби таҳсин ва тамҷиди адибони он замон воқеъ шуда, ки туркӣ медонистанд, аммо чунин асари олиро нахонда буданд.

Нахустин хамса аз Низомии Ганҷавӣ (ваф. 604 қ.)аст, шомили Махзанул-асрор, Лайлӣ ва Маҷнун, Хусрав ва Ширин, Ҳафт пайкар ва Искандарнома, ки аксари онҳо ба забонҳои англисӣ ва фаронсавӣ тарҷума шудааст.

Дуввумин хамса аз Амир Хусрави Деҳлавӣ (ваф. 705 қ.) аст, бо унвонҳои Матлаъул-анвор, Ширин ва Хусрав, Маҷнун ва Лайлӣ ва Оинаи Сикандарӣ, ки дар Ҳинд суруда шудааст.

Ба ин силсила саввумин асари умда, сурудаи Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ (ваф. 898 қ.) аст, ки ба номи “Ҳафт авранг” таълиф шудааст бо унвонҳои: Силсилатуз-заҳаб, Саломон ва Абсол, Туҳфатул-аҳрор, Субҳатул-аброр, Юсуф ва Зулайхо, Лайлӣ ва Маҷнун ва Хирадномаи Искандарӣ.

Дар инҷо бояд аз хамсаи Амир Алишер Навоӣ (ваф. 906 қ.), ки ба забони туркӣ аст ва яке аз умдатарин осори адабии туркӣ мебошад зикр кард, бо унвонҳои: Ҳайратул-аброр, Фарҳод ва Ширин, Лайлӣ ва Маҷнун, Сабъаи сайёра ва Садди Искандарӣ[1].

Бояд донист, ки забонҳои туркӣ, ки бо ҳамдигар ҳамреша мебошанд, ду дастаи умда дорад:

1. Дастаи ғарбӣ монанди туркии истонбулӣ, ки шуъаро ба он шеър сурудаанд ва нусхаҳои хаттии бешумор аз садҳо асар ба ин забон дар китобхонаҳои Туркия ва кишварҳои дигар мавриди муроҷаъаи донишмандон аст. Дар асари роиҷ шудани ҷабрии хатти лотин мардум ба ҷуз донишмандони мутахассис наметавонанд он ҳамаро бихонанд.

Туркии Қумуқ роиҷ дар нуқоти Қафқоз, ва туркии Озарбойҷон низ аз дастаи ғарбӣ мебошад.

2. Дастаи шарқӣ монанди узбекӣ, қирқизӣ, қазоқӣ, уйғурӣ, ки шакли китобии ин ҳамаро чағатоӣ меноманд; чунонки Бобурнома ва басе китобҳо ба туркии чағатоӣ нигошта шуда.

Ин ду дастаи туркӣ бо тафовутҳои савтӣ ва дастурӣ аз ҳам мутамоиз шудаанд, масалан маънои “роҳ” дар дастаи ғарбӣ “йил” ва дар дастаи шарқӣ “ҷил” мебошад. “До ойи” ба маънои хол ё момо дар туркии ғарбӣ омада ва дар туркии шарқӣ “тоғойи” гуфта мешавад ва ғайра.

Хамсаи Амир Алишер Навоӣ ба забони туркии чағатоӣ аст ва бинобарин дар назди узбекони мо мафҳум мебошад.

[1] Баъзе аз ин маснавиҳо ба забони русӣ тарҷума шудааст.

Лозим аст хамсаи Амир Алишер Навоӣ аз тарафи академияи Афғонистон[2] бо муроҷаъа ба нусхаҳои хаттии сиқа ба чоп бирасад ва мушкилоти маъно дар поварақӣ баён гардад, ва аз рӯйи он метавон тамсилоти манзум барои театр истихроҷ кард.

Чопҳои хамса дар Узбекистон мавҷуд аст ва аммо дар Афғонистон қобили истифода нест, зеро:

1. Ин чопҳо ба хатти сириллик (русӣ) аст ва на ба хатти аслӣ.

2. Дар аҳди шуравӣ сонсури мазҳабӣ сурат гирифта ва абёти баёни дини Ислом аз он берун шудааст, ҳамчунон ки дар Тоҷикистон дар он замон зикри Исломро аз шеъри Ҷомӣ берун мекарданд.

Дар оғози маҷмуъаи чопи Афғонистон бояд муҷмали зиндагонӣ ва баёни камолоти Амир Алишер Навоӣ[3] ба забони узбекӣ изофа шавад ва агар лозим афтад, хамсаи Амир Алишер Навоӣ дар панҷ ҷилди кӯчак ба чоп расад.

Р. Ф.
Шимоли Калифорниё,
аввали Январи 2014 милодӣ.

[2] Академии Афғонистон бояд расоили адаби омиёнаро низ ба чоп расонад. Муҳимтар ва оҷилтар аз ҳама таҳияи рисолаи муҳовараи дузабона (узбекӣ - форсӣ) ва низ нигоштани як фарҳанги кӯчаки дузабона (форсӣ – узбекӣ ва узбекӣ - форсӣ) мебошад, то ҳама бидонанд, ки забони узбекӣ душвор нест.

[3] Инҷониб дар бораи зиндагии Амир Алишер Навоӣ рисолаи кӯчаке ба забони англисӣ нигоштаам ва умедворам фурсат ҳосил кунам то онро дубора чоп кунам.

Нигоҳе ба асри Темуриён

Ин давра, ки бо марги Амир Темур ва ҷонишинии писараш Шоҳрух Мирзо дар соли 807 қамарӣ (1405 милодӣ) оғоз ва бо марги Султон Ҳусайн Мирзо дар Зилҳиҷҷаи сол 911 қ. (Майи 1506 м.) поён ёфт; аз ҳар ҷиҳат чӣ аз лиҳози пешрафт ва тараққӣ ва таъолӣ дар арсаи улум ва фунун ва адаб ва санъату ҳунар ва чӣ аз ҳайси маъмурӣ ва ободонии кишвар ва рафоҳу осудагии мардум, давраи мунҳасир ба фарде аст, ки сарзамини Хуросон, ба хусус Дорус-салтанаи Ҳирот на қабл аз он ба ёд дошта ва на баъд аз он ба худ дидааст ва ба яқин метавон онро барҷастатарин ва пурбортарин асре хонд, ки ғанову сарвати илмӣ ва адабии саршоре ба армуғон доштааст. Яке аз илали муваффақияту пирӯзии ин давраи бошукӯҳу дурахшон он буда, ки шоҳону шоҳзодагони темӯрӣ, худ шоъиру донишманд ва донишпарвар буда, дар ҳимояту пуштибонӣ аз шоъирону донишмандон ва хушнависону рассомону наққошон таваҷҷуҳи зиёд доштанд ва дар ин роҳ маболиғи ҳангуфту газофе ба масраф мерасонданд.

Шоҳрух Мирзо (807-850 қ.) подшоҳи одил ва додгаре буд, ки шаҳри маҳбуби худ Ҳиротро Дорус-салтана қарор дод, ва онро ба сурати бузургтарин маркази илму адабу фарҳанг даровард. Ба қавли Ҳофиз Абрӯ: “Ҳирот маҷмаъи арбоби яқин ва қиблаи аҳрору аброр ва каъбаи ашрофу ахёр ва маркази аҳли тақво ва маъмани зуҳҳоду уббод ва маскани ақтобу автод аст”.

Дар Хуросон Ҳирот биҳишти барин,
Шуд ба аҳди Муъини давлату дин.
Шоҳрух подшоҳи ҳафт иқлим,
Халладаллоҳу мулкаҳу, омин.

Мирзо Бойсунғур писари Шоҳрух, аз номдортарин китобдӯстони ҷаҳон ба шумор меравад. Чиҳил хаттот дар китобхонааш ба истинсохи кутуб машғул буданд. Ба қавли Эдвард Браун: “Муқаддимае, ки дар Шоҳномаи Фирдавсӣ барои Бойсунғур навиштаанд, ӯро машҳури ҷаҳон сохтааст. Вай дар канори падар мезист ва мақоми иморат (девони аъло)-ро ба уҳда дошт”. Ба қавли Давлатшоҳ: “Аз салотини рӯзгор баъд аз Хусрави Парвиз, чун Бойсунғур Султон касе ба таҷаммул ва ишрат маъош накарда. Вай шеъри форсӣ ва туркиро некӯ гуфтиву фаҳмидӣ ва ба шаш қалам хат навиштӣ”. Катибаи айвони мақсураи Масҷиди Гавҳаршод дар Машҳад ба қалами ӯст, ки то кунун боқӣ мондааст. Ин

шоҳзодаи хушзавқу ҳунарманд дар замони ҳаёти падараш дар соли 837 қ. (1433 м.) падруди ҳаёт гуфт ва дар ҷанби Мусаллои Ҳирот дар даруни гунбади Гавҳаршод ба хок супурда шуд. Дар торихи вафоти ӯ гуфта шуда:

Султон Саид Бойсунғур саҳарам,
Гуфто, ки бигӯ ба аҳли олам хабарам,
Ман рафтаму торихи вафотам ин аст:
“Бодо ба ҷаҳон умри дарози падарам”.

Инак ғазале, ки аз ашъори вай боқӣ мондааст:

Надидам он ду рух акнун ду моҳ аст,
Вале меҳраш басе дар ҷони мо ҳаст.
Ба роҳаш сар ниҳам рӯзе, ки мирам,
Тавон гуфтан, ки ошиқ сар ба роҳ аст.
Ба зулфаш мушк худро нисбате кард,
Дурӯғе гуфт, аз он рӯяш сиёҳ аст.
Дили ман рӯйи ӯ хоҳад ҳамеша,
Набинад бад ҳар онк-ӯ некхоҳ аст.
Гадои кӯйи ӯ шуд Бойсунғур,
Гадои кӯйи хубон подшоҳ аст.

Улӯғбек писари дигари Шоҳрух, ки аз ҷониби падар ба ҳукумати Мовароун-наҳр мансуб шуда буд, бисёр донишманду донишгустар буд. Шаҳри Самарқанд дар замони ӯ ба маркази улуми риёзӣ ва ситорашиносӣ даромада буд, ва расадхонаи машҳур ба Зиҷи Улуғбек аз ёдгорҳои замони ӯст. Вай муаллифи ҷадвалҳои маъруфи нуҷумӣ аст, ки китобаш аз шарқ ба ғарб расида ва ба василаи профессур Ҷон Гревс дар донишгоҳи Оксфорди Инглистон ба забони лотин чоп ва таҷдиди чоп гардида ва номашро зинда нигаҳ доштааст.

Шоҳрух Мирзо дар соли 850 қ. (1447 м.) дар наздикии шаҳри Рай даргузашт ва ҷанозааш ба Ҳирот оварда шуд ва дар мадрасаи Гавҳаршодбегим дар гунбади оромгоҳи Бойсунғур ба хок супурда шуд. Сипас ҷанозааш ба дастури Мирзо Улуғбек дар авохири соли 852 қ. (1448 м.) ба Самарқанд интиқол ёфт ва дар канори падараш Амир Темур мадфун шуд, ва дар ҳамин сол Мирзо Абулқосим Бобур, писари Мирзо Бойсунғур тахтгоҳи Ҳиротро аз они худ сохт ва бар арикаи қудрат нишаст.

Ба қавли Амир Алишер дар “Маҷолисун-нафоис”: Бобур Мирзо, дарвешваш ва фонисифату каримут-табъ подшоҳе буд, ва ба ҳиммати ӯ подшоҳе дар ин қарнҳо набудааст ва ин рубоъӣ аз ӯст:

Чун бодаву ҷомро ба ҳам пайвастӣ,
Медон ба яқин, ки ринди болодастӣ.
Ҷомаст шариату ҳақиқат бода,
Чун ҷом шикастӣ ба яқин бадмастӣ.

Амир Алишер ва Ҳусайн Мирзо дар оғози навҷавонӣ ба хидмати ин подшоҳ даромаданд ва Мавлоно Ҷомӣ дар “Ҳиляи ҳулал” номи ӯро дар муаммо овардаву дар васфи вай гуфтааст:

Биё эй соқии маҳваш бидеҳ ҷоми майи рахшон,
Ба рӯйи Шоҳ Абулқосим Муъиззуд-давла Бобурхон.

Дар ҳоле, ки Бобур Мирзо дар Хуросон бар арикаи қудрат нишаста буд, дар Мовароун-наҳр ҳаводисе муҳим падид омада буд, чунонкӣ Мирзо Улуғбек дар соли 853 қ. (1449 м.) тавассути писараш Абдуллатиф кушта шуд ва пас аз шаш моҳ Абдуллатиф ба қатл расиду саранҷом салтанати Мовароун-наҳр, ки пойтахташ Самарқанд буд, бо Мирзо Абусаид ибни Мирзо Муҳаммад ибни Мироншоҳ ибни Амир Темур истиқрор ёфт.

Дар соли 858 қ. (1454 м.) Бобур Мирзо бо лашкаре азим ба сӯйи Самарқанд роҳӣ шуд ва шаҳрро ба муҳосара кашид. Султон Абусаид, ки мехост шаҳрро тарк кунад, ба асари тавсияву пофишории Хоҷа Убайдуллоҳи Аҳрор машҳур ба Пири Туркистон, бурҷу борӯи шаҳрро маҳкам карда, ба муддати чиҳил рӯз муқовимат кард, то онки ин ҷанг ба мусолаҳа анҷомид ва Бобур Мирзо вопас ба Ҳирот омад ва дар соли 861 қ. (1456 м.) дар Машҳад вафот ёфт. Сипас барои муддате шаҳри Ҳирот миёни шаҳзодагони Темурӣ даст ба даст гашт, то онки дар соли 861 қ. (1456 м.) Султон Абусаид шаҳрро ба тасарруф даровард.

Султон Абусаид аз подшоҳони одили Темурӣ буд. Аммо амали фаҷиъ ва нобахшудании вай қатли маликаи он аср Гавҳаршодоғо ҳамсари Шоҳрух буд, ки торихи ҷаҳон чун ӯ бонуи некӯкору хайрхоҳ камтар ба худ дидааст. Абусаид ба сарсабзиву ободии Ҳирот бисёр таваҷҷуҳ намуд. Ҷӯйи султонӣ ба амри ӯ кашида шуд ва лавҳсанги зебои мармари оромгоҳи Пири Ҳирот дар замони ӯ сохта шуд, ки то ҳол аз газанди

ҳаводис дар амон мондааст. Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ дар яке аз ғазалиёташ аз вай ба некӣ ёд кардааст:

Соқӣ ба шакли зар омад ҳилоли ид,
Май деҳ ба фарри давлати Султон Абусаид.

Султон Абусаид дар соли 872 қ. (1467 м.), ки дар Озарбойҷон барои дафъи Амир Ҳасанбек машҳур ба Узун Ҳасан лашкар кашида буд, ба асорат даромаду ба дастури Ҳасанбек ба Мирзо Ёдгормуҳаммад ибни Бойсунғур супурда шуд ва ӯ ба қасоси ҷаддааш Гавҳаршодоғо, Абусаидро ба қатл расонид.

***

Султон Ҳусайн Мирзо

Вай писари Ғиёсуддин Мансур ибни Амирзода Бойқаро ибни Умар Шайх Баҳодур ибни Амир Темур аст, ки дар соли 842 қ. (1438 м.) дар Ҳирот зода шуд ва дӯсту рафиқу ҳаммактабии Амир Алишер будааст. Султон Ҳусайн Мирзо дар соли 873 қ. (1468 м.) пас аз кушта шудани Султон Абусаид, Дорус-салтана Ҳиротро фатҳ кард ва бар тахти подшоҳӣ нишаст ва ба ривояте номае ба Амир Алишер, ки дар он замон дар Самарқанд басар мебурд, фиристод ва аз ӯ хост то ба Дорус-салтана Ҳирот биёяд. Амир Алишер ба Ҳирот омад ва саранҷом ба иморат ва вазорат расид, ки шарҳи он дар сафаҳоти баъд ба мутолаъа хоҳад расид.

***

Амир Алишер

1. Зодгоҳ ва даврони кӯдакӣ

Амир Алишер писари Ғиёсуддин Кичкина дар соли 844 қ. (1440 м.) дар мавзеъи боғи Давлатхона, наздики “Пули Тулкӣ” дар ҳавмаи шимолу шарқии шаҳри Ҳирот ба дунё омад. Фахрии Ҳиротӣ дар тарҷумаи “Тазкираи маҷолисун-нафоис” менависад:

“Мухбирони куҳансол ва ҷаҳондидагони саҳеҳмақол, ки аз ҳолоти Мир (Алишер Навоӣ) хабар доранд ба қалами дурарнисор бар сафҳаи баён чунин оранд: Мир маснади аморатро маврусӣ дошт ва Амир “Каҷкина” падари Мир Алишер мулозими Султон Абусаид Мирзо буд. Агарчӣ муҳру мансаб надошт аммо ҳурмати тамом дошт. Ва ҷадди модарии Мир, Шайх Абусаид Чанг амирул-умаро дар хонаи “Бойқаро” буд”.

Амир Алишер дар синини кӯдакӣ ба фаро гирифтани муқаддимоти омӯзишӣ оғоз кард ва дар синни чаҳорсолагӣ хондани Қуръони маҷидро то сураи “ал-Мулк” расонида буд.

Онгоҳ, ки Шоҳрух Мирзо дар Зи-ҳиҷҷаи соли 850 қ. (1404 м.) вафот кард, Ҳирот дучори ошубу буҳрон гардид. Падари Амир Алишер бо хонаводааш Ҳиротро ба қасди Ироқ тарк намуд ва дар масири роҳ дар шаҳри “Тафт”-и Язд таваққуф намуд. Амир Алишер, ки кудаке шашсола буд, дар ҳамин шаҳр ба мулоқоти (Мавлоно Шарафуддини Яздӣ) яке аз уламои машҳури замон расид. Вай худ чигунагии ин мулоқотро дар тазкираи “Маҷолисун-нафоис” дар маҷлиси дуввум, шумораи (43) чунин баён мекунад:

“Дар вайронии Шоҳрух Мирзо, волиди фақир бо ҷамоате касир аз фитнаи рӯзгор ва ҳаводис гурехта, ҷониби Ироқ мерафтанд. Ба “Тафт”, ки мавлиди Мавлоност расиданд. Иттифоқан манзил наздики хонақоҳи Мавлоно воқеъ шуда чунонкӣ лаъиб даъб (одат)-и атфол аст, ҷамъе аз кӯдакон ҷиҳати бозӣ бад-он хонақоҳ рафтанд ва фақир ҳам бад-эшон ҳамроҳ будам. Тахминан шашсола будам. Мавлоно бар як раҳба (майдон, ҷойи фарох) нишаста буд ва ҷиҳати онки кайфияти ҳоли ҷамоат, ки омадаанд маълум кунад, яке аз атфолро талабид. Фақир мутаваҷҷиҳи мулозамат шудам ва ҳар чиз суол кард, ҷавоб маъқул афтод, табассум намуда таҳсин фармуд. Дигар пурсид, ки ба мактаб рафтаӣ? Гуфтам: Бале рафтаам. Гуфт: Ба куҷо расидаӣ? Гуфтам: Ба сураи “Таборак” расидаам.

Аз барои фақир фотиҳа хонд. Чун фориғ шуд, волиди фақир бо калонтарони онҷо ба хидмати Мавлоно омада ниёзмандӣ баҷой овард...”.

Хондамир дар “Макорими ахлоқ” менависад: “Баъд аз фавти хоқони олимакон, Шоҳрух Султон, ки ҳараҷу мараҷ ба билоди Хуросон роҳ ёфт, волиди бузургвори ин Амири олимиқдор авлоди амҷодро масҳуби хеш гардонида ба Шероз шитофт ва пас аз соле чанд, ки дар он диёр гузарониданд ба муқтазои ҳадиси “Ҳуббул-ватан” аз роҳи биёбони Язд мутаваҷҷиҳи Хуросон гаштанд”.

Бо онки дуруст маълум нест, ки Амир Алишер чӣ муддат замоне аз шаҳри зодгоҳаш Ҳирот дур будаву дар мусофират гузаронда, вале метавон ҳадс зад, ки ин миъод беш аз ду сол идома надоштааст, зеро даврони фитнаву ошӯб камтар аз ду сол ё дар ҳамин ҳудуд буда ва бо истило ёфтани Мирзо Абулқосим Бобур дар Зиҳиҷҷаи соли 852 қ. (1448 м.) бар тахтгоҳи Ҳирот, авзоъ ба ҳолати оддӣ баргашт ва ба қавли Фахрии Ҳиротӣ Амир Алишер дар даҳсолагӣ ба мулозимати Мирзо Бобур даромад, чунонки мегӯяд:

“Мир дар даҳсолагӣ мулозимати Мирзо Бобур карда ва [Бобур Мирзо] ӯро фарзанд мегуфт”.

Ва сипас менависад: “Мир ба Султони фархундаи замон [Ҳусайн Мирзо] дар мактаб мусоҳиб ва ҳамсабақ будаанд ва истиҳкоми аҳду вафо ва паймони дӯстӣ дар он айём ба ҳам намуданд, ки ҳумои қудсии ҳавои саодат бар сари ҳар кадом ҷилва намояд, аз аҳволи якдигар ғофил нагарданд”.

Ба қавли Хондамир дар “Ҳабибус-сияр”: “Султон Ҳусайн Мирзо дар чаҳордаҳсолагӣ ба мулозимати Мирзо Абулқосим Бобур даромад ва Амир Алишер ва Ҳусайн Мирзо то соли 861 қ. (1456 м.) дар хидмати он подшоҳ буданд”.

Амир Алишер пас аз марги Абулқосим Бобур муддати замонеро дар Машҳад гузаронд ва то соли 863 қ. (1458 м.), ки Абусаид муҷаддадан дар Дорус-салтанаи Ҳирот бар арикаи қудрат нишаст, ҳамчунон дар Машҳад ба сар мебурд. Вай дар тазкираи “Маҷолисун-нафоис”, маҷлиси дуввум дар шумораи (60), онгоҳ ки аз мулоқоти худ бо шайх Камол Турбатӣ ёд мекунад, мегӯяд:

“Ва мулоқот ин навъ воқеъ шуд, ки фақир дар замони Султон Абусаид Мирзо дар Машҳад, ғарибу бемор дар гӯшаи буқъае афтода будам”.

Вай пас аз он, ба Ҳирот баргашт вале маълум нест, ки бозгашти вай ба Ҳирот бо кадом сол мусодиф будаву чӣ муддат замонеро дар Ҳирот гузаронидааст. Он гуна, ки интизор дошт, Султон Абусаид ба вай чандон таваҷҷуҳ ва эътиное накарда буд. Сипас аз онҷо раҳсипори Самарқанд шуд ва дар хонақоҳи Ҷалолуддин Фазлуллоҳ Абуллайсӣ иқомат ихтиёр намуд.

Фахрии Ҳиротӣ менависад: “Амири мушорун-илайҳ дар Самарқанд дар мадрасаи Хоҷа Фазлуллоҳи Абуллайсӣ ба таҳсили улум машғул буд ва ифлоси ӯ (фақру бенавоии ӯ) дар мартабае буд, ки зиёда бар он мумкин набувад. Ҳам аз забони Амири мушорун-илайҳ нақл мекунанд, ки гуфт: Дар он авқот шабе маро ба об эҳтиёҷ шуд ва он шаб ҳаво дар ғояти сардӣ буд, заруратан ба ҳаммом мебоист рафт. Чун рафтам ҷузвдоне (ҷилди муқаввое) доштам, ҳарчанд муболаға кардам [ҳаммомӣ дар бадали уҷрати ҳаммом] ба гарав барнагирифт”.

Амир Алишер ҳамчунон дар Самарқанд мезист, то онки Султон Абусаид дар соли 873 қ. (1468 м.) дар ҷанг бо Амир Ҳасанбек ба асорат рафт ва сипас ба қатл расид. Замоне, ки Султон Аҳмад Мирзо писари Абусаид аз Самарқанд ба қасди Хуросон равон шуд, Амир Алишер низ ин сипоҳро ҳамроҳӣ мекард. Чун салтанати Хуросон бар Султон Ҳусайн Мирзо истиқрор ёфта буд, Султон Маҳмуд Мирзо аз ҳудуди Андхӯй вопас ба сӯйи Самарқанд бозгашт, вале Амир Алишер аз Амир Ҳоҷӣ, саркори сипоҳи Султон Маҳмуд Мирзо иҷозат хост, ки ба Ҳирот биравад. Албатта қабл бар он замоне, ки дар Самарқанд ба сар мебурд, қосиди Султон Ҳусайн Мирзо номаи он подшоҳро ба вай расонида ва аз вай хоста буд, ки ба Ҳирот биёяд. Амир Алишер аз ин мавзуъ дар муқаддимаи “Вақфнома”-и мадрасаи Ихлосияи Ҳирот чунин ёд мекунад:

“Ногоҳ насими иноят аз гулистони салтанат бивазид ва қосиди ҳидоят аз боргоҳи хилофат бирасид, ва маншури давлат бирасонид, ва дар он чунин марқум фармуда буданд, ки: Эй осмони ҷаҳони фазилат ва офтоби сипеҳри дониш ва дироят, ҳарчанд дар гулзори андешаву фикратат гулҳои рангин шукуфта ва сайти назмат аз ҷаҳон бирафта, вале аз ин чӣ самар чидаӣ ва чӣ баҳрае ёфтаӣ?... Бояд камари хидмат дар миён бибандӣ ва дар миёни ақрон сарбаланд шавӣ. Чун бар мазмуни

маншур огаҳӣ ёфтам, ночор сари таслим фурӯд овардам ва миён ба хидмат бастам”.

Амир Алишер ба Ҳирот омад. Хондамир дар “Ҳабибус-сияр” гуфтааст: “Қариби иди Фитр, Амир Алишер, саодати мулозимати Хоқони соҳиби таъйид [Султон Ҳусайн Мирзо]-ро дарёфт... ва инояти бениҳоят шомили ҳолаш шуд. Ва рӯз ба рӯз эътибору иқтидори амири фазилатшиор дар хидмати он подшоҳи комгор зиёда мешуд, то кор ба ҷое расид, ки саранҷом тамоми азоими умури ҷумҳури наздику дӯр ба раъйи савобнамояш тафвиз ёфт”.

Фахрии Ҳиротӣ дар тарҷумаи “Тазкираи маҷолисун-нафоис” далели омадани Амир Алишерро ба Ҳирот чунин менависад:

“Султони Соҳибқирон [Ҳусайн Мирзо] ба Султон Аҳмад Мирзо ҷиҳати талабидани Амири мушорилайҳ китобҳо навишта[Султон Аҳмад Мирзо] касро фиристод. Ӯро яроқи куллӣ тартиб сохта ба хидмати Султони Соҳибқирон равона кард, ва Амир мутаваҷҷиҳи шаҳри Ҳирот шуду ба давлати мулозимат сарафроз гашт”.

Султон Ҳусайн Мирзо дар бисёре аз сафарҳо ва лашкаркашиҳо Амир Алишерро бо худ ҳамроҳ дошт ва аз фаҳму тадбиру дирояти ӯ истифода мекард. Дар моҳи Рабиъул-аввали соли 874 қ. (1469 м.) дар ҷанге, ки миёни Султон Ҳусайн Мирзо ва Мирзо Ёдгормуҳаммад ибни Султон Муҳаммад ибни Бойсунғур дар мавзеъи Чанорон рух дод ва ба шикасти Мирзо Ёдгормуҳаммад анҷомид, Амир Алишер Султонро ҳамроҳӣ мекард, ва чун дар ҳамин замон дар ғиёби Султон Ҳусайн ба хотири зулму ситам ба раъоё, шуришу ғавғое азим дар Ҳирот бапо шуд, ба қавли Хондамир дар “Ҳабибус-сияр”: “Ва мутаъоқиби он ҳол, Хоқони сутудахисол Амир Низомуддин Амир Алишерро ҷиҳати тамҳиди адлу инсоф ва рафъи русуми зулм ва иътисоф ба Дорус-салтана Ҳирот ирсол дошт ва нишоне дар боби истимолати мутаваттинони он диёри шараф исдор ёфт ва Амир Алишер бад-он балдаи фохира шитофт ва ба муқтазои одати ҷибиллии хеш ҷироҳоти ҷориҳоти айём ба мароҳими мароҳим мундамил сохт. Ва ба қадри мақдур ба истимолати мазлумону ситамдидагон ва истисоли ниҳоли зулму удвон пардохт...

Лоҷарам халоиқ мутмаинну осудахотир гашта, забон ба дуои давоми давлати хоқонӣ ва издиёди ҷоҳу ҷалоли муқарраби ҳазрати султонӣ [Амир Алишер] гушуданд”.

Султон Ҳусайн Мирзопас аз пирӯзӣ дар ҷанги Чанорон ба мушкиле мувоҷеҳ шуд, ки бисёре аз умарои сипоҳи ӯ фирор карданд ва авзоъ дар шаҳри Ҳирот низ мут568шанниҷ буд, бинобарин дар бозгашт аз Чинорон, нахост ки вориди Ҳирот шавад, балки бо тане чанд аз афроди хоссаи худ ба шумули Амир Алишер раҳсипори Маймана шуд. Мирзо Ёдгормуҳаммад ба кӯмаки аммаи худ “Поянда Султонбегим” тавонист шаҳри Ҳиротро ба тасарруф даровард, чунончӣ ба таърихи рӯзи Ҷумъаи шашуми Муҳаррами соли 875 қ. (1469 м.) хутба ба номи Мирзо Ёдгормуҳаммад хонда шуд ва “Поянда Султонбегим” аз умур расидагӣ мекард. Шоире сурудааст:

Ҳамчунон, к-аз фазли Ҳақ хотам Сулаймонро расид,
Мулки Билқиси замон Поянда Султонро расид.

Султон Ҳусайн Мирзо, ки бо шумори андаке аз афродаш дар Маймана ба сар мебурд, нақшае дар зеҳн кашид, ки ба таври сиррӣ то бо теъдоде андак аз афрод худашро ба Ҳирот бирасонад ва бо як шабехун кори Мирзо Ёдгормуҳаммадро, ки дар айшу ишрат ба сар мебурд, яксара намояд. Ин нақшаи сирриву маҳрамонаро фақат бо Амир Алишер матраҳ кард. Амир Алишер онро мавриди таъйиду таҳсин қарор доду дар сиррӣ нигаҳ доштани он ба ҳадде таъкид варзид, ки ба Султон Ҳусайн Мирзо гуфт: “Агар ин сухан бо ман низ гуфта нашудӣ, беҳтар будӣ”. Ин нақшаи сирриву маҳрамона амалӣ шуд ва шабонгоҳи 23 Сафари соли 875 қ. (1470 м.) Мирзо Ёдгормуҳаммад, ки бар бистари ноз ғунуда буд, асир гашту сипас сар аз баданаш ҷудо гардид.

“Туро кӣ гуфт, ки дар боғи айшу маснади ноз,
Май шабона хӯру хоб субҳгоҳӣ кун!”.

Амир Алишер дар соли 876 қ. (1471 м.) аз ҷониби Султон Ҳусайн Мирзо ба мансаби Иморати девони аъло мансуб шуд ва ба пӯшидани ҷуббаи тиллодӯзӣ ва кулоҳи наврӯзӣ муфтахар гашт. Фаромини салтанатиро муҳр мекард ва алқоби Рукнус-салтана, Эътимодул-мулки вад-давлаҳ ва Муқарраби ҳазрати султонӣ яке пайи дигарӣ ба вай ато гардид.

Амир Алишер дар мавриди вазифаи муҳрдорӣ дар тазкираи “Маҷолисун-нафоис”, маҷлиси чаҳорум, шумораи (272), онгоҳ ки аз мавлоно Бурҳониддини Розӣ ёд мекунад, мегӯяд:

“Вақте, ки подшоҳ ба фақир муҳр дод, Мавлоно [Бурҳонуддин] таърихе гуфт, ки асли мисрааш ин аст:

Таърихаш ин бувад, ки Алишер муҳр зад”.

[Ва он дар Шаъбони санаи 876 буда] аз ғароиби иттифоқот аст, ки вақте муҳр [мансаби Иморати девони аъло] ба Мир Алии Дарвеш [бародари Амир Алишер] доданд, худашро ҳам ин таркиб ба хотир расида: “Дарвеш Алӣ муҳр зад” ва даҳ сол тафовут аст [моддаи таърих аз он низ истихроҷ мешавад].

Хондамир дар “Ҳабибус-сияр” ба ин муносибат ин сурударо овардааст:

Мири фалак ҷаноби Алишер к-аз шараф,
Оҷиз бувад зи дарки камолоти ӯ хирад.
Девон нишаст охири Шаъбон ба доду адл,
Аз лутфи шоҳи ғозӣ вал-ҳақ чунин сазад.
Чун муҳр зад ба давлати султони рӯзгор,
Таърих шуд ҳамин, ки “Алишер муҳр зад”.

Амир Алишер дар соли 892 қ. (1487 м.) ба аморати Астаробод мансуб гашт ва ин қитъа ба ҳамон муносибат суруда шуда:

Он Мир Алишер, ки дорад,
Авсофи бурун зи ҳадди тақрир.
Чун кард қабул боз иморат,
Торих шудаш “аморати Мир”.

Вай ба муддати як сол дар хиттаи Ҷурҷон иморат карду сипас нахост, ки ба вазифааш идома бидиҳад, бинобарин раҳсипори Дорус-салтана Ҳирот шуд ва аз аморати Астаробод маъзарат хост. Вале Султон Ҳусайн Мирзо тақозояшро напазируфт. Чанд рӯзеро дар Ҳирот гузаронду сипас ногузир ба он иёлот рафт ва чанд моҳ дар онҷо ба сар бурд. Аммо бори дигар ба Ҳирот баргашт ва аз он мақом истеъфо дод ва истеъфояш пазируфта шуд.

Хоҷа Маҷдуддин Муҳаммад яке аз мухолифини Амир Алишер назди Султон Ҳусайн Мирзо қурбу эътиборе ҳосил кард ватавонист, ки умури девониро аз они худ созад. Оҳиста-оҳиста зеҳнияти подшоҳро нисбат ба Амир Алишер мукаддар сохт. Амир Дарвеш Алӣ бародари Амир Алишер, ки ҳокими Балх буд бо огоҳӣ аз ин ҷараён алами мухолифат алайҳи

Султон Ҳусайн Мирзо барафрошт ва душманон амали ӯро ба Амир Алишер нисбат доданд ва ин амр боис шуд, то ғубори кудурате аз Амир Алишер бар хотири подшоҳ биншинад, Султон Ҳусайн Мирзо озими Балх шуд ва Амир Дарвеш Алӣ аз дари итоат пеш омад ва подшоҳ ӯро афв кард.

Дар ҳаволии солҳои 901 қ. (1496 м.), ки Бадиъуз-замон Мирзо алами туғёну саркашӣ алайҳи падараш Султон Ҳусайн Мирзо барафрошт, подшоҳ барои таъдиби ӯ мехост ба Балх лашкар бикашад, Амир Алишер подармиёнӣ кард ва аз подшоҳ хост ба вай иҷоза бидиҳад, то озими Балх шавадва шаҳзодаро насиҳату водор ба итоат аз амри падар намояд. Подшоҳ иҷоза дод. Вай ба Балх рафт. Бадиъуз-замон аз вай ба хубӣ истиқбол намуд ва насоиҳашро пазируфт. Вале дарбориёни Султон чун Хоҷа Низомул-мулк ва касоне дигар, ки намехостанд ин мушкил ба дасти Амир Алишер ҳал гардад, найрангу ҳилае ба кор бурданд, ки Бадиъуз-замон Мирзоро дар бораи падараш машкук ва бадгумон гардонанд. Ин ҳилаву найранг муассир афтод ва кор ба ҷое расид, ки Султон Ҳусайн Мирзо бар зидди писари худ лашкаркашӣ намуд ва озими Балх гардид.

Бо канорагирии Амир Алишер аз саҳнаи сиёсии давлат ва нуфузи ашхоси фитнаҷӯ ва муғриз дар дастгоҳи салтанати Ҳусайн Мирзо, авзоъ рӯз ба рӯз рӯ ба харобӣ гузошт. Писарони Султон Ҳусайн аз яксӯ бо падар мухолифат мекарданд ва аз сӯи дигар дар миёни худ ба рақобат бармехостанд. Дар авоили соли 903 қ. (1498 м.) дар ҷанге, ки миёни Муҳаммад Муъмин Мирзо писари Бадиъуз-замон Мирзо ва амуяш Музаффар Ҳусайн Мирзо даргирифт, Муҳаммад Муъмин Мирзо ба асорат даромад. Музаффар Ҳусайн Мирзо ӯро дар занҷири нуқраӣ дар банд кашид ва ба Ҳирот фиристод. Ӯро дар ҳоле ба Ҳирот оварданд, ки Султон Ҳусайн Мирзо дар канори рӯди Мурғоб ба сар мебурд. Муҳаммад Муъмин Мирзодар моҳи Сафари соли 903 қ. (1498 м.) дар қалъаи Ихтиёруд-дин маҳбус гардид. Хадиҷабегӣ Оғо ҳамсари хотирхоҳи Султон Ҳусайн Мирзо ва модари Музаффар Ҳусайн Мирзо ташвиш аз он дошт, ки агар Муҳаммад Муъмин Мирзо зинда бимонад, писараш Музаффар Ҳусайн Мирзоро хоҳад кушт. Вай бо Хоҷа Низомул-мулк ва авлоди ӯ, ки дар дарбор нуфуз доштанд, ҳамдаст шуд “ва дар шабе, ки Хоқони мансур[Султон Ҳусайн Мирзо]аз шурби шароби ангур бешуъур буд, ҳукми қатли он шоҳзодаи ҳамидасифотро ҳосил кард. Ҳукми қатли Муҳаммад Муъмин Мирзоро бо шитоб ба Ҳирот фиристоданд. Фардои он, ки Султон Ҳусайн Мирзо бар ҳукми худ вуқуф ёфт, аз пайи эшон

қосиде фиристод, ки ба шаҳзода Муъмин Мирзо осебе нарасонанд, вале кор аз кор гузашта буд, зеро Муҳаммад Муъмин Мирзоро кушта буданд ва ҷиҳати мағлатаи мардум ҷасади ӯро аз бурҷи қалъа ба хокрез андохтанд”.

Се рӯз пас аз ин моҷарои ҳавлноку ғамангез, Амир Алишер аз сафари Машҳад ба Ҳирот бозгашт. Вай бисёр нороҳату парешон гардид ва ҳамон дам, ки инхабарро шунид, заволи давлати Темуриёнро пешбинӣ намуд, чунонки Хондамир дар “Ҳабибус-сияр” навиштааст:

“Дар он айём чанд навбат роқими ҳуруф аз забони илҳомбаёни он амири олишаън истимоъ намуда, ки мегуфт: Воқиаи Муҳаммад Муъмин Мирзо ҳукми қатли шайх Маҷдуддини Бағдодиро дорад, зеро ки ҳамчунончӣ дар он замон тамомии вилоёт ва Хуросон ва Мовароун-наҳр ва Ироқ ба сабаби лашкар кашидани Чингизхон аз Турон ба Эрон қатли ом ёфта вайрон гашт, дар ин авқот низ ба воситаи шаноати ин ҳодиса фитнае азим, ки мусталзими тахриби билод ва таъзиби ибод бошад ба вуқуъ хоҳад пайваст. Ва фил-воқеъ пас аз он ба андак замоне сипоҳи узбек бар Хуросон истило ёфта, нузули балоё ва ҳулули зароё дар миёни бароё ба тавотур анҷомид”.

Дар тазкираи “Маҷолисун-нафоис”, маҷлиси нуҳум омадааст:“Муҳаммад Муъмин Мирзо фарзанди саодатманди Султон Бадиъуз-замон Мирзо буд, ва баҳусну ҷамол мисли ӯ дар миёни авлоди амҷоди Хоқони мағфур, Султон Ҳусайн Мирзо, ки ба хубиву латофат аз машоҳири олам буданд набуда. Аммо аз ҷаври чархи каҷрафтор ва макри мухолифони ғаддор ба ҳайфи бисёр кушта шуд, ва пеши аҳолии Хуросон муқаррар аст, ки аз шаомати он зулм буд35 онҷӣ, ки бар салотини он мамолик расид. Табъаш ба ғоят хуб буд. Аз ӯст ин матлаъ:

Зи таб бисӯхт табибо тани балокаши ман,
Бирав бирав, ки бисӯзӣ ту ҳам бар оташи ман.”.

Мегӯянд, ки ба ҳангоми шаҳодати вай ин абёт бадиҳа аз натоиҷи табъи ваққодаш сарзада:

Манам, к-аз зарби теғам беша холӣ аз ғазанфар шуд,
Фалак ёрӣ накард эй дӯстон, душман музаффар шуд.
Ноҷавонмарде, ки беҷурмам дарин синн мекушад,
Кофире сангиндиле гаштасту муъмин мекушад.

Хабари кушта шудани Муҳаммад Муъмин Мирзо ҳамаи шоҳзодагонеро, ки дар саросари қаламрави Хуросон фармон меронданд, нороҳату андӯҳгин, балки нигарону мушавваш гардонид, зеро ки хештанро аз шарри ҳилаҳову найрангҳои Хадичабегӣ Оғо дар амон намедиданд. Чунонки дар андак муддате пас аз ин воқеъа ҳама шоҳзодагон дар манотиқи хеш сар аз фармони падар печиданд. Муҳаммад Муҳсин Мирзо дар Абевард ва Абулҳасан Мирзо дар Марв алами мухолифат барафроштанд. Султон Ҳусайн Мирзо дар Ҷамодил-аввали соли 904 қ. (1499 м.) бо лашкаре бузург ба сӯи Марв шитофт ва он шаҳрро муҳосира кард. Амир Алишер, ки дар он замон дар Ҳирот ба сар мебурд, озими Машҳад гардид ва аз онҷо қосиде назди Султон Ҳусайн Мирзо ба Марв фиристоду аз вай иҷозат хост, ки ба Ҳаҷ биравад. Подшоҳ нисбати ноамнии роҳ ба вай тавсия кард, ки аз ин азм мунсариф шавад ва назди вай баргардад, ки шаҳри Марв Шоҳҷаҳонро дар муҳосира гирифта буд. Амир Алишер бо гурӯҳе аз ёрони худ бад-он сӯ равон шуду чун ба Сарахс расид иттилоъ ёфт, ки миёни подшоҳ ва фарзандаш Абулҳасан Мирзо мусолаҳа шуда ва подшоҳ бо лашкариён ба сӯи Сарахс меоянд. Вай бо подшоҳ дар Сарахс мулоқот кард ва пас аз ду се рӯз аз подшоҳ тақозо кард, ки мансаби ҷорубкашии мазори фоизи анвор, муқарраби ҳазрати Борӣ хоҷа Абдуллоҳи Ансориро ба вай тафвиз намояд ва иҷозат диҳад, ки ба Ҳирот бозгардад. Подшоҳ фармуд:

“Модом, ки шумо дар мамлакати ман таваттун дошта бошед, ҳар илтимос, ки фармоед ба иззи иҷобат мақрун аст. Онгоҳ қомати қобилияти он ҷанобро ба хилаъи фохира ороста, шарафи иҷозат арзонӣ дошт ва амири суфисифати софизамир ба маскани маъҳуди шинохта аъозими содот ва акобири машоих ва қузот ва уламо ва фузало ва ашрофу аъёни Дорус-салтана Ҳиротро дар сари мазори файзосори Гозургоҳ ҷамъ сохту оше азим тартиб намуда ба нияти истиқомат ба ҷодаи дарвешӣ ва гӯшанишинӣ аз эшон истиқомат ҷуст”.

2. Вафоти Амир Алишер

“Султон Ҳусайн Мирзо дар Муҳаррами соли 906 қ. (1500 м.) бо вуҷуди заъфи пирӣ ба сӯи Астаробод лашкар кашид, то писараш Муҳаммад Ҳусайн Мирзоро, ки аз фармони падар сар печида буд, муҷозот кунад. Онгоҳ, ки ба Астаробод расид, Муҳаммад Ҳусайн Мирзо фирор намуд ва Султон вопас ба сӯи Ҳирот роҳӣ шуд. Чун хабари наздик шудани Султон ба Ҳирот расид, Амир Алишер бо ҷамъе аз арокини давлат ба истиқбол баромаданд ва то мавзеъи “Хоҷа Аббос” ба пешвозии подшоҳ шитофтанд. Онгоҳ, ки миҳаффаи (тахти равони) Ҳазрати султонӣ наздик расида, муқарраби ҳазрати султонӣ Амир Алишер аз асп фурӯд омад, то пеш рафта ба иззи муъонақаи подшоҳи олам муъаззаз гардад ва чун поҳои он ҷанобро қуввати рафтор намонда буд, як даст бар дӯши Хоҷа Абдуллоҳ ва дасте дигар бар китфи Мавлоно Ҷалолуддин Қосими Хондамир андохта ба латоифул-ҳиял худро ба наздики миҳаффа расонид ва ба тақбили аномили файёз қиём намуда (вале) ба воситаи истилои заъф ҳамонҷо бинишаст ва ҳарчанд хоқони саодатманд [Султон Ҳусайн Мирзо] ба забони талаттуф ва дилҷӯӣ он амири софизамирро мухотаб сохта аҳвол пурсид, аслан ҷавоб натавонист гуфт ва ин маънӣ муҷиби парешонии хотири хоқонӣ шуда фармуд, ки он ҷанобро дар миҳаффаи хосси кӯтал (музайян ба порчаҳои абрешимӣ) хобонанд ва ҳамон шаб ба шаҳр расонанд...

Онгоҳ аломати сакта дар набз ва башараи муқарраби ҳазрати султонӣ зоҳир шуда, ҷамъе ки аз илми тибб вуқуф дошта фармуданд, ки ҳам инҷо маризро фасд мебояд кард (раг зад ва хун гирифт) то сурати сиҳҳат рӯй намояд... Баъд аз фасд зиёда бар панҷ шаш сайри хун ҷараён наёфт ва мараз иштидод ёфта он ҷанобро ба манзилаш расониданд ва алас-сабоҳ тамомии атиббо ҷамъи муҷтамаъ гашта навбати дигар фасд карданд, аммо чун кор аз даст рафта, фоида надод ва ҳамон лаҳза хоқони мансур [Султон Ҳусайн Мирзо] ташриф оварда ӯро ба ғоят бешуъӯр дид ва дил бар воқиъаи ногузир ниҳода қатароти ашк аз фаввораи дида фурӯ борид ва рӯзи шанбе суъубати он ориза аз пештар бештар шуда субҳи рӯзи якшанбе мурғи рӯҳи муаттараш нафси ғолиб шикаст ва аз тангнои ҳайкали ҷисмонӣ ба мунтазаҳоти риёзи ҷовидонӣ парвоз намуд...

Хоқони мансур ва маҳди алё Хадиҷабегӣ Оғо бо соири хавотини узмо ҳамон лаҳза ба манзили муқарраби ҳазрати султонӣ ташриф оварданд ва содоту машоих ва уламо ҷамъ гаштанд. Бадани бебадилашро ба тариқаи

шариати ғарро ғусл доданд ва ҷанозаи раҳматандозаро ба идгоҳи Ҳирот бурда баъд аз адои намоз ба баландӣ, ки ба шимоли масҷиди ҷомеъ, ки ба ҳамин маслаҳат сохта шуда буд, расониданд ва ба муқтазои суннати санийяи Хайрул-барийя (алайҳис-салому ват-таҳийя) мадфун гардониданд. Ҳазрати хоқонӣ се рӯз дар таъзиятсарои ҳазрати муқаррабисултонӣ таваққуф карда... онгоҳ ба тартиби оши ҳафтум ишорат фармуд”.

Хондамир дар “Макоримул-ахлоқ” ин воқеъаро ба тафсили тамом овардааст.

Мавлоно Алии Сафӣ дар “Латоифут-тавоиф” гуфтааст: Амир Алишер барои худ дар чанд ҷо гӯрхона таъйин карда буд. Аввалӣ дар равзаи муқаддаси разавия (дар Машҳад), дуввум дар мазори Хоҷа Абдуллоҳи Ансорӣ, саввум дар мазори Мавлоно Саъдуддини Кошғарӣ, чаҳорум дар паҳлӯи масҷиди ҷомеъе, ки худ сохта буд. Ин хабар ба эшон (Мавлоно Ҷомӣ) бурданд ва он мавозеъро шумурданд. (Ба сибғаи шӯхӣ) фармуданд, ки: “Оё Мир Алишер дар кадом гӯр хоҳад хусбид?”.

Хондамир муаллифи “Ҳабибус-сияр” пас аз шарҳи чигунагии маросими рӯзи ҳафтум, ки “содот ва машоих ва уламову фузалову шуаро ва судур ва вузаро, балки тамомии фирақи бароё... дар саҳрои Ҳавзи моҳиён, ки дар шимоли идгоҳи Дорус-салтана Ҳирот аст ҷамъ омаданд”.

Аз қасоид ва қитаъоти манзум ёд мекунад, ки шуаро ва фузало дар торихи вафот ӯ сурудаанд, ки аз он ҷумла аст:

Мири динпарвар Алишер онки буд,
Ақлу рояш мулку миллатро паноҳ.
Дар ҳидоят ҳодии роҳи ҳудо,
Дар вилоят волии дини Илоҳ.
Оқибат з-ин тангно омад ба танг,
Шуд сӯи Фирдавс бо сад иззу ҷоҳ.
Дар Ҷинон пурсид аз торихи фавт,
Гуфт Ризвонаш вилоят интибоҳ.

Хондамир инро сурудааст:

Ҷаноби Амири ҳидоятпаноҳӣ,
Ки зоҳир аз ӯ гашт осори раҳмат.
Шуд аз хорзори ҷаҳон сӯи боғе,

Ки онҷо шугуфтаст гулзори раҳмат.
Ва нозил шуд анвори раҳмат ба рӯҳаш,
Биҷӯ соли фавташ зи анвори раҳмат.

Ки аз лафзи “анвори раҳмат” соли торихи вафоти Амир Алишер 906 қ. (1500 м.) истихроҷ мешавад.

Мавлоно “Соҳиб”, ки аз мусоҳибони Амир Алишер буда, марсияе дар вафоти Мир Алишер сурӯда, ки аз як мисраъ аз абёти он қасида торихи вафот бармеояд ва аз мисраъи дигар торихи вилодат. Ин қасида дар тазкираи “Маҷолисун-нафоис”, тарҷумаи Ҳакимшоҳ Муҳаммади Қазвинӣ ба сабт расида, ки банди аввали он нақл мешавад:

Эй фалак бедоду бераҳмӣ бад-ин сон кардаӣ,
В-эй аҷал мулки ҷаҳонро боз вайрон кардаӣ.
Карда бар ҷонҳо камин, бинҳодаӣ доми ъано,
Ҳар замон аз кинаҷӯӣ қасди сад ҷон кардаӣ.
Бар ҷаҳонбонон чӣ мегӯӣ ҳасад набвад маро,
Аз ҳасад боре ҷаҳонро бе ҷаҳонбонон кардаӣ.
Кардаӣ гоҳ аз ҷафо ҳайрон дили сад аҳли дин,
Гаҳ зи кин қасди ҳалоки сад мусалмон кардаӣ.
Оламеро кардаӣ аз ҳузн пажмон дамбадам,
Аҳли оламро ба кин маҳзуну пажмон кардаӣ.
Кай раҳо созӣ азизонро зи зиндони ҳазан,
Аз ҷафокорӣ, ки чу Юсуф ба зиндон кардаӣ.
Осмоно бар дилу ҷонҳои диндорон аз он,
Ҷаври беҳадду ҷафоҳои фаровон кардаӣ.
К-аз дилу ҷонҳои эшон ҳеч ҷо нояд бурун,
Ноумедиву бало, ранҷу ъано гардад фузун.

Ва ин байти зебо аз Хоҷа Осифӣ аст:

Ҳайф азон андомҳои ҳамчу гул дар зери гил,
Бо гуландомон аз ин савдо фаровон кардаӣ.

***

3. Суханоне дар фазоили Амир Алишер

Фахрии Ҳиротӣ дар тазкираи “Маҷолисун-нафоис” дар маҷлиси нуҳум, дар бораи Амир Алишер пас аз онки дар замони Султон Ҳусайн Мирзо ба Ҳирот омад навиштааст:

Фалак ончунонаш навозиш намуд,
Ки чун дӯсташ душман аз ҷон сутӯд.
Дигар кору бораш ба ҷое расонд,
Ки чашми ҷаҳонбин дар ӯ хира монд.

Аввал ба мансаби муҳрдорӣ муфавваз гардид, ва охир тарбияти ӯ ба ҷое расид, ки ихвони номдор ва фарзандони комгори Султони соҳибқирон мулозимати ӯро шарафи худ дониста, ифтихор менамуданд. Ва бо вуҷуди чунин давлат, ки осори азамати он ҳанӯз намудор аст, дарвеширо муқаддам медонист ва дақиқае аз дақоиқи тариқи аҳли сулук номаръӣ намегузошт. Чунончӣ як бор ба ихтиёри худ даст аз муҳиммоти дунявӣ боз кашид, ва ба гӯшаи кошонаи тақво ва тоат, ки сармояи саодати уқбо аст, мутаваҷҷеҳ гардид. Чун умури салтанат вобаста ба раъйи оламорои ӯ буд, Султони соҳибқирон инони азимати ӯро гирифта аз он водии таклиф мурочиат фармуд, ва мулки Астарободро, ки пойтахти Мозандарон аст ба ӯ арзонӣ дошт ва Мир онҷо рафта муддати як сол сокин буд. Боз муроҷиат намуд, чун хотираш мудом майл ба дарвешӣ дошт, баъд аз як сол ба мулозимати Соҳибқирон омад ва нарафт, ва саманди ҳиммат бар сари андешае, ки ҳамеша дошт, биронд ва чунон таваҷҷуҳ фармуд, ки Султонро маҳалли дархост намонд ва сипоҳу асоси сипоҳдории худро ба Султон супурд ва рӯй ба тарбияти арбоби фазлу камол овард. Ҳар рӯз ҳафтоду панҷ ҳазор динор ба хазонаи Мир фурӯ меомад ва понздаҳ ҳазор ба харҷ берун мерафт ва ҳарсола ҳазор даст сару пой (либос) ба масокин муқаррар кард ва сесаду ҳафтод буқъаи хайр сохт.

Зоҳир нашудба ҳамнафас ошнову ғайр,
Чизе ба ғайри хайр аз он оқибатбахайр.

Ва он миқдори бемислу нодир аз хаттот ва хонандаву созанда ва наққошу музаҳҳибу мусаввиру муҳаррир ва муаммоиву шоир, ки ба тарбияти ӯ дар нашъу намо омада маълум нест, ки дар ҳеҷ замоне ҷилва карда бошад. Ӯ низ аз фунуни ин ҷамоъат баҳраи тамом дошт, хосса дар шоирӣ. Ва пеши туркони хирадманди фозил муқаррар аст, ки то баёни

назми туркӣ шуда мисли ӯ касе қадам дар он водӣ наниҳода, хусрави он қаламрав ӯст ва ӯро каринаи Абдурраҳмон медонанд.

Заҳируддин Муҳаммади Бобур дар асари маъруфи худ “Тузук Бобурӣ” (Бобурнома) фасле ба Амир Алишер ихтисос додаву дар он гуфтааст:

“Дигар Алишер Бек” (вай) бекӣ ӯ [Султон Ҳусайн Мирзо] не, балки мусоҳибаш буд. Дар хурдӣ ҳаммактаб буда бо ҳам хусусиятҳо доштаанд. Намедонам Султон Абусаид Мирзо ба кадом гуноҳ ӯро аз Ҳиро ихроҷ намуд. (Алишер ба Самарқанд) рафт. Чанд соле дар Самарқанд сипарӣ кард. Аҳмад Ҳоҷӣ Бек мураббӣ ва муқаввияш буд. Алишер Бек ба нозукмизоҷӣ машҳур аст. Мардум назокаташро аз ғурӯр ва давлаташ медонистанд, дар ҳоле ки чунин набуда ва ин сифати ҷибиллии ӯ будааст. Ҳангоми иқомат дар Самарқанд низ ҳамин гуна нозукмизоҷ будааст.

Алишер шахси беназире буд. То ба забони туркӣ шеър гуфтаанд, ҳеч кас ба қадри ӯ зиёду хуб нагуфтааст. Шаш китоби маснавӣ назм кардааст. Панҷтои он ба ҷавоби хамсаи Низомӣ ва яке дигар дар вазни Мантиқут-тайри Аттор суруда шуда ва “Лисонут-тайр” ном дорад. Чаҳор девони ғазал тартиб додааст ба номҳои “Ғароибус-сиғар”, “Наводируш-шабоб”, “Бадоиъул-васат” ва “Фавоидул-кибар”. Рубоиёти хубе ҳам дорад. Ҳамчунон баъзе мусаннафоте дорад, ки аз ин осори зикршуда фурӯдтар ва сусттар мебошад. Аз он ҷумла ба тақлиди Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ, иншоҳои худро ҷамъу тартиб кардааст. Дигар арӯзе навиштааст ба номи “Мизонул-авзон”, ки бисёр мадхул мебошад. Аз бисту чаҳор вазни рубоъӣ дар чаҳор вазн иштибоҳ намудааст. Дар авзони баъзе буҳур низ хато кардааст. Агар касе таваҷҷуҳ кунад, хоҳад ёфт.

Девони форсӣ низ тартиб додааст. Дар назми форсӣ “Фонӣ” тахаллус мекард. Баъзе абёташ бад нест, вале аксар сусту фурӯд мебошад. Ҳамчунон дар мусиқӣ низ чизҳои хубе бастааст. Нақшҳои хубу пешравҳои хубе дорад.

Касе, ки ба қадри Алишер Бек мураббӣ ва муқаввии аҳли фазлу ҳунар бошад, ҳаргиз пайдо нахоҳад шуд. Устод Қулмуҳаммад ва Шайхими Нойӣ ва Ҳасани Ъудӣ, ки дар соз саромади ҳама будаанд, ба асари тарбият ва тақвияти Мир Алишер ба ин пояи тараққӣ ва шуҳрат

расиданд. Ба асари саъю эҳтимоми ӯ, устод Беҳзод ва Шоҳ Музаффар дар тасвиргарӣ чунин машҳур ва маъруф гардидаанд. Камтар касе пайдо мешавад, ки битавонад ба қадри ӯ биноҳои хайр обод карда бошад.

Писару духтар ва аҳлу аёл надошт. Зиндагиро бо таҷарруд ва танҳоӣ сипарӣ намуд. Дар авоил “муҳрдор” буд, дар авосит “бек” гардида, чанд гоҳе дар Астаробод ҳукумат кард. Дар авохир сипоҳигариро тарк намуд. На танҳо аз Мирзо (Ҳусайн) чизе намегирифт, балки ҳарсол маболиғи ҳангуфте ба Мирзо пешкаш менамуд. Ҳангоме, ки Мирзо (Султон Ҳусайн) аз лашкаркашии Астаробод бармегашт, ба истиқбол омад, дар вақти рӯбусиву таъзим ҳолаш дигаргун шуд, таъзим карда натавонист, ӯро бардошта бурданд. Табибон аслан ташхис дода натавонистанд. Фардояш ба раҳмати эзидӣ пайваст. Як байти ӯ ҳасби ҳол воқеъ шудааст:

Бу дард илаки улармен, мараз чу зоҳир эмас,
Табиблар бу балога не чора қилғайлар.

Тарҷума: Бо ин дард мемираму маразам маълум нест, табибон чигуна чораи ин балоро хоҳанд кард.[4]

***

[4] Нақл аз Бобурнома, тарҷумаи Шафиқа Ёрқин, ба кушиши Ғуломсахӣ Ғайрат, 1388 хуршедӣ, Кобул.

4. Фазоил, сифот ва камолоти дигари Низомуддин Амир Алишер

Ба туркизабон нақше омад аҷаб,
Ки ҷодудамонро бувад муҳри лаб.
Зи чарх офаринҳо бар он килк бод,
Ки ин нақши матбуъ аз он килк зод.

Қарни нуҳуми ҳиҷрӣ дар арсаи торихи адаб ва фарҳанги забони форсӣ ҷойгоҳи вижаву мақоми хосе дорад. Он ҳама шоирону адибон ва торихнигорону муаллифону мутарҷимон ва ҳунармандону наққошону мусиқидонон ва соири пешаварзони моҳиру варзида, ки дар ин қарн падид омадаанд, на қабл аз он вуҷуд дошта ва на баъд аз он ба вуҷуд омадаанд.

Низомуддин Амир Алишер яке аз ситорагони фурӯзони ин қарн дар осмони фазлу адаби Хуросон аст. Ҳамонгуна, ки қарни нуҳуми ҳиҷрӣ қарне истисноӣ ба шумор меравад, Амир Алишер низ бо доштани баъзе фазоил ва камолот, шахсияте истисноӣ шинохта мешавад, ва бо онки дар арсаи шеъру адаб ва таҳқиқу таълиф ва тарҷума касоне ҳастанд, ки ононро метавон ҳамсанги вай ва ё аз вай бартар донист, вале ҳисси донишпарварӣ, некӯкорӣ ва табаҳҳури ӯ дар забону адаби туркӣ аз хасоисе ҳаст, ки ӯро аз дигарон мутамоиз ва мустасно сохта ва ба вай вижагии хосе мебахшад, зеро дар ин хасоис ҳеч кас бо вай муштарак нест.

Эдвард Браун муаллифи таърихи адабии Эрон менависад: “Аҳаммият ва азамати Мир Алишер ҳам аз ҷиҳати нависандагӣ ва ҳам аз ҳайси пуштибонии ӯ аз аҳли фазл ба қадре зоҳиру намоён аст, ки метавон ӯро бемуболаға Мосиноси[5] замон ва кишвари худи ӯ хонд”.

Ва дар ҷои дигар менависад: “Мадрасаи Ҳирот, ки махсусан ашъори ғиноӣ ва ғазалиро парвариш дод, ба ҳасаби санъату ороиши калом имтиёз дод, дар нимаи қарни понздаҳум ва дар дарбори дурахшони Султони фазилатдӯст ва адабпарвар, Ҳусайн Бойқаро ба авҷи камоли худ расид ва дар онҷо маънан ва моддатан адаб дар қолаби таълифоти адидаи ду марди адиби бузурги замон, яке “Ҷомӣ” тахаллус ва дигар вазире Мир Алишер, ҷамъ ва суратпазир гардид. Аз онҷо, ки ин ду

[5] Мосинос (Maecenas Cilinias) номи яке аз бузургони Руми қадим аст, ки ҳомии адаб буд ва дӯсти Ҳирос, шоири бузурги лотин будааст. Мутаваллид ба соли 73 ва мутаваффо ба соли 8 қабл аз милод.

нависандаи олимақом, ду ситораи раҳнамои адаби туркии усмонӣ дар саросари давраи дуввум мебошанд... Мир Алишер Навоӣ вазири Султон Абул-ғозӣ Ҳусайн, гузашта аз инки худ яке аз шуарои қобили таваҷҷуҳ махсусан ба забони туркӣ мебошад, ҳомиву тарафдори кариме барои удабову фузалои замони худ шумурда мешавад, чунонки дар фарру шукӯҳи адабӣ шаҳри Ҳирот дар давраи ахири Темуриён ҳамсону ҳамсанги шаҳри Ғазна дар аҳди Султон Маҳмуди Ғазнавӣ менамояд”.

***

5. Амир Алишер дар арсаи шеъру шоирӣ

Амир Алишер ба Зул-лисонайн шуҳрат дорад, зеро ба форсӣ ва туркӣ шеър месуруд. Дар ашъори форсӣ “Фонӣ” ва дар ашъори туркӣ “Навоӣ” тахаллус мекард. Ва дорои девони форсӣ ва туркӣ ҳаст. Девони форсии ӯ қариб ба панҷ ҳазор байт аст ва басо аз ғазалҳои ӯ ба истиқбол аз шоирони пешин суруд шуда ва ҳамчунон баъзе ғазалҳои муршид ва махдуми худ “Ҷомӣ”-ро низ истиқбол кардааст.

Дар бораи нақди ашъори ӯ дидгоҳҳои мутафовите вуҷуд дорад. Амир Давлатшоҳи Самарқандӣ дар Тазкиратуш-шуаро менависад: “Дар овони шабоб Зул-лисонайн шуда ва дар шеваи туркӣ соҳиби фан гардид ва дар тариқи форсӣ соҳиби фазл... бо вуҷуди форсӣ дар ҷанби шеъри комилаш, чист ашъори Заҳир ва кист боре Анварӣ? Ашъори туркӣ ва форсӣ хулосаи табъи шарифаш ва гуфтану шугуфтани муаммо хосаи фикри латифаш ва бар ҳар чанд рӯзе мавҷи дарёи донишаш иқди дурари манзум ва мансур барменишонд вааҳли олам дар гӯш мегиранд, балки зевари гӯши аҳли ҳуш мекунанд.

Чашми гардун бо ҳазорон дида охир кур нест,
То туро бинад ба дасти дигаре надҳад ъинон.

Ончӣ то имрӯз аз он табъи латиф содир шуда дар туркӣ ҷавоби хамсаи Шайхул-ориф Низомӣ аст (раҳматуллоҳи таъоло алайҳ), ки қабл аз ин Амири Кабир, ҳеч кас бар чунин фазле иқдом нанамуда, ал-ҳақ доди маъонӣ дар он достон дода ва мо ду байт аз достони Лайлӣ ва Маҷнун ба истишҳод меоварем, ки дар Баҳориёт аст ва ташбиҳоту хаёлоти баланд дар ин ду байт аст ва боқӣ абёт дар он мундариҷ аст:

Марз узра кияр себарга ҷавшан,
Шашпар кӯтарур бошиға савсан.
Лола ва рақин бериб сибоға,
Бағри қародик ӯ чорҳавоға.

Табъи латиф саноеъ вабадоеъи боқии абётро аз ин ду байт маълум кунад ва бар сабили одат, ки дар ин таълиф ҷорӣ аст, аз рӯи густохӣ аз каломи туркӣ ва форсии ин Амири Кабир чанде хоҳем овард то пеши фузало намудорӣ бошад ва аз он ҳазрат баъдал-явм ёдгорӣ, ва дар ҷавоби қасидаи “Баҳрул-аброр”-и Хоҷа Хусрави Деҳлавӣ (Амир Хусрав) ин Амири Кабирро қасидае ғаррост ва гумони муаллиф чунон аст, ки ин ҷавоб бар аҷвибаи дигарон фазл дорад”.

Гуфтанӣ аст, ки қасидаи "Баҳрул-аброр"-и Амир Хусрави Деҳлавиро бисёре аз шоирон, аз он ҷумла Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ ҷавоб гуфтаанд ва Мавлоно Ҷомӣ ҷавобияи худро "Луҷҷатул-асрор" номидааст:

Кунгури айвони шаҳ, к-аз кохи Кайвон бартар аст,
Рахнаҳо дон к-аш ба девори ҳисори дин дар аст.
Чун саломат монад аз тороҷ нақди ин ҳисор?
Посбон дар хобу бар ҳар рахна дузде дигар аст.

Амир Алишер қасидаашро "Туҳфатул-афкор" хондааст:

Оташин лаъле, ки тоҷи хусравонро зевар аст,
Ахгаре баҳри хаёли хом пухтан дар сар аст.
Шаҳ, ки ёди марг н-орад, з-ӯст вайронии мулк,
Хусрави беоқибат хусри билоду кишвар аст.
Қайди зинат мусқити фарру шукӯҳи хусравист,
Шери занҷирӣ зи шери беша камсавлаттар аст.

Ин қасида ҳовии ҳафтоду ду байт аст, ки баъзе аз тазкиранависон онро нақл кардаанд, чунонки Давлатшоҳи Самарқандӣ онро дар "Тазкиратуш-шуаро" овардааст. Ва дар рисолаи кӯчаке, ки оқои Абдулғанӣ Мирзоев зери унвони "Алишер Навоӣ ва Абдурраҳмони Ҷомӣ" дар шаҳри Душанбеи кишвари Тоҷикистон дар соли 1968 м. (1347 ш.қ.) ба чоп расонида, қасидаи "Луҷҷатул-асрор"-и Ҷомӣ ва "Туҳфатул-афкор"-и Навоиро бо даҳ ғазали Ҷомӣ ва даҳ ғазали ҷавобияи Амир Алишер Навоӣ (Фонӣ) шомил сохтааст. Ин рисола ба забони русӣ низ тарҷума шудааст.[6]

***

[6] Нусхае аз ин рисоларо оқои Абдулғанӣ Мирзоев ба торихи 2 феврали соли 1969 ба марҳум устод Муҳаммадсаиди Машъал эҳдо намуда ва он устоди бузургвор ҳамон нусхаро ба ин нигоранда, ки гаҳгоҳ дар солҳои ахири ҳаёти эшон ба хидмат мерасидам, эҳдо намуда, ки акнун дар дастраси ман мебошад.

6. Амир Алишер, бунёнгузор ва падари шеъри туркӣ

Давлатшоҳи Самарқандӣ мегӯяд: “Агарчӣ Амир Хусрав муқаддам ва соҳиби фазл аст ва дар “Баҳрул-аброр” маъорифу ҳақоиқ ва хаёлоти дақиқаи ӯ назди орифон мукаррам ва муаззаз аст, аммо ин Амири Кабир низ доди маъонӣ дода ва дар шоириву суханпарварӣ ва намудани хаёли хос тақсире накарда:

Ин ҳаст ҷавобе на кам аз гуфтаи Хусрав,
Балк-ин ду сухан хубтар аз якдигар афтод.

Ва девони туркии Амири Кабир (Амир Алишер) зевари маҷолиси салотин ва акобир аст ва навои арғунуни Навоӣ ушшоқи бенаворо ба роҳи рост меоварад ва мухолифон аз садои сарири килкаш мағлубанд ва оҳанги хусравонияш маҳбуби Султон Ҳусайнӣ, зиҳӣ овозае, ки аз диёри Турк то ҳадди Ҳиҷоз бирафт ва зиҳӣ дабдабае, ки аз Нишопур то ба Исфаҳон расид”.

Давлатшоҳи Самарқандӣ, ки худ муосири Амир Алишер аст, қасидае ғарро дар мадҳи ӯ сурӯда, ки ҳовии 26 байт аст, ки як байт туркӣ ва дигарӣ форсӣ аст ва суханашро дар бораи Амир Алишер бо ин дуъо ба фарҷом расонидааст:“Ҳақ субҳонаҳу ва таъоло сояи зоти шарифи ин Амири Кабирро солҳо бар мафориқи шикастаҳолон мумаддад дорад, биннабӣ ва олиҳил-амҷод!”.

Ҳол бубинем, ки Амир Алишер дар бораи Амир Давлатшоҳи Самарқандӣ, соҳиби китоби маъруфи “Тазкиратуш-шуаро” чӣ гуфтааст. Дар тарҷумаи тазкираи “Маҷолисун-нафоис”, маҷлиси панҷум, шумораи (322) ба Амир Давлатшоҳ ихтисос ёфта ва дар он омадааст:

“...Амир Давлатшоҳ бисёр ҷавоне хуштабъ ва дарвешсифат ва басалоҳият аст ва аз иморату азамат, ки оини обову аҷдоди ӯ буд гузашт, ва сарриштаи фақру қаноат ва даҳқанат ба даст овард ва муддати айёми зиндагонӣ, ки нақди умр иборат аз он аст, ба касби фазоил ва камолот, ки зебу зинати инсон аст нисор кард, ва бар мазмуне, ки ин мухтасар навишта мешавад “Маҷмаъуш-шеър” тасниф карда, ки ҳар кас мутолаъа мекунад, истеъдоду камолоти ӯро медонад. Аз ӯст ин матлаъ:

Зиҳӣ аз офтоби оризат чашми ҷаҳон равшан,
На чашм он равшанӣ карда диламро хонумон равшан”.

Амир Алишер хамсае ба тақлид аз “Хамсаи Низомӣ” ба забони туркӣ сурӯда, ки шомили маснавиҳои “Ҳайратул-аброр”, “Фарҳод ва Ширин”, “Лайлӣ ва Маҷнун”, “Сабъаи сайёра” ва “Садди Сикандарӣ” аст. Ба қавли Абдулвосиъи Бохарзӣ дар китоби “Мақомоти Ҷомӣ”:[7]

“Қабл аз онки аз савод ба баёз равад, нахуст аз рӯи хусусият ва иттиҳод пеши он ҳазрат (Ҷомӣ) фиристод, ки агар дар назари қабули эшон қобилияти он дорад, ки бетасарруф ва тағйире, безиёдат ва нуқсон ба сафаҳоти саҳоиф нақл кунанд, фаҳувал-мурод ва агар чунонки ба шарафи иртизо иқтирон намеёбад, бар тоқи нисён гузошта, ъанони эътино аз савби шурӯъ дар он кашида дорад. Ва он ҳазрат (Ҷомӣ) ба забони машҳун ба фунуни зароъат ва ниёз тарғибу таҳсини бисёр фармуд, чунонки аз мантуқи китоби набоҳати интисоби Сикандарнома зоҳиру боҳир аст”.

Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ дар ахири маснавии “Ҳафт авранг” яъне поёни “Хираднома искандарӣ” ба ин мавзуъ ишора дорад ва аз “хамса” ё “панҷ ганҷ”-и Амир Алишер бисёр тавсиф мекунад:

Ба туркизабон нақше омад аҷаб,
Ки ҷодудамонро бувад муҳри лаб.
Зи чарх офаринҳо бар он килк бод,
Ки ин нақши матбуъ аз он килк зод.
Бибахшид бар форсигавҳарон,
Ба назми дарӣ дури назмоварон.
Ки гар будӣ он ҳам ба назми дарӣ,
Намондӣ маҷоли сухангустарӣ.
Ба мизони он назми муъҷизнизом,
Низомӣ кӣ будиву Хусрав кадом.
Чу ӯ бар забони дигар нукта ронд,
Хирадро ба тамйизашон раҳ намонд.
Зиҳӣ табъи ту устоди сухан,
Зи мифтоҳи килкат гушод сухан.
Суханро, ки аз равнақ афтода буд,
Ба кунҷи ҳавон рахт бинҳода буд,
Ту додӣ дигарбора ин обрӯй,
Кашидӣ ба ҷавлонгаҳи гуфту гӯй.
Сафоёб аз нури раъйи ту шуд,

[7] Мақомоти Ҷомӣ, ба тасҳеҳи Наҷиб Моили Ҳаравӣ.

Навое зи лутфи навои ту шуд.
Бар ин нахли назме, ки парвардаам,
Ба хуни дилаш дар бар овардаам,
Нашуд боъисам ҷуз сухандонният,
Ба дастури дониш суханронният.
Чӣ хезад зи мадхал, ки эҳсон кунад,
Чӣ ояд зи таҳсин, ки нодон кунад.
Ба лутфи сухан гар сутӯдам туро,
Ҳадди дониши худ намудам туро.

Ин мадҳу ситоиши Мавлоно Ҷомӣ, мақому манзалати Амир Алишерро дар шеъри туркӣ мерасонад, ки ал-ҳақ вай дар ин арса мақоме воло дошта ва ӯро бо вуҷуди соири шоирони туркигӯй дар ин аср, бунёнгузор ё падари шеъри туркӣ хондаанд.

Адабиёти туркӣ дар қарни нуҳуми ҳиҷрӣ дар дарбори Темуриён ба сурати густурдае ривоҷ дошта ва душ ба души забони форсӣ интишор меёфтааст ва ҳатто шоҳону шоҳзодагон ва умарои Темурӣ монанди: Улуғбек, Бойсуғур, Мирзоҳайдари Дуғлот ва Султон Ҳусайн Мирзо ба забони туркӣ шеър мегуфтанд. Вале Амир Алишер бо онки дар ҳарду забон шеър гуфта, вале кушидааст руҷҳон ва бартарии забони туркиро бар забони форсӣ ба исбот бирасонад, чунонки дар ин бора рисолае ба номи “Муҳокаматул-луғатайн” ба забони туркӣ таълиф кардааст.

Адибон, суханшиносон ва муҳаққиқоне, ки ашъори Амир Алишерро ба нақд гирифтаанд, появу мақоми ӯро дар шеъри туркӣ нисбат ба шеъри форсӣ бартару волотар донистаанд. Заҳируд-дин Муҳаммад Бобур, муассиси давлати Темуриён дар Ҳиндустон, ки аз нубуғи саршоре бархурдор буда, дар китоби маъруфи худ “Тузук Бобурӣ” ё “Бобурнома”, ки ба забони туркии чағатоӣ навишта ва Эдвард Браун дар Таърихи адабии Эрон аз он нақли қавл карда менависад:“Шуҳрати шоирии Мири мазкур бештар дар ашъори туркии ӯст ва камтар дар шеъри форсӣ, ҳарчанд ки назар ба пуштибонӣ ва ташвиқи бисёре, ки аз анвоъи фунуни адабу ҳунар карда, номи ӯро дар таворихи адабиёти форсӣ бояд ба иззату ҳурмат ёд кунанд”.

Бинобарин яке аз мушаххасот ва сифоти мумайийзаи Амир Алишер, ки ӯро ба шахсияте бебадил ва беҳамто даровaрда ва аз дигарон мутамоиз сохта, истеъдоду лаёқату табаҳҳури ӯ дар забону адабиёти туркӣ будааст ва дар ин ҳамагон муттафиқул-қавланд.

7. Донишпарварӣ ва ҳимояти Амир Алишер аз шоирону донишмандон.

Пуштибонӣ ва ҳимояти Амир Алишер аз шоирону донишмандон ва наққошону ҳунарварон дар ғанои забон ва адаби фарҳанги форсӣ нақше бас муҳим ва басазо дошта ва боис шуда то осори арзишманд ва гаронбаҳо дар бисёре аз арсаҳо падид ояд ва ҷовидона гардад. Давлатшоҳи Самарқандӣ дар “Тазкиратуш-шуаро” дар васфи ӯ гуфтааст:

“Ин Амири Кабир бо вуҷуди эҳтишому ҳукумат доимо ба фазилат кушидӣ ва бо арбоби фазл суҳбат доштӣ ва табъи кариму зеҳни мустақимаш ба гуфтани ашъор ва шунидани осор ва ахбор мулаъ будӣ... ва Султон Бобур подшоҳе буд суханшинос ва ҳунарпарвар ва доимо бар лутфи табъи ваққод бар ин Амири Кабир офарин кардӣ ва аҳёнан дар туркӣ ва форсӣ шеъре аз муншаоти ин Амири Кабир мутолаъа намудӣ ва ба алтофи бедареғаш мустафид ва ба дуои хайраш мадад фармудӣ:

Покбозон назар аз раҳгузаре ёфтаанд,
Тутиёи басар аз хоки даре ёфтаанд.

Ал-явм ин Амири Кабир ҳомии дину давлат ва пушту паноҳи шаръу миллат аст, Хусрави рӯзгор аз насоиҳи муфидаш мустафид ва асҳоби маносибу арбоби маротиб аз суҳбати шарифаш машкуру розӣ. Маҷлиси маниъаш мақсиди фузалост ва даргоҳи рафиъаш марҷаъи зуъафову фуқаро. Хони неъматаш барои маҳҷурони неъмат муҳайё намуда ва боби карамаш бар рухи ниёзмандон доиман гушода, оре:

Хайрот чунин лутфи Худое бошад,
Не аз сари шуҳрату риёе бошад.
Соҳибназаре, ки сираташ хайру атост,
Биллаҳ, ки ҳидояташ атое бошад.

Золика фазлуллоҳи ютиҳи ман яшо – табъи шарифу унсури латифи ин Амири Кабир бо вуҷуди тақарруби ҳазрати Султон ва такаффули маҳомми мусулмонон ва равнақи шаръу суннат ва тадбири мулку миллат доимо ба фазлу илм иштиғол дорад. Ҷалиси ӯ ҷуз некӯтабъеву фозиле нест (аниси хотираш ҷуз аҳли дил не), гаронон ба чашмаш сабук менамоянд, балки ноаҳлон ба маҷлиси латифаш дарнамеоянд.

Мо дар ба рӯи мардуми ноаҳл бастаем,
Варна ба ҳеч боб дари мо ба кор нест.”.

Ин буд гуфтори Давлатшоҳ.

Аз суханони муаррихону тазкиранигорон ва мутарҷимони осор бармеояд, ки Амир Алишер дар пуштибониву ҳимоят ва мусоҳибату муоширaт бо шоирону донишмандон ва ҳунарварон бисёр мекушида ва аз молу дороии худ маболиғи ҳангуфте дар ҷиҳати ташвиқи эшон харҷ мекарда ва ҳатто бисёре аз эшон зери назар ва тарбияти вай будаанд.

Дар тазкираи “Маҷолисун-нафоис” дар маҷлиси чаҳорум ба шумораи (207), тарҷумаи Фахрии Ҳиротӣ Амир Алишер навиштааст:

“Устод Қулмуҳаммад аз Шубурғон аст ва аз хурдӣ боз осори қобилият дар ӯ мушоҳад, ва ғичакро нек менавохт, ба тарбияти ӯ иштиғол намуда шуд, кораш ба мақоме расид, ки устодони мутааддид мусаннафоти ӯро ёд гирифта ба шогирдии ӯ мубоҳот карданд. Толибилмӣ ҳам кард ва дигар фазоил низ дорад. Мисли маърифати тақвим ва хатту наққошӣ. Аммо уд ва ғичак ва қӯпузро чунон навохт, ки дар асри ӯ касе дигар натавонист, ва қавоиди муамморо низ мазбут медонад. Ин муаммо ба исми “Нур” аз ӯст:

Хуш он мутриб, ки сози худ навозад,
Якеро аз наво хушҳол созад”.

Ҳилолии Чағатоӣ ғазалсарои бузурги авохири қарни нуҳум ва авоили қарни даҳуми ҳиҷрӣ, низ дар зумраи шоироне ҳаст, ки мавриди таваҷҷуҳи Амир Алишер буда ва аз вай ҳимоят ва пуштибонӣ кардааст.

Сом Мирзои Сафавӣ дар “Туҳфаи Сомӣ” пас аз онки аз ҳусни сурат ва мақоми ӯ дар шеъру шоирӣ тавсиф мекунад, менависад: “(Ҳилолӣ) як бор гуфт, ки: Навбати аввал, ки ба мулозимати Амир Алишер расидам, ин матлаъ гуфтам:

Чунон аз по фиканд имрӯз он рафтору қомат ҳам,
Ки фардо барнахезам, балки фардои Қиёмат ҳам.

Ва бар эшон хондам. Бисёр хуш омад (Амир Алишер) пурсид: Тахаллуси ту чист? Гуфтам: Ҳилолӣ. Фармуд, ки: Бадрӣ, Бадрӣ. Ва маро бар мутолаъа таҳриз намуда ба таҳсил иштиғол намудам.”.

Ризоқулихони Ҳидоят дар “Маҷмаъул-фусаҳо” низ ҳамин воқеъаро бад-ин гуна баён кардааст:

“Ҳилолӣ дар ҷавонӣ ба Ҳирот рафта, ба ҳусни сурат ангуштнамои халоиқ буда. Чун ба маҷлиси Амир Алишери Навоӣ даромад ва изҳори мавзуният кард Амир аз ӯ байте хост, ин матлаъи худ фурӯ хонд:

Чунон аз по фиканд имрӯз он рафтору қомат ҳам,
Ки фардо барнахезам, балки фардои Қиёмат ҳам.

Амир аз тахаллусаш пурсиш фармуд, гуфт: Ҳилолӣ. Амир гуфт: “На Ҳилолӣ, Бадрӣ, Бадрӣ” ва бар қадру ҷоҳаш барафзуд то аз мақоми ҳилолият ба мартабаи бадрият расид”.

Шумори касоне аз аҳли илму фазлу адаб, ки аз ҳимояти бедареғи Амир Алишер баҳраманду бархурдор будаанд, беш аз он аст, ки дар ин мақол бигунҷад, лоҷарам ба ҳамин миқдор басанда шуд. Ногуфта набояд гузашт, ки торихи забону адаб ва фарҳанги форсӣ шахсияте чун Амир Алишерро суроғ надорад, ки дар арсаи донишгустарӣ ва ҳунарпарварӣ ва пуштибонӣ аз донишмандону ҳунарварон ин ҳама саъю талош мабзул дошта ва аз молу дороии худ дар ин роҳ ба масраф расонида бошад, бинобарин вай дар ин арса шахсияте барозанда, фарде мумтоз ва мустасно аз дигарон аст.

Ин мабҳасро бо бахше аз суханони Заҳируддин Муҳаммад Бобур, муассиси давлати Темурӣ дар Ҳиндустон поён мебарам:

“Вай (Амир Алишер) ҳомиву пуштибони бузурги саноеъи зарифа ва адабиёт буд ва наққошони замон монанди Беҳзод ва Шоҳ Музаффар, ки дар он замон шуҳрати азим ҳосил карданд, ғолибан мадюни ташвиқи ӯ мебошанд. Вай марде диндор ва мусалмоне мутаассиб ва мултазими риъояти одоби шариъат буд. Ба шатранҷ шавқеву валаъе бисёр дошт. Аз ин ҷиҳат ӯ бар Пир Муртози Ҳаким сабқат гирифта буд, ки ӯ дар замони воҳид бо ду ҳарифи моҳир шатранҷ мебохт, бо яке дар ҳузур ва бо дигарӣ дар ғиёб”.

8. Муносибот ва равобити дӯстӣ ва маваддат ё ходим-махдумӣ миёни Амир Алишер ва Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ.

Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ бузургтарин шоиру нависанда ва муаллиф ва мутасаввифи қарни нуҳуми ҳиҷрӣ, аз басо ҷиҳот шахсияте бебадил на танҳо дар замони худ шинохта мешавад, балки дар азминаи мо қабл ва мобаъди вай низ ҳамчу шахсияте суроғ надорем. Яке аз вижагиҳои ӯ ин будааст, ки ҳеч як аз бузургони шеъру адаб ва машойих ва мутасаввифин ва урафо, назди подшоҳон ва салотини замон ва вузарову умаро ва донишиён ва оммаи мардум ба паймонаи ӯ мақому манзалат надошта ва бо иззату ҳурмат назистаанд. Ба қавли Абдулғафури Лорӣ дар такмилаи ҳавошии “Нафаҳотул-унс”-и Ҷомӣ:

“Ин навъ таъзим ва тавқир, ки аз подшоҳони замон нисбат ба эшон воқеъ мешуд, аз ҳеч кас аз салотин ва ҳуккоми рӯзгор нисбат ба ҳеч як аз машоихи кибор воқеъ нашуда аст”.

Робитаи ӯ бо Амир Алишер робитаи устод шогирдӣ, махдум ходимӣ ва мурод муридӣ будааст. Амир Алишер худашро ходими Мавлоно Ҷомӣ ва ӯро махдуми худ хонда ва ба мақому манзалати ходимии худ фахру мубоҳот мекардааст ва ин лафзи “махдумӣ”, ки мурод аз он Мавлоно Ҷомӣ аст, дар бисёре аз осор ва навиштаҳои Амир Алишер машҳуд аст ва ҳатто масҷиди Махдумӣ дар яке аз маҳаллоти шаҳри кӯҳнаи Ҳирот то чанд сол қабл мавҷуд буд ва агар аз шарри ғосибини қудратманди кунунӣ дар амон монда бошад, ҷойи шигифту таъаҷҷуб хоҳад буд.

Номаҳое, ки миёни ин ду шахсияти бузурги илмӣ-адабӣ радду бадал шуда ва дар “Муншаот”-и Ҷомӣ ва соири осори ӯ ва ҳамчунон дар осори Амир Алишер ва “Албом”-и вай, ки чанд сол қабл интишор ёфта, дарҷ гардида, нишонае бориз аз умқи муносиботи дӯстӣ ва маваддату якдилӣ ва самимият миёни онҳо будааст.

Аз инки сухан аз “Албом”-и Амир Алишер ба миён омад, ҷо дорад андаке дар ин бора рӯшанӣ бияндозем.

Онгоҳ, ки Амир Алишер раёсати девони аълои Султон Ҳусайн Мирзоро ба уҳда дошт, номаҳоеро ки аз бузургони он замон унвонии вай ё подшоҳ мувосалат мекард, асли номаро дар яке аз сафаҳоти китоби махсусе, ки барои ин кор дар назар гирифта буд, мечасбонд ва он китобро ҳифзу нигаҳдорӣ мекард, чунонки Амир Алишер дар китоби “Насоимул-маҳабба” бад-ин амр ишора кардааст.

Аз ин китоби махсус ё “Албом” то соли 1935 милодӣ (1304 ш.) хабаре набуд. Дар ҳамин сол, ки Шарифҷон Махдуми Қозиюл-қузоти асбақи Бухоро вафот кард, дар миёни кутубе, ки вай ба ҷо монда буд, албоме мулоҳаза шуд, ки ҳовии понсаду наваду чаҳор (594) номае дастнавис буд. Нависандагон ё ирсолкунандагони ин номаҳо, ки ҳар як дар пойи ҳар нома имзо карда буданд, аз бузургони урафо ва донишмандони асри Темуриён будаанд. Аз он ҷумла ба теъдоди сесаду сиву ҳафт (337) нома ба хатту китобат ва имзои Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ, ва ба теъдоди яксаду бисту ҳашт (128) нома ба хатту имзои Хоҷа Убайдуллоҳи Аҳрор ва соири номаҳо мутааллиқ ба касоне дигар аст. Муҳаққиқон ва пажӯҳишгарони кишвари Узбекистон ин албомро, ки аз Шарифҷон Махдум ба мерос монда буд, ҳамон албоми Амир Алишер ташхис доданд, ки дар “Насоимул-маҳабба” бад-он ишора рафтааст.

Оқои Исомуддин Урунбоев муҳаққиқ ва пажӯҳишгари Узбекистон, номаҳои Мавлоно Ҷомиро аз миёни он номаҳои дастнавис баргузида ва онро бо шарҳу тавзиҳ ва тафсил дар соли 1364 хуршедӣ (1985 милодӣ) ба ҳамкории оқои Ғуломризо Моили Ҳаравӣ дар Кобул ба чоп расонидааст. Ин иқдоми Амир Алишер, ки номаҳоро ҷамъ карда ва аз он албоме тартиб мекардааст, хосаи худаш буда ва қабл аз вай касе ба чунин коре даст наёзидааст.

Мутолаъаи ин номаҳо натанҳо равобити самимона миёни Амир Алишер ва Мавлоно Ҷомиро баён мекунад, балки нақши муассири Мавлоно Ҷомиро дар беҳбуди авзоъи ҷомеъа ва ҷилавгирӣ аз ҷавру зулм ва таъаддӣ ва таҳмили молиёти сангин бар души мардум ва дилсӯзии вай ба ҳоли раъоё ва тарафдорӣ аз мазлумин ва ситамдидагон ба гунае возеҳ ва ошкор нишон медиҳад.

Афзун бар номаҳои дастнависи мундараҷаи “Албом”-и мазкур ба теъдоди сиву як (31) номаи дигар унвонии Амир Алишер дар рисолаи “Муншаот”-и Ҷомӣ, ки ба тасҳеҳи ин нигоранда ба чоп расидааст, мавҷуд мебошад ва ин номаҳо бештар ҳолати посухгӯӣ ба номаҳои Амир Алишер дорад, дар ҳоле ки номаҳои мундараҷаи “Албом”-и мазкур кӯтоҳ ва бештар ҷанбаи суфоришӣ дорад ва чунин менамояд, ки ҳар кас мушкиле дошта ва ё бар вай тазаллуме мерафта, назди Мавлоно Ҷомӣ муроҷиат мекарда ва аз вай ба истилоҳи парза хатти суфоришӣ унвонии кормандони давлат ё Амир Алишер мегирифта ва умарои давлат бо дидани он номаи суфоришӣ ба қавли Абдулғафури Лорӣ:

“Ҳар касро аз вазиъ ва шариф дар ҳар ҷониб, ки бо салотин ва ҳукком муҳимме воқеъ мешуд, чун руқъаи шарифи ҳазрати эшон (Ҷомӣ)-ро ба он шахс мерасонид, ба қадами иззат бархоста ва ба лаби адаб бӯсида ва бар дида молида ва бар сар ниҳодӣ. Онро зеби тоҷи шараф ва тафохур месохтанд ва маншури иқболи дунё ва охират мешинохтанд ва ба ҳиммати тамом мутаваҷҷеҳи адои он муҳим мегаштанд ва бил-ҷумла халқро қиблаи ҳоҷот ва кофии муҳиммот буданд ва дар ҷамиъи атрофу акнофи олам дар миёни ҷамиъи тавоиф ва умам номи ҳазрати эшон буд ва зикри аҳволи эшон буд ва зикри аҳволи эшон мегузашт ва хавотири ҷамиъи фирақ ва ақвом аз хавосу авом аз андешаи ҳазрати эшон пур буд ва дил аз ҳирмони дидори муборакашон маҳзун”.

Ҷо дорад, ки баъзе аз номаҳои Мавлоно Ҷомиро, ки унвонии Амир Алишер навишта шуда, барои шинохти бештари он шахсияти бебадил дар инҷо нақл намоем.

Номаи шумораи (41)

Баъди арзи ниёз маъруз онки ҳоли раъоёи шаҳр ва булукот ба воситаи ҳаволоте, ки нисбат ба эшон воқеъ мешавад ба мақоми изтирор расидааст ва наздик аст, ки силсилаи зироат ва соири аҳволи эшон аз интизом бияфтад ва ин қисса ба хидмати соҳиби аъзам Хоҷа Муъинуддин гуфта шуд, эшон аз онҷо ки мақоми инсоф ва некхоҳии эшон аст, нисбат бо мусалмонон бисёр изҳори аҷзу дармондагӣ карданд ва гуфтанд, ки музтарру ҳайрон мондаам, аз урду ҳаволоти бисёр воқеъ ва пеши раъоё чизе боқӣ нест, ҳарчӣ буда ба азъоф гирифтаанд, илтимос он аст, ки иноят намуда эҳтимом фармоянд, ки дар ҳаволот тахфифе воқеъ шавад. Агарчӣ баъзе аз онҳоро зарурӣ эътиқод доранд, тарки таъаддӣ бар мусулмонон аз он заруритар аст. Ҳазрати Ҳақ субҳонаҳу тавфиқи ончӣ маслаҳати дунё ва охират дар он бошад рафиқ гардонад. Би-манниҳи ва ҷудиҳи вас-салом. Ал-фақир Абдурраҳмони Ҷомӣ.

Номаи шумораи (101)

Баъди арзи ниёз маъруз онки заъифае чанд, дарди дил ва тазаллум мекунанд, ки хотуни Амир Халили Ҷорчиро навкарон хидмати Амир Музаффар гирифтаанд, илтимос онки чун Амир Халил ба даст аст, иноят намудаву ваҷҳе созанд, ки он заъифа халос шавад, ки гирифтану нигоҳ доштани ӯ муносиб наменамояд.

Номаи шумораи (283)

Баъди арзи ниёз маъруз онки дорандаи (ин руқъа) закоти худро дар Нишопур дода ва тамассуки музаккии Нишопур дар даст дорад ва баъд аз он ҳавалони ҳол нашуда, инҷо низ аз вай закот мегиранд чун фармони ҳумоюн чунон содир шудааст, ки закотро ба муҷиби шаръ гиранд. Агар чунончӣ иноят намуда, ки ваҷҳе шавад, ки ба хилофи шаръ бар вай таъаддӣ наравад, дур наменамояд.

Тавфиқ рафиқ бод!

Ал-фақир Абдурраҳмони Ҷомӣ.

Номаи шумораи (296)

Баъди арзи ниёз маъруз онки ҷамоати ғарибзодагон (шояд мурод Ҷатҳо бошанд) тазаллуме доранд, ки бар эшон таъаддӣ меравад. Илтимос онки иноят намуда ба ғаври эшон бирасанд ва нагзоранд, ки бар эшон таъаддӣ равад. Тавфиқ рафиқ бод! Вассалом, Абдурраҳмони Ҷомӣ.

Аз мазмуни ин номаҳо пайдост, ки вуҷуди шахсияте чун Мавлоно Ҷомӣ, ки малҷаъ ва воситаи ғурабо ва бенавоён ва ситамдидагон буда ва вазире чун Амир Алишер ва подшоҳе чун Ҳусайн Мирзо, ки ба тақозои Мавлоно Ҷомӣ посухи мусбат медоданд, то чӣ ҳадд дар ҷиҳати рафъи зулму ситам ва беадолатӣ дар ҷомеъа муассир ва муфид будааст.

***

9. Таълифоти Амир Алишер

Хондамир дар Макоримул-ахлоқ менависад: “Ва гарчӣ он ҳазрат (Амир Алишер)-ро ба ҳасаби қуввати табиъат ва касрати қобилият ҳарду навъи шеър “туркӣ ва форсӣ” муяссар буд, аммо майли табъи даррокаш ба туркӣ аз форсӣ бештар буд. Мавлоно Лутфӣ, ки ба лутфи сухан ягонаи офоқ буд ва пеш аз вай ва беҳ аз вай ба забони туркӣ кас шеър нагуфта, дар мабодии синни рушд ва тамайюзи он ҳазрат рӯзе ба мулозиматаш расид ва илтимос намуд, ки аз натоиҷи абкори афкори худ ба хондани ғазале маро баҳравар созед. Он ҳазрат (Амир Алишер) ғазале хонда, ки матлаъаш ин аст ба шеър:

Оразин ёпқоч кӯзумдин сочилур ҳар лаҳза ёш,
Бӯйлаким пайдо бӯлур юлдуз, ниҳон булғоч қуёш.

Ҷаноби Мавлавӣ аз истимоъи ин ғазали ғарро дар баҳри ҳайрат афтода бар забон ронд, ки: Валлоҳӣ, агар муяссар шудӣ, даҳ дувоздаҳ ҳазор байти туркӣ ва форсии худро ба ин ғазалбадал мекардам ва ҳусули ин муомаларо фавзе азим мешумурдам. Дар зимистоне, ки амири хусравнишон (Амир Алишер) дар мулозимати султони соҳибқирон (Ҳусайн Мирзо) дар хиттаи Марв иқомат доштанд, хаёли татаббуъи қасидаи Баҳрул-аброр дар хотири ъотири он ҳазрат (Амир Алишер) афтода ин матлаъро бар лавҳи баён нигоштанд, ки байт:

Оташин лаъле, ки тоҷи хусравонро зевар аст,
Ахгаре баҳри хаёли хом пухтан дар сар аст.

Ва қосиде таъйин фармуда ҷиҳати талаби ислоҳ, назди ҳазрати ҳақоиқпаноҳии Махдумӣ (Мавлоно Ҷомӣ) навваруллоҳу марқадаҳу ирсол намуданд. Он ҳазрат (Ҷомӣ) дар таърифи ин матлаъ ин руқъаро иншо фармуд, равон гардониданд, ки:

Зиҳӣ карда аз шавқи шаҳбози табъат,
Ҳумоёни қудсӣ ҳавои тазарвӣ,
Зи Марвам фиристодаи матлаъе хуш,
К-аз аҳли сухан мисли он нест марвӣ.[8]

[8] Ва дар идомаи он дар номаи шумораи (57)-и Муншаоти Ҷомӣ ба тасҳеҳи ин нигоранда омадааст: “Ал-ҳақ матлаъест, анвори лутфу зако аз маъонии он толеъ ва ҳисси адо аз ибороти он ломеъ. Агар чунончӣ гоҳе ба итмоми он пардозанд ва партави андеша ва такмили он андозанд, шакке нест, ки байтул-қасидаи назми айём

Ва аз ҷумлаи манзумоти ин Амири хуҷастасифот “Хамса”-и туркӣ аст муштамил бар бисту ҳафт ҳазор (27000) байт, ки дар баробари Панҷ ганҷи шайх Низомӣ шарафи тартиб ёфта.

Ва айзан аз ғазалҳои туркӣ чаҳор девони муҳтавӣ бар бисту панҷ ҳазор (25000) байт мураттаб сохтаанд. Девони аввалро, ки дар айёми танассуми насими сибо ба тартиби он пардохтаанд “Ғароибус-сиғар” ном ниҳодаанд, ва девони сониро, ки дар замони ҷавонӣ дар силки назм кашидаанд, мавсум ба “Наводируш-шабоб” гардонидаанд ва девони солисро, ки дар синни вуқуф баъзе авқотро ба такмили он сарф намудаанд “Бадоеъул-васат” ном фармуданд, ва девони робиъро, ки дар айёми куҳулат партави андешаи он ҳазрат бар назми он тофта, ба “Фавоидул-кибар” иттисом ёфта.

Ва аз ҷумлаи мусаннафоти ин баргузидаи воҳибул-атийёт “Рисолаи мизонул-авзон” аст, ки ба забони туркӣ дар фанни арӯз навиштаанд ва ал-ҳақ касрати маҳорати он ҳазрат дар дақоиқи шеър аз он рисола фаҳм мешавад, зеро ки чандин баҳри матбуъ, ки партави шуъури шуъарои мутақаддам бар он наяфтода, изофаи давоири арӯз кардаанд, чунончӣ аз мутолаъаи он нусхаи гиромӣ ин маъно мустафод мегардад.

Дигар аз манзумоти ин амири фархундасифот чиҳил рубоъӣ аст, ки дар тарҷумаи “Чиҳил ҳадис”(-и Ҷомӣ) гуфтаанд, ва айзан дувисту шаст рубоъӣ, ки ҳар чаҳор мисрааш мақзои мураддаф дар тарҷумаи калимоти фасоҳати оёти Насрул-лаолӣ ба забони туркӣ дар силки назм кашидаанд ва зоҳиран ҳеч кас пеш аз он ҳазрат ба забони туркӣ рубоъӣ нагуфта буда, то бад-он чӣ расад ки ҳар чаҳор мисрааш муқаззои мураддаф бошад.

Ва девони қасоид ва ғазалиёти форсии ин фориси майдони балоғат шаш ҳазор (6000) байт аст, дар ғояти равонӣ ва салосат музайян ба маъонии хос ва ҷавдати иборат ва бешоибаи такаллуф ва ғоилаи тасаллуф ба андак муддате шуҳрати латофат ва диққати ин абёти бадеъойин ва манзумоти пурзебу тазйин ба мартабае расида, ки салотини соҳибтамкин аз ақсои билоди олам бил-қасд расулони сухандон ба дорус-салтана Ҳарот фиристода, куллиёти балоғатоёташро меҷӯянд ва дарвешони гӯшанишин дар атрофи диёри арабу аҷам ҳамвора дар ҳавои ашъори шавқомези он ҳазрат басар бурда, ба ҷидди

ва воситул-ъиқди шуҳур ва аъвом хоҳад буд. Ҳақ субҳонаҳу таъоло аз ҳарчӣ набояд масун дорад ва аз ҳарчӣ нашояд маъмун! Вассалом, ал-икром”.

тамом роҳи талаб мепӯянд, лоҷарам аз сарҳади Хутову Хутан то ниҳояти Рум ва Мағрибзамин бар алсина ва афвоҳи шоҳу гадо ва пиру барно, муслиму кофир ва муқбилу мудбир, назми латифаш мазкур аст ва бар алвоҳи замоир ва саҳоифи хавотири ҷамиъи тавоифи аном аз хавосу авом шеъри шарифаш манқуш ва мастур. Шеър:

Зикри ҷамили туст дар атрофи баҳру бар,
Бе миннати хатиб, ки бар чӯби минбар аст.
Дар сикка гарчӣ нест, вале нақши номи ту,
Бар лавҳи хотири ҳама чун сикка бар зараст.

Дигаре аз муаллафоти амири олигуҳар рисолаи “Муфрадот” аст, ки дар фанни шарифи муаммо ба забони форсӣ иншо намудаанд ва дар вазъу тартиби он нусхаи гиромӣ ихтироъе ба ғоят муфид фармудаанд. Зеро ки дар ҳар амале аз аъмоли муаммоӣ, ки ба истишҳод овардаанд, шигофтани он мавқуф нест бар донистани аъмоле, ки баъд аз вай мазкур шуда. Лоҷарам чун ин рисолаи бадеъойинро назди ҳазрати Маҳдумӣ ҳақоиқпаноҳӣ (Мавлоно Ҷомӣ) наввараллоҳу марқадаҳу ирсол доштанд, он ҳазрат ин руқъаро дар таърифаш бар лавҳи баён нигоштанд, ки байт:

Расули дӯст ба дастам яке рисола супурд,
Рисолае, ки зи дил ранҷи дерсола бибурд.

Ал-ҳақ на рисола, наврасидае, ки соле дар раҳ карда то пай ба сари вақти дурафтодагони орзӯманд оварда, балки хилъате аз ҷомахонаи ғайб восил, зебо ба болои муқаддамони аҳли дил. Рубоъӣ:

Ба ҳар сатре зи насраш чун бари пеш,
Вайи ориф ба асли куллӣ аз вай,
Чу назмашро ба лавҳи дил нигорӣ,
Зи ҳар байте аз он номе барорӣ.

Ҳақ субҳонаҳу таъоло сарчашмаи он файзро аз олоиши макориҳ масун ва аз омезиши макоид маъмун. Вас-салом, (Абдурраҳмони Ҷомӣ)[9]”.

Марҳум Алиасғари Ҳикмат нахустин муҳаққиқ ва донишманди эронӣ аст, ки тавонист китобе ба номи “Ҷомӣ” дар соли 1320 шамсӣ (1941 м.) таълиф намояд. Ҳарчанд чопи ин китоб баъзе ҳассосиятҳоеро

[9] Ин нома дар китоби “Муншаот” ба тасҳеҳи ин нигоранда ба шумораи (50) дар зумраи номаҳое омада, ки ба Амир Алишер ирсол шуда ва аз навиштаи ҳазрати Ҷомӣ ба вифқи қавоъиди фанни муаммо калимаи “рисола” истихроҷ мешавад.

барангехт, вале пас аз он таърих садди ҷомиситезӣ шикаст ва донишмандони дигар ҷуръати он ёфтанд то дар бораи хотамуш-шуъаро, Мавлоно Ҷомӣ осоре ба чоп расонанд, ҳарчанд баъзан бо суханоне нешдор ва дур аз ҳақиқат.

Марҳум Ҳикмат дар муқаддимаи ин китоб фасле ба Амир Алишер ихтисос дода ва робитаи миёни Амир Алишер ва Ҷомиро бо ин иборат баён мекунад:

“Ӯ худ нисбат ба Ҷомӣ сари иродат супурда ва ба домони ӯ дасти бандагӣ задааст, манзалати Ҷомӣ дар назди Мир Алишер ҳам ҷанбаи дӯстӣ ва видод дошта ва ҳам робитаи шогирду устод мобайни он ду барқарор будааст. Ҷомӣ бисёре аз муаллафоти худро аз назму наср бар ҳасаби ташвиқ ё ба муҷиби хоҳиши ӯ анҷом дода ва дар ҳамаи онҳо номи вайро ба таҷлилу иззат ёд карда. Илова бар он бисёре муросалоти мансур ва қасоиду қитаъот ва ғазалиёти манзум аз Ҷомӣ мавҷуд аст, ки ҳама дар хитоб ё дар ҷавоби Мир Алишер суруда шуда”.

Марҳум Ҳикмат сипас менависад: “Мир Алишер дар забони туркии чағатоӣ шоире бемонанд аст, ки бо он забон чаҳор девони ғазалиёт ва панҷ маснавии муфассал ба тақлид аз хамсаи Низомӣ ва як маснавӣ дар тақлиди Аттор ба номи “Лисонут-тайр” навиштааст ва дар ашъори туркии худ “Навоӣ” тахаллус менамуд. Шуҳрати шоирии вай бештар дар ашъори туркии ӯст ва бо онки дар шеъри форсӣ, ки “Фонӣ” тахаллус менамуда, дасте тавоно доштааст, маъа-золика ӯро “Зул-лисонайн” лақаб додаанд. Ва дар илми арӯз низ ӯро китобе аст, ки ба номи “Мизонул-авзон” нигошта. Мир Алишер нависанда ва муаллифе борвар аст, ки наздик ба си (30) муҷаллад китоб ва рисолаи форсиву туркӣ аз ӯ боқӣ монда. Феҳрасти мухтасаре аз китобҳои ӯ аз ин қарор аст:

Девони ғазалиёт ба номҳои:

1) Ғароибус-сиғар, 2) Наводируш-шабоб, 3) Бадоеъул-васоит, 4) Фавоидул-кибар.

Маснавиёти хамса ба номҳои:

5) Ҳайратул-аброр, 6) Фарҳод ва Ширин, 7) Лайлӣ ва Маҷнун, 8) Садди Сикандарӣ, 9) Сабъаи сайёра, 10) Маснавии Лисонут-тайр, 11) Тазкираи Маҷолисун-нафоис, 12) Сироҷул-муслимин, 13) Арбаъини манзум, 14) Назмул-ҷавоҳир, 15) Маҳбубул-қулуб, 16) Торихи анбиё, 17)

Торихи мулукул-аҷам, 18) Насоимул-маҳабба, 19) Рисолаи арӯзия, 20) Хамсатул-мутаҳаййирин, 21) Муҳокаматул-луғатайн, 22) Ҳолоти паҳлавон Асад, 23) Ҳолоти Саййид Ҳасани Ардашер, 24) Муфрадот дар фанни муаммо, 25) Муншаоти туркӣ, 26) Муноҷотнома, 27) Девони форсӣ, 28) Муншаоти форсӣ, 29) Қиссаи шайхи Санъон, 30) Мизонул-авзон.

Амир Алишер дар китоби “Муҳокаматул-луғатайн” саъй карда бартарии забони туркиро бар форсӣ ба субут бирасонад.

Баъзе аз ин осор мисли маснавиёт ва ғазалиёт мавҷуд аст ва баъзеи дигар камёб ва нодирул-вуҷуд мебошад”.

***

10. Нигоҳе дигар ба робитаи миёни Амир Алишер ва Мавлоно Ҷомӣ

Марҳум устод Алиасғари Ҳикмат дар тарҷумаи Таърихи адабии Эрон асари профессор Эдвард Браун яке аз осори Амир Алишер ба номи “Хамсатул-мутаҳаййирин”-ро дар поварақӣ муаррифӣ ва дар бораи робитаи адабии миёни ин ду шахсияти фарҳангӣ равшанӣ меандозад. Амир баъд аз фавти Ҷомӣ рисолае ба забони туркӣ таҳрир фармуда дар аҳволот ва савонеҳи зиндагии ӯ ва равобите, ки бо он устод дошта ва чун панҷ мақола аст, онро Хамсатул-мутаҳаййирин ном ниҳода. Рисолаи мазкурро дар ҳудуди санаи 1320 ш. (1941 м.) фозили китобдӯст ва донишманди адабпарвар оқои Муҳаммади Нахҷавонии Табрезӣ ба форсӣ тарҷума фармудааст. Чун ҳанӯз ин тарҷума зинати табъ наёфта, фасле аз онро, ки мутазаммини қитаъоти манзуми мутабодал байни он ду марди бузург аст дар инҷо дарҷ мекунем, то ҳам аз сабки ашъор ва тарзи афкори Амир ва ҳам аз мартабаи Ҷомӣ дар назди ӯ намунае дар даст бошад:

(Амир Алишер мегӯяд) вақте ин рубоъиро ба Махдумӣ (Ҷомӣ) фиристодам:

То дур фитода сарам аз хоки дарат,
Ҳар рӯз диҳам номае дарди сарат.
Бехуд гардам чу нома ояд зи барат,
Ман бехабар аз нома чӣ донам хабарат.

Ва (Ҷомӣ) дар ҷавоб навишт:

З-он дам, ки фитода иттифоқи сафарат,
То бу, ки гаҳе кунам ба хотир гузарат.
Гар мурғ парад сӯйи ту ё бод вазад,
Хоҳам, ки диҳам ба нолае дарди сарат.

Вақте, ки подшоҳ (Ҳусайн Бойқаро) дар қишлоқ буд хабари вафоти устод Ҳасани Ноӣ (мусиқишиноси он аср) аз Ироқ расид, фақир дар ин боб байти маснавиро тазмин карда ба Мавлоно навиштам:

Шарҳи ҳаҷри шоҳи устодон Ҳасан,
Бишнав аз най чун ҳикоят мекунад.
Банд банди ӯ ҷудо гашта зи ҳам,
Аз ҷудоиҳо шикоят мекунад.

Дар ҷавоб навиштанд:

Шуд найи хома диламро тарҷумон,
Бишнав аз най чун ҳикоят мекунад,
Бо забони тезу чашми ашкрез,
Аз ҷудоиҳо шикоят мекунад.

Айёме, ки ба мулозимат ва корҳои давлатӣ машғул будам ва аз касрати иштиғол ва ташаттути ҳавос аз рӯи изтирор ҳамвора барои канораҷӯӣ ва фароғат илтимоси таваҷҷуҳе аз ҳазрати Мавлоно мекардам ва эшон аз рӯи насиҳат ва мавъиза ҳар замоне ба як навъ фақирро таскин медоданд. Замоне, ки дар ҳаволии Мурғоб будем, боз дар ин мавзуъ руқъае ба хидматашон арз ва ин ду байтро навиштам:

То кай чу сабо ҳар тарафам ҷилвагарӣ,
Хоҳам сӯи сарви худ кунам пайсипарӣ.
Фарёдкунону хок бар сар фиканон,
Гӯям, ки халосам кун аз ин дарбадарӣ.

Дар ҷавоб руқъаи пандомезе фиристода ин ду байтро ҳам навишта буданд:

Аз дидаи ҷон агар ба ҷонон нигарӣ,
Аз тафриқаи ҷаҳон куҷо ғусса хурӣ.
Ин тафриқа ҳаргиз чу нагардад сипарӣ,
Бо тафриқа ҷамъ бош, то баҳра барӣ.

Вақте дар сафари Макка ин рубоъиро ба эшон фиристодам:

Ин нома на нома, дофеъи дарди ман аст,
Ороми даруни ранҷпарварди ман аст.
Таскини дили гарму дами сарди ман аст,
Яъне хабар аз моҳи ҷаҳонгарди ман аст.

Дар муроҷиат аз Макка ҷавоби ин руқъаро аз Ҳалаб фиристода ва дар охир ин рубоъиро навишта буданд:

Ин руқъа на руқъа, мояи ҳар тарабест,
Таҳсили нашоту айшро хуш сабабест,
З-ин сон, ки бувад мухтасару пурмаъно,
Гӯё зи ҷавомеъул-калим мунтахабест.

Вақте, ки Махдумӣ (Ҷомӣ) аз Макка муроҷиат фармуданд, руқъаи таҳниятомезе навиштам ва ин рубоъӣ дар он қайд шуда буд:

Инсоф бидеҳ эй фалаки минофом,
З-ин ҳарду кадом хубтар кард хиром?
Хуршеди ҷаҳонтоби ту аз матлаъи субҳ,
Ё моҳи ҷаҳонгарди ман аз ҷониби Шом.

Дар ҷавоб эшон номаи муфассале навишта ва ин рубоъиро дарҷ фармуда буд:

Бо килки ту гуфт нома, к-эй гоҳи хиром,
Сад туҳфаи хуш ба Рум оварда зи Шом.
Гар пои ту дар миён набошад нарасад,
Маҳҷуронро зи ҷониби дӯст паём.

Амир Алишер китобе ба номи “Маҳбубул-қулуб” чунонки тазаккур ёфт, таълиф карда. Намунае аз насри ин китобро, ки Хондамир дар Макоримул-ахлоқ бад-он ишора кардааст, зайлан нақл мекунем:

“Ва дар авохири авқоти ҳаёт китобе дигар мавсум ба Маҳбубул-қулуб муштамил бар сияри аснофи аном муҳтавӣ бар шиями хавосу авом дар силки таҳрир кашидаанд, ва фил-воқеъ забони қалам аз таърифи он номаи номӣ оҷиз аст ва қалами забон аз тавсифи он нусхаи гиромӣ қосир ва камоли қуввату ҷавдати салиқаи он ҳазрат дар иншои форсӣ аз руқъае, ки дар насиҳати ҷаноби иморатпаноҳ, осифсифот, хоҷа Афзалуддин Муҳаммад ва ҷаноби фузайлшиор, макраматдисор, зубдаи умарои даргоҳ, хоҷа Шиҳобуддин Абдуллоҳ (мудда зиллуҳумо) қаламе фармудаанд, мустафод мегардад. Ва ҳия ҳозиҳи (ин аст нома): “Бародари арҷманду фарзанди дилбандро баъд аз адои саломи муштоқона эълом онки: Башар ба ҳубби ҷоҳу раёсат маҷбул аст ва нафс беихтиёру шуъури касе ба касби он матлуб машғул ва хосияти ҷоҳ ғафлатафзой аст. Ва илтифоти подшоҳ бодае кораш ҳушрабой ва халоикро бо чунин кас кор бисёр ва чунин касро бо ҳуш будан бисёр душвор. Агар гоҳе ба мадади ақл худро ба ҳол орад, мастии он бода ба ҳолаш нагзорад. Ва дар он мастияш куҷо ба хотир ояд, ки фалак мунтақиму ғаддор аст ва холиқи фалак ҳокими адлшиор. Иқтидору ҷоҳашро бақое на ва умрашро вафое на...

Душманон аз қабоиҳи ӯ дар хандаанд ва дӯстон аз фазоиҳи ӯ шарманда. Ошноён аз он нохушиҳо мутаассиранд ва бегонагон аз он

девона ва шайҳо мутааҷҷибу мутаҳаййир, пас нафси салиму ақли мустақим бояд, ки дар ин мастиҳо худро бехуд насозад ва ба худраъйиву худпарастӣ наяндозад ва ба ҳоли дармондагони мазлум пардозад. Ва ин нодонисомонро ин ҳолот бар сар гузашта ва аз ҳеҷ як аз инҳо огоҳу баҳраманд нагашта, ин дам, ки бар тақсироти худ огоҳ гардида, чӣ фоида, ки он варақҳоро фалак дарнавардида, на аз надомат кашидан фоидае, на аз ашки ҳасрат афшондан натиҷае. Байт:

То тавонистам, надонистам, чӣ суд,
Чун бидонистам, тавонистам набуд.

Эшонро, ки Ҳақ субҳонаҳу таъоло ин давлату ҷоҳ каромат намуда ва саодати тақарруби подшоҳ иноят фармуда ва илтимос он аст, ки худро ба ғурур ва ғафлат нагузоранд ва ба хусрони дунёву охират раво надоранд. Аҷаза ва зердастонро ба шафқат ва дилҷӯйӣ бинавозанд ва кори хоксорон ва пастонро ба марҳамат ва нармгӯйӣ бисозанд. Ба сухани дурушт дили дарвешон нахарошанд ва ба алфози мулоим ба марҳами ҷароҳати дили эшон бинишинанд. Ва аз фиреби нафс ва шайтон эмин нанишинанд. Ва садамоти малакул-мавт аз худ дур набинанд. Дар ҳама кор ихлосу ростӣ пеша кунанд ва дар ҷазои амали бад аз шармсории рӯзи Қиёмат андеша намоянд. Ҳечгаҳ аз тарси Ҳақ ғофил нашаванд ва ҳеч вақт аз бандагӣ ва мулозимати сояи Ҳақ (яъне султон) отил нагарданд, сухани рост, ки салоҳи давлати шоҳ ва раъоё ва сипоҳ дар он бошад, натарсанд ва бигӯянд, ва агар аҷру ивази он дар дунё нарасад, рӯзи Ҷазо аз ҳазрати Ҳақ биҷӯянд. Аз бадкирдорӣ абнои ҷинсро чиҳо пеш омад, фаромуш накунанд ва худро иёзан биллоҳ аз шароби ғурур масту беҳуш накунанд. Ба ҷиҳати маслаҳати дунё бо якдигар наситезанд ва чун нафсро машаққате расад дар паноҳи сабру таҳаммул гурезанд. То маслаҳати подшоҳ бошад, маслаҳати худ нагиранд ва то маслаҳати амри илоҳӣ бувад, маслаҳати зоҳири подшоҳӣ напазиранд ва ба мулоимату ҳикмат ба арз расонанд, ва ба тавфиқи илоҳӣ аз он мақом гузаронанд. Бо хурдон тариқаи шафқат ва ба ҳамганон мадоро ва мурофақат ва бо бузургон таъзим ва ҳурмат маръӣ доранд. Вас-салому ала манит-табаъал-ҳудо””.

Ҳаргоҳ сухан аз Амир Алишер ба миён меояд хоҳу нохоҳ равобити танготанги адабии вай бо Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ зоҳир мешавад ва ҳамчунон аст дар мавриди Мавлоно Ҷомӣ, ки ёди вай бедиранг Амир Алишерро ба хотир меоварад, албатта алоқа ва пайванди дӯстиву

маваддат, ва пириву муршидӣ, ва шогирдиву устодӣ миёни эшон ба андозае муҳкам ва устувор буда, ки мазиде бар он мутасаввар нест ва ҳамин робитаи мутақобил ба гунаи чашмгире дар ишоъаи илму адаб ва фарҳанги забони форсӣ нақши басазое доштааст. Аз азал тақдир бар он рафта буд, ки Амир Алишер назди Мавлоно Ҷомӣ ба таламмуз биншинад ва аз вай илм фаро гирад ва осори худро аз назари вай бигзаронад ва сипас ба таълифот бипардозад, аз ҷониби дигар Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ ба илтимосу тақозои Амир Алишер мабнӣ бар таълифу тасниф ва шарҳи кутуби илмӣ, адабӣ ва ирфонӣ посухи мусбат диҳад ва шумори зиёде аз осори мондагор ва ҷовидонаашро ба хоҳишу ташвиқи Амир Алишер падид оварад. Ин мавзуъро Хондамир дар “Макоримул-ахлоқ” бад-ин иборот баён кардааст:

“Ғараз онки он ҳазрат (Амир Алишер) бо вуҷуд амсоли ин шавоғил, ҳаргиз соате аз мутобаъати аъмоли аҳли дил ғофилу зоҳил набуданд ва пайваста ба қадами ихлос ва эътиқод мулозимати асҳоби иқон ва ирфон менамуданд, хусусан мулозимати олиҷаноб Махдумӣ (Мавлоно Ҷомӣ) ҳақоиқпаноҳӣ навввараллоҳу марқадаҳу, ки алад-давом назди эшон ба таламмузи кутуби дарвешон ва нусахи суфия иштиғол доштанд ва аксари расоилеро, ки он ҷаноб (Мавлоно Ҷомӣ) низ дар ин боб тасниф кардаанд дар хидмати эшон мутолаъа намуда, дақоиқи онро бар лавҳи хотири файёз нигоштаанд, балки он олиҷаноб он муаллафоти ифозат-оётро ба исми шарифи амири ҳидоят-интимо таълиф намудаанд, чунончӣ аз мутолаъаи дебочаи “Нафаҳотул-унс” ва “Ашиъъатул-ламаъот” ин маъно каш-шамси фи робиъатин-наҳор зоҳиру ошкор мешавад. Ва он ҳазратро низ дар зикри аҳволи машоих ва суфия ва баёни тариқаи сайру сулук, таснифот ба вуқуъ анҷомида, аз он ҷумла яке китоби “Насоимул-маҳабба” аст, ки аз мутолаъаи он шамоими аҳволи аҳли ирфон ва суханони ҳидоятнишинони эшон ба машоми ҷон мерасад. Ва дигаре “Лисонут-тайр” аст, ки дар баробари “Мантиқут-тайр” ба забони туркӣ назм фармудаанд ва он нусхаи шарифа муштамил аст бар баёни сайру сулук дар тариқи фано ва кайфияти вусул ба тақриби даргоҳи кибриё”.

***

11. Осори илмӣ ва адабӣ, ки бар асари ташвиқ ва таваҷҷуҳи Амир Алишер нигориш ёфтаанд

Бисёре аз осоре, ки аз дастбурди ҳаводиси замон маҳфуз монда ва ба мо расида гӯёи ин ҳақиқат аст, ки Амир Алишер то чӣ ҳадд дар ташвиқи аҳли илм ва фазлу ҳунар барои эҷоди осори илмӣ, адабӣ ва ҳунарӣ нақше қотеъ ва муассир доштааст.Вай на танҳо муаррихин, муҳаққиқин, мутарҷимин ва соҳибони фазилат ва адабро ба нигориши осор тарғибу ташвиқ мекард, бал аз молу дороии худ дар ин роҳ музояқа накарда ва каримонаву саховатмандона бисёре касонро кумаку муованат менамуд ва ҳатто касоне буданд, ки моҳвор бад-эшон ҳуқуқи мустамирре медод. Шуморе аз ин донишварон дар дебочаи кутуби худ аз ин амири донишпарвар ва донишгустар ба некӣ ёд карда, осори худро ба зикри номи вай музайян кардаанд. Теъдоди шоироне, ки аз ҳимоят ва пуштибонии вай бархурдор ва баҳраманд буда ва дар ашъори худ ӯро сутӯдаанд, беш аз он аст, ки дар ин мақол бигунҷад ва бояд онро дар лобалои авроқи тазкираҳои адабӣ ва соири кутуби таърихӣ ҷустуҷӯ кард. Дар инҷо барои намуна, ба зикри бархе аз осоре басанда мешавад, ки ба хоҳиш ё ташвиқи он марди бузург по ба арсаи вуҷуд гузоштаанд:

1) Равзатус-сафо, таълифи Мирхонд

Эдвард Браун мегӯяд: Китоби Таърихи қутур Равзатус-сафо, шояд маъруфтарин китобе бошад, ки аз навъи таърихи умумӣ дар Эрон иштиҳор дорад...

Мирхонд бештари айёми умрро дар Ҳирот гузаронида ва дар таҳти ҳимоят ва зилли инояти амири донишпарвар Алишер Навоӣ зиндагонӣ мекарда ва ҳам дар онҷо баъд аз маразе тулонӣ ба таърихи дуввуми Зиқаъдаи 903 қ. (Июни 1498 м.) дар шасту шаш солагӣ вафот кардааст.

2) Ҳабибус-сияр, таълифи Хондамир

Эдвард Браун менависад: Вай низ яке аз ҷумлаи нависандагону ҳунарварони номии ин аср буда, ки дар давраи нуронии Амир Алишер Навоӣ мезиста ва ба ҳимояти ӯ комёбӣ ва тавфиқ ҳосил кардааст.

3) Мавоҳиби ъалийя (Тафсири Ҳусайнӣ), таълифи Мавлоно Ҳусайн Воъизи Кошифӣ

Эдвард Браун дар ин бора навиштааст: “Ҳусайни Кошифӣ барои Амир Алишер тафсире ба форсӣ аз Қуръон таълиф фармуда, ки онро

талвиҳан ба номи мамдуҳи худ Мир Алишер “Мавоҳиби ъалийя” ном додааст”.

4) Ҷавоҳирут-тафсир ли-туҳфатил-амир, таълифи Ҳусайн Воъизи Кошифӣ

Мавлоно Ҳусайн Воъизи Кошифӣ дар дебочаи он гуфтааст: Шаҳсавори арсаи иззат, Алишер, онки ҳаст волии волоҷанобу довари давронпаноҳ.

Ва сипас менависад: “...таълифи китоби “Ҷавоҳирут-тафсир ли-туҳфатил-амир”, ки муҳтавӣ бар чаҳор муҷаллад аст, инъитоф пазируфт ва итмоми муҷаллади аввал ба тартибе комил ва тарсиъе шомил даст дода ва ба назари олии иморатпаноҳӣ (Амир Алишер) расида иззи қабул ёфт”.Ин тафсир фақат то охири сураи ал-Бақара мебошад.

5) Бадоеъус-саноеъ, таълифи Мир Атоуллоҳи Машҳадӣ

Марҳум устод Алиасғари Ҳикмат дар ҳошияи Таърихи адабии Эрон асари Эдвард Браун, ки онро ба форсӣ тарҷума намуда, менависад:

“Бадоеъус-саноеъ” рисолаест дар илми қавофӣ, таълифи Атоуллоҳ ибни Маҳмуд ал-Ҳусайнӣ, ки онро ба номи Амир Алишер таълиф карда”.

Эдвард Браун ба накл аз “Бобурнома” менависад: (Бобур) баъд аз шуъаро аз хаттотони дарбори Ҳирот сухан рондааст ва Султоналии Машҳадиро, ки барои Султон Ҳусайн ва Мир Алишер истинсох мекарда, ном мебарад ва мегӯяд: “Ҳар рӯз сӣ байт барои Мирзо ва бист байт барои Алишер Бег менавишта”.

6) Тазкиратуш-шуъаро, таснифи Амир Давлатшоҳи Самарқандӣ

Амир Давлатшоҳ дар муқаддимаи он ба мадҳи Амир Алишер пардохта ва ӯро бисёр сутӯда ва дар васфи ӯ ибороте мансур ва манзум овардааст: “Биҳаққ молики риқоби килку шамшер низомул-миллати вад-дин Алишер...”.

7) Махзанул-иншо, таълифи Ҳусайн Воъизи Кошифӣ

Ба қавли марҳум устод Алиасғари Ҳикмат, ин китобест, ки Кошифӣ дар аснофи мухталифа тарассулот ва муншаот ва ановин ва русумномаҳо ва макотиб ба арабӣ ва форсӣ ва назму наср барои Султон Ҳусайн

Бойқаро ва барои вазири ӯ Амир Алишер дар 907 қ. (1501 м.) таълиф кардааст.

8) Макоримул-ахлоқ, таълифи Хондамир

Ин китоб дар шарҳи аҳвол ва осори Амир Алишер нигошта шуда ва дар соли 1360 ш. (1981 м.) бо муқаддима, тасҳеҳ ва таълиқоти оқои Абдулғаффори Баёнӣ, дар матбаъаи давлатии Кобул ба чоп расидааст.

Амир Алишер чунонки қаблан тизкор ёфт, робитаи муҳкам ва устувори дӯстиву мавaддат ва шогирдӣ устодӣ бо Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ дошта ва ҳурмати вай нисбат ба Мавлоно Ҷомӣ ба ҳадде буда, ки ӯро расман махдум ва худашро ходими вай муаррифӣ карда буд ва калимаи “махдумӣ”, ки дар осори вай ё кутубу расоили соири муосирини вай ба кор рафта, мурод аз он Мавлоно Ҷомӣ мебошад. Мавлоно Ҷомӣ низ дар осори манзум ва мансури худ аз Амир Алишер ба некӣ ёд кардаву ӯро бисёр сутӯдааст. Ин робитаи шогирд устодӣ ё мурид муродӣ сабаби он шуд, ки Мавлоно Ҷомӣ ба илтимос ва тақозои Амир Алишер, ки ъаташи асарофаринӣ ва талоши вай дар ишоъаи илму адаб сероб шуданӣ набуд, посухи мусбат бидиҳад ва осоре дар арсаҳои мухталифи илмиву адабӣ падид оварад, ки басо аз ин осор ба қадре арзандаву муҳим аст, ки дар зумраи осори ҷовидона ва мондагори забони форсӣ ба шумор меравад. Яке аз абъоди муҳими шахсияти он амири донишвар он буд, ки аҳли илм ва соҳибони фазлу ҳунарро ташвиқ ва тарғиб мекард, то осоре бадиъ аз худ ба ёдгор гузоранд. Албатта фармоиши ин осор аз ҳар олиме сохта нест, бал иҷоб мекунад, ки он шахс худ соҳибназар буда ва дар сатҳи бисёр олии илмӣ қарор дошта бошад. Инки бузургмарди беҳамтои қарни нуҳуми ҳиҷрӣ, аъни (дар назар дорам) Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ назароти Амир Алишерро мепазирад ва ба хостаҳояш тан дар медиҳад, гувоҳи возеҳ ва равшане бар илмият ва фазилати Амир Алишер мебошад. Осори Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ, ки ба тақозову хоҳиши Амир Алишер падид омадааст, аз ин қарор аст:

9) Нафаҳотул-унс мин ҳазаротил-қудс

Ин китоб муҳимтарин асари адабӣ ва ирфонӣ аст, ки шарҳи (ҳоли) мутаҷовиз аз шашсад тан аз уламо ва фузало ва машоихи суфия ба шумули сиву чаҳор тан аз занони орифаро доро мебошад, ба қавли

Маҳдии Тавҳидипур “ба воситаи шуҳрате, ки дар миёни арбоби дониш ва ирфон дорост, аз таърифу тавсиф бениёзу мустағнӣ аст”.

Асли ин китоб ба забони арабӣ ба номи “Табақотус-суфийя” тавассути Абдурраҳмон ибни Муҳаммади Суламии Нишопурӣ таълиф гардида ва сипас Хоҷа Абдуллоҳи Ансорӣ матолиби ин китобро дар маҷолиси ваъзу иршод ба забони ҳиравӣ баён мекарда ва яке аз муридон онро менавишта. Ба қавли Мавлоно Ҷомӣ “аммо чун ба забони ҳиравии қадим, ки дар он аҳд маъҳуд буда вуқӯъ ёфта, ба тасҳифу таҳрифи нависандагон ба ҷое расида, ки дар бисёре аз мавозеъ фаҳми мақсуд ба суҳулат даст намедиҳад... ва аз зикри ҳазрати Шайхул-ислом (Ансорӣ) ва муосирон ва мутааххирон аз вай холист. Борҳо дар хотири ин фақир мегузашт, ки ба қадри вусъ ва тоқат дар таҳриру тақрири он кушиш намояд... ва шарҳи аҳволу мақомот ва маъориф ва каромот ва таърихи вилодат ва вафоти ҷамоате, ки дар он китоб мазкур нашуда ба он мунзам гардонад... то онки дар санаи 881 муҳибби дарвешон ва муътақиди эшон, он аз ҳама серу бар фақр далер, амир Низомуддин Алишер – аъаззаҳуллоҳу таъоло биъиззи қабулиҳи... аз ин фақир мисли он сурате, ки дар дил гузашта буд, дар хотир мутамаккин гашта, истидъо кард ва доъияи қадим сурати таҷдид ёфт...”.

Ба сухани Маҳдии Тавҳидипур дар муқаддимаи Нафаҳотул-унс “ва сипас Ҷомӣ бар ҳасаби хоҳиши Амир Алишер Навоӣ он матолибро ба форсии адабӣ ва ширине даровarда ва бо изофа кардани тарҷумаи аҳволи машоихи то замони худаш онро такмил кардааст”.

Ин китоб чунонки Эдвард Браун гуфтааст, сароғози китобҳои биографӣ ҳаст, ки дар авохири асри Темуриён навишта шудааст. Оғози он дар соли 881 қ. (1476 м.) ва итмоми он дар соли 883 қ. (1478 м.) аст, чунонки дар охири он гуфта шуда: “дар ҳаштсаду ҳаштоду саввум гашт тамом”.

Аз номаи шумораи (70)-и Ҷомӣ унвонии Амир Алишер, ки дар “Муншаоти Ҷомӣ” ба тасҳеҳи ин нигоранда ва аз шумораи (2) нусхаҳои дастнависи Ҷомӣ бармеояд, ки Мавлоно Ҷомӣ қабл аз онки ин китобро ба поён бирасонад, гаҳгоҳ ҷузваҳое аз онро ба Амир Алишер, ки ташнаи мутолаъаи он буда мефиристода:

“Эй мусаллам туро мусалмонӣ,
Коми исломиён саломати туст.

Сӯят аркони хамсаи ислом,
Мефиристам ба ғайри рукни нахуст.
К-он на бо ҷонам ончунон омехт,
Ки ҷудоӣ аз он тавонам ҷуст.

Аз ҷумлаи китоби “Нафаҳотул-унс мин ҳазаротил-қудс” ҷузве чанд, ки навишта шуда буд ва муқобала ёфта сурат ирсол ёфт”.

10) Шавоҳидун-нубуввах̣

Ин китоб он гуна, ки дар муқаддимаи он навишта шуда, шавоҳиди нубувват ва далоили рисолати Паёмбар саллаллоҳу алайҳи ва салламро баён мекунад ва ба тақозои Амир Алишер ва соири дӯстон таълиф гардида. Таърихи итмоми китоб соли 885 қ. (1480 м.) аст, ки аз моддаи “таммамтуҳу” истихроҷ мешавад.

Дар он вақт итмоми он даст дод,
Ки “таммамтуҳу” буд таърихи сол.

11) Ашиъъатул-ламаъот

Ин китоб шарҳе аст бар китоби “Ламаъот”-и шайх Фахруддини Ироқӣ, ки суханони шайхи акбар Муҳйиддин ибни Арабиро шарҳ карда ва дар муқаддимаи он аз Амир Алишер ба таъмия ва ийҳом ном бурда: “То онки дар ин вало аҷалли ихвонис-сафо ва аъаззи хиллонил-вафо (сайяраҳуллоҳу ала сайри ибодиҳил-урафо), ки номи хуҷастафарҷомаш дар аснои ин дуо ба хубтарин сурате аз сувари рамзу иймо байналлоҳи ва байна ибодиҳи самти адо ёфт, истидъои муқобала ва тасҳеҳи он намуд ва дар муқобалаи он ҷуз инқиёд чорае набуд”.

Соли итмоми он аз “атмамтуҳу” яъне 886 қ. (1481 м.) истихроҷ мешавад:

Ва из қола “атмамтуҳу” қад бадо,
Бимо қола ториху итмомиҳи.

12) Номгузории девонҳои сегонаи Мавлоно Ҷомӣ

Мавлоно Ҷомӣ онгоҳ, ки девонҳои ғазалиёт ва қасоиди хешро тартиб карда буд, онҳоро ба номе мусаммо насохта буд. Амир Алишер аз вай хост то бар ҳар як аз ин девонҳо номе бигзорад. Чунонки дар “Хамсатул-мутаҳайййирин” аз ин мавзуъ ёд карда ва марҳум устод

Алиасғари Ҳикмат дар асари маъруфи худ “Ҷомӣ” тарҷумаи онро овардааст.

(Амир Алишер мегӯяд): “Ин фақир дар мурочаъат аз зиёрати имом Алӣ ибни Мусо ар-Ризо, бар ҳасаби одати маъҳуд дар ҳини вуруд ба хидматашон (Ҷомӣ) ворид шудам. Эшон ба тартиби девони саввуми худашон машғул буданд ва девоне, ки ба хатти худашон тамом шуда буд ба ин фақир иноят фармуданд. Густохӣ намуда, гуфтам: Шунида нашуда, ки ғайр аз Амир Хусрав шуъарои дигар ҳам девонҳои мутаъаддиде мураттаб карда бошанд, аммо эшон ки девонҳои мутаъаддид доранд, ҳар якро ба номи муносибе номзад кардаанд. Хуб аст, ки шумо ҳам барои ҳар як аз девонҳои худатон номи махсусе муайян фармоед. Қабул карданд ва баъд аз ду рӯзи дигар, ки ба хидматашон расидам, ҷузвае даровარда ба ин фақир доданд, ки барои девонҳои худ феҳрасте навишта буданд ва ҳар якро ба номе муайян дошта”.

Мавлоно Нуруддин Абдурраҳмони Ҷомӣ, дар муқаддимаи девони аввали худ ба ин мавзуъ ишора кардааст:“... дар ин вало, ки торихи ҳиҷрати набавия то такмили миаи тосиъа се сол беш боқӣ намонда аст, муҳиббу муътақиди дарвешон балки маҳбубу муътақади эшон:

Он тофта вай бар дили ӯ зуд на дер,
Рози фардо чӣ ҷой ди, балки парер.

Низомул-миллати вад-дин Алишер ... ҳиммат ба он овардааст, ки давовин ва қасоиду ғазалиётро, ки адади он ба се расидааст, дар як ҷилд фароҳам оварад ва чун се мағз дар як ҷилд бипарварад, аз ин фақир истидъои он кард, ки ҳар як ба исми хосе ихтисос гирад ва аз васмати ибҳом ва иштироки сурат истихлос пазирад, лоҷарам ба мулоҳазаи авқоти вуқуъашон девони аввал, ки дар овони ҷавонӣ ва авоили замони авонӣ ба вуқӯъ пайваста ба “Фотиҳатуш-шабо” иттисом меёбад. Ва девони сонӣ, ки дар авосити айёми зиндагонӣ интизом ёфта ба “Воситатул-иқд” номзад мешавад, ва девони солис, ки дар авохири ҳаёт оғози тартиби он шуда, ба “Хотиматул-ҳаёт” мавсум мегардад”.

13) Шарҳи байти Амир Хусрав

Яке аз расоили ирфонии Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ, рисолаи кучаке ба номи “Шарҳи байти Амир Хусрав” аст. Ин рисола, ки байти Амир Хусравро шарҳ мекунад, то онҷо, ки ин нигоранда иттилоъ дорад, ба чоп нарасида ва банда нусхае аз онро бо соири расоили Ҷомӣ аз

китобхонаи Лондон ба даст овардам, ки умед аст рӯзе ба чоп бирасад. Мавлоно Ҷомӣ дар оғози ин рисола гуфтааст:

“Аммо баъд: ин калимае чанд аст, ки бар ҳасаби ишорат хидмати иморатмаобӣ, сиёдатинтисобӣ (Амир Алишер) - хассаҳуллоҳу таъоло бимазидит-таваҷҷуҳи ило ҷаноби ҷалолиҳи ва ҷазабаҳу бихадамотил-инояти ило мушоҳадати ҷамолиҳи – навишта мешавад, дар шарҳи маънои байте, ки бар дилу забони баъзе аз асҳоби нутқу баён гузаронидаанд ва ба гӯшу ҳуши арбоби завқу виҷдон расонида ва он ин аст:

Зи дарёи шаҳодат чун наҳанги “ло” барорад сар,
Таяммум фарз гардад Нуҳро дар рӯзи туфонаш”.

Марҳум Алиасғари Ҳикмат дар поварақии тарҷумаи “Таърихи адабии Эрон” асари маъруфи профессор Эдвард Браун навиштааст:

“Навъе дигар аз осори торихии мансур, ки дар ин аср зоҳиран бар ҳасаби тақозо ва ташвиқи Амир Алишер ба зуҳур расида ва равоҷе бисёр дошта, кутубе аст, ки дар сираи Набӣ (саллаллоҳу алайҳи ва саллам) ва олу асҳоби ӯ нигоштаанд ва аз ин мақула чаҳор китоб, ки ҳама дар як замон таълиф шуда ва муаллифони онҳо муосир будаанд, ба назар расида... ки аз он ҷумлаанд: “Шавоҳидун-нубуввах”, таълифи Абдурраҳмони Ҷомӣ, ва:

14) Дурҷуд-дурар фи сияри хайрил-башар, таълифи Сайййид Асилуддин Абдуллоҳ ал-Ҳусайнӣ ад-Даштакӣ аш-Шерозӣ ал-Ҳаравӣ, мутаваффои санаи 783 қ. (1381 м.).

15) Равзатул-аҳбоб фи сиратин-набиййи вал-оли вал-асҳоб, таълифи Мир Ҷамолуддин Атоуллоҳ бародарзодаи Саййид Асилуддини собиқуззикр.

16) Маъориҷун-нубуввах фи мадориҷил-футуввах, таълифи Шарафуддин Ҳоҷимуҳаммад Фароҳӣ маъруф ба “Муъин Мискин” воъизи Ҳирот ва мутаваффои 907 қ. (1501 м.)”.

Шумори кутуб ва расоиле, ки ба ташвиқу тарғиби Амир Алишер таълиф гардида, ба яқин беш аз ин аст. Вале таҳқиқ дар ин бора ба фурсати бештар ва дастрасӣ ба манобеъи дигар ниёз аст ва умед аст, ки ин маъмул қабл бар ин баровarда шуда бошад.

12. Сухани Давлатшоҳи Самарқандӣ дар муқаддимаи “Тазкиратуш-шуаро” дар сифати Амир Алишер

“Ва чун ин аруси ҳақоиқ аз ҳаҷлаи ғайб рӯй намуд (китоб ба итмом расид), тааммул намудам, ки дар ҳимояти шабистони карами кадом соҳибдил тавонад буд, ва қадри ин мухаддараи исмат, ки домани таҳорати он олудаи хубси хабосат нест, кадом маъсум хоҳад донист. Ва ин дурри маъонӣ қобили гӯши кадом аҳли ҳуш аст, ақли доно мулҳам сохт, ки:

Қадри зар заргар шиносад,
Қадри ҷавҳар ҷавҳарӣ.

Аз румузи мулҳими давлат яқинам шуд, ки ин хидмат ҷуз садри рафиъи каримеро шоиста нест, ки имрӯз уқуди фазл ба давлати ӯ мунтазим ва бинои ҷаҳл аз ҳайбату ҷалолати ӯ мунҳадим аст.

Зикри маҳомиди соҳибдавлате, ки ин хидмати вақф хайроту эҳсони ӯст, аъни ал-амирал-кабирал-аъзама, ноқида фунунил-илми бимиъёрит-табъис-салим, орифал-маъорифи бимизони зиҳнил-мустақим.

Биҳаққин молики риқоби килку шамшер, низомул-миллати вад-дин Алишер, зайяналлоҳу сароирал-ъиззи бивуҷудиҳи ва афоза ъалал-муслимина саҳоба маъдалатиҳи ва ҷудиҳи. Бузурге, ки мамдуҳи акобири офоқ аст ва мазҳаре, ки маҷмуъи макоримул-ахлоқ. Зоти малаксифоташ унсури карам ва мурувват ва ҳиммати кимиёхосияташ айни шафқат ва раъфат аст. Арбоби фазлро садди маниъаш мақарре муъинва асҳоби иллати фоқаро доруш-шифои карамаш мафарре мубин. Ъиморати гил агарчӣ зоҳиран шиори ӯст, аммо ба ҳақиқат ъиморати дил низ пешаву кори ӯст. Эзид субҳонаҳу ва таъоло дар ин ҳарду тариқаш собитқадам ва росихдам дорад, ки шеваи аввал сабаби маъмурии билод ва шафқат бар ибод аст, ва тариқи сонӣ асли ихлос ва маҳзи рашод. Меъмори саъйи ҷамилаш вайронии мулкро маъмур сохт ва соқии карамаш махмурони ситамро масрур гардонид. Ли-муаллифил-китоб:

Дар замонаш чун зи вайронӣ намебинад асар,
Ҷуғд аз ин васвосу савдо мекунад навҳагарӣ.

Покбозе, ки ба ҷилваи абкори маъонӣ қаноат намуда ва исосифат аз олоиши табиат муҷаррад буда ва хайроту ҳисон ёдгори ӯст ва ал-боқиётус-солиҳот муниси рӯзгори ӯ:

Инна осорано тадуллу алайно,
Унзуру баъдано ила осор.

Дуои давлати ин амири кабири соҳибҳиммат бар зиммаи халқ фарз аст.

Раъийятпаноҳо дилат шод бод,
Ба саъят мусалмонӣ обод бод.
Худоят ҳама чиз шоиста дод,
Ҷавонмардиву донишу дину дод.
Зи фазлат Хуросон фархунда бум,
Шараф бурда бар хоки Юнону Рум.
Туро фазл расм асту бахшиш тариқ,
Ҳамин кун, ки тавфиқ бодат рафиқ.
Мурод аз ҷаҳон номи нек асту бас,
Ба ҷуз номи некӯ намонад зи кас.
Туро хайру эҳсону нekиву ном,
Бимонод то ҷовидон вас-салом.

Раҷои восиқ, балки яқини содиқ аст, ки туҳфаи ҳақири ин фақир, ки ба таҳқиқ бурдани шабаҳ (миси зард) ба дукони ҷавҳарӣ аст ва арзи наврасҳо дар ҷанби Муштарӣ, дар назари қабули худовандӣ мардуд нагардад.

Пойи малахе назди Сулаймон бурдан,
Айб аст, валекин ҳунар аст аз мӯре”.

***

13. Муоширати Амир Алишер бо дӯстон ва алоқамандон

Амир Алишер издивоҷ накард ва дар таҷаррут мезист. Авқоти фароғатро дар миёни дӯстон ва алоқамандони худ, ки ҳамагӣ аз фузало, шуаро, донишмандон ва ҳунарварон буданд, мегузаронид. Чӣ онгоҳ, ки дар дорус-салтана Ҳирот мезист ва чӣ замоне, ки дар Астаробод иморат дошт ва ё ҷои дигар, манзилаш анҷумани фузалое буд, ки ӯро чун шамъ дар миён гирифта буданд ва дар зилли ҳимояташ ба сар мебурданд. Анҷумани адабӣ доир мекард ва шуаро ашъори худро мехонданд ва ӯ ашъорро ба нақд мегирифт ва назарашро баён мекард. Уламо ва донишмандон ва аҳли фазлу адаб ва ҳунар аз саросари Хуросон ва Форс ба маҳзари вай меомаданд ва аз базлу бахшиш ва саховату кароматӣ вай баҳраманд ва бархурдор мешуданд. Вай онҳоро ташвиқу тарғиб мекард ва ин амр боис мешуд, то осори адабӣ ва илмӣ ва ҳунарии навине падид ояд. Баъзе аз шоирон, ки нисбати буъди масофа ё далоиле дигар наметавонистанд дар маҳзари ӯ ҳузур ёбанд, ашъору қасоиди худро ба Ҳирот мефиристоданд ва аз назари ӯ мегузарониданд ва ба подошу сила ноил мешуданд.

Дар бахши таълиқоти “Макоримул-ахлоқ” ба тасҳеҳ ва таҳшияи ҷаноби Абдулғаффори Баёнӣ омадааст:

“(Аҳлии Шерозӣ) ин қасидаро ба Ҳирот фиристод ва ба назари Амир Алишер расид ва мавриди қабул воқеъ гашта, сила ба вай дод. Ва навиштаанд Амир Алишер ин қасидаро бар қасидаи Салмон (Соваҷӣ) тарҷиҳ додааст.

Дар инҷо абёте аз қасидаи мавриди баҳсро аз куллиёти ашъори Мавлоно Аҳлӣ нақл менамоем:

Насими кокули мушкин кирост чун ту нигор,
Шамими сунбули мушкин куҷост мушки Татор.
Шамим хезад аз оҳуву вале на з-ин хуштар,
Насими гул вазад аммо чунин на анбарбор.
Насими кокули мушкин киро хезад аз ин хуштар,
Шамими сунбули пурчин куҷо резад чунин анбар.”.

Амир Алишер бо онки дар замони салтанати Ҳусайн Мирзо дар мақомоти олияи давлатӣ қарор дошт ва аз наздикиву дӯстӣ ва тақарруби хоси подшоҳ баҳраманд буд ва сарвати саршор дошт, ба ҳеҷ як аз ин имтиёзоти худ эътиное намекард ва зиндагиро дар миёни

дӯстону ошноёни худ ба дур аз ташрифот бо озодиву содагӣ ва бидуни такаллуф мегузаронд ва ҳатто шухиву мазоҳ мекард ва шухиву мазоҳи дигаронро таҳаммул мекард. Эдвард Браун аз мазоҳи вай бо Мавлоно Биноӣ, яке аз шоирони маъруф, ки бо вай шатранҷ мекарда, ёд кардааст:

“Ин Амир муҷаррад мезист ва аз алоқаи завҷият озод зиндагӣ мекард ва бо дӯстони худ бисёр озод буд ва мусоҳалаву мусомаҳа раво медошт. Як рӯз дар маҷлиси шатранҷ, Алишер як пои худро дароз мекунад ва (пойи вай) ба куни Мавлоно Биноӣ мерасад, Алишербек ба мутояба мегӯяд: Аҷаб балоест Ҳиро (Ҳирот), дар онҷо агар пойе дароз кунанд ба куни шоире мерасад. Биноӣ мегӯяд: Агар (поятро) ҷамъ кунӣ ҳам (ба куни шоире мерасад, яъне ба куни худат, ки шоир ҳастӣ мерасад)”.

Яке аз шоироне, ки муносиботи дӯстонааш борҳо бо Амир Алишер ба кинатӯзиву хусумат гароида, ҳамин Мавлоно Биноӣ аст, вай мутоябаву зарофат ва хуштабъиро ба ҷое расонида, ки Амир Алишерро аз худ ранҷонида ва ногузир ба тарки Хуросон шудааст.

***

14. Биноҳои хайрияи Амир Алишер

Яке аз сифоти сутӯда ва хасоили ҳамидаи Амир Алишер ин марди хайрхоҳу некӯкор, сохти абнияи хайрия ва буқъаҳое буд, ки бар мақбараҳои бузургони суфия ва шоирони бузург эъмор мекард ва ҳамчунон дар мараммат ва тазйини масоҷид ва сохтмони қалъаҳову работҳо ва ҳафри ҳавзҳо таваҷҷуҳ дошт ва тамоми муаррихин, тазкиранигорон ва муҳаққиқине, ки дар бораи Амир Алишер навиштаанд, аз сифоти хайрхоҳона ва некӯкоронаи ӯ дар сохтани абнияҳои ъомул-манфаъа ва таваҷҷуҳ ба ҳоли фуқаро ва тиҳидастон бо таҳсину тамҷид ёд карда ва шуморе аз осори хайрияи ӯро баршумурдаанд. Хондамир дар “Макоримул-ахлоқ” навиштааст:

“Ин Амири кароматманқабат дар айёми ҷоҳу ҳишмат ҷиҳати рафоҳияти фуқаро ва дарвешон ва фароғати ғарибону мусофирон, хавониқ ва арбита (работҳо) ва ҳавзҳову пулҳо ва ҳаммомот дар атрофи диёри Хуросон бисёр сохтаанд, чунончи теъдоди баъзе аз онҳо зикр карда мешавад:

1) Хонақоҳи Ихлосия: дар муҳозии мадрасаи Ихлосия воқеъ аст ва ҳар рӯз бештар аз ҳазор нафар зуъафо ва масокинро дар он мақоми файз-интимо зиёфат карда аз атъимаи лазиза сер месозанд ва ҳар сол қурби ду ҳазор пӯстин ва капанк (ҷомаи намадӣ) ва пироҳан ва изор ва тоқия ва кафш ба мустаҳиққон қисмат мекунанд

2) Хонақоҳи ҷамоатхонаи сари мазори орифи раббонӣ Мавлоно Шамсуддин Муҳаммади Табодконӣ, ки дар хиёбони Ҳирот воқеъ аст.

3) Иморати сари мазори фоизул-анвор ҳазрати Махдумӣ ҳақоиқпаноҳӣ (Мавлоно Ҷомӣ) наввараллоҳу марқадаҳу, ки ба суфту саъан ва рифъат ва латофати ҳаво иттисоф ва интимо дорад.

4) Қиноия дар ҷавори ҳамин мазор воқеъ аст.

5) Иморати ҳавзи моҳиён: гаштгоҳи мардуми Хуросон ва маскани фуқарову дарвешон аст.

6) Иморати сари мазори мутабаррики пири муҷаррад Хоҷа Абулвалиди Аҳмад қаддасаллоҳу сирраҳул-азиз, ба фусҳати соҳат ва такаллуфи беғоят мавсуфу маъруф аст.

7) Лангари сари мазори мутабаррик Шайх Муҳйӣ раҳимаҳуллоҳ, холӣ аз такаллуфе нест.

8) Иморати сари мазори Амир Абдулвоҳид ибни Муслим, ки дар Химчабод коин аст.

9) Хонақоҳи зиёратгоҳ: дар онҷо низ ба итъоми фуқарову масокин қиём менамоянд.

10) Иморати сари мазори Хоҷа Юсуфи Ҳамадонӣ, раҳматуллоҳи алайҳ.

11) Дорул-ҳуффоз, ки дар Машҳади муқаддаса, дохили Равзаи разавия ало соҳибиҳос-салому ват-таҳия сохтаанд ва онро ба нуқуши исломӣ ва хитоӣ аз лоҷуворд ва тилло дар ғояти такаллуф пардохтаанд.

12) Айвоне дар камоли рифъат ва ниҳояти зебу зинат дар ҳамон равзаи шарифа бино кардаанд ва ғалвархонае низ эҳдос намудаанд, ки ҳар рӯз дар онҷо ба итъоми фуқарову зуъафо ва айтом қиём намоянд.

13) Хонақоҳи сари мазори Шайх Фаридуддини Аттор: ки ҷои биҳиштосор аст ва дар санаи 903, ки балдаи Нишопур аз фарри талъати хуҷастаи он ҳазрат пурнур буд, рӯзе ба зиёрати мақобири машоихи он сарзамин пардохтанд, ва чун мушоҳида намуданд, ки аксари он қубур наздик ба индирос расида, амр фармуданд то ба дастуре, ки ҳоло мутаораф аст, қабрҳои авлиёро рост сохтанд.

14) Лангари Мавлоно Сарӣ дар балдаи Марв таъмир ёфта.

Аммо тафсили работҳое, ки бонии мабонии хайрот иморат кардаанд бар ин ҷумла аст:

Работи сари хиёбони Тағуз, работи Ҳавзак, работи дараи Зангӣ, работи Чиҳилдухтарон, работи Тарноб, работи Панҷдаҳ, работи Қутулмаши Мурғоб, работи Марвчоқ, работи пули Аҳмади Муштоқ, работи Ябғу, работи Зоҳид, работиХоҷаи Дука, работи Чаҳоршанбе, работи Бобо Бурӣ, работи дараи Қурқуш, работи Кандакӣ, Оқработ, работи Муздурон, работи Ёнбулоғ, работи дашти Шорухт, работи Адраскан, работи Фармони шайх, работи Абулвалид, работи Париён, работи пули Ғуриён, работи Поёбак, работи Тирпул, работи Шутурхони Тирпул, работи саҳрои Боғунд, работи Ҷом, работи Харгард, мараммати работи Бакробод, работи Саъдобод, работи Ҳазира, работи Сангбаст,

работи Машҳади муқаддаса, работи Теппаи Чук, работи Дезбод, работи Каледар, работи Сангледар, работи Руниз, работи Исфароин, работи Чанорон, работи Ишқ, работи даҳанаи Тахти Сулаймон, работи Ҷирмҷуй, работи Оҳувон, работи Саркучаи Аломат, работи пули Нигор, работи Паҳра, работи Деҳлар (мутаҷовиз аз панҷоҳ работ).

Аммо ҳавзҳо, ки сохтаанд ин аст, ки муфассал карда мешавад:

Ҳавзи маҳаллаи Пойи дарахти меросӣ, ҳавзи муҳозии қалъаи Ихтиёруддин, ҳавзи маҳаллаи Шолбофон, ҳавзи Шурписта, ҳавзи маҳаллаи Чиҳилгазӣ, ҳавзи Хоҷа Калла, ҳавзи маҳаллаи Пирқавом, ҳавзи маҳаллаи Қаландарон, ҳавзи паҳлӯи Шифоия, ҳавзи сари мазори ҳазрати Махдумӣ ҳақоиқпаноҳӣ (Мавлоно Ҷомӣ), ҳавзи Париён, ҳавзи масҷиди Фушинҷ, ҳавзи Чарха, ҳавзи саҳрои Боғунд, ҳавзи ШоҳониГармоб, ҳавзи Дезбод, ҳавзи Зиёратгоҳ, ҳавзи Андхуд, ҳавзи роҳи Хоразм (ҳудуди бист ҳавз).

Аммо муфассали пулҳо ин аст, ки марқум мегардад:

Сепулак (ки то кунун ба ҳамин ном машҳур аст), пули Тулкӣ, пули Соқисалмон, пули Чиҳилдухтарон, пули Тарноб, пули Қаландарон, пули Қозбонон, пули Пойи Хоҷа, пул ва банди Хайробод, пули Ҷузҷонон, пули Нигор, мараммати пули Фушанҷ, мараммати Тирпул, пули Наҳри Араб, пули Чахчарон, пул ва банди Туруқ (15 пул).

Аммо теъдоди ҳаммомот бар ин ҷумла аст:

Ҳаммоме, ки дар муҳозии Шифоия сохтаанд, ҳаммоми Зиёратгоҳ, ҳаммоми дараи Зангӣ, ҳаммоми Тувачӣ, ҳаммоми Чиҳилдухтарон, ҳаммоми Тарноб, ҳаммоми Панҷдеҳ, ҳаммоми Файзобод, ҳаммоми Саъдобод, ват-тавфиқу минал-лоҳи Холиқил-ъибод”.

Ончиро Хондамир дар “Макоримул-ахлоқ” забт намуда, бахше аз биноҳои хайрияе ҳаст, ки тавассути Амир Алишер сохта шудааст. Ин Амири некӯкор дар анҷоми аъмоли хайрия ва биноҳои масҷиду мазорот ва мадорису хонақоҳҳо ва работҳо ва пулҳову ҳаммомҳо ва соири абнияи мавриди ниёзи мустамандон ба ҳадде шавқу алоқа дошт, ки теъдоди маҷмуъии онро ба сесаду ҳафтод (370) забт кардаанд.

Доктор Забиҳуллоҳи Сафо дар “Таърихи адабиёти Эрон” навиштааст:“...ва аз он осори хайр ҳанӯз қисмате боқӣ аст, мисли айвони ҷанубии саҳни атиқи Остони разавӣ дар Машҳад. Наҳри оби Болохиёбон

дар Машҳад, работи Сангбаст, работи Дезобод, банди оҷурии қаряи Туруқ дар наздикии Тус, Мақбараи Қосими анвор дар қаряи Лангар наздики турбати Ҷом ва қисмате аз мазори Аттори Нишопурӣ, яъне санги мазори он шоир, ки мавҷуд аст. Ва ин моя бозмондаи сесаду ҳафтод буқъае аст, ки эҳод ё таъмир карда ва навад работест, ки сохта”.

Хондамир дар “Макоримул-ахлоқ” аз диндориву пойбандии Амир Алишер ба намозҳои ҷамоат ва мараммати Масҷиди ҷомеъи бузурги шаҳри Ҳирот таҳти назорат ва сарпарастии ин Амири мутадаййин, дар “Мақсиди шашум”-и он китоб менависад:

“Ҷидду ҷаҳди ин малози (паноҳгоҳи) ибод ва уббод дар иқомати намози Ҷумъа ва ҷамоат ба мартабае буд, ки дар даруни боғи Марғане масҷиде дар ғояти зебу зинат сохта, Хоҷа Ҳофиз Муҳаммади Султоншоҳро, ки зубдаи қуррои замони худ аст, ба имомати он буқъа муқаррар фармуда буданд ва дар ҳар панҷ вақт ба ҷамоат ҳозир мешуданд ва айзан муҳтасибе таъйин намуда буданд, ки мулозимони остони ҳидоятошёнро ба адои салот тарғиб намояд, ва агар номашрӯъ аз касе мулоҳиза кунанд, ҳадди шаръ бар вай биронад. Ва айзан дар муҳозии боғи Марғане, масҷиди ҷомеъе дар камоли такаллуф ва зебоӣ сохтаанд ва ал-ҳақ фазои дилгушои он бино аз сафои ботини хуҷастамаёмини бонӣ ҳикоят мекунад ва ҳавои руҳафзои он мақоми файз-интимо аз насими Биҳишти ҷовидонӣ ривоят менамояд...

Ва аз ҷумлаи масоҷиде, ки ин бонии мабонии хайрот таъмир фармудаанд, яке Масҷиди ҷомеъи Ҳирот аст, ки фил-воқеъ ҷомеъи фуюзоти илоҳӣ ва рофеъи кудуроти номутаноҳист ва ин буқъаи шарифаро Султон Абулфатҳ Ғиёсуддин Муҳаммад ибни Сом дар авохири айёми давлати хеш (597 қ.) бино фармуд. Ва қабл аз онки хотири ъотираш аз итмоми ин олимақом фориғ шавад, ба ҷавори мағфирати эзидӣ интиқол намуд. Бародараш Султон Шиҳобуддин, ки қоим-мақом буд, ба таъмири масҷид пардохт, аммо писараш Султон Ғиёсуддин Маҳмуд пас аз онкӣ бар тахти подшоҳӣ нишаст, он мавзеъи мутабаррикро тамом сохт. Чун муддате бар ин ҳол бигзашт ва ба сабаби туғёни Чингизхон ва харобии вилоёти Хуросон, он манзили баланд макон рӯй ба вайронӣ ниҳод, таҷдиду таъмираш ба саъй ва иҷтиҳоди подшоҳи некӯниҳод Малик Ғиёсуддини Курт иттифоқ афтод. Баъд аз фавти вай валадаш Малик Муъиззуддин Ҳусайн дар зебу зинати масҷид

афзуд, ва дар замони ҳазрати Хоқон (... Мирзо) Саид Мирзо Ҷалолуддин Фирӯзшоҳ мараммате намуд. Назм:

Ҳаркӣ омад иморате нав сохт,
Рафту манзил ба дигаре пардохт.
В-он дигар пухт ҳамчунон ҳавасе,
В-ин иморат басар набурд касе.

Дар айёми давлат ва овони салтанати соҳибқирон ва хоқони гетӣ (Султон Ҳусайн Мирзо) айвони суффаи мақсурааш шикасте фоҳиш ёфт ва сақфи гунбади маъмурааш ба сарҳади харобӣ шитофт, ҷидори баландмиқдораш монанди рокиъон пушт хам кард ва пили пойҳои олиосорашмисоли соҷидон рӯй бар замин овард. Сафедии гаҷ аз сақфи марфуъаш муртафиъ шуд ва хоки сиёҳи намнок бар зери фарши маймунаш муҷтамеъ гашт. Чун ин маъонӣ бар замири анвари он маҳбати (маҳалли фурӯди) илҳомоти раббонӣ (Амир Алишер) партав андохт, ҳамагӣ ҳиммат бар ташдид ва ташйиди қавоиди он иморат мақсур сохт ва аз подшоҳи ислом иҷозат талабида ва аз арвоҳи муқаддасаи машоихи изом истимдод карда[10], дар Шаъбони санаи 903 ба боз кардани гунбад ва пушти тоқи максура, ки максура гашта буд, амр намуд. Баъд аз он ба истисвоби меъморони ҳозиқ ва муҳандисони мудаққиқ ба рост сохтани он бино бар ваҷҳе, ки аз он муҳкамтар натавон будан, ишорат фармуд. Дар ду тарафи суффаи мақсура ду айвони олишаън бунёд ниҳод ва бад-он ҷиҳат тоқи бузургро матонат ва истеҳкоми тамом дод ва он муассиси қавоиди мабаррот ба воситаи касрати эҳтимом дар итмоми ин иморат ҳар рӯз ба нафси нафис ба он мақоми шариф ташриф меовард ва дар аксари айём доман дар миён зада, монанди соири муздурон кор мекард. Дар ҳар чандрӯз меъморону устодон, бал ҷамиъи пешаварони онҷоиро ҷомаҳои гаронмоя мепӯшонд, ва ба навозиши мавфур ва инъомоти ғайримаҳсур хушдилу масрур мегардонид. Лоҷарам ба тавфиқи илоҳӣ ва таъйиди номутаноҳии подшоҳӣ кори се чаҳор сола дар муддати шаш ҳафт моҳ тамом гашт ва рифъати айвони мақсура ба муқтазои ҳиммати амири баҳрмакрамат, аз ончӣ пештар (буд) шаш ҳафт зироъ даргузашт.

Чун асли кор ба итмом расид ва қавоиди он монанди бинои ҳарамон мустаҳкам гардид, хаёли зебу ороиш ва андешаи такаллуф ва намоиш

[10] Талаби мадад ва ёрӣ аз арвоҳ ҷоиз нест ва шарику анбозе қарор додан бо Парвардигор хоҳад буд - (аз баргардонанда).

бар хотири ъотираш гузашт. Ба муҷиби ишорат алайҳ, муҳандисони хуҷастаосор ва кошитарошони ширинкор ва ҳунармандони наққош ва устодони сангтарош ба ҷидди ҳарчӣ тамомтар рӯй ба тазйини он масҷиди файзойин оварданд. Ва дар муддати як сол, кореро ки ба ҳасаби тахмину қиёс мебоист, ки дар қурби панҷ сол ихтитом ёбад, тамом карданд. Вуҷуҳи тоққову равоққояш ба нуқуши исломӣ ва хитойӣ музайян ва муҳалло шуд ва сафаҳоти суффаҳои пурсафояш ба вуфури такаллуфоти ғариб ва касрати ихтироъоти аҷиб аз соири биқоъ мумтозу мустасно гашт. Сақфи гунбадҳои баландаш монанди саҳифаи аъмоли некӯкорон сифати сафеди ва равшанӣ пазируфт ва узорҳои айвонҳои арҷмандаш аз сангҳои савравон разонат ва матонати мо-ло-калом гирифт. Назм:

Пур аз нақшу нигор аз фарш то сақф,
Муҳандисро бар ӯ фикру назар вақф.
Зи олӣ ғурфаҳояш чашми бад дур,
Муқаввас тоққо чун абрӯи ҳур.

Ва чун минбари қадим, ки аз чуби ҷавз тарошида буданд дарҳам шикаста буд, ҳиммати олиниҳмати амири софитавият муқтазии он шуд, ки минбаре аз санги мармар тартиб ёбад ва мулозимони он остони рафиъуш-шаън дар ҷустуҷӯй ва таку пуй афтода дар вилояти Хавоф санги мармар ёфтанд ва баҳои тамом аз соҳибаш харида бад-ин буқъаи муборак оварданд ва устод Шамсуддини сангтарош ба сохтани он иштиғол намуда, ба юмни эҳтимоми амири олигуҳар минбаре сохтаву пардохта шуд, ки то офтоби оламоро ҳар собоҳ хатибосо, бар минбари сипеҳри хазро бармеояд, шибҳу назири он надида, ва то суннати санийяи намози Ҷумъа ва ҷумаъот дар миёни уммати ҳазрати Рисолат (саллаллоҳу алайҳи ва саллам) падид омада, гуши ҳеч раванда мисоли он нашнида.

Ҷаноби шариатмаоб, зубдаи фузалои заман, Саййид Ихтиёруддини Ҳасан(дома маъолиҳи) ҷиҳати торихи итмоми ин минбари олимақом, ин қитъаро дар силки иншо, низому интизом дод. Қитъа:

Аз ҳиммати бузурге шуд минбаре мукаммал,
К-аз ғояти тараффуъ бар арш сар кашида.
Ҳаргиз касе надида минбар ба санги мармар,
Таърих шуд ҳамон к-ӯ “ҳаргиз касе надида”.

Ал-қисса дар рӯзи чаҳоршанбеи чаҳордаҳуми Шаъбони санаи (905) ки такаллуф ва тазйини ин масҷиди ҷаннатойин тамом шуда буд, он соҳибтавфиқи соибтадбир оше азим тартиб намуда. Байт:

Яке ҷашн фармуда бо зебу соз,
Ки дар васфи он қисса гардад дароз.

Ва хатибу имом ва вуъъозу ҳуффоз ва мутаваллӣ ва худдом ва устодон ва амалаи иморатро бо ҷамъиҳим ҳам дар он мақом талаб дошта шарти зиёфат ба тақдим расониданд. Онгоҳ қомати қобилияти он ҷамоатро, ки қурби сад кас буданд ба пустинҳои гаронбаҳо ва фурҷиҳои суфи аъло ва қабоҳои қутнӣ ва дигар сиёби фохира музайян ва ороста гардониданд. Баъд азон ҷиҳати мазиди матонат ва истеҳком ба фарши боми ин хуҷастамақом ишорат фармуданд ва амалаи иморат ба тартиби масолеҳ ва устодон ба кор бурдани онҳо иштиғол намуда ба андак фурсате ҷамиъи бомҳои он фархундабиноро, ки тахминан чаҳордаҳ ҷариб аст, ду фарш бар зери якдигар андохтанд. Ва рӯи онро ба коҳгил андуда, бил-кул хотир аз он мамар фориғ сохтанд. Онгоҳ амири ҳидоятпаноҳ ба тартиби мо-яҳтоҷ туйе дигар бештар аз пештар фармон дод ва фармонбарон бад-он машғулӣ фармуда панҷоҳ сар гусфанд ва нуҳ сар асп дар он даъват сарф намуданд, боқӣ ашёро бар ин қиёс бояд кард. Маснавӣ:

Чу Ҷаннат яке базм ороста,
Муҳайё дар ӯ ҳарчӣ дил хоста.
Ҷаҳон то ҷаҳон, хону дастурхон,
Баророста шираҳо бекарон.

Ва дар рӯзи душанбеи ғурраи Ҷамодил-аввали санаи (906) машоих ва содот ва қузоту уламо ва фузалову умарову вузаро ва ашрофу аъёни дорус-салтана Ҳирот, баъзе ба муҷиби ишорати амири ҳидоятманқабат, ва бархе ба ишқи худ дар он маъбади фоизул-баракот муҷтамеъ гашта, маҷлисе дар ғояти убуҳҳат даст дарҳам дод. Баъд аз кашидани атъима ва ағзияи фаровон ва фароҳам овардани шира ва дастурхон, навбати дигар дасти дарёнаволи амири баландмакон амалаи иморат ва устодон ва муздуронро сиёби фохира пӯшонид ва маросими навозиш ва узрхоҳӣ ба тақдим расонид”.

Ин буд торихчаи мараммати Масҷиди ҷомеъи бузурги Ҳирот, ки Хондамир онро дар “Макоримул-ахлоқ” овардааст. Хондамир ба идомаи он меафзояд:

“Пӯшида намонад, ки агар ҳар як аз масоҷиде, ки меъмори ҳиммати ин амири баҳрмакрамат сохтааст, муфассалан мазкур шавад, ин мухтасар ба татвил анҷомад. Лоҷарам ба таҳрири теъдоди боқӣ масоҷид иктифо меравад:

Масҷиди сари пули Анҷил, масҷиди тали Қутбиён, масҷиди сари кӯчаи Улуғато, масҷиди сари кӯчаи Амир Ислом Барлос, масҷиди Чаҳорсуқи Мирзо Алоуддавла, масҷиде, ки дар навоҳии Кушки Ҷаҳоннамо сохта шуд, масҷиди маҳаллаи Қаландарон, масҷиде, ки дар ҳаволии боғи Зоғон иморат ёфта, масҷиди маҳаллаи Турхониён, масҷиди маҳаллаи Мир Одил, масҷиди ҷомеъи пули Корта, масҷиди ҷомеъи Пул дар қароидгоҳи зиёратгоҳ, масҷиди қаряи Паҳра, масҷиди ҷомеъи Исфизор, масҷиде, ки дар Ғур сохтаанд, масҷиди ҷомеъи қасабаи Фушанҷ, идгоҳи Ҷом, масҷиди Сарахс, масҷиди ҷомеъи Карот Таршиз, масҷиди ҷомеъи Астаробод, дигар дар ҷамиъи мадорис ва хавониқ ва арбита, ки бино ниҳодаанд масоҷид сохтаанд – яқбалуллоҳу таъоло минҳу.

Ва чунончӣ ин мушаййиди аркони исломро ба қиёми салот эҳтимом буд, ба адои закоту тасаддуқот низ саъй ва иҷтиҳоди тамом буд. Балки эътиқоди роқими ин калимот он аст, ки ҳаргиз он миқдор зар, як сол дар хазонаи он ҳазрат қарор намегирифт, ки закот воҷиб шудӣ, зеро ки ҳарчӣ ба дасти мулозимонаш дар меомад, ҳам дар он наздикӣ дар ваҷҳи инъоми тавоифи аном масруф мегашт ё тани иморати биқоъи хайр мешуд. Мисраъ:

Қарор дар кафи озодагон нагирад мол.

Ва ҳамвора азизоне, ки ба шарафи муҷоласати ин амири баҳрмакрамат мушарраф мегаштанд, асомии мардуми мустаҳиқро ба арз мерасониданд ва он ҳазрат фарохури ҳол, аз моидаи инъоми хеш эшонро баҳравар месохтанд ва айзан пайваста маблағе кироманд ба яке аз мулозимони муътамади хеш месупурданд то дар вақти саворӣ ҳаргоҳ чашми эшон бар муҳтоҷе афтад, риъояташ намоянд.

Ва дар моҳи мубораки Рамазон (ал-лази унзила фиҳил-Қуръон) ин амири баландмакон ба қадри имкон дар издиёди хайрот ва мабаррот

саъй менамуданд ва дар Шерон, дастурии чанд сар гусфанд ва мо-яҳтоҷи он меафзуданд ва ҳар шаб мардуми бисёр аз содоти кибор ва уламои рӯзгор ва умарои олитабор ва судури рафиъмиқдор, дар ҳузури амири бузургвор ифтор мефармуданд ва он ҳазрат ба нафси нафис мулоҳазаи меҳмонон карда ва ба тақсими таъом мепардохтанд. Баъд аз он худ даст ба хӯрданӣ дароз мекарданд ва ҷамъеро таъйин менамуданд, ки дар берун нишаста ба зиёфати мардуме, ки дар маҷлис ҷой наёбанд, машғулӣ намоянд ва маъа-золик аз пеши худ низ ҷиҳати эшон бахш мефиристодандва қарибу баъид, фузало ва шуъаро ва фуқарову зуъафо ва айтомро ба инъоми зару ҷома менавохтанд”.

Марҳум устод Фикрии Салҷуқӣ дар бахши таълиқоти “Рисолаи мазороти Ҳирот” ба нақл аз хотимаи “Хулосатул-ахбор” аз биноҳои дигаре, ки ба ҳиммату таваҷҷуҳи Амир Алишер сохта шуда, ёд мекунад ва дар муаррифии баъзе аз ин осори хайрия маълумот медиҳад, ки мо дар ин ҷо ба зикри баъзе аз онҳо басанда мекунем:

- Дорул-ҳадис ва Доруш-шифои Маҳди улё (Маликат-оғо).

- Масҷиди Махдумӣ: ин масҷид аз биноҳои Амир Алишер аст ва то кунун дар Ҳирот ба ҳамин ном маъруф аст. Ин масҷид то 1374 қ. матрук будааст. Марҳум устод Фикрӣ менависад: “Ва аз ҳамаи он абния асаре боқӣ намондааст, магар мадрасаи ҳазрати Ҷомӣ, ки акнун ба Масҷиди Махдумӣ маъруф аст ва дар ҳиссаи саввуми шаҳри кухна дар маҳалли Кашмириён наздики Бозори Ироқ воқеъ ва акнун чанд сол аст, ки онро дубора обод намудаанд”.

- Масҷиди Сари пул: бинокардаи ҳиммати амири бебадил аст ва аз ғояти зебу зинат бешибҳу беназир. Марҳум устод Фикрӣ дар ин боб навиштааст: “Ин масҷид аз абнияи Амир Алишер Навоӣ ва зоҳиран бар сари пули Анҷил ва наздики Мусалло яъне қурби Масҷиди ҷомеъ ва Мадрасаи Амир Алишер воқеъ буда, ки дар тахрибл Мусалло он ҳам ба куллӣ аз миён рафта”.

- Мадраса ва хонақоҳи Султон Ҳусайн: марҳум Фикрии Салҷуқӣ менависад: “Ба соли 898 қ. (1492 м.) таъмир ёфта ва гури Султон Ҳусайн дар мағриби он воқеъ буда ва акнун чаҳор поя манор аз он мадраса боқӣ аст”.

Марҳум Алиасғари Ҳикмат дар муқаддимаи “Тазкираи Маҷолисун-нафоис” зери унвони Осори Мир Алишер дар Хуросон, аз оби хиёбони

Машҳад ёд мекунад, ки Амир Алишер барои умрон ва ободии Машҳад ва рафоҳи ҳоли сокинини он, оби чашмаи Куласбро аз маҷрои Тус мунҳариф ва ба тарафи Машҳад ҷорӣ сохт ва тули ин ҷӯйро беш аз даҳ фарсанг ёд кардаанд. Ва дар поёни ин мабҳас, такмилаи вақфномаи Амир Алишерро овардааст, ки хислати некӯкориву хайррасонии ӯро ба мардуми фақир ва тиҳидаст ба мартабаи аъло ба намоиш мегузорад.

Амир Алишер, ки шаммае аз ҳолоту фазоил ва дониши вай дар ин авроқ баён гардид, яке аз донишмандони бузурги қарни нуҳуми ҳиҷрӣ ба шумор меравад, вале ончӣ ӯро аз соири бузургони фазлу адаб дар мартабаву мақоме волотар қарор медиҳад ва барозандаву мумтоз мегардонад дар се буъд аз шахсияти вай мебошад:

1) Устоди адаби туркӣ:

Дар забону адабиёти туркӣ, истеъдоду маҳорат ва устодияш мусаллам аст ва ҳеч кас наметавонад бо ӯ мусоҳим ва баробар бошад. Осори фаровони манзум ва мансури ӯ дар забони туркӣ ва табъозмоии ӯ дар ҳама арсаҳои адабӣ ба вай мақоме бас воло бахшида, ки бо вуҷуди адибони турктабор ва туркзабон қабл аз вай ва муосиринаш, ӯро бунёнгузори аслии шеъри туркӣ ва падари адабиёти туркӣ номидаанд. Ба қавли Эдвард Браун: “Ҳатто салотин ва умарои туркнажоди Темурӣ, монанди Улуғбек, Бойсунғур, Мирзо Ҳайдари Дуғлот ва ҳатто шахси Султон Ҳусайн Бойқаро, ҳама забони форсиро дар мақосиди адабии худ ба кор мебурдаанд. Танҳо амири кабир Алишер Навоӣ беш аз ҳар кас бар тақдим ва тарфиъи забони туркии чағатоӣ базли масоъӣ намуда ва онро дараҷаву манзалати яке аз алсинаи адабия дода ва ба ҳадди камол расонидааст”.

Осори арзишманд ва гаронмояи ӯ дар забони туркӣ боис шуд то шоирону адибон ва нависандагон баъд аз вай онро ба ҳайси сармояи муҳими адабӣ раҳнамои худ қарор диҳанд ва аз он истифодаи комил ва баҳраи вофир баранд. Ба қавли Султон Муҳаммад Фахрии Ҳиротӣ дар маҷлиси нуҳуми “Тазкираи Маҷолисун-нафоис”: “Ва пеши туркони хирадманди фозил муқаррар аст, ки то баёни назми туркӣ шуда мисли ӯ касе қадам дар он водӣ нанииҳода ва хусрави он қаламрав ӯст”.

2) Донишпарварӣ:

Донишпарвариву пуштибонии вай аз фузало ва удабову шуъаро ва ҳунарварону санъатгарон ба ҳадде будааст, ки таърихи адаби форсӣ

назири онро надидааст. Дар ҳамин давра аст, ки дар асари тавачҷуҳ ва базли ҳиммати ӯ шумори зиёде аз шоиру олим ва ҳунарвару наққошу мусиқинавоз ба шуҳрат мерасанд ва осори арзишманду ҷовидона аз худ ба ҷо мегузоранд. Наққоши машҳури замон Камолуддин Беҳзод, ки осораш то кунун зебу зинати музейҳои ҷаҳон аст ва ҳамчунон Шоҳ Музаффар, дар зилли ҳимояти вай ба сар мебурданд. Ба иловаи уламо ва фузало ва донишмандоне, ки аз кумаку ҳимоят ва пуштибонии вай бархурдор буданд, мусиқидонҳои маъруф чун Қулмуҳаммад ва Шайхи Нойӣ ва Ҳусайни Ъудӣ мадюну марҳуни эҳсони вай будаанд. Ал-ҳақ, ки вай ҳомии кариме барои удабо ва фузалои худ шумурда шуда ва бо базлу бахшандагӣ ва гоҳ бо илтимос ва фурӯтанӣ тавонистааст эшонро ба эҷоду ибдоъи осори мондагор ва ҷовидона ташвиқу тарғиб кунад. Ҳеч султон ё амир ва вазире чун ӯро суроғ надорем, ки дар асари саъй ва таваҷҷуҳ ва кушиши вай ин ҳама осори гаронмоя ва муҳим ва арзишманд, ки дар ғанои адаби форсӣ нақши муҳимме доштааст, ба вуҷуд омада бошад. Эдвард Браун, ки Амир Алишерро ба "Мосинос" ташбиҳ намуда, роҳи иғроқ напаймуда, ки гуфтааст: "Аҳамият ва азамати Амир Алишер аз ҷиҳати нависандагӣ ва ҳам аз ҳайси пуштибонии ӯ аз аҳли фазл ба қадре зоҳиру намоён аст, ки метавон бе муболаға ӯро "Мосинос"-и замону кишвари худи ӯ хонд".

Ин сухани Эдвард Браун дар воқеъ муайййиди қавли Султон Муҳаммад Фахрии Ҳиротӣ аст, ки дар маҷлиси нуҳум аз "Тазкираи Маҷолисун-нафоис" гуфтааст: "Ва он миқдори бемислу нодир аз хаттот ва хонанда ва созанда ва наққош ва музаҳҳибу мусаввир ва муҳаррир ва муъаммоӣ ва шоир, ки ба тарбияти ӯ дар нашъу намо омада, маълум нест, ки дар ҳеч замоне ҷилва карда бошад, ӯ низ аз фунуни ин ҷамоат баҳрае тамом дошт, хосса дар шоирӣ".

3) Хислат ва сифати некӯкорӣ, хайррасонӣ ва эъмори абния ва осори хайрия:

Ин амири донишвар ва хайргустар, чунонки шаммае аз аъмоли хайрхоҳона ва некманишона ва саховатмандонааш на танҳо дар кумак ба аҳли фазлу адаб, балки ба мардуми фақир ва тиҳидаст ва ниёзманд баён гардид, дар эъмори сохтмонҳои ъомул-манфаъа, ки мавриди истифодаи ҳамагон қарор гирад, чунон шӯр ва шавқу валаъе тамом дошт, ки мазиде бар он тасаввур намерафт. Эъмори сесаду ҳафтод (370) бино ва сохтмон, ки дар "Макоримул-ахлоқ" бад-он ишора рафта, аз қабили масҷид,

мадраса, буқъа, хонақоҳ, тафриҳгоҳ, ғулурхона, лангар, ҳавз, работ, пул, ҳаммом, ҷӯй ва корез дар саросари Хуросон кори содае нест, ки як шахс ба танҳоӣ битавонад аз уҳдаи он бадар ояд, балки ташкилоти аризу тавили давлатиро эҷоб мекунад. Аз он гузашта ин марди нексиришт ва нексират, ки Аллоҳ таъоло ӯро некфарҷом гардонад дар анҷоми ин хадамот гоҳ ба нафси худ саҳм мегирифт. Почаҳоро бар мезад ва доман дар миён мебаст ва чун муздуркорон ба амалигӣ мепардохт ва даст ба хоку гил меолуд то кори мараммати Масҷиди ҷомеъи Ҳирот зудтар ба поён бирасад ва ин корро дар синини пирӣ, ки яке ду сол беш баъд аз он зинда намонд, анҷом медод ва аз ранҷе, ки дар ин роҳ мекашид то дигарон ба роҳат бирасанд, лаззат мебурд. Гӯи насиҳати устод ва муршиди худ Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомиро баҷо мекард, ки дар номае хитоб ба ӯ гуфта буд:

Роҳату ранҷ чун бувад гузарон,
Ранҷ каш баҳри роҳати дигарон.
З-онкӣ бошад ба мазраъи умед,
Ранҷи ту тухми роҳати ҷовид.

Ал-ҳақ, ки ин марди покниҳод ва хуштинат барои осоишу роҳати мардуми худ ранҷи зиёд кашидаву бо ин кор мазраъи умедашро базрафшон кардааст. Чӣ беҳтар, ки нақли қавле аз суханони вай, ки дар дебочаи "Мавқуфоти Амир Алишер" дарҷ гардида биёварем то ба кунҳи шахсияти ин марди некӯкор ва некӯсиришт бештар пай бибарем.

"Дар хидмати он ҳазрат (Султон Ҳусайн Мирзо) ба тамшияти умури ҷумҳур мепардохтам ва ба раҳнамоии хирад ба корҳое ибтидо мекардам, ки суди дунё ва нафъи охират дар он манзур бувад, то сабаби осоиши мардум ва боиси ризои Холиқ гардад ва ба инояти худовандӣ дар тамомати онҳо комёб шудам. Аз он ҷое, ки дасти бедод ҳечгоҳ аз таъаддӣ кӯтоҳ намегардад, ва сарсари зулм аз куштани чароғи мазлум ва оташи кин аз сӯхтани хирмани бечорагон боз намеистад, то онҷо ки мумкин буд ба шикояти додхоҳон расидагӣ мекардам, ва дасти мутаъаддиён аз сари онҳо кӯтоҳ менамудам ва Султонро аз чигунагии амр огоҳ месохтам. Бо онки мардум аз вазиъ ва шариф ва аз сипоҳӣ то ғайрисипоҳӣ, аз давлатманд то фақир дар корҳои худ ба ман муроҷиъа мекарданд, ман ҳам дарислоҳи он мекушидам, вале аз касе тамаъи музд надоштам ва аз ҳечкас миннате қабул накардам, ҳарчанд дар ин роҳ

ранҷи фаровон мебурдам, чун миннат ва музде дар миён набуд, он ранҷ бар худ гуворо медонистам”.

Шояд суоле дар зеҳн падид ояд, ки марҳум Амир Алишер он ҳама молу сарват ва дороиро аз куҷо ба даст оварда буд, ки онро дар роҳҳои хайрия харҷ мекарда ва ба масраф мерасондааст? Посухи ин суолро метавон дар идомаи суханони Амир Алишер, ки дар “Дебочаи мавқуфот Амир Алишер” омада дарёбем:

“Барои онкӣ мазраъаи маъошам ба якбор нахушкад, бар ҳасаби амри султонӣ ба чизе аз зироъат иштиғол меварзидам ва чун дар ин шуғл ҷониби шариат ва инсофро комилан муроъот мекардам ва аз инояти худовандӣ нафъи бисёр мебурдам ва аз ъавоиди он неъмат ба худ бо андак мояе пушоку хурок месохтам ва бақияи он сарфи умури хайрия ва бинои биқоъ менамудам ва савоби тамомати онро вақфи рӯзгори он ҳазрат мекардам”.

Аз матолиби ёдшуда бад-ин натиҷа мерасем, ки басо аз сифоту хисоли Амир Алишер чун шоирӣ ва нависандагӣ ва маҳорат дар анвоъи улум ва фунуни адабӣ ва доштани таълифоти фаровон аз сифоту хасоиле аст, ки ҳама бузургони фазлу адаб ва арбоби дониш аз он баҳраманд ва бархурдор буда ва ҳатто бисёре аз он бузургон дар ин арсаҳо аз вай пешӣ гирифтаву дар мақоми волотаре қарор доранд, вале онҷӣ ӯро дар миёни ҳамагон дар ҳама азминаву даврон ба сурати шахсияте истисноӣ ва беҳамтову фард дармеоварад ва аз дигарон ҷудову мутамоиз месозад, аввалан мақоми волои вай дар адабиёти туркӣ аст, ки ӯро бунёнгузор ва устоди мусаллам дар он арса медонанд, ва дуввум сифати донишпарварӣ ва ҳимояту пуштибонии вай аз аҳли фазлу адаб буда, ки ӯро ба қавли Эдвард Браун “Мосинос”-и замон хондаанд ва саввум ҳамон хислати хайррасонӣ ва некӯкории ӯ дар умури кумак ба мустамандону ниёзмандон ва эъмори абния ва сохтмонҳои хайрияи ъомул-манфаъа аст, ки шумори онро дар саросари Хуросон ба сесаду ҳафтод иморат баршумурдаанд, ки теъдоде аз онҳо, ки аз газанди ҳаводис дар амон мондаанд, токунун боқиву побарҷост.

15. Нақши Султон Ҳусайн Мирзо дар ғанои адабии ин давра

Нуктае бас муҳим ва дархури таваҷҷуҳ он аст, ки ҳама таълифоти кутуб ва расоил ва девонҳои ашъори Амир Алишер ва ҳамчунон эъмори абния ва осори хайрия ва ҳимояту пуштибонии ӯ аз арбоби фазлу дониш ва доду деҳашу базлу бахшиши вай дар замони салтанати Ҳусайн Мирзо будааст, бинобарин нақши султоне олиму фозил ва шоиру донишвар ва донишгустаре чун Ҳусайн Мирзоро, ки бузургони адабу фарҳанг чун Амир Алишер, Ҷомӣ ва дигаронро дар зилли ҳимояти худ қарор дода буд ва бад-эшон арҷ мегузошту ҳурмат мениҳод, набояд нодида ангошт, зеро дар замони ҳеч як аз салотини темӯрӣ чун давраи тулонии салтанати ӯ Ҳирот ба он ҳадд аз ободониву тараққӣ ва таъолӣ нарасида буд. Агар қарор бошад, ки ба тафсил дар бораи ӯ сухан бигӯем, ин мақолро маҷоли он нест, ногузир бояд гуфт, ки авҷи тараққии Ҳирот балки саросар Хуросонзамин ҳам аз ҷиҳати густариши илму адаб ва ҳунар ва ҳам аз лиҳози оромиш ва рафоҳ ва осоиши мардум дар ҳамин давраи дурахшон будааст. Дар васфи он султони адабдӯст ба нақл аз суханони Сом Мирзо писари шоҳ Исмоили Сафавӣ дар “Туҳфаи Сомӣ” басанда мешавад:

“Султон Ҳусайн Мирзо подшоҳи адлгустар ва шаҳаншоҳи раъиятпарвар буд. Баҳори айёми давлаташ чун айёми баҳори хуррам ва хуррамӣ ба айёми салтанаташ монанди ҳангоми хуррамии дур аз ғам. Бетакаллуфи мадҳгустаре бад-ончӣ ӯ муваффақ шуда кам подшоҳеро муяссар шуда. Чун сохтани биқоъи хайр ва риъояти уламо ва талабаи улум, ба тариқе, ки дар айёми ӯ дувоздаҳ ҳазор (12000) аз уламо мувазэаф буданд, ва дигар маъмурии билоду рафоҳияти ибод ва риъояти аҳли ҳунар ва шеър аз ин қиёс тавон кард. Дар воқеъ касеро, ки мисли Алишер чокаре ва монанди Мавлоно Ҷомӣ мадҳгустаре бошад, ҳамоно ки аз мидҳати модиҳон ғанӣ ва аз сифати восифон мустағнист”.

Бисёре аз осори Мавлоно Ҷомӣ низ дар давраи салтанати Ҳусайн Мирзо таълифу тасниф гардида ва чунонкӣ тизкор ёфт, баъзе аз ин осор ба асари хоҳишу тақозои Амир Алишер сурат бастааст.

Мавҷудияти Мавлоно Ҷомӣ, ки мақому манзалат ва мартабате бас воло назди Султон Ҳусайн дошт, чӣ дар ҷиҳати тараққӣ ва таъолии улум ва фунуни адабӣ ва чӣ аз лиҳози рафоҳ ва осоиши мардум, ки шаммае аз он қаблан баён гардид, дархури таваҷҷуҳ аст. Аз инки ин нигоранда дар пайи он аст, ки китоби мустақилле дар бораи он бузургмарди қарни нуҳуми ҳиҷрӣ (Мавлоно Ҷомӣ) бинависад, дар инҷо ба зикри суханони

баъзе аз бузургон ва ноқидону устодони сухан дар васфи вай басанда мешавад. Ҳарчанд ӯро фавқи мадҳ ва васф донистаанд:

Сом Мирзои Сафавӣ дар Туҳфаи Сомӣ навишта аст:

“Ҷомӣ онки аз ғояти улувви фитрат ва ниҳояти ҳиддат, эҳтиёҷ ба тақрири ҳол ва табйини мақол надорад, чӣ партави фазоили ӯ аз шарқ то ба ақсои ғарб расида ва хони наволаш аз карон то карон кашида. Байт:

На девони шеър аст ин, балки Ҷомӣ,
Кашидаст хоне ба расми каримон.
Зи алвони неъмат дар ӯ ҳарчӣ хоҳӣ,
Биёбӣ, магар мадҳу замми лаимон.”.

Эдвард Браун мегӯяд:

“Ҳеч устоди сухан ва гӯяндаи форсизабон дар танаввуъи мавзуъ ва тафаннун ба фунуни мухталифа ба пояи камоли ӯ намерасад ва эъҷобу таҳсини муосирони вай нисбат ба қариҳаи фурӯзони ӯ баҷо ва салтанати ӯ дар мулки сухан басазост.

Ҷомӣ ки офтоби сипеҳри камол буд,
Тасниф кард илм ба ҳар нусха беҳасиб.
Рафт аз ҷаҳону хонд миёни суханварон,
Таърихи фавти хештан “ашъори дилфиреб”.

Ғолиби муосирони маъруф номи вайро ба иззат бурда ва мартабату мақоми ӯро чунон баланд донистаанд, ки вайро мо-фавқи мадҳу васф ва мустағнӣ аз нигориши тарҷумаи аҳвол шумурдаанд”.

Ва ин ҳам сухани Қозизодаи Румӣ:

“То бинои Самарқанд аст, ҳаргиз ба ҷавдати табъ ва қуввати тасаррууфи ин ҷавон Ҷомӣ касе аз оби Омуя убур накарда”.

Заҳируддин Муҳаммад Бобур муассиси силсилаи салотини Темурӣ дар Ҳиндустон гуфтааст:

“Ҷомиро дар улуми сурӣ ва маънавӣ ҳамтову баробаре дар асри худ набуда ва ӯро ҳоҷате ба мадҳу ситоиш нест ва зикри ӯ фақат аз боби таяммун ва табаррук мебошад”.

Миёни ин се бузургмарди андешаманд, аъни (қасд дорам) Султон Ҳусайн Мирзо, Амир Алишер ва Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ робитаи

мавaддат ва дӯстиву самимият барқарор буда. Султон ва вазири ӯ Алишер гаҳ-гоҳ ашъори хешро аз назари ҳазрати Ҷомӣ мегузаронданд ва бо вай мушоъара мекарданд. Устод Ҷомӣ низ эшонро ташвиқ мекард ва ҳатто дар осори манзум ва мансури худ аз онҳо ба некӣ ёд карда ва бархе аз осори худро ба номи эшон мусаддар кардааст.

Султон Ҳусайн Мирзо, ки боре ашъори туркии худро аз назари устод Ҷомӣ мегузаронд, бо тамҳид муқаддимае гуфта буд:

“Ҳар кас асрори ишқ бар забони худ месарояд”.

Мавлоно Ҷомӣ ба посухи ӯ ин байти зебову латифро имло карда буданд:

Нестам чун ёри туркигӯ, вале то зиндаам,
Чашми турку лаъли туркигӯйи ӯро бандаам.

Дар воқеъ ҳамин робитаи амиқи дӯстиву самимият миёни ин се шахсияти фарҳангӣ муҷиби он шуд, ки Хуросон ва бахусус Ҳирот ба авҷи тараққӣ ва таъолӣ бирасад ва мардум то ҳадде аз рафоҳият ва осоиш баҳраманд гарданд. Чунонкӣ шоире дар васфи Ҳирот, ки аруси шаҳрҳои ҷаҳон хонда мешуд, гуфтааст:

Ин ҷаҳонро ҳамчу дарё дон, Хуросонро садаф,
Дар миёни ин садаф шаҳри Ҳаро чун гавҳаре.

***

16. Муносибот ва равобити неку ҳасана миёни Ҳусайн Мирзо ва Мавлоно Ҷомӣ

Шояд касоне, ки шинохти дурусте аз Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ надоранд, бар ин тасаввур бошанд, ки вай монанди соири шоирон, шоире дарборӣ буда ва бештари авқотро дар дарбори Султон Ҳусайн Мирзо мегузарондааст, дар ҳоле, ки ҳамчу тасаввуре хатои маҳз аст ва мақоми Ҷомӣ болотар аз он аст, ки ӯро шоири дарборӣ бихонанд. Мутолаъаи зиндагиномаи ин шоири бузург ва орифи комил ва муҳаққиқи огоҳи қарни нуҳуми ҳиҷрӣ мерасонад, ки ҳазрати Ҷомӣ гаҳ-гоҳ барои рафъи мушкил ё зарурате назди Султон Ҳусайн Мирзо мерафта ва ба муҷарради вуруди вай ба дарбор, подшоҳ аз тахти подшоҳи бармехоста, ҳудуди даҳ қадам ба истиқболи вай мешитофта ва то онгоҳ, ки ҳазрати Ҷомӣ дар онҷо ҳузур дошта, Султон Ҳусайн Мирзо бар тахти подшоҳӣ қарор намегирифта, балки бар рӯйи замин менишастааст. Ва гоҳ иттифоқ меафтода, ки ба ҳангоми вуруд ба дарбор ба вай хабар дода мешуда, ки подшоҳ дар маҳфили ишрат ва хушӣ машғул аст, ҳазрати Ҷомӣ “аз тариқи танбеҳ” аз онҷо бармегашта ва аз ҳузур дар маҳзари подшоҳ худдорӣ мекардааст.

Абдулвосеъи Низомӣ Бохарзӣ дар “Мақомоти Ҷомӣ” аз воқеае ёд мекунад, ки Мавлоно Ҷомӣ назар ба хоҳиши Хоҷа Убайдуллоҳи Аҳрор, ки аз Самарқанд ба вай нома навишта буд, барои шафоатхоҳии вобастагони гурӯҳе аз сипоҳи Самарқанд, ки эшон иҷоза наёфта буданд, аз Ҳирот ба Самарқанд куч кунанд, озими урдуи Султон Ҳусайн Мирзо мешавад.

“Умарои давлат маросими таъзим ва истиқбол тақдим карда, муқорини он аз қароини вақт чунин маълум шуд, ки суҳбати хоси султонӣ ба асбоби муошират ороста аст, ва он ҳазрат (Ҷомӣ) аз тариқи танбеҳ мунсариф гашта, кифояти он муҳимро ба уҳдаи эҳтимоми умарои изом боз гузошт ва дар тамҳиди тарки мулоқот ин ғазали матбуъ марфуъ дошт, ки:

На зуҳд омад маро монеъ зи базми ишратандешон,
Ғами худ дур медорам зи базми ишратандешон.
Ба ҷое, к-атласи шоҳон, нашояд фарши раҳ ҳошо,
Ки роҳи қурб ёбад далқи гардолуди дарвешон.
Мабош он шух, к-ӯ шарманда з-ойини ҷафокӯшӣ,
Ки набвад шеваи озор дар дини вафокешон.
Наяндешам дуое ғайр аз ин, к-он шоҳи хӯбонро,

Мабодо ҳечгаҳ осебе аз кайди бадандешон.
Маро пайванди хешӣ буд бо сабру хирад лекин,
Дилам то ошнои ишқ шуд, бигсастам аз хешон.
Зи роҳи дил расад ашки ҷигархун дидаи моро,
Бале ин хонаро мебояд оби тира аз пешон.
Чу ояд даври Ҷомӣ ҷоми гулгун дигаронро деҳ,
Бувад хунобаи дил бас, майи лаъли ҷигаррешон.

Ва ҳазрати султонӣ рӯзи дигар дар иҷоби масъул ангушти иродат бар дидаи қабул ниҳод ва дар ҷавоби он шеър ғазале, носихи ғазалиёти девони бадоеъ аз тасарруфоти табъи файёзи худ ба мавқифи шарифи он ҳазрат фиристод, ки:

Нашояд маҷмаъеро гуфт базми ишратандешон,
Ки набвад партави рӯят чароғи маҳфили эшон.
Ба ҷуз ташвиш набвад тахту ҷоҳу атласу шоҳӣ,
Хушо кунҷи фироқу далқи гардолуди дарвешон.
Набошад чун раҳу расми вафокешон ҷафокешӣ,
В-агар бошад бувад ҳам саҳл дар кеши вафокешон.
Касе к-аш хандақи ҳисн аст оби чашми аҳли дил,
Каяш андеша бошад з-оташи кайди бадандешон.
Ба кӯйи ишқ то бигсастам эй дилхешӣ аз мардум,
Ғаму дарди нигори хешро донистам аз хешон.
Чу бигшоям даҳан, оҳ оядам аз дил бурун гарчӣ,
Шавад дар боз, майли дуд бошад ҷониби пешон.
Ҳусайнивор аз пири муғон ҷӯям қадаҳ то шуд,
Зи дурду ҷоми Ҷомӣ бодаи лаъли ҷигаррешон.”.

Зебо ғазале аз Амир Алишерро ҳусни хитоми ин мабҳас месозем:

Омад баҳори дилкашу гулҳои тар шукуфт,
Дилҳо аз он нашот зи гул бештар шукуфт.
Дил аз сабоҳати рухи хубат гушода шуд,
Монанди ғунчае, ки ба вақти саҳар шукуфт.
Меояд аз гули чамани ишқ бӯйи хун,
Гӯё ки ғунчаҳош зи хуни ҷигар шукуфт.
Соқӣ баҳор шуд қадаҳам рез лаб ба лаб,
Хоса, ки аз шукуфа чаман сар ба сар шукуфт.
З-он нахли ноз ханда ба ушшоқу васли най,
Ҳамчун гуле, ки аз шаҷари бесамар шукуфт.

Фонӣ аҷаб мадон агар он гул шукуфтааст,
Аз ашки абрсони ту бишкуфт агар шукуфт.

***

17. Оромгоҳи Амир Алишер Навоӣ

Марҳум Фикрии Салҷуқӣ дар рисолаи Хиёбон дар мавриди мақбараи Амир Алишер Навоӣ менависад:

“Акнун аз мадраса ва масҷиди ҷомеъ ва хонақоҳ ва Доруш-шифо ва Дорул-ҳуффози Амир Алишер ҳеч асаре боқӣ намонда ва ҳангоми тахриби Мусалло (намозгоҳ) ба куллӣ аз миён рафта. Аз ҳамон ҳангоми тахриби Мусалло, аз ҷануб ғарбии Мадрасаи Мирзо, паҳлӯи ҷӯйи Анҷил қабрест маъруф ба мақбараи Амир Алишер Навоӣ ва иродатмандони Амир ба он қабр руҷӯъ мекарданд ва авомуннос ақида доранд, ҳар захму донае, ки ба вуҷуҳи атфоли эшон пайдо мешавад ба мазори Амир мушарраф шаванд ва андаке гил гулӯла намуда ба нияти шифои захм рӯйи қабраш бигзоранд, ба муҷаррради хушк шудани гил, он захму дона бар рӯйи атфолашон мехушкад ва сиҳҳат меёбад.

Зоҳиран мақбараи Алишер ҳангоми тахриби мусалло ба куллӣ вайрон шуда ва танҳо ҳамин сурати қабрро фарзандони Ҳаро байни арозии мағсубаи мазрӯъ нигаҳдорӣ намуда, шабҳои Ҷумъа ва айёму лаёлии мутабаррик ба мазораш шамъ ва назр мебурданд ва аз руҳи поки ӯ истимдоди ҳиммат менамуданд”.[11]

Марҳум устод Фикрии Салҷуқӣ дар идома менависад:

“Ин қабрро баъд аз харобии мусалло аз оҷурҳои шикаста ва дурусти бақоёи мусалло дуруст карда буданд, бад-ин тартиб, ки тахте мураббаъи бузург аз оҷурр сохта ва сурати қабрро аз хишти пухта ба вазъи хубе пардохта буданд. Наздики ин мазор дарахти бузурги банафше раставу шоху барги он рӯйи мазор сояафкан буд. Вазъи ин мазор то соли 1366 қ. ба ҳамон ҳол буд. Дар он сол ҷаноби ҷалолатмаоб Абдуллоҳи Маликёр ноибул-ҳукумаи он асри Ҳирот, ки бештари тармимот ва таъмироти мазороти Ҳирот дар асри ӯ асос гузошта шуд ва акнун ёдгорҳои дурахшоне аз эшон дар Ҳирот боқӣ аст, ба фикри таъмири мазори Амир Алишер афтода ва муҳандисини Ҳаравӣтарҳи гунбаде олӣ рӯйи коғаз кашиданд ва ин сухан дар маҳфиле гуфта мешуд. Оқои Ғуломҳайдари Мухторзода, ки аз туҷҷори Ҳаро ва аз фарзандони мунаввари Ҳирот мебошад, анҷоми ин корро ба уҳдаи ҳиммати мардонаи хеш гирифта ва

[11] Мутаассифона ин гуна муносибати нодуруст бо қабрҳо ва тақдису таъзими мазорҳову талаби имдод ва шифову кушоиши корҳо аз арвоҳ, дар миёни авом ва бисёре аз мардум идома дорад, ки мухолифати сареҳ бо ин дину ойини тавҳидист - (аз баргардонанда).

дар ҳамон маҳфил аз ҷалолатмаоб Маликёр иҷоза ҳосил ва дар ҳамон наздикӣ кори таъмирро ҷорӣ намуданд, то ба андак фурсате гунбаде нафис болои мазори марҳум Амир обод гардид, аммо тазйиноти берун ва андаруни гунбад, чунонки дар тарҳи нақша таъйин шуда буд, кори наққошии он нотамоммонд. Умед, ки ба итмом бирасад. Нигорандаи ин авроқ (Фикрии Салҷуқӣ) ба таърихи ин бино қитъае суруда будам ва ин ду фард, ки шомили моддаи таърих мебошад, аз он қитъа нақл мешавад:

Чу Фикрӣ зи торихи хатми бинояш,
Ҳамеҷуст з-андешаву дил ниҳоне.
Хирад сар зи ёрӣ бароварду гуфто,
“Шуд обод қабри Алишери Фонӣ”= 1366 қ.”.

Поён
Субҳи якшанбе, нуҳуми Апрели 2011
Фримонт, Калифорниё
Абдулалӣ Нур Аҳрорӣ

Гузидаҳое аз осори манзум ва мансури Амир Алишер Навоӣ ба инзимоми “Ситтаи зарурия” ва тарҷумаи “Хамсатул-мутаҳаййирин” ва “Муҳокаматул-луғатайн”

Гузидаҳое аз тазкираи Маҷолисун-нафоис

Тазкираи маҷолисун-нафоис аз таълифоти машҳури Амир Алишер аст, ки ба забони туркии чағатоӣ навишта шуда ва ба теъдод 573 шоирро бо намунаи шеъри онҳо муаррифӣ мекунад. Бисёре аз ин шоирон муосири Амир Алишер буда ва шуморе дигар қабл аз вай мезистаанд. Ин китоби нафис дар ҳашт равза ба тақлид аз китоби “Баҳористон”-и Мавлоно Ҷомӣ, ки дар ҳашт боб тартиб ёфта, таълиф шудааст. Аз ин китоб се тарҷумаи форсӣ дар даст аст, ки яке аз он аз Султон Муҳаммад ибни Амирии машҳур ба “Фахрии Ҳиротӣ” ва дигаре аз Ҳакимшоҳ Муҳаммади Қазвинӣ аст, ки тарҷумаи он дар соли 929 қ. дар дорул-хилофа Исломбул ба поён расида, ва тарҷумаи саввум аз Шоҳ Алӣ ибни Абдулалӣ мебошад, ки ба чоп нарасидааст.

Тазкираи “Маҷолисун-нафоис” ба сайъ ва эҳтимоми марҳум устод Алиасғари Ҳикмат дар соли 1323 ш. (1944 м.) анҷом пазируфта ва дар соли 1363 ш. (1984 м.) дар Эрон ба чоп расидааст, ки ҳарду тарҷумаи Фахрии Ҳиротӣ ва Ҳакимшоҳ Муҳаммади Қазвиниро доро мебошад.

Мавлоно Соғарӣ:

Аз вилояти Соғар аст ва дар силки шуарои Ҳирот буд. Ба қадр ҷамъияте (тамаввул) дошт, аммо имсокаш ғолиб буд ва дар маҳалле, ки ҳазрати Махдумӣ азимати сафари Макка намуд, Вайсӣ ва Соғарӣ изҳори он карданд, ки дар мулозимат бошанд, аммо дар вақти рафтан Вайсӣ баҳона кард, ки дарозгӯш (хар) надорам ва Соғарӣ ҳам баҳона барангехт ва ҳарду аз давлати он сафар маҳрум бимонданд. Амир Шайхим Суҳайлӣ ин қитъаро барои эшон гуфт:

Вайсиву Соғарӣ ба азми ҳарам,
Гашта буданд ҳардушон сафарӣ.
Лек аз он роҳ ҳарду вомонданд,
Он як аз бехариву ин зи харӣ.

Мавлоно Муҳаммади Муъаммоӣ:

Марде зариф буд ва ба хидмати акобир расида ва манзури назарҳо гардида ва дар замони Бобур Мирзо садри муаззам гардида ва баъд аз он дар маҷлиси салотин мақбулу махсус буд ва дар айёми мукнати худ дар Шероз бар сари турбати Хоҷа Ҳофиз гунбад сохт ва Бобур Мирзоро дар

онҷо зиёфат кард, аммо яке аз хуштабъони Шероз ба ҷонибе, ки назари Мирзо (Бобур) афтад, ин байтро навишта буд:

Агарчӣ ҷумлаи авқофи шаҳр ғорат кард,
Худош хайр диҳад онкӣ ин иморат кард.

Бобур Мирзо онро хонда дар он боб бисёр мутояба кардаанд ва ман ин нақлро аз худаш шунидаам.

Саййид Козимӣ:

Марде хушбош ва сабукруҳ ва табъаш ба ҳазл моил буда... ин матлаъ ҳам аз ӯст:

Шукри Худо, ки қозии шаҳри Ҳиро наям,
Дар силки одамисифатонам харе наям.

Амир Ҳасани Ардашер:

Бад-ин фақир ба масобаи падар буд ва дар миёни турк ва тозик аз ӯ тамомтар касе надидам... дар айёми риндӣ висоқаш миёни риндони харобот буд, ин қитъа аз ӯст:

Чӣ хуш бошад сабуҳе бо дилором,
Лаболаб аз қадаҳ дар дам кашидан.
Чу ғунча ҳарду дар як пираҳан танг,
Ба ҳам печидану дарҳам кашидан.

***

Шинохти шеър ва нақди адабӣ

Шеъри форсӣ пешинаи таърихии беш аз як ҳазор сол дорад ва аз он замони бад-ин сӯ шоирони бузурге дар арсаи шеъру адаб зуҳур карданд ва ашъори фаровони зебое аз худ ба ёдгор гузоштанд. Манобеъи куҳане, ки шарҳи ҳоли шоирон ва намунаҳое аз ашъорашонро ба мо муаррифӣ менамояд, аз лиҳози қадомати торихӣ иборатанд аз Лубобул-албоби Ъавфӣ, Чаҳор мақолаи Низомии Арӯзии Самарқандӣ, Маноқибуш-шуарои Абутоҳири Хотунӣ ва Луғати фурси Асадии Тусӣ ва баъзе кутуби дигар.

Дар қарни нуҳуми ҳиҷрӣ дар асри Темуриён низ кутубе ба номи “Тазкиратуш-шуаро” ва ғайра таълиф гардида, ки ба иловаи шарҳи ҳоли шоирони пешин ва зикри ашъори онҳо, аз шоирони ҳамон аср низ ёд карда ва ба тароҷими аҳволи онҳо пардохтааст, ки яке аз онҳо “Тазкиратуш-шуъаро” таълифи Давлатшоҳи Самарқандӣ аст. Афзун бар он шарҳи ҳоли баъзе аз шоирон дар кутуби адабӣ ва торихӣ ба гунаи зимнӣ низ омадааст, ки аз Баҳористони Ҷомӣ ва Ҳабибус-сияр ва соири осори он аср метавон мисол овард. Дар ҳамаи ин осори арзишманд ва гаронқадр то онҷо, ки бар ин нигоранда маълум аст камтар ба нақди ашъор таваҷҷуҳ шуда ва бештар ба мадҳу тавсифи ашъор пардохтаанд, ҳарчанд “Баҳористон”-и Ҷомиро метавон аз ин қоида мустасно намуд, чунонки дар равзаи ҳафтуми он асари арзишманд, ки ҷо дорад онро Торихчаи мухтасари торихи адаби форсӣ номид, басо ашъор ба нақд гирифта шуда ва сабуку сангин гардидааст, чунонки мехонем:

Фирдавсӣ:

“Фирдавсӣ раҳимаҳуллоҳ, вай аз Тус аст ва фазлу камоли ӯ зоҳир, касеро, ки чун Шоҳнома назме бувад, чӣ ҳоҷат ба мадҳу таърифи дигарон”.

Хуш аст қадршиносӣ, ки чун хамидасипеҳр,
Сиҳоми ҳодисаро кард оқибат қавсе,
Бирафт шавкати Маҳмуду дар замона намонд,
Ҷуз ин фасона, ки нашнохт қадри Фирдавсӣ.

Камол Исмаил:

“Камол Исмаил раҳимаҳуллоҳ, вайро лақаб “Халлоқул-маъонӣ” кардаанд, аз бас маъонии дақиқ, ки дар ашъори худ дарҷ кардааст. Ва

ҳеч кас аз шуарои мутақаддим ва мутааххирро даст надода, ки вайро дода, аммо муболағаи вай дар тадқиқи маъонӣ ибороти вайро аз ҳадди салосат ва равонӣ берун бурдааст”.

Шайх Камоли Хуҷандӣ:

“Вай дар латофати сухан ва диққати маъонӣ ба мартабаест, ки беш аз он мутасаввар нест, аммо муболаға дар он, шеъри вайро аз ҳама салосат берун бурда ва аз чошнии ишқу муҳаббат холӣ монда ва баъзе аз орифон, ки ба суҳбати Шайх Камол ва Ҳофиз расида буданд, чунин фармудаанд, ки суҳбати Шайх Камол беҳ аз шеъри вай ва шеъри Ҳофиз беҳ аз суҳбати ӯ”.

Бисотии Самарқандӣ:

“Шеъри вай холӣ аз латофате нест, аммо аз фазоили муктасаба бисёр орӣ будааст”.

Котибии Нишопурӣ:

“Вайро маъонии хос бисёр аст, аммо шеъри вай якдасту ҳамвор нест ва шутуру гурба афтодааст”.

Амир Алишер:

“Кунҳи номаш дар тахаллусҳо наёбад ҳеч кас,
Бар лаби ёбандагон аз вай навойе дону бас.

Агарчӣ вайро ба ҳасаби табиъат ва вусъати қобилият ҳарду навъи шеъри туркӣ ва форсӣ муяссар аст, аммо майли табъи вай ба туркӣ аз форсӣ бештар аст...

Қасидае, ки дар ҷавоби қасидаи Амир Хусрави Деҳлавӣ воқеъ шуда ва муштамил аст бар бисёре аз маъонии дақиқа ва хаёлоти латифа ва матлаъаш ин аст:

Оташин лаъле, ки тоҷи хусравонро зевар аст,
Ахгаре баҳри хаёли хом пухтан дар сар аст”.

***

Амир Алишер дар арсаи нақди шеър

Амир Алишер дар нақди шеъри туркӣ ва форсӣ яди тулое дошта ва ин амр табаҳҳури комили ӯро дар адабиёти туркӣ ва форсӣ мерасонад, ки албатта ин қобилияти вай дар шеъри туркӣ беш аз шеъри форсӣ аст; чунонки ӯро падари забони туркӣ лақаб додаанд ва дар ин замон дар қолаби ғазал ва қасидаву маснавӣ ва соири анвоъи шеър ба забони туркӣ ашъори зиёде сурӯда ва кутубе таълиф кардааст. Табаҳҳури вай дар адабиёти туркӣ ва форсӣ ба ҳаддест, ки дар асари маъруфи худ “Муҳокаматул-луғатайн” забони туркӣ ва форсиро ба муқоиса гирифта ва кӯшидааст, ки бартарии туркиро бар форсӣ ба исбот бирасонад.

Нақди ашъор дар китоби Маҷолисун-нафоис:

Амир Алишер дар муаррифии яке аз шоирон ба номи Мавлоно Сулаймонӣ гуфтааст:“Дар хидмати Бобур Мирзо мебуд ва бадиҳаро равон мегуфт ва дар ҷавоби ин матлаъи Хоҷа Ҳофиз, ки матлаъ:

Ҳалли ҳар нукта, ки бар пири хирад мушкил буд,
Дидаро равшанӣ аз хоки дарат ҳосил буд.

Байти дуввум ин аст:

Гуфтам аз мадраса пурсам сабаби ҳурмати май,
Дари ҳар кас задам, бехуду лояъқил буд”.

Амир Алишер дар нисбати ду байти ахир ба Мавлоно Сулаймонӣ, ки машкук мебошад, гуфтааст:“Ва машҳур чунон аст, ки ин ду байт аз Меҳрии Ҳаравӣ аст, ки зани ҳакими табиб буд. Ин фақир аз мардуми нек шунида, ки аз Сулаймонӣ аст, валлоҳу аълам”.

Султон Муҳаммади Фахрӣ мутарҷими “Маҷолисун-нафоис” чунин изҳори назар мекунад:“Ҳазрати Мир чунин навиштаанд, аммо банда таҳқиқ кардам, ки аз “Меҳрӣ” аст ва ба ҷиҳати сиҳҳати қавл ӯ ба ҳукми осифсифотии валийюн-ниъамӣ ғазалро ба тамом дар таҳрир оварад:

Душ то субҳдам аз гиряву аз нолаи ман,
Лолаи сӯхта хун дар дилу по дар гил буд.
Хостам сӯзи дили хеш бигӯям бо шамъ,
Буд ӯро ба забон ончӣ маро дар дил буд.
Ончӣ аз Бобулу Ҳорут ривоят карданд,
Сеҳри чашми ту бидидам ҳамаро шомил буд.

Давлате буд тамошои рухат Меҳриро,
Ҳайфу сад ҳайф, ки он давлати мустаъҷил буд”.

Дар муаррифии Мавлоно Масиҳӣ мегӯяд:

“Аз вилояти Фушанҷ буд. Марде покизарӯзгору мусалмонсират буд. Гӯянд, ба зиёрати Макка мушарраф шуда буд, табъи ӯ шух буд ва ашъори нек дорад. Ин матлаъ аз ӯст:

Моро ба ҷафо кушта пушаймон шуда бошӣ,
Хуни дили мо рехта ҳайрон шуда бошӣ.

Гӯянд Мавлоно дар он сафар дар бодия ба сояи мағелон дар айни мондагӣ нишаста, хор аз пой берун мекардааст, ки яке аз шухтабъони қофила дар бадиҳа ба Мавлоно хондааст:

Аз ранҷи давру сари хори мағелон,
Аз омадани Макка пушаймон шуда бошӣ”.

Мавлоно Хусравиро, ки шоире тундхӯй буд, бад-ин гуна муаррифӣ менамояд:

“Марде даъводору бузургманиш ва тундхӯй буд ва гоҳе, ки шеър хост хонад, пеш аз он дар каломи худ чунон адое мекард, ки касеро маҷоли дахл намемонд, заруратан таҳсин мебоист кард. Ин матлаъ аз ӯст:

Зи лаъли ёр дандоне гирифтам,
Ҳаёте ёфтам, ҷоне гирифтам”.

Дар бораи Хоҷа Юсуфи Бурҳон, ки шоире мусиқидон буд ва худашро дар фанни мусиқӣ шогирдаш мехонд, менависад:

“Аз ақрибои наздики ҳазрати шайхул-ислом Шайх Аҳмади Ҷомӣ (қуддиса сирруҳу) буд, ва дар тариқи фақру фано сулук мекард ва расми таҷарруду инқитоъро маслук медошт ва соҳибтариқи ҷамиъи аҳли тариқ буд. Бештар ба шеъи худ мусиқӣ мебаст ва амали Исфаҳонро ба бад-ин матлаъи худ баста:

Расид мавсими шодиву завқу айшу тараб,
Агар гадо ба муроди диле расад чӣ аҷаб.

Фақир дар фанни мусиқӣ шогирди ӯям. Дар Ҷом аз олам рафт ва мазораш дар Ҳазираи Шайх аст”.

Аз муаррифии шоире ба номи Мавлоно Қабулӣ пайдост, ки баъзе шоирон, ки фақиру ниёзманд буданд, масорифи такфину таҷҳизи худро ба Амир Алишер муҳаввал мекарданд:

“Мавлоно Қабулӣ марде фақир буд ва дар бозорчаи беруни Дарби Малик дуккони ғазлфурӯшӣ дошт. Сабоҳе аз он маҳалла ҷамъе назди фақир омаданду гуфтанд, ки шаби гузашта Мавлоно Қабулӣ моро талабидаву васият кард, ки имшаб аз олам меравам ва барои таҷҳизу такфин чизе надорам, сабоҳ девони маро пеши фалон кас (Амир Алишер) бибаред ва ниёзи маро ба ӯ расонед ва илтимос намоед, ки маро дар гуристони содоти Мусаррах дафн кунанд. Чун сабоҳ (аз Мавлоно Қабулӣ) хабар гирифтем аз олам рафт буд, ва мо ба ҷиҳати васият девонашро овардем. Ва ин фақир баъд аз онки васияти ӯро баҷо овард, девонашро бигшод, ин тахаллус берун омад, ки байт:

Агар қабули Ту ёбам, қабулиям варна,
Ба ҳарду кавн чу ман ноқабул натвон ёфт”.

Баъзе шоиронро кӯтоҳ муаррифӣ мекунад:

“Қозизода ҷавоне хуштабъ аст ва маснавиро хуб мегӯяд. Ин матлаъ аз ӯст:

Чу лола бо диле пурдоғу ҳасрат з-ин чаман рафтам,
Ту эй шохи гули раъно бимон боқӣ, ки ман рафтам”.

Мавлоно Мир Алӣ: “Дар мадрасаи ҳазрати Махдумӣ “Нуро” мулозим аст ва ин матлаъ аз ӯст:

Маро бе сарви қадаш бошад эй дил,
Ба ҷон ҳар лаҳза тири ҳаҷр ҳосил”.

Мурод аз Махдумӣ Нуро, мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ ҳаст ва пайдост, ки Мавлоно Ҷомӣ мадрасае дошта ва мулозими мадраса ҳам шоир будааст.

Паҳлавон Котиб:“Ҳам ашъор ва мусаннафоти он ҳазратро китобат мекунад ва ин матлаъ аз ӯст:

Ид асту маро бе маҳи худ хуррамие нест,
Халқе ҳама дар шодиву чун ман ғамие нест”.

Мурод аз он ҳазрат Мавлоно Ҷомист ва маълум мешавад, ки касоне будаанд, ки вазифа доштанд ашъору мусаннафоти Ҷомиро бинависанд.

Амир Алишер дар муаррифии Мавлоно Ҳусайн Воъизи Кошифӣ гуфтааст: "Аз вилояти Сабзавор аст ва муддати бист сол аст, ки дар шаҳри Ҳирот сокин аст. Мавлоно ба ғоят зу-фунун ва пуркор воқеъ шуда ва кам фанне бошад, ки ӯро дар он дахле набошад. Хусусан ваъзу иншо ва нуҷум, ки ҳаққи ӯст ва дар ҳар як аз ин корҳои машҳур ва мутаъаййин вуқуфе тамом дорад, ва аз мусаннафоташ яке "Ҷавоҳирут-тафсир" аст, ки сураи Бақараро як муҷаллад навишта, ки ба қатъи мусанниф сад ҷузв наздик аст, ва бо вуҷуди ин хибрагиҳо яке аз шухтабъон ин байти Ҳофизро, ки матлаъ:

"Воъизон к-ин ҷилва бар меҳробу минбар мекунанд,
Чун ба хилват меравaнд, он кори дигар мекунанд".

- навишта ва бар болои минбар ниҳода, Мавлоно мутағаййир шуда мутолаъа карда ва суханони хориҷи мабҳас бисёр гуфта, ва муддате аз ин калолу малол ваъз нагуфт, боз ки бар саҳви худ иттилоъ ёфт бар сари кори худ рафт, ва аз онҷо, ки ирфони ӯст ин қадр намебоист, ин матлаъ аз ӯст:

Сабзхато зи мушки тар ғолия бар суман мазан,
Сунбули тобдодаро бар гулу настаран мазан".

Шайхзодаи Ансорӣ:"Писари шайх Абдуллоҳи Девона аст, ва аз хурдӣ боз ба таҳсиле машғулӣ мекунад, ва дар фанни гуфтан ва шугуфтани муъаммо аз табъи ӯ бисёр мулоимат зоҳир мешавад, ин муаммо ба исми "Ӯ" аз ӯст:

Новак аз мижгон чӣ андозӣ ба қасди ҷони ман,
Барҳазар бош аз сиришки чашми хунафшони ман.

Чунон маълум шуд, ки волидааш низ шеър мегӯяд ва Бедилӣ тахаллус мекунад, ин матлаъ аз ӯст:

Равам ба боғ зи наргис ду дида вом кунам,
Ки то назораи он сарви хушхиром кунам".

Нақл аз тазкираи "Маҷолисун-нафоис" ба ҳамин миқдор басанда шуд.

Муаррифии Амир Хусрави Деҳлавӣ дар “Маҷолисун-нафоис”

Амир Алишер дар “Маҷолисун-нафоис”, тарҷумаи Ҳакимшоҳ Муҳаммади Қазвинӣ дар шумораи (465) Амир Хусрави Деҳлавиро бад-ин гуна муаррифӣ мекунад:

“Дар шеър касе назири ӯ нест ва ба ҳақиқат хусрави шеър аст ва ин хусравӣ ӯро аз назари кимиёасари Шайх Низомуддини Авлиё аст. Ва чун ба суҳбати шайх расида, шайх оби мубораки даҳани худро бар даҳани ӯ рехтаву гуфта: “Бигӯ”, баъд аз он Хусрав дар шеър камоли хусравӣ ёфта, ва мегӯянд, ки Хусрав ин мисраъ гуфта буда ва бар мисраъе дигар қодир набуда, чун шайх даст бар пушти ӯ зада мисраъи дигар гуфта ва он ҳарду мисраъ ин аст:

Милкати ишқ милк шуд, аз карами илоҳиям,
Пушти ману палоси ғам, инат қабои шоҳиям.

Ва баъд аз ин абвоби анвоъи шеър бар ӯ гушода гашта ва аз ин аст, ки дар ҳамаи анвоъи ашъор қудрати бисёр дорад, ва дар ҳар навъи шеър мисли қитъа ва ғазал ва қасидаву маснавӣ беназир аст ва ҷамъи ашъори ӯ дилпазиру ҷамиъи ашъори ӯ мақбули ҳамаи тавоиф аст, ва чун баҳрҳои хуш ва радифҳои дилкаш, ки мулоими ғазал аст ихтиёр карда, ҳолате дар ғазали ӯ ҳаст, ки дар ғазали касе дигар нест, ва дар назари аввал татаббуъи он осон менамояд ва дар охир мумтанеъ, аз ин ҷиҳат шеъри ӯро саҳли мумтанеъ мегӯянд ва ин матлаъ аз ӯст:

Нишони нохуни пойи сагат дар чашм хунполо,
Ҳилоли идро монад, ки гардад дар шафақ пайдо.

Ва Хусрав ва Ҳасан муосир будаанд ва бо якдигар суҳбат доштаанд ва ҳар як худро беҳтар аз он дигар хаёл мекарда, ва аз ин аст, ки Ҳасан гуфта:

Хусрав аз роҳи карам напзирад,
Онҷӣ ман банда Ҳасан мегӯям.
Суханам чун сухани Хусрав нест,
Сухан ин аст, ки ман мегӯям.”.

***

Қасидаи “Дарёи аброр”

Дар китоби “Гузидаи ашъори Амир Хусрав” омадааст.

Дар ҷумлаи қасидаҳои вай “Дарёи аброр” маъруф аст ва Амир Алишер Навоӣ дар Маҷолисун-нафоис аз он зикр ва ҳикоят мекунад, ки Амир Алишер Навоӣ, Ҷомиро ба диққат ба сӯи ин маснавӣ даъват кард, ва Ҷомӣ ба ҷавоби Амир Хусрав қасидаи “Луҷҷатул-асрор”-ро нигошт, бо ин матлаъ: “Кунгури айвони шоҳ, к-аз кохи кайвон бартар аст”.

Амир Алишер Навоӣ низ қасидае ба номи “Туҳфатул-афкор” сохт бо ин матлаъ: “Оташин лаъле, ки тоҷи хусравонро зевар аст”.

Амир Алишер Навоӣ менависад, ки хондааст, ки Амир Хусрав мегуфт: “Агар ҳама ашъорам аз даст равад, ҳамин шеър маро басанда хоҳад буд”.

Бо ин аҳамият ин қасидаи онро аз рӯи рисолаи шоири муосири ҳиндӣ “Арш Малсиёнӣ” таҳти унвони “Амир Хусрав” (1974 м.) мегирем. Арш Малсиёнӣ аз дуктур Ғуломдастгир Рашид муташаккир аст, ки матнро аз рӯи як нусхаи қаламии девони Ғурратул-камол аз Ҳайдаробод Дакан ба вай фиристодааст.

Ин талхмай, ки ҳаст дили мурдаро ҳаёт,
Заҳр аст дар даҳони ҳарифони бадфиъол.

Қасидаи “Дарёи аброр”-и Амир Хусрав

Кӯси шаҳ холиву бонги ғулғулаш дарди сар аст,
Ҳаркӣ қонеъ шуд ба хушку тар, шаҳи баҳру бар аст.
То зи ҳар боде наҷунбӣ, по ба доман каш, чу кӯҳ,
К-одамӣ муште ғубору умр боди сарсар аст.
Шукр гӯ, ар фақр нафсатро кушад, зеро Халил,
Чун табар бардошт миннат бар бутони Озараст.
Давлат он набвад, ки султонро парастӣ чун сагон,
Хидмати дарвеш кун, к-ин моя фарри азфар аст.
Марди бино дар гилему подшоҳи олам аст,
Теғи хуфта дар ниёму посбони кишвар аст.
Пирро аз номуродӣ раг чу пайдо шуд зи пӯст,
Баҳри таълими муридон ростиро мистар аст.
Ҳаст биноӣ башар онҷо, ки айни иззат аст,
Ҳаст мурғобӣ малик ҷое, ки баҳри ахзар аст.

Фарри ҳиммат соликонро роҳи аршу курсӣ аст,
Парри булбул нардбони шохи сарви сарсар аст.
Ҷаъфар он бошад, ки тайёр аз фалак берун равад,
Не касе, к-ӯ болро тайёр созад Ҷаъфар аст.
Нафс хоки туст, ҳаргаҳ нури партав тофтаст,
Соя зери по бувад, ҳаргаҳ, ки бар торак хур аст.
Дар тасаввуф расм ҷустан, ханда кардан бар худ аст,
Дар таяммум масҳ кардан, хок кардан бар сар аст.
Дил зи савдоҳои гуногун бишӯю ҷамъ бош,
З-онки авроқи сафед эмин зи бими абтар аст.
Кори бекорон набошад хобгоҳ оростан,
Ҳиммати дарвеши хоболуда ҷое лангар аст.
Рахши ҳимматро фикан бар гесувон аз далқи фақр,
Нақши меҳробе бикан, к-инҷо ҷиҳоди акбар аст.
Хастани нафси газанда мазҳаби соҳибдил аст,
Куштани мори газанда қуввати афсунгар аст.
Аз ҷароҳат зинда гардад дил, ки фосид шуд чу хун,
Вирди “аш-Шофӣ ҳуваллоҳ” бар забони наштар аст.
Кор инҷо кун, ки ташвиш аст дар маҳшар басе,
Он аз инҷо бар, ки дар дарё басе шӯру шар аст.
Эҳтироқи муфлисӣ мисбоҳи роҳи зулмат аст,
Зул-фиқори ҳайдарӣ мифтоҳи боби Хайбар аст.
Ҳаркӣ побаста ба зар бошад, ба занҷир аст асир,
Беш аз ин набвад, ки ӯ баста ба занҷири зар аст.
Расми мардум нест худбинӣ, бибин мардум ба чашм,
Айни биноеву дар худ нангарад з-он сарвар аст.
Чашм ҳосил кун, ки онгаҳ менамояд беҳиҷоб,
Ончӣ пинҳон дар паси ин шишаи софӣ дар аст.
Ҳаркӣ хонад илми шаръ, он ҳам на аз баҳри Худост,
Аз пайи таъзим мирад, эътиқоди довар аст.
Ҳаркиро хомуш бинӣ, панд мегӯяд бигир,
К-олати дашном гуфтан, ҷоҳилонро минбар аст.
Маънии Хусрав муассир н-ояд андар мурдагон,
Ҳечгаҳ дидӣ, ки мастӣ дар сабӯву соғар аст.
Ё Рабам тавфиқ деҳ, к-орам баҷо то вақти марг,
Ончӣ фармони Худову суннати Пайғамбар аст.

***

Қасидаи “Туҳфатул-афкор”-и Амир Алишер

Оташин лаъле, ки тоҷи хусравонро зевар аст,
Ахгаре баҳри хаёли хом пухтан дар сар аст.
Шаҳ, ки ёд аз марг н-орад, з-ӯст вайронии мулк,
Хусрави беоқибат хусри билоду кишвар аст.
Қайди зинат мусқити фарру шукӯҳи хусравист,
Шери занҷирӣ зи шери беша камсавлаттар аст.
Лозими шоҳӣ набошад холӣ аз дарди саре,
Кӯси шаҳ холиву бонги ғулғулаш дарди сар аст.
Бо даҳони хушку чашми тар қаноат кун, аз он-к,
Ҳаркӣ қонеъ шуд ба хушку тар шаҳи баҳру бар аст.
Хоҷа дил дар ваҷҳу сар афканда пеш аз фикри ахз,
Садр аз баҳри тамаъ биншаста чашме бар дар аст.
То бувад шайхи риёӣ нуктагӯ дилрост ранҷ,
То шиторо ях бувад, урён зи сармо музтар аст.
Ақл хандад ҳарчӣ гӯянд аҳли зарқ аз воқеъа,
Ханда орад ҳаркӣ хоб андар фасона густар аст.
Воъизи томеъ гадои нон бувад, фарқаш ҳаминст,
К-ин ба зери минбар омад, он фарози минбар аст.
Тухми расвоӣ диҳад бар, донаи тасбеҳи зарқ,
Оре, оре дона ҷинси хешро боровар аст.
Фиқҳро чун иллати макру ҳиял созад фақиҳ,
Не фақиҳ аст, онкӣ ҳарфи иллати фиқҳ андар аст.
Қозии пурҳила кор ояд сиҷилли пургувоҳ,
Маҳзи кизб аст аз барои ҷаргагӯӣ маҳзар аст.
Ҷониби ҷавр ар бигирад аҳл, бешак ҷоҳил аст,
Ҷоҳил ар ёбад халос аз ҷаҳл, илмаш мазҳар аст.
Раҳравони боркашро саҳл дон ошомқаҳр,
Дар даҳони ноқа хори хушк хурмои тар аст.
Лофи беваҷҳи Ҳаким омад ба назди аҳли дил,
Офати беҳад бар Афлотун, агарчӣ афсар аст.
Нуктаи нодон зи баҳри ришханди ӯ накӯст,
Мӯҳраи хар дархури тазйини афсори хар аст.
Ҳар шаб ахтар бин, чу буме чашм бар сар дӯхта,
То чӣ кизб орад бурун, гар худ ҳама Бумаъшар аст.
Чархи маълулест, к-аз вай воҷиб омад эҳтироз,
К-аш бар аъзо ҳар тараф холи сиёҳ аз ахтар аст.

Гунбади ахзар, ки хунрезист кораш, дур нест,
Барги ҳинно ахзар омад, лек рангаш аҳмар аст.
Душманаст аз доғи озор, онкӣ ҳастат луқмахор,
Ханҷар аст аз нуқтае, онро ки гӯи ҳанҷар аст.
Сифла гар мурд пайи аксуну атлас дур нест,
Ҳаст аз баҳри кафан кирме, ки абрешимгар аст.
Раҳравонро фоқаву неъмат кунад манъи сулук,
Аспи раҳ он аст, к-ӯ не фарбеҳу не лоғар аст.
Чин ба рӯе нафканад шиддат, ки шахсашрост ҳилм,
Мавҷ аз обе н-оварад сарсар, ки номаш Мармар аст.
Неши тардоман бувад ҳар мӯйи марди гармрав,
Ҷони батро ҳар паре аз боли шоҳин ханҷар аст.
Марди пурмаънӣ чӣ гар бинӣ ҳақираш пешвост,
Пеши ӯ кам, бал ду марворидро як музмар аст.
Марди раҳбинро зи дил махфӣ намонад ҷоми Ҷам,
Хизрро оби ҳаёт оинаи Искандар аст.
Гар шараф н-аз ашку сузи дил бувад бар ҳамсарон,
Шӯшаи ях шамъи кофурист, бал софитар аст.
Тавамони бад бувад монанд чун наҳсу наҷас,
Зодаи некӯ мушобеҳ чун абиру анбар аст.
Мулки дил пиру ҷавонрост, ободон зи ишқ,
Бонии Марви куҳан Санҷар, зи нав ҳам Санҷар аст.
Ранги зарди ошиқи фонӣ бувад аз тири ишқ,
Ҳамчу сафро, к-аш алиф шинад ба паҳлӯ асфар аст.
Нест саргардони баҳри ишқро ҳоҷат ба қайд,
Киштии гирдобро гирдоб некӯ лангар аст.
Дил зи беишқӣ сияҳ бошад, зи ишқ оташфишон,
Ҳаст аз сардӣ зуғол, онк-ӯ зи гармӣ ахгар аст.
Маснади иқболи ошиқ, гулхани девонагист,
Фарши санҷоби самандар тудаи хокистар аст.
Нозири қасри бутон ушшоқи зор аз ҳар тараф,
Чун асирони араб гирди ҳисори Хайбар аст.
Ақлу ганҷи некномӣ, ишқу ҳар дам оламе,
Хонадорӣ кори зан, лашкар насиби шавҳар аст.
Мардро хатти наҷот амвоҷи хуноби дил аст,
Риндро ҳирзи қадаҳ арқоми даври соғар аст.
Хораи хоро асиронро ба болин муттакост,
Ҷомаи хунин шаҳидонро ба паҳлӯ бистар аст.

Мардро як манзил аз мулки фано дон то бақо,
Меҳрро якрӯза раҳ аз Бохтар то Ховар аст.
Сифларо ҳар нақд к-андар даст дорад боқӣ аст,
Хуфтаро ҳар айш к-андар хоб бинад бовар аст.
Даллае пурҳила, к-аш шухист ҳар сӯ ҷилвагар,
Луъбатакбозест инак, хаймаи ӯ чодар аст.
Деви раҳзан дон, на зан онк-ӯ ба чашмат чун парист,
Даври китфи ӯ ду бол афканда атфи меъҷар аст.
Бар сари амволи мадфун золими нақшинқабо,
Бар фарози ганҷ бо ҷилди мунаққаш аждар аст.
Тоҷи зар бигзор эй муъзиву наздикӣ гузин,
Қурб мемонад чу шуд айне, киақрабро сар аст.
Зар бути мард омад инак онки аз зар хонияш,
Бе зар Иброҳимро тоҷ асту бо зар Озар аст.
Бармакаш теғи забон, ҳар дам, к-азин рӯ шамъро,
Сарбуранд арчӣ ба фарқ аз шуъла заррин миғфар аст.
Бегунаҳро сохтан озурда аз теғи забон,
Нотавон кардан раги бе ранҷро аз наштар аст.
Ҳокими норостиро оқибат саргаштагист,
Давр гардад беалиф, онро ки гӯйи довар аст.
Хокиён дар поя болотар зи ҷабборон, ки мӯр,
Беҳ хиромад бар манор аз шер агарчӣ аҳқар аст.
Золиму одил на яксонанд дар таъмири мулк,
Хук дигар дар шиёри мулку деҳқон дигар аст.
Мулкро аз мавкиби ду шаҳ вазад боди футур,
Чун зи қайсар қай саромад, нукта ҳосил сарсар аст.
Дил, ки набвад ҷамъ дар мадди ҳаёташ кутаҳист,
Аз парешонӣ қасираш хонӣ, онк-ӯ қайсар аст.
Марди косибро зи ранҷи касб дар каф обилаҳ,
Шуд далели гавҳари мақсуд, к-аш даст андар аст.
Шуд сироти мустақими саҷдасозон ростӣ,
Шоҳро раҳрави хома хутути мистар аст.
Аз бидоят ҳарчӣ овардӣ, ба мурдан он барӣ,
Дар туфулият чӣ омӯзӣ, ба пирӣ аз бараст.
Мард аз зан кам на дар гавҳар, чӣ гар бошад ҳақир,
Дур зи байза кам на дар қимат, агарчӣ асғар аст.
Меҳнати ифлоси муфрит дар гаронӣ қоф дон,
Қоф чун шуд фоқа беҳад гашт, в-ин мустанкар аст.

Аҳли ҳимматро зи ноҳамвории гардун чӣ бок,
Сайри анҷумро чӣ ғам, к-андар замин ҷӯю ҷар аст.
Нест бар хӯрдан зи қавли ҳилагар, чун қавли рост,
Турраи фолизбозӣ гар на чун барзигар аст.
Зиллат омад ҳосили хоин, ки мушон чун кунанд,
Байзадуздӣ он яке занбаркаш, ин як занбар аст.
Чашм бар моли фақиронанд уммол ар бувад,
Шоҳро ҳар мол мемонад, ки қути лашкар аст.
Маънии ширин бувад ширин, чигар содаст лафз,
Ҳам шакар бошад шакар, бе нуқта гарчӣ суккар аст.
Ишқ асфалро ба чашм аъло дарорад ҷилвагар,
Шамъро қомат бар парвона сарви Кишмир аст.
Эй басо нуқсон, ки дар зимнаш бувад як навъ суд,
Чун дафи лӯлӣ дарид, аз баҳри маймун чанбар аст.
Бар мапар аз авҷи рифъат, к-андарин дайри куҳан,
Бар фарози Исӣ аз анҷум ҳазорон шабпар аст.
Олами дилро чӣ ҳоҷат зевар аз чархи кабуд,
Гулшани Фирдавсро зинат на аз нилуфар аст.
Ҳаркӣ дӯзад чашм бар зар, ҳамчу абҳар чашми ӯ,
Лоиқинӯки синон монанди чашми абҳар аст.
Чашми комил чашмаи хизр асту бошад ҳарду айн,
З-ин ду ҳар якро касе, к-ӯ ёфт умри бемур аст.
Онки дил бандад ба зар, аз фақр бошад ризқи маҳз,
В-ончӣ дар ризқаш бувад аз фақр, фақри бефар аст.
Аз шараф дандонаи фарши гадоӣ фақр дон,
Кунгури айвони шаҳ, к-аз хоки айвон бартар аст.
Баҳри мусҳаф кунгури раҳле, ки созанд аҳли ҷоҳ,
Рахнаҳо дон, к-аш ба девори ҳисори дин дар аст.
Монеъи фақр аст Шаҳро муддаъо инак зи сар,
Ончӣ навдар дорад андозад ба хокаш бар дар аст.
Раҳ сӯи Ҳақ беҳадд аммо ҳаст ақраб роҳи фақр,
Баҳри онки-“л-фақру фахрӣ” гуфтаи Пайғамбар аст.
Андарин раҳ онкӣ дорад гом бар гоми Расул,
Аршпарвозест, к-ӯ ҳам раҳраву ҳам раҳбар аст.
Ҳомии шаръи Набӣ, “Ҷомӣ”, ки ҷоми шаръро,
Дошта бар каф лаболаб аз шароби кавсар аст.
Онкӣ аз илми фузун аз ҳад, Набиро ворис аст,
Балки аз қавли Набӣ, пайғамбаронро ҳамбар аст.

Равзаи раъйи мунираш гулшане дон, к-аш зи лутф,
Қатраи рухсораи ҳар барг меҳри анвар аст.
Гулшани табъи рафиъаш равзае дон, к-аз шараф,
Тукмаи пироҳани ҳар гул сипеҳри ахзар аст.
Чарх аз илмаш фитад як сӯ куҷо ҷоми ҳубоб,
Зарфи дарёро пайи сарпӯш будан дархур аст.
Хотираш дурҳои маъниро бувад шоиста дурҷ,
Чарх баҳри ахгари анҷум муносиб миҷмар аст.
Зояд аз килкаш ҳама абкори маъно гӯиё,
Ум ки дар хома-ст бикри маънияшро модар аст.
Бикри маънӣ ҳолати ҷонбахш агар зодаш чӣ дур,
Шуд набера Исӣ он касро, ки Марям духтар аст.
Илму раъяш аз дилам сар зад бад-он сон, к-абр сӯхт,
Оташ андар пунба, н-аз ойина к-аз тоби хур аст.
Оҷиз аз теъдоди авсофи камоли ӯст ақл,
Анҷуми гардун шумурдан кай тариқи аъвар аст.
Динпаноҳо аҳли дузахро чу уммеди биҳишт,
Ҷони хокиро ҳавои васли он хоки дар аст.
Жоласон к-андар даруни ғунча афтад, муддатест,
К-орзӯи дарди фақрам дар дили ғампарвар аст.
Подшоҳе, к-аш гадои фақр гаштан орзӯст,
Чун гадое бошад, он к-аш подшоҳӣ дар сар аст.
Орзӯи мурданам дар зулмати ҷонбахши фақр,
З-орзӯи мурда сӯи зиндагонӣаксар аст.
Тухми идборам дамодам дарди дил бор оварад,
Айб набвад гар бад-ин сон донаро з-ин сон бар аст.
Бар тан аз наълу алиф танҳо на дардам шуд аён,
Бас ҷароҳат з-он камону тирам андар пайкар аст.
Як назар афкан, ки мустасно шавам, з-абнои ҷинс,
Саг, ки шуд манузи Наҷмуддин сагонро сарвар аст
Шамъи ҳиммат ғарқаи ғамро ба мақсад мумиёст,
Нури ахтар киштии шабро ба соҳил раҳбар аст.
Дар татаббуъ кардани ин назм озодам зи таън,
Тобеъи суннат бувад ҳар к-ӯ Набиро чокар аст.
З-илтифоти хотират ин нуктаи ширин маро ст,
Ҳамчунон, к-аз партави хуршед найро шаккар аст.
Дар адад абёти ӯ сад кам як омад гӯиё,
Ҳар якеро равнақ аз як номи Ҳаййи Акбар аст.

Месазад ҳар байти ӯ гар гӯямаш Байтуллаҳ аст,
Аз матонат в-аз либоси асвадаш, к-андар бар аст.
Лек ҷанби чарх, к-ӯ бошад хусусан пурнуҷум,
Ҳуққаи ҷаббуд гирифтам пур зи дурри азҳар аст.
“Туҳфатул-афкор” агар номаш ниҳам, набвад аҷаб,
Туҳфа наздат чун зи баҳри фикратам ин гавҳар аст.
Гашт явми ҷомеъи шаҳри Раҷаб торихи он,
Турфатар к-он моҳ рӯз итмоми ӯро мазҳар аст.
Толибони рубъи маскунро зи зилли олият,
Файз бодо то мақоми меҳр чорум манзар аст.

***

Қасидаи “Луҷҷатул-асрор”-и Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ

Кунгури айвони шаҳ, к-аз кохи кайвон бартар аст,
Рахнаҳо дон, к-аш ба девори ҳисори дин дар аст.
Чун саломат монад аз тороҷ накди ин ҳисор,
Посбон дар хобу бар ҳар рахна дузде дигар аст.
Чист зарри ноб рангин гашта хоке з-офтоб,
Ҳаркӣ кард афсар зи зарри ноб, хокаш бар сар аст.
Гар надорад симу зар доно, манеҳ номаш гадо,
Дар бараш дил баҳри дониш в-ӯ шаҳи баҳру бар аст.
Зан найӣ мардӣ куну дасти карам бигшо, ки зар,
Мардро баҳри карам, занро барои зевар аст.
Кисахолӣ бош баҳри рифъати явмул-ҳисоб,
Сифр чун холист, з-арқоми адад болотар аст.
Ошиқи ҳамён шудӣ, лоғармиёнаш кун зи базл,
Ҳусни маъшуқони раъно дар миёни лоғар аст.
Нест сурх аз асли гавҳар тангаи зар гӯиё,
Баҳри доғи бухлкешон карда сурх аз озараст.
Зар бувад дар ҷайб молу майли ӯ дар ҷон вабол,
Лаъли оташранг бар каф лаълу дар дил ахгар аст.
Бигзар аз вайронаи гети саломат гарчӣ ҳаст,
Ганҷҳо дар вай, ки бар ҳар як тилисме мункар аст.
Ҳар куҷо бинӣ дари ганҷеву бар дар ҳалқае,
Ҳалқа ҳалқа карда море дар даҳони аждар аст.
Ҳирс кори мур бошад, гар равӣ бо ӯба гӯр,
Ҳашви гӯри хештан бинӣ, ки мӯри бемар аст.
Шуд даҳони ҳирси Санҷар пур, вале аз хоки Марв,
Ин сухан бишнав, ки марвӣ аз даҳони Санҷар аст.
Маънии зар утрук омад, муқбиле, к-ӯ бурд бӯ,
З-имтисоли амри зар дар тарки дунё Бузар аст.
Зар бидеҳ, в-аз фаҳш авлоди зиноро лаб бибанд,
Дида бошӣ қуфли зар, к-аз баҳри фарҷи астар аст.
Гарчӣ бошад зар хуш, ибро кун зи зар, к-иброст тоҷ,
Баҳри Иброҳиму зар наълайни пойи Озар аст.
Аз риёпеша маҷӯ ҳоҷат, ки ҷудаш оризист,
Мева кай орад дарахти хушк, к-аз борон тар аст.
Лаб наёлонад аҳли ҳиммат аз хони хасон,
Дархури дандони анҷум гирдаи моҳу хур аст.

Томиъон аз баҳри туъма пеши ҳар хас сар ниҳанд,
Қониъонро ханда бар шоҳу вазири кишвар аст.
Мокиён аз баҳри дона мебарад сар зери коҳ,
Қаҳқаҳа бар кӯҳу бар дар шеваи кабки нараст.
Нафйи ъома ъомаро авлост, оре думми хар,
Хуш магасро нест, лекин куни харро дархур аст.
Марди косиб к-аз машаққат мекунад кафро дурушт,
Баҳри ноҳамвории нафси дағал суҳонгараст.
Соғари роҳат бувад аз касби бар каф обила,
Вақти онкас хуш, ки роҳатёфта з-ин соғар аст.
Фарҷро банд аз гулӯ кун, к-аз занони саътарӣ,
Фориғаст он кас, ки қути ӯ зи нону саътар аст.
Ҳаркиро хар сохт шаҳват, нимхардил гӯ ба ақл,
Худ ба фаҳми хурдабинон нимхардил ҳам хар аст.
Сифларо манзур натвон сохтан, к-ӯ хубрӯст,
Мехро дар дида натвон кӯфтан, к-он аз зар аст.
Шоҳидони զарталабро орази пур хатту хол,
Дар кафи томеъ ба қасди моли мардум маҳзар аст.
Рӯзгорат тира, дастат холиву дил пур ҳавас,
Шаб дарозу нохунон атфода, аъзо пургираст.
Даст деҳ бо ростон дар қатъи пастиҳои табъ,
Бе асо магзар, ки дар роҳи ту сад ҷӯю ҷар аст.
Бош дар дин собит, ар тарсӣ зи қаҳри Ҳақ, ки пой,
Карда муҳкам дар замин, ар-арзи бими сар-сар аст.
Некӣ омӯз аз ҳама, ар кам зи худ охир чӣ айб,
Ростӣ дар ҷадвали заргар зи чӯбин мистар аст.
Нест қадри оливу дун ҷуз ба миқдори ҳунар,
Қасри шаҳро посбон бар бому дарбон бар дар аст.
Ҳикмат андар ранҷи тан, таҳзиби ақлу ҷони туст,
Қасди воъиз заҷри асҳобу лагад бар минбар аст.
Комилу ноқис на яксонанд дар қатъи умур,
Ончӣ аз шамшер меояд, на ҳадди ханҷар аст.
Чун кунанд аҳли ҳасад туфон, тариқи ҳилм гир,
Гоҳи мавҷ ороми киштиро зи сиқли лангар аст.
Бо ҳасудон лутф хуш бошад, вале натвон ба об,
Куштан он оташ, ки андар санги оташ мизмар аст.
Гар найӣ ҳамкор бо некон, зи ҳамномӣ чӣ суд,
Як Масиҳ “иброи акмаҳ” карду дигар аъвар аст.

Хӯи некӯ гирад он, к-аз нек ёбад тарбият,
Шири ҳикмат нӯшад он, к-уммул-китобаш модар аст.
Феъли нек аз некхӯён ҷӯ, ки дар тасрифи даҳр,
Муштақ андар сурату маънӣ ба вифқи масдар аст.
Хор-хори шак даруни дил бувад ҷонро чу гар,
Маънии “ин”, к-аз барои шак бувад, з-он рӯ гар аст.
Ҳаст марди тирадил дар сурати аҳли сафо,
Он зани ҳинду, ки аз ҷинси сафедаш чодар аст.
Ҳар халал к-андар амал бинӣ, зи нуқсони дил аст,
Рахна, к-андар қаср ёбӣ, аз қусури Қайсар аст.
Нафси зулматрав ба ҳаблуллоҳ зи ҷунбиш боз монд,
Риштаи хуршед банди боли мурғи шабпар аст.
Бегуноҳеро ба ҷурми дигаре аз рӯйи ҷаҳл,
Сарзаниш кардан на расми оқили донишвар аст.
Кармро, к-аш метавон айни карам хондан чӣ айб,
Гар ба рағми мардумаш “уммул-хабоис” духтар аст.
Ҳарчӣ меёбӣ зи вай он хосият, к-аш мумкин аст,
Таъни ӯ бар фақди ҳар номумкине мустанкар аст.
Нест кӯҳ аз баҳри ҳамроҳӣ, ки гӯйи мазман аст,
Нест шер аз баҳри ҳамхобӣ, ки гӯйиабхар аст.
Сифла гар хиҷлат кашад, з-осори феъли худ кашад,
Гулханиро рӯ сиёҳ аз дуд ё хокистар аст.
Гӯши ҳикматкаш талаб, не дидаи суратпараст,
Ҳаззи кӯр аз шоҳидони хушнаво беш аз кар аст.
Чун фитад з-оҳанги сиҳҳат тори раг бар ъӯди тан,
Захма баҳри сози он оҳанг, захми наштар аст.
Нақши паҳлӯ нусхаи тафсили ранҷи шаб бас аст,
Ҷомачокеро, ки то субҳ аз ҳасираш бистар аст.
Хуш бувад хушхӯ ба ҳар сурат, ки бошад чун абир,
К-аш ба саҳв ар ғофиле тасҳиф хонад анбар аст.
Кӯси номус ар занӣ, аз чарху анҷум бар гузар,
Чун дафи расвоият, ин пурҷалоҷил чанбар аст.
Сӯи маънӣ рав, ки гар монад ба сурат бо сипанд,
Кай кунад дафъи газанд, он нуқта к-андар миҷмар аст.
Кам нишин з-амсоли худ эмин, ки бошад дар рақам,
Мисли ҳанҷар ханҷар аммо баҳри қатъи ҳанҷар аст.
Таъна аз кас хуш набошад, гарчӣ шрингӯ бувад,
Захми най бар дида сахт аст, ар ҳама найшаккар аст.

Кандани бунёди давлатро бувад селе азим,
Рашҳаи килки авонон, гарчӣ бас мустаҳқар аст.
Гар ъуруҷи нафс хоҳӣ боли ҳиммат баргушой,
К-ончӣ дар парвоз дорад эътибор аввал пар аст.
Нест аз мардӣ, аҷузи даҳрро гаштан забун,
Зан, ки фоиқ гашт бар шавҳар, ба маънӣ шавҳар аст.
Роҳи узлат пӯю хуррам зӣ, ки чандин қаҳқаҳа,
Кабк аз он дорад, ки дур аз халқ бар кӯҳу дар аст.
Ҳабси нилигунбаде аз гиря мешав ғарқи об,
Шаб чу марғе, к-ошёнаш ғунчаи нилуфар аст.
Мункиронро воридоти орифон набвад қабул,
Кофиронро муъҷизоти анбиё кай бовар аст.
Фақра-фақра аз каломи шермардон гӯш кун,
З-онки бар Буҷаҳл ҷаҳл, он Зулфиқори ҳайдар аст.
Нуктаҳои пасти комил ҳаст толибро баланд,
Нуқтаҳои “ё”-и Ҳайдар тоҷи қофи қанбар аст.
Хоки ёрон шав, ки пушти кибру кинат бишканад,
Куҳли ағбар чашми нусратро ғубори лашкар аст.
Лашкари инъомнодида ба бонге тафриқаст,
Дафтари шерозанокарда ба боде абтар аст.
Нописандӣ гар расад аз ёри рӯшандил чӣ бок,
Нест айбе оби соферо ки хошоковар аст.
Дил бипарвар баҳри файзи нав ба нав, к-аз нахли хушк,
Мехӯрад хурмои тар Марям, ки исопарвар аст.
Кофире дон нафси саркашро, ки лозим ёбияш,
Саркаше чун саркаши кофе, ки андар кофираст.
Соғари ишрат мазан бо зан, ки гар ҳаст аз нахуст,
Роздори сирри иффат, охир аз соғар ғар аст.
Баҳра аз ҷинсийят афзояд, ки чун дар фасли дӣ,
Меҳр урён бошад аз вай ҳаззи урён авфар аст.
Дил макун бо жандапӯшон бад, ки ҷосуси диланд,
Баҳри ҷосусист шаҳ, к-андар либоси чокар аст.
Чора дар дафъи хавотир суҳбати пир асту бас,
Рахна бар Яъҷуҷ бастан хосаи Искандар аст.
Ҷони пажмурда зи файзи пир ёбад зиндагӣ,
Хизр аз он Хизр аст, к-аз вай сабзаи хушк ахзар аст.
Бӯйи дарвешӣ надорӣ, хирқаи пашмин чӣ сӯд,
Чанд печи пишк дар нофа, ки мушки азфар аст.

Нозпарварди ҳаво бо нафс натвонад ғазо,
Зан, ки бошад лоиқи меъҷар, чӣ марди мағфар аст.
Дар ҷавони саъй кун, гар бехалал хоҳӣ амал,
Мева бенуқсон бувад, чун аз дарахти навбар аст.
Олими олимақом аз баҳри худ хоҳад улув,
Чун “ъало” к-аш маънӣ истеълову кори ӯ ҷар аст.
Муфтии тардоман аз мастӣ навозад ҳамчу даф,
Дафтари худро дафи тар доман, оре даф тар аст.
Фалсафаҳ чун аксараш омад сафаҳ, пас кулли он,
Ҳам сафаҳ бошад, ки дорад ҳукми кул онч-аксар аст.
Фалсафӣ аз ганҷи ҳикмат, чун ба филсе раҳ наёфт,
Менадонам дигареро сӯйи он чун раҳбар аст.
Ҳукми ҳоли мантиқӣ хоҳӣ зи ҳоли фалсафӣ,
Кун қиёс онро, ки асғар мундариҷ дар акбар аст.
Он бадахтар, к-аш мунаҷҷим гуфтаӣ чун ҳар асар,
Пеши ӯ муснад ба ахтар шуд, худояш ахтар аст.
Ихтиёре нест ӯро, ихтиёр аз вай мапурс,
Ихтиёри ҷумла гум дар ихтиёри довар аст.
Чарху анҷум, ҷинну мардум ҳар як инҷо музтаранд,
Ихтиёри ҷумла пеши “Ман юҷибул-музтар”анд.
Нури тавҳид аст дар дил мушъири идроки Ҳақ,
Машъари ахтарпарастонро куҷо он мушъир аст.
Маънии маъшар маъийят бо шар омад з-он сабаб,
Нест з-ин маъшар касе бе шар агар Бумаъшар аст.
Ҳикмати юнониён пайғоми нафс асту ҳаво,
Ҳикмати имониён фармудаи Пайғамбар аст.
Нома к-аш унвон на “қолаллоҳ” ё “қолан-набӣ”-ст.
Ҳосили мазмуни он хусрони рӯзи маҳшар аст.
Нест ҷуз бӯи Набӣ, сӯйи Худо раҳбар туро,
Аз Алӣ ҷӯ бӯ, ки бӯйи Буалӣ мустақзар аст.
Даст бигсил аз “Шифо”-и ӯ, ки дастури шақост,
Пой як сӯ неҳ зи “Қонун”-аш, ки конуни шараст.
Соҳиби илми ладунниро чи ҳоҷат хатту лафз,
Сафҳаи дил мусҳафаст онро, ки Қуръон аз бар аст.
Ҷомӣ аҳсант, ин на шеър, аз боғи Ризвон равзаест,
К-андар ӯ ҳар ҳарф зарфе пур шароби кавсар аст.
Дар саводи хатти он анвори ҳикмат мухтафист,
Чун шаби торик обистан ба субҳи анвар аст.

Ҳамчӯ фикри бикри Хусравзодааст аз лутфи табъ,
Дар камоли хубӣ ин як хоҳар он як хоҳар аст.
Эй басо хоҳар, ки бо хоҳар чу гардад ҷилвагар,
Дар ҷамол акбар бувад, ҳарчанд дар сол асғар аст.
“Луҷҷатул-асрор” гар созам лақаб онро сазост,
З-онки аз асрори дин баҳре лаболаб гавҳар аст.
“Ҳуҷҷатул-аҳрор” агар ҳам зам кунам бо он равост,
З-онки бар матлуби ҳар озодае ҳуҷҷатгар аст.
Мар бувад панҷоҳу чун омад ду мар абёти он,
Дар сафову муҳкамӣ шояд, ки гӯям мармар аст.
Соли таърихаш агар “фаррух” нависам дӯр нест,
З-онки сол аз давлати таърихи ӯ фаррухфар аст.

***

Қасидаи устоди сухан Халилуллоҳ Халилӣ

Одамиро гарчӣ аз мушти ғуборе пайкар аст,
Ҷилвагоҳи азматаш аз Бохтар то Ховар аст.
Одамӣ дар пешгоҳи қудс бунёни Худост,
Ҳаркӣ ин бунён кунад вожуна хокаш бар сар аст.
Посбони ин бино ойини адлу ростист,
Хонаи бе посбон ҳамчун сарои бедар аст.
Ҳар диле, к-ӯ нест конуни видоду ростӣ,
Чун чароғи мурда, то бинӣ кудуратовар аст.
Онкӣ сели хун кунад ҷорӣ, набошад марди раҳ,
Нози мардони ҷаҳон дар чораи чашми тар аст.
Ҳон напиндорӣ ҷаҳонро тахтамашқи кӯдакон,
К-андарон ҳар нақши вожуне, ки бандӣ дархур аст.
Ин ҷаҳон девони аҳкоми ҳумоюни қазост,
Озмунгоҳи Худованди бузурги довар аст.
Ҳиммати кишваргушоён нест ҷуз пиндори ваҳм,
Хушк беҳ дасте, ки аз хуни сияҳрӯзон тар аст.
Ҳаркӣ гетиро ба хун афканд, худ дар хун нишаст,
Ин ҳадис аз ҷангҷӯёни ҷаҳон ёдовар аст.
Шуд аз ин мушти раёсатҷӯ ҷаҳоне мунҳадим,
Оташи фитна ҳануз аз баҳру бар шуълавар аст.
Шаҳрҳо вайрон шуду номусҳо барбод рафт,
Хок аз сели сиришку хуни мазлумон тар аст.
Ёдгори он ҳама нерӯву тадбир эй дареғ,
Ё ятиме бенаво ё кӯдаке бе модар аст.
Баъд аз ин ё сулҳ ё марг аст тадбири башар,
Ин ду нерӯ ранҷҳои халқро дармонгар аст.
Ҳокими ояндаи гетӣ атамм бошад, к-аз он,
Дудмони зиндагӣ дар як нафас хокистар аст.
Вой бар инсон, ки корашро бисозад заррае,
Онкӣ худ дар мулки маъно офтоби анвар аст.
Нури уммеде набинам дар саропои ҷаҳон,
Гар бувад он ҳам фурӯғи хотири донишвар аст.
Ҳеч қувватро набошад пояи таъсири илм,
К-одамиро дар умури зиндагонӣ раҳбар аст.
То нагардад дар тариқи илм гетӣ муттаҳид,
Созмони сулҳ ҳам мунҷар ба даъвову шар аст.

Илмро набвад диёри хос бар рӯйи замин,
Ҳар куҷо роят барафрозад мар ӯро кишвар аст.
Тарбият зангор бошад, гар ба гумроҳӣ кашад,
Гарчӣ андар чашми мардум тарбият рӯшангар аст.
Сулҳ мебошад силоҳи родмардони бузург,
Аз забунон сулҳҷӯӣ қиссаи нобовар аст.
Аз даҳони туп ҷустан рози ислоҳи башар,
Дафъи беморӣ талаб кардан, зи коми аждар аст.
Сулҳҷӯёни ҷаҳон аз ҳақ ҳимоят мекунанд,
Кишвари ҳақ бениёз аз ранҷи теғу лашкар аст.
Созмони иттиҳоди сулҳи гетиро кунун,
Ҷашни иҷлол аз વуруди солу моҳи дигар аст.
Ҳаст ин ҷашни ҳумоюн, ҷашни фарзанди башар,
Зодгоҳи ӯ агар аз Бохтар ё Ховар аст.
Хоса ин кишвар, ки маҳди дину конуни вафост,
Меҳру ойин дар ниҳоди мардумонаш музмар аст.
Хоса ин кишвар, ки мардони бузургаш дар ҷаҳон,
Баҳри ислоҳи умам аз қарнҳо номовар аст.
Аз Ҷалолуддини Балхӣ, Рум меболад ба худ,
В-аз Ҷамолуддини Афғон ифтихори Ховар аст.
Хоса ин кишвар, ки торихаш ба хун гардида сурх,
То ҳанӯз аз фитнаи Чингиз хокаш аҳмар аст.
Эй хушо ҷашне, ки андар тораки адвори чарх,
Чун фурӯзон гавҳаре, бар ҷовидонӣ афсар аст.
Парчамеву нав ҳумоюн мурғ бошад бар замин,
В-аз салому сулҳ ӯро осмоне шаҳпар аст.
Зери маймун сояи ин тоири фархундапай,
Фавзу фарҳангу фалоҳу фатҳу афзолу фар аст.
Мекунад аз адлу дониш дар ҷаҳон бунёни нав,
Ончунон зебо, ки баҳри одамият дархур аст.
Дуру наздики ҷаҳон яксон шавад з-он мустафид,
Меҳр яксон гар наметобад шукӯҳаш камтар аст.
Дар бисоти одамият фарқи ину он хатост,
Он яке гар чашму дил, ин дигараш дасту сар аст.
Эзид ин ҷашни муборак бар башар маймун кунод,
Онкӣ инсонро ҳамеша дар масоиб ёвар аст.

***

“Сулҳ” – қасидаи устод Мир Абдулалӣ Шоиқи Ҳаравӣ

Олами инсон, ки сирри кавн дар вай музмар аст,
Олами суғро бувад, яъне ҷаҳони асғар аст.
Зарра то хуршед дар равшан фазояш рӯнамост,
Аз замин то осмон дар соҳаташ ҷавлонгар аст.
Мушти хоке арзи ҳастӣ кард, дар садри шараф,
Пояи қадри вай аз арши муъалло бартар аст.
Лавҳи истеъдоди ӯ суратпазири неку бад,
Арсаи омоли ӯ ҷавлонгаҳи хайру шар аст.
Заъфу қувват, шодиву ғам, зулму шафқат, сулҳу ҷанг,
Ҷумларо ин маҷмаъи аздод некӯ мазҳар аст.
Гоҳ гомаш иғтишошу фитнаву сафки димо,
Гаҳ маромаш сулҳи кул, в-оромиши баҳру бар аст.
Он яке маҳкуми шайтон аст, в-ин мунқоди ҳақ,
Ҳарду инсонанд, лек он раҳзану ин раҳбар аст.
Он як аз фазлу шараф болотар аз мулку малак,
В-ин як аз ҳирсу ҳаво нозилтар аз гову хар аст.
Зулму иҷҳофаш агар одат бувад, хокаш ба сар,
Адлу инсофаш агар кеш аст, тоҷаш бар сар аст.
Ҳазрати инсон, ки фахраш маслаки сидқу сафост,
Фитнаангезӣ мар ӯро хислате шармовар аст.
Дил шикастан кай раво бошад, ки мардон гуфтаанд,
То тавонӣ дил ба даст овар, ки ҳаҷҷи акбар аст.
Бар бинои кохи ноаслон бувад туфони Нуҳ,
Қатраи ашки ятимон гарчӣ бас мустаҳқар аст.
Онкӣ махлуқи Худоро раҳбари сидқу сафост,
Ҳазрати Халлоқро ёр астуҳақро ёвар аст.
В-он сияҳдилро, ки манзураш бувад хун рехтан,
Ҳақ кунад вайрон, ки бар бунёни Ҳақ вайронгар аст.
Гар тамаддун бар бисоти сулҳ набвад устувор,
З-он агар дар сояи ваҳшат гурезӣ хуштар аст.
Бингар ин ҷанги ҷаҳониро, ки аз бераҳмияш,
Хоки гетӣ то кунун аз хуни мазлумон тар аст.
Ваҳшиёнро ҳисси хунрезӣ ба қатлу хун кашид,
В-аз тамаддун ваҳшате сар зад, ки ҳайратовар аст.
Чашми бино то қиёмат, з-ин мусибат хунфишон,
Гӯши шунво то абад, з-ин нолаву афғон кар аст.

Дасти санъат бин, ки ҷузви ло-юҷаззоро шикаст,
Оташе афрӯхт з-он, к-ӯ фитнаи баҳру бар аст.
Ёсамину лола, к-аз хоки Урупо сар занад,
Оразн гулгунузору соиди симинбар аст.
Кишвари куҳсор доим гулшани сулҳу сафост,
Дар ҷаҳон дар сулҳу ойини сафо номовар аст.
Пири ансораш кунад некӣ, ба подоши бадӣ,
Орифи Балхаш ҷаҳонеро ба некӣ раҳбар аст.
Дарси ахлоқ оламе аз Ҷомиву Розӣ гирифт,
Ҳаббазо хоке, ки орифзову орифпарвар аст.
Бетараф дар ҷангу пешоҳанг дар сулҳу сафост,
Оламе з-ин идеоли поки ӯ мустаҳзар аст.
Маслаки абнои ӯ, яксар салоҳ асту садод,
Андарин раҳ фард фардашро диёнат раҳбар аст.
***

Даҳ ғазал аз Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ ва даҳ ғазали ҷавобияи Амир Алишери Навоӣ (Фонӣ)

1) Ҷомӣ:

Мани дилхаста ҳар дам баҳри он нозукбадан мирам,
Гаҳ аз ранги қабо гоҳе зи бӯи пираҳан мирам.
Чу соя аз сарам бардошт он сарви равон боре,
Равам бар ёди ӯ дар сояи сарву чаман мирам.
Шаҳиди ишқро ҷуз ман касе мотам намедорад,
Кӣ хоҳад мотами ман доштан рӯзе, ки ман мирам.
Гар аз пироҳанаш як ришта пайванди кафан бинам,
Занам пироҳани ҷон чоку аз завқи кафан мирам.
Чунин к-аз тешаи ғам синаам садпора шуд охир,
Аз он шириндаҳон бо дарду доғи кӯҳкан мирам.
Рав эй ҳамдам ту дар базми тараб бо дӯстон хуш зӣ,
Маро бигзор танҳо то дар ин байтул-ҳазан мирам.
Яке дам нагсалад Ҷомӣ, дилам з-он шухи ошиққуш,
Аҷаб гар бо чунин дил ман ба марги хештан мирам.

Фонӣ:

Мани бедил, ки баҳри қомати он симтан мирам,
Гаҳ аз рафтори раъно, гаҳ зи андӯҳи бадан мирам.
Магар чину шикасти сафҳаи умру ҳаётам шуд,
Ки дар ранги қабои ӯ ба ҳар чину шикан мирам.
Ба ҳар тири ҷафояш синаи худро сипар созам,
Муродам инки аз тираш ба ҳар ойину фан мирам.
Ба ҷурми ишқ агар қатлам кунад ҷонам фидои ӯ,
Вагар на неши теғаш ман ба ишқи хештан мирам.
Азои Вомиқу Фарҳоду Маҷнун доштам акнун,
Намонад чун мане соҳибазо рӯзе, ки ман мирам.
Ба истиғнои зуҳд аз софи кавсар ҷон ҳамеҷустам,
Фанои ишқ бин Фонӣ, ки баҳри дарду дан мирам.

2) Ҷомӣ:

Бандам ба сина дам ба дам аз сими мижгон торҳо,
В-аз дил бар ин қонун зи ғам берун диҳам озорҳо.
То лаъли шаккархойи ту шуд қимати колои ту,
Дар ҳар сар аз савдои ту шурест дар бозорҳо.
Бошад, ки як гулбарги тар ояд чу рӯят дар назар,
Чун бод гардам ҳар саҳар гирди ҳама гулзорҳо.
Бе рӯят эй рашки суман, гул нест инҳо дар чаман,
Дур аз ту барқи оҳи ман, оташ зад андар хорҳо.
Бо заъфи тан, пушти дуто, то истам пешат ба по,
Дар кӯйӣ ту набвад маро, пуште ҷуз аз деворҳо.
Пиндори зуҳдам дода худ бо кардан аз худ гуфтугӯ,
Май деҳ, ки ёбад шустушӯ нақши ҳама пиндорҳо.
Ҷомӣ чӣ ғам гар хун хурад, то шеъри рангин оварад,
Бар хотират гар бигзарад рӯзе бад-ин гуфторҳо.

Фонӣ:

Эй аз баҳори ҳусни ту бар чеҳраам гулзорҳо,
Дар сина з-он гулзорҳо дорам халида хорҳо.
Аз неши ҳаҷраш муттасил, гӯ риштаи ҷонам гусил,
Чун дӯхт натвон чоки дил з-он сӯзану з-ин торҳо.
Дар кулбаи ғам гар барам ойӣ наёбӣ пайкарам,
Бас хоку хоре бар сарам, к-афтода аз деворҳо.
Аз ҳасрати рухсор кай битвон шудан ҳамранги вай,
Моро ба хун ӯро ба май, чун ранг шуд рухсорҳо.
Чун з-он бути ошуфтахӯ орам ба сӯи қибла рӯ,
Баста чу аз ҳар тори мӯ бар гарданам зуннорҳо.
Будам ба ақли зу-фунун, пири хирад пеш аз ҷунун,
Тифлон давонандам кунун, дар кӯчаву бозорҳо.
З-ин назми нав чархи куҳан якбора гӯ ҳайрат макун,
Фонӣ чу таълими сухан дорад зи Ҷомӣ борҳо.

3) Ҷомӣ:

Резам зи мижа кавкаб, бе моҳи рухат шабҳо,
Торик шабе дорам, бо ин ҳама кавкабҳо.
Чун аз дили гарми ман бигзашт xаданги ту,
Аз бӯсаи пайконаш шуд обилаам лабҳо.
Аз бас, ки гирифторон мурдан ба кӯйи ту,
Бодаш ҳама ҷон бошад, хокаш ҳама қолабҳо.
Аз тобу таби ҳиҷрон, гуфтам сухани васлат,
Буд ин ҳазаён оре, хосияти он табҳо.
То даст баровардӣ з-он ғамза ба хунрезӣ,
Бар чарх равад ҳар дам, аз дасти ту “Ё Раб”-ҳо.
Шуди насхи хати ёқут, акнун ҳама раъноён,
Таълими хат аз лаълат, гиранд ба мактабҳо.
Ҷомӣ, ки пайи мазҳаб атрофи ҷаҳон гаштӣ,
Бо мазҳаби ишқи ту, гашт аз ҳама мазҳабҳо.

Фонӣ:

Бе рӯи ту шуд тира аз ашк маро шабҳо,
Равшан нашавад шабҳо бе моҳ зи кавкабҳо.
Аз тирагии ҳаҷрат, шуд рӯзу шабам яксон,
К-аз шаб сияҳам рӯз аст, дар рӯз сияҳ шабҳо.
Ушшоқ, ки аз ҳаҷрат карданд тиҳӣ қолаб,
Боз аз лаби ҷонбахшат, ҷон рафт ба қолабҳо.
Бе қадди ту дар бӯстон, ҳар шох, ки пурбарг аст,
Морест маро, к-аз вай овехта ақрабҳо.
Як қатра май, эй соқӣ, бас гар диҳиям лекин,
З-он май, ки туро гардад олуда ба он лабҳо.
Ман масти шароб эй дил, зуҳҳоду ғами Кавсар,
Дурӣ бувадам з-эшон, аз дурии машрабҳо.
Дар дайри муғон Фонӣ, як ҷом хурад акнун,
Як ҷоми дигар хоҳад, бо нолаи “Ё Раб”-ҳо.

4) Ҷомӣ:

Зулфи ту бар маҳ парешон карда мушки нобро,
Шох шох афканда бар гул сунбули серобро.
Аз дари масҷид даро бо он ду абрӯву бубин,
Пушт сӯи қибла рӯ дар рӯйи худ меҳробро.
Пистаро то з-он даҳону лаб расондӣ дил ба ком,
Дил ба танг омад аз ин маънӣ, улул-албобро.
Бод шабҳо хоки поят зери сар хобам ҳаром,
Гар надонам давлати бедори худ ин хобро.
Нест аз қатли муҳиббон ғамзаат ҳаргиз малул,
Кай малолат хезад аз хун рехтан қассобро.
Дарнамеояд диламро роҳате аз ҳеч боб,
Бар вай аз пайкон даре бигшой, фатҳул-бобро.
Нест дилкаштар суруде Ҷомӣ аз назми хушат,
Вақт хуш мекун бад-ин дилкаш суруд аҳбобро

Фонӣ:

Аз тағори май чунон нӯшам шароби нобро,
К-абр натвонад зи дарё ончунон бурд обро.
Дар ҷафо дорад қарор он чашму дар бедод хоб,
З-онки бурданд аз дилу чашмам қарору хобро.
То қиёмат шоми танҳоӣ бувад, дар дида хоб,
Як сабуҳе муғтанам дон, суҳбати аҳбобро.
Гар вафо з-аҳли замон ёбӣ, шароби лаъл нӯш,
З-онки ҳаргиз кас надид, ин гавҳари ноёбро.
Эй ки гӯӣ дар ҷавонӣ бода нӯш, инак бубин,
Маст дар дайри муғон афтода шайху шобро.
Куштаи он чашми хунрезам, ки баҳри қасди дин,
Карда ҷо дар айни мастӣ гӯшаи меҳробро.
Аз дари аҳли ҷаҳон ҷустан мурод аз факр нест,
Васл хоҳӣ Фониё, масдуд кун ин бобро.

5) Ҷомӣ:

Гузашт аз ҳадд хурӯшу гиря абри навбаҳоронро,
Куҷо донист ё Рабб дарду доғи дилфигоронро.
Мабор эй абр рӯзи гашт, он чобуксавор охир,
Ки дидабарраҳаст аз дер боз уммедворонро.
Аз ин ишқи ҷигархора, чӣ дорам чашми беҳбудӣ,
Ки бардода ба боди нестӣ, чун ман ҳазоронро.
Зи ҷоми нимхӯри ӯ куҷо як ҷуръа то бинӣ,
Чу аҳди ман шикаста тавбаи парҳезгоронро.
Чунин к-аз бодаи ишрат ба хоби мастӣ шабҳо,
Чӣ донӣ меҳнати бехобии шабзиндадоронро.
Сазад, к-аз бекасӣ чун ман инони дӯстӣ печад,
Буте, к-ӯ бастаи фитрок бинад шаҳриёронро.
Саманди ноз ҷавлон деҳ, ба раҳ гӯ гашта шав Ҷомӣ,
Агар зоеъ шавад мӯре, чӣ нуқсон шаҳсаворонро.

Фонӣ:

Зи абри тира барқе ҷаст тарфи куҳсоронро,
Ки равшан кард ҳар сӯ шамъи гулҳои баҳоронро.
Чу наргис ҷом з-ӯ бигрифту лола соғари ёқут,
Салои бода зад мурғи чаман парҳезгоронро.
Ту низ эй пири дайр андар чунин фасле ба сармастӣ,
Зи кунҷи майкада сӯйи чаман каш майгусоронро.
Фикан эй муғбача аз як муғона ҷоми мардафкан,
Ба рақс ор аввали шаб то саҳар шабзиндадоронро.
Сабуҳи айш бо ёрон қадаҳ хӯр, нест чун маълум,
Ки ёбандат шаби оянда ёрон ё ту ёронро.
Дар ин саҳро зи боди ҳодиса ҳар сӯй чун лола,
Ба хок афтода бин тоҷи ғурури комгоронро.
Сафоли куҳна пур май созу Ҷоми Ҷам бинеҳ номаш,
Дар ӯ наззора кун аҳволи даври рӯзгоронро.
Чу охир ҷуз фано коре нахоҳад буд, эй Фонӣ,
Дар ин дайри фано бигзор айби ҷуръахоронро.

6) Ҷомӣ:

Биё, ки шоҳиди бустон зи рух ниқоб андохт,
Насим дар сари зулфи бунафша тоб андохт.
Сабо шамими гулу бӯйи ёри гулрух дод,
Марову мурғи чаманро дар изтироб андохт.
Пайи нисори қадами гул, аз шукуфа насим,
Ба саҳни боғ дирамҳои сими ноб андохт.
Зи шабнами саҳарӣ ғунча бомдоди пагоҳ,
Гушод пираҳан аз ҳам, бар офтоб андохт.
Тавон бар абри хурӯшанда таъна зад ба ҷунун,
Зи санги жола, ки бар шишаи ҳубоб андохт.
Даруни соғари лола чарост мушколуд,
Агар на мушк, пас тиб дар шароб андохт.
Чакид нам зи ҳаво ё зи назми ту Ҷомӣ,
Ба гӯши шоҳид гули луълуъ хушоб андохт.

Фонӣ:

Биё, ки пири муғон дар сабӯ шароб андохт,
Ҳавои муғбача дилҳо дар изтироб андохт.
На соқӣ аз хӯни рухсори худ чакконад ба ҷом,
Пайи нашоти дили ман ба май гулоб андохт.
Биҷуст аҳли тарабро пайи нашот сабӯҳ,
Вале чу дид маро, хешро ба хоб андохт.
Зи чарх кор ба ҷуз тобу печ нест, хуш он,
Ки пайкарашро ба гирдоби май ба тоб андохт.
Гаҳе фиғон, ки кунад абр ларзад он ба яқин,
Ки оҳи сарди ман он ларза дар саҳоб андохт.
Агар на ринд зи ҷаллоди ғамгурехтабуд,
Чаро ба майкада худро ба сад шитоб андохт.
Чӣ ғам зи хоки мазаллат чу хешро Фонӣ,
Ба хоки даргаҳи шоҳи фалакҷаноб андохт.

7) Ҷомӣ:

Хатти ту дар домани гул сунбули сероб рехт,
Бар баёзи сафҳаи хуршед мушки ноб рехт.
Як варақ з-авсофи ҳуснат хонд булбул дар чаман,
Дафтари гулро сабо барҳам заду дар об рехт.
Холҳоят дар хами абрӯ, чу шабгун донаҳост,
К-аз кафи зуҳҳоди соҳибсабҳа дар меҳроб рехт.
Пиставу бодом сӯйи лаб мабар, к-он чашми маст,
Нақли базм имшаб зи дилҳои улул-албоб рехт.
Хуфта будам бар хасу хори дарат, з-авроқи гул,
Бод субҳдам хорҳо дар бистари санҷоб рехт.
Буд бар ҷоми дили Ҷомӣ зи ҷаллоби тараб,
Ишқи ту бар ҷоми ӯ зад сангу он ҷаллоб рехт.

Фонӣ:

Тира гаштам ҳаркӣ об андар шароби ноб рехт,
Чист ғайри тирагӣ, он к-ӯ ба оташ об рехт.
Ваҳ, ки мумкин нест дигар чашмро дидан ба хоб,
К-аз хаёли лаб намак он маҳ ба ҷои хоб рехт.
Ёр шуд меҳмони ман в-аз гиряи шодӣ ду чамш,
Дар раҳаш ёқути руммониву лаъли ноб рехт.
Дар ду ҷомаш буд коми ман, хато буд ар табиб,
Инки аз баҳри даво дар соғарам ҷаллоб рехт.
Он ҷавон ё Раб, ки гардад пир, гарчӣ беҳисоб,
Ханҷари мижгон кашиду хуни шайху шоб рехт.
Аз ҳаётам гар асар набвад чу Фонӣ дур нест,
Хуни беҳад чун зи захм ин пайкари бетоб рехт.

8) Ҷомӣ:

Хост ҳарҷо фитнаҷӯе, фитнаҷӯи ман расид,
Бар саманди ноз турки тундхӯйи ман расид.
Боди анбарбӯ чаро шуд, гарди мушкин баҳри чист,
Гар на аз саҳро ғазоли мушкбӯйи ман расид.
Ашки хунин бар рухи зардам нишоне беш нест,
З-онҷӣ дар шабҳои танҳоӣ ба рӯйи ман расид.
Теғи ӯро додаанд, об аз зулоли зиндагӣ,
Ҷони дигар ёфтам, чун бар гулӯи ман расид.
З-осмон ҳар санги бедодӣ, ки омад бар замин,
Кард бахти ман мадад, к-он бар сабӯи ман расид.
Эй хуш он соат, ки гуфтӣ, чун шудам пайдо зи дур,
Инак он девонаи жулидамӯйи ман расид.
Ҳамчу Ҷомӣ сурмаи чашми ҷаҳонбин сохтам,
Ҳар ғуборе, к-аз суми асби ту сӯйи ман расид.

Фонӣ:

Боз теғи зулм бар каф тундхӯйи ман расид,
Рехт ҳар сӯйе дусад хун, то ба сӯи ман расид.
Ҳарчӣ аз туфони ашки ман расид андар ғамаш,
Бар ҳама рӯйи замин, аввал ба рӯйи ман расид.
Сангборони фалак сад ҷо сарамро ҳам шикаст,
Санги бедодаш на танҳо бар сабӯи ман расид.
Гарчӣ ман дидам малолатҳо зи гуфтугӯи халқ,
Халқро ҳам бас малол, аз гуфтугӯи ман расид.
Инки бар ҳар тори мӯйи ман задӣ теғи зулам,
Он ҳама бар пайкари чун тори мӯйи ман расид.
Ҳукми куштан ҳаркиро фармуд он султони ҳусн,
Шаҳнаи ишқ аз барои ҷустуҷӯи ман расид.
Фониё дар заъфи ҳиҷрон, теғи он бебок буд,
Қатраи обе, ки ногаҳ бар гулӯи ман расид.

9) Ҷомӣ:

Танҳо зи куҷо мерасӣ, эй сарви қабопӯш?
Дардо, ки ту меойиву ман меравам аз ҳуш.
Ман лаззати дидор чӣ донам, ки ҳанӯзат,
Аз дур надида фитам ошуфтаву мадҳуш.
Ҳарчанд бурун нестӣ аз хотири тангам,
Пеш ой, ки чун ҷон кашамат танг дар оғуш.
Дар гӯши ту як нукта зи бахти сияҳи мо,
Гуфтан кӣ тавонад, магар он холи баногуш.
Гӯям сухане бо ту агарчанд, ки гардад,
Бар табъи латифи ту ҳамин лаҳза фаромуш.
Хоҳӣ, ки Худо дар ду ҷаҳон поси ту дорад,
Зинҳор, ки дар поси дили хастадилон кӯш.
Ҷомӣ зи харобот ғараз бодаи ишқ аст,
Хоҳӣ зи сабӯ дур кашу хоҳӣ зи қадаҳ нуш.

Фонӣ:

Ё Раб чӣ балоест, ки он шухи қадаҳнӯш,
Ҳар бода, ки бо ғайр хӯрад, ман равам аз ҳуш.
Аз бас, ки сабӯйи дари майхона кашидам,
Шуд чун кафи дасти шутури маст маро душ.
Он чашми сияҳро, ки набуд ҳоҷати сурма,
Дар суги қатилони ғамаш гашта сияҳпӯш.
Буд арчӣ маро ваъдаи васли ту ба бозӣ,
Ҳаргиз накунам лаззати он ваъда фаромӯш.
Пинҳон суханам ҳаст ба он шух, валекин,
Ку заҳраи онам, ки барам лаб сӯйи он гуш.
Фонӣ, агарат даъвии ойини вафо ҳаст,
Аз рафта таассуф махӯр аз н-омада махрӯш.

10) Ҷомӣ:

Мани бедил чу хоҳам дод ҷон, нодида дидораш,
Мадад кун эй аҷал, то зор мирам зери девораш.
Зи дида дар дилаш ҷо кардаму дил дар дарун пинҳон,
Ҳанӯз эмин наям, тарсам ки бинад чашми ағёраш.
Чӣ қаддаст он, таъолаллоҳ, ки хоҳам дидаву дилро,
Кунам хоки раҳ он соат, ки бинам лутфи рафтораш.
На дил дорам ба даст акнун, на дин мискин мусалмоне,
Ки бо ин кофирони сангдил афтад сару кораш.
Нашуд чун гул рухаш, аммо бад-он рӯ об мегардад,
Ки ёбад рӯзе он давлат, ки шӯяд гарди рухсораш.
Туву гулзори хеш эй боғбону мову сар кубӣ,
Ки оби рӯйи сад гулзор мебахшад хасу хораш,
Чу мурғони хазондида забон баст аз сухан Ҷомӣ,
Куҷо он ғунчаи хандон, ки боз орад ба гуфтораш.

Фонӣ:

Арақ ҳар сӯ давад аз оташин рухсори зебояш,
Чун он тифле, ки сӯзад дар замини тофта пояш.
Зи мушкинпарда он маҳ дар шабистон чун бурун омад,
Чу шабнам анҷум ояд бар замин баҳри тамошояш.
Парӣ ё ҳур бошад ё малак он маҳ, ки ақли кулл,
Даме н-ояд ба ҳоли худ, зи шакли ҳайратафзояш.
Ту пиндорӣ, ки шухони чаманро хушксол омад,
Ба боғи ҳусн чун дар ҷилва омад сарви раънояш.
Ба рӯзи айши ман гӯйи, ки гарди шом мебезад,
Ба ораз чун парешон мешавад зулфи сумансояш.
Қадаҳ деҳ соқиё, к-андешаи гетӣ ҳалокам кард,
Ба зуҳди офиятомӯзу ақли маслаҳатзояш.
Чу манъи дурднӯшӣ кард зоҳид, соқиё, акнун,
Чу додӣ бода, аввал бигзарон аз бода болояш.
Чу ёбам илтифот аз вай мани сар хоки раҳ гашта,
Чу сӯйи сарбаландон аз такаббурнест парвояш.
Зи сирри бояд эй Фонӣ, чӣ хоҳӣ аз хати соғар,
Намоям як ду ҳарфат, лек бо ағёр манмояш.

Ситтаи зарурия

(бар асоси чопи Узбекистон)

Ба кӯшиши:

Абдулалӣ Нур Аҳрорӣ

Дебоча

Байтулқасидаи ҳама хайли суханварон,
Шаҳбайти ҷинси назми ҳама мадҳгустарон,
Ҳамду санои подшаҳе дон, ки аз раҳаш,
Якпора санг шуд гуҳари олиафсарон.

Тақаддасат кибриёуҳу ъан идрокил-мутаъаллиқина ва таназзаҳат олоуҳу иҳсорал-мутакаллимина, ало лаҳул-халқу вал-амр, таборакаллоҳу Раббул-оламин.

Ҳусни каломи қофиясанҷони сеҳрфанн,
Лутфи адои нуктаварони шакаршикан,
Наъти шаҳе сазад, ки ба таъйиди Зил-минан,
Бинмуда моҳ муъҷизаш аз матлаъи сухан.

Саллаллоҳу алайҳи ва олиҳи, савоҳибу дивонин-нубуввати ва навозиму арконил-муруати. Аммо баъд, маърузи раъйи соиб, марфуъи фикри соқиби арбоби хирадва хибрат ва асҳоби закову фитнат, ки шукӯфаи риёзи олам, балки шаҷараи бани Одаманд, ба онки чун риштаи хулуси иродат ва каманди русухи итоати ин каминаи бебизоат ба ҳаблул-матини тасарруф ва иқтидори Ҳазрати ҳидоятманзалат ва вилоятманқабат:

Дурри яктои баҳри некномӣ,
Имоми зумраи ақтоб Ҷомӣ.

- қаддасаллоҳу таъоло руҳаҳу – муттасил буд, ва хотири шикаста ба имтисоли авомир ва навоҳии он ҷаноб мутавассил, ҳамвора фармони лозимул-ишоъа ва амри воҷибул-итоъаи он ҳазрат ин камтаринро бад-он маъмур медошт, ки гоҳе анони суханро аз водии туркӣ ба савби форсӣ мунсариф гардонад ва зимоми назмро аз адои туркона ба ҷониби луғати фурс мунъатаф созад ва агарчӣ инқиёди амр эшон бар сару чашм лозим буд ва иттибоъи он ба ҷону дил мутаҳаттим, аммо бар ҳасаби (ал-умуру марҳунатун би-авқотиҳо) дар айёми ҳаёти бо баракоти он ҳазрат ба ҳасаби тақдир бар он амр маҷоли мубодарат набуд ва айёми нофарҷом ба ҳеч ҳол мусоадат нанамуд, то онки аз лисони каримул-баёни Ҳазрати султони султон-нишон, малозус-сақалайн, каҳфул-хофиқин:

Сояи Ҳақ, меҳри Сикандарҷаноб,
К-омада ҳам сояву ҳам офтоб.

Бозуи миллат қавӣ аз ҷуҳди ӯ,
Дин алам афрохта дар аҳди ӯ.

- ас-султон ибнус-султон, муъиззус-салтанати вал-хилофати Абул-ғозӣ, Султон Ҳусайн Баҳодурхон (халладаллоҳу таъоло фис-сурайё аъломаҳу ва наффаза байнал-хофиқина авомираҳу ва аҳкомаҳу), ки рибқаи убудият ва робитаи чокарии ин камина ба остони рафиъуш-шаъни он ҳазрат ирсан ва иктисобан мутаҳаққақ аст ва алоқаи таламмуз ва шогирдӣ дар санъати шеъру услуби назм ба нисбати табъи суханшинос ва зеҳни хирадиқтибоси он ҳазрат мутаяққан, ҳам бад-он навъ маъмур гашт ва баъд аз имдоди тавфиқ ва саодати таъйид дар торихи иснайни ва тисъумиа (902 қ.) тасвиди қасидае чанд, ки тасдири инчунин назм бад-он лоиқ буд ва тастири он дар мабодии ин услуб муносиб менамуд, бар вифқи адади ҷиҳоти ситта иттифоқ афтод. Қасидаи аввал, ки сухангузории мубтанӣ бар адои маҳомиди Ҳазрати Борӣ буд, тасмияашро “Руҳул-қудс” нозил гашт ва сонӣ, ки аз рашҳи зулоли неъмати Набавӣ (алайҳис-салоту вас-салом) ва файзи сарчашмаи мадҳи мустафавӣ мутарашшаҳ буд, ба “Айнул-ҳаёт” иттисом ёфт ва солис, ки бар тариқаи “Баҳрул-аброр”-и Амир Хусрави Деҳлавӣ бар туҳфаи нисори ҳазрати Махдумӣ, қутбул-аномӣ муҳтавӣ буд, аз лисони фикрат ба “Туҳфатул-афкор” мавсум шуд ва робиъ, ки мавоъизи судманд ва насоиҳи дилписанд, аҳли дилро сармояи футуҳ ва арбоби риёзатро ба масобаи ғизои руҳ буд, ба “Қутул-қулуб” номзад гашт ва хомис, ки ба шарафи мидҳатгузории Ҳазрати шаҳриёрӣ, ки шукри неъматаш мусталзими саодати абадӣ ва дуои давлаташ мустатбиъи наҷоти сармадӣ аст, музайян ба “Минҳоҷун-наҷот” тасмия пазируфт ва содис, ки бомдод насоими риёзи фазлу атои шарафи татаббуъи қасидаи “Миротус-сафо” ёфта буд, ба “Насимул-хулд” мухотаб гашт ва маҷмуъи онҳо ба “Ситтаи зарурия” номвар омад.

Раҷои восиқ ва аҳди содиқ, ки агар рӯзе чанд дасти аҷал саҳифаи амалро мунтавӣ нагардонад ва боди нестӣ чароғи кулбаи ҳастиро фурӯ нанишонад, ҳарчӣ дар мусаввада ҳаст парешон аз ин услуб, рақами сабт ёбад ва хотири шикаста ба ҷамъ шитобад. Маъмул аз маҳосини одоти киром ва макорими ахлоқи аном, онки агар халале бинанд, зайли ислоҳ бар он гуморанд ва онро аз қабили саҳв дошта, аз мақулаи ғабоват ва ҷаҳл нашуморанд. Вас-салому ала ман иттабаъал-ҳудо.

1) “Руҳул-қудс”

Зиҳӣ ба хомаи қудрат, мусаввири ашё,
Ҳазор нақши аҷаб ҳар замон аз ӯ пайдо.
Чӣ хомаест, ки дар коргоҳи “кун фа-якун”,
Нагашта бе рақами ӯ зи қатра то дарё.
Чӣ қудратест, ки дар боргоҳи чархи баланд,
Нагашта бе сабаби ӯ зи зарра то байзо.
Мутеъи амри ту гар сифлияст, агар улвӣ,
Иёли ҷуди ту гар уммаҳот, агар обо.
Қавӣ ба лутфи ту гар худ заъиф, агар азъаф,
Забун ба ҳукми ту гар худ қавӣ ва гар ақво.
Залили ишқи ту Маҷнун зи чеҳраи Лайлӣ,
Хароби ҳусни ту Вомиқ зи орази Узро.
Ба нури рӯи ту парвона гашта саргардон,
Валек шамъи шабистон ниҳода ном ӯро.
Ба нории шавқи ту булбул шуда чу хокистар,
Валек зеби гулистон-ш карда васфи адо.
Касе ба ҷоҳу ғино нест аз ту мустағнӣ,
Туӣ ғаниву мусаллам туроcт истиғно.
Чу соз кардӣ зи таркиби ҷисми инсонӣ,
Зи хок таъбия сохтӣ ба зебу баҳо.
Чу аз замин-ш бардоштӣ ба сад эъзоз,
Ба мартаба гузарондӣ зи торами хазро.
Ба хокиҷисмаш борони раҳматафшондӣ,
К-аз он мулоиматовардтинаташпайдо.
Ба дасти ҳикмати худ карда тинаташ тахмир,
Се зидди дигараш афзуда аз аҷоибҳо.
Чаҳор зидро кардӣ ба якдигар таркиб,
Ки хоку оташ бувад он гаҳ об буваду ҳаво.
Зи устухону зи мух в-аз уруқ то аъсоб,
Зи лаҳму хуну работоту меъда то амъо.
Дигар димоғ, ки он шуд мақарри панҷ ҳавос,
Ки ботинӣ ба лақаб гуфтаандашон ҳукамо.
Дигар туҳолу кабид, боз қалбу боз реҳ,
Дигар масонаву ғузруфу мурра боз куло.
Ба якдигар ҳама пайвасту чор табъ омад,
Ки хуну балғаму сафрост баъд аз он савдо.

Чу гашт пайкараш ороста ба зебоӣ,
“Нафахту фиҳӣ мин руҳӣ”, он будш мабдо.
Ҳавоси зоҳириш низ чун, ки кардӣ рост,
Зи нури ақл ба кохи димоғ тофт зиё.
Ғариб кишваре оростӣ зи шаҳри бадан,
Ки мулк то малакут он чи ҳаст, ҳаст онҷо.
Дар ӯ нишондӣ дилро ба тахти султонӣ,
Ки шуд ба расми салотин хадиви мулкоро.
Хирад вазорати он шоҳро муайян шуд,
Гадову шоҳу вазирон, камина банда туро.
Пас, он гаҳе ба улумаш чу раҳнамун гаштӣ,
Нахуст кардӣ таълими “алламал-асмо”.
Зи илму маърифаташ чунки баҳравар кардӣ,
Малоикаш ба суҷуд омаданд ъабдосо.
Зи офариниши худ он чӣ кардаӣ мавҷуд,
Уюну баҳру ҷиболу нуҷуму арзу само,
Дар он аҷуба намудорӣ аз ҳама кардӣ,
Амонататро ҳам додияш ба расми хифо.
Чу гашт мазҳари кулл, баъд аз он лақаб додиш,
Миёни “мохалақаллоҳ” олами кубро.
Чаҳор табъ ниҳодӣ ба вазъи гулшани даҳр,
Яке рабиъу дигар сайф, пас харифу шито.
Вазид чун ба гулистони даҳр боди рабиъ,
Намуд накҳаташ амвоти боғро аҳё,
Насими номия з-анфоси исавӣ бар кард,
Сари гиёҳ чу явм-ун-нушур аз ғабро.
Ки дид пири фурӯ рехта ба хоки замин,
Ки сар бароварад атфолсон ба нашъунамо.
Расад зи тифлиашон то шабоб зебу ҷамол,
Зи шири дояи аброн ҳама ба қутуғизо.
Чу чанд рӯз бар ин рафт, додӣ орояш,
Зи шоҳидони раёҳин ба гулшани дунё.
Фурӯхт гул чу ҷавонони лоларух ораз,
Кашид сарв чу хубони нахлқад боло.
Бунафша бар гиреҳи турра баст марғула,
Суман ба ҷилва даровард оrази зебо.
Ба зулфи мушкин афганд тобҳо сунбул,
К-аз он салосил бетоб шуд дили шайдо.

Зи нисфи пӯсти норинҷ баҳри наргиси шӯх,
Пиёла кардию ӯ маст гашт бе саҳбо.
Зи барги настаран он сон нуҷум бинмудӣ,
Ки шуд кавокиби Шаъро ба назди ӯ чу Суҳо.
Чаман зи қомати сарв ар намуд раъноӣ,
Ду рӯй кардӣ ӯро ҳам аз гули раъно.
Зи вазъи ғунчаи наргис намудӣ он ҳуққа,
Ки баҳри мурғи назар гашт байзасон маъво.
Магар, ки қосиди гулзор шуд ҳамеша баҳор,
Ки рангҳои зараш таъбияаст пайкосо.
Рухи чаманро аз хомаи қазо кардӣ,
Зи лавн-лавн раёҳин чу гунагун дебо.
Рабиъ навбати хубии боғ чун гузаронд,
Чу барнахӯрда арӯсе зи ҳусну лутфу сафо.
Фиканд оташи айёми сайф дар олам,
Чу барқи оҳ зи анфоси ошиқи шайдо.
Намуд дил зи раёҳин сӯи фавокиҳ майл,
Чу аз сароби сувар сӯи луҷҷаи маъно.
Либоси барг чу ашҷори боғро пӯшид,
Шуд аз намоиши ҳар як чу гунбади мино.
Шамол чун ба таҳаррук фикандашон, омад,
Ба чашми ақл намудор сайру даври само.
Туюр ҳар як аз он чархро чу анҷум шуд,
Зи шох бар шох оянда бурҷ-бурҷосо.
Валек анҷуми собитшуда фавокиҳи ӯ,
Ба бурҷи шох савобит мисоли побарҷо.
Намуда мисли шиҳоб он ки ӯ зи авҷи баланд,
Хати тавил кашон ӯ фитад сӯи ғабро.
Чу аз ҳарорати меҳ рӯ фикандӣ андар даҳр,
Ба сони нори сақар шӯълаҳои танфарсо.
Паи илоҷи вай аз меваҳои бори рутаб,
Мизоҷи инсонро сохтӣ қарини шифо.
Зиҳӣ ҳаким, ки бо ҳикмати ту Афлотун,
Бувад ба назди Афлотун чу “бақлат-ул-ҳамқо”.
Басо касон, ки зи пошандагони тухми амал,
Ҳазор хирмани водӣ зи мазраъи дунё.
Валек бастияшон ҳалқу баҳра пеш гирифт,
Ҳаме ба гоҳи ғизо хӯшачину донарабо.

Зи хони сайф ба маъмураи ҷаҳон чу расанд,
Ниъам ба шоҳу гадо лоюадду ва лоюҳсо.
Бад-ин ғаноими муфрит зи турктози хариф,
Сипоҳи бард, расонидӣ аз паи яғмо.
Чаман зи алвон шуд коргоҳи рангрезӣ,
Ҳазор ранг зи ҳар ҷинс шуд дар ӯ пайдо.
Замин зи бӯстонафрӯз гашт хунолуд,
Зи теғи куфр ба-дон сон, ки тораки шуҳадо.
Хазон ба бӯстонафрӯз қатл кард он навъ,
Ки тоҷ аз сару сар шуд ҳаме зи ҷисм ҷудо.
Дурангии гули раъно падид шуд ба хазон,
Чу сохтӣ қалқалӣ лолаи хитоиро.
Далел он ки дурангист кори гулшани даҳр,
Чи дар баҳору хазону, чи дар сабоҳу масо.
Ду рангу даҳ ранг чӣ бувад, ки ҳар варақ аз барг,
Нигошта ба дусад ранг шуд зи килки қазо.
Чу нахли мум шуд аз баргҳои рангоранг,
Бисоти боғ бад-он сон, ки коргоҳи Хито.
Расондӣ аз ақибаш тохттози сарсари дай,
Ки рафт як-як аз он ҳуллаҳо ба боди фано.
Саҳоби симфишони пардаҳои симобӣ,
Чунон кашид зи даври уфуқ ба рӯи ҳаво.
Ки меҳр гӯӣ ҳаргиз набуду гар ҳам буд,
Ҳарорат аз асараш заррае набуд асло.
На балки буд яке пора яхи мудавваршакл,
Даруни соғари баста зи шиддати сармо.
Зи барф шуд кураи арз байзаи кофур,
Дар ӯ фурӯ шуда гум гашт байзаи байзо.
Шуда ба гулшани ашҷор ҳар тараф урён,
Чу ҳиндувон ҳама аз турктози Чин ба ҷафо.
Шаб аз саводу дарозӣ чу гесӯи хубон,
Ба қатли ошиқ карда аён яди туло.
Чунон расондӣ шиддат зи барди дай, ки бимурд,
Аз он фусурдагӣ оташ чунон ки аҳли вабо.
Шито, чунон, ки дар ӯ мирад оташ аз шиддат,
Чи мумкин аҳли ҷаҳонро бувад нишони бақо.
Дигар зи боди баҳорӣ ҳаёташон додӣ,
Ки рафт рӯҳи наботӣ ба пайкари мавто.

Чунин, ки силсила бастӣ ба ҳалқу гардани давр,
Ҳаме ба давру тасалсул кашид ин аҷзо.
Ба сунъ нӯҳ фалак оростӣ сареъу рафеъ,
Дар ӯ кавокиби соир зи Меҳр то ба Суҳо.
Муқими манзили аввал нигори симтане,
Ки з-ӯ расад ба шабистони даҳр нуру сафо.
Гаҳе чу орази хубон мудаввару рахшон,
Гаҳе чу қомати ошиқ ҳаме наҳифу дуто.
Ба ҳуҷраи дуввум андар қаламзане чобук,
Нишондӣ омада бар сар ба имлову иншо.
Мулоиме, ки барояд ба ранг ҳаргаҳ расад,
Ба сони об, ки зоҳир шавад ба лавни ино.
Ба манзари сеюм ин шоҳиди тараннумсоз.
Муқим кардию ӯ лек дар мақоми наво.
Ба соз карда аён нағмаҳои довудӣ,
Вале ба нутқ мисоли Масеҳ рӯҳафзо.
Ба мулки чорумӣ маҳпайкаре фиристодӣ,
Ки Маҳ гадой аз ӯ карда нақди нуру зиё.
Агар ба вазъ чу оинаи Сикандар шуд,
Вале ба шоҳвашӣ ҳукмронда бар Доро.
Макони панҷумӣ додӣ, ба теғзанкардӣ,
Ки аз маҳобати ӯ баст хуни дили хоро.
Дами қатилаш гулгунаи узори аҷал,
Ҷисоми қотилаш оинаи ҷамоли бало.
Шашум маконро бо пок сирате додӣ,
Ба нури шамъи саодат мунаввараш симо.
Ба риштаҳои таҳораташ донаи тасбеҳ,
Зи ҳуллаҳои саодаташ тайласону ридо.
Ба кутволии ҳафтум ҳисор кардӣ амр,
Бадеъпайкари қатиронниҳоди қирлиқо.
Паи фурӯғи шабистони ҳаштумин кардӣ,
Ҳазор лӯъбате дар ҷилва, ҷумла маҳсимо.
Фарози ҷумла нӯҳум қалъа чун бино кардӣ,
Ба даври қалъа фигандӣ буруҷро марво.
Чу ҳиснро ба адад сохтӣ дувоздаҳ бурҷ,
Ки ҳар яке ба дигар нав гашт ҷилванамо.
Аз он дувоздаҳ шуд аввалин чарогоҳе,
Ки аз барои ҳамал гашт соҳаташ маръо.

Дигар яке ба гулу лола марғзори нузаҳ,
Ки саври чарх хиромад дар ӯ зи баҳри чаро.
Чу хинги чарх бароростӣ зи баҳри хиром,
Ба зери зинаш кашидӣ зи пайкари ҷавзо.
Зи баҳри онки ҳаме каҷравист шеваи чарх,
Чу чарх рутбаи харчанг сохтӣ воло.
Куноми дигаре оростӣ ба шавкату зеб,
Мақарри шер, вале манзиле зи гов ҷудо.
Ба мазраъи дигар аз хӯша дона афшондӣ,
Нуҷум гашт ҳамон донаҳо бар доно.
Паи кашидани ӯ рост сохтӣ киффа,
Ба ростӣ, ки ғалат нест, бар Худой раво.
Ба бурҷи дигар ақраб ба ҷунбиш овардӣ,
Чу каҷдуме, ки кунад хона дар қадим бино.
Фарози бурҷи дигар сохтӣ камонхона,
Ки чарх тири бало афканад сӯи дунё.
Зи саҳми новаки ӯ ҷадйро рамонидӣ,
Ки ҷаст чун бузи кӯҳӣ ба авҷ аз он пайдо.
Ба далв Юсуфи хуршедро зи чоҳи уфуқ,
Бурун кашида накардӣ дар он мазиқ раҳо.
Ба ҳут Юнуси маҳро расонда кардӣ амн,
Зи ҳодисоташ ҳарчанд бувад ранҷу ано.
Бурун зи чарх ҳазорон-ҳазор хайли малак,
Паи ибодату тасбеҳ, хонда ҳамду сано.
Зи Аршу КурсиюЛавҳуҚаламаҷуба басе,
Падид кардию бар ақл аз он наззора амо.
Расид кор ба ҷое, ки шаҳсавори русул,
Бурoқ тохт бар он авҷ дар шаби Исро.
Бидодӣ аз карамат қурби “қоба қавсайн”-аш,
Ки кӯфт кӯси ҷалолат ба авҷи “авадно”,
Ба васли хеш расондӣ, ҷамол бинмудӣ,
Бидодӣ, ончи талаб кард бе раҳину баҳо.
Навад ҳазор сухан гуфта боз гардондӣ,
Ки гарм буд зи сайри чунин ҳанӯзаш ҷо.
Заломи куфр зи рӯи замин барафкандӣ,
Ба ӯ чу равшан кардӣ шариати ғарро.
Ба ҳикмати ту шудаш ҷумлаи милал мансух,
Чи дини Одаму чи Нӯҳу Исиву Мӯсо.

Ба авҷи қурбати хешаш чу роҳ бинмудӣ,
Ба халқи олам шуд раҳнамои дини ҳудо.
Сабаб муҳаббати ӯву зуҳури сунъат буд,
Ки халқи “мохалақаллоҳ” сохтӣ ифшо.
Чунончи, ҳар чи бипӯшид хилъати хилқат,
Падид гашт ба як амри “кун”, ки кардӣ адо.
Биниҳӣ камтар аз он метавонияш, ки кунӣ,
Чунон набуд, ки набувад асар аз ӯ пайдо.
Аҷабтар он ки дигар сад ҳазор олам агар,
Бино кунию тавонӣ, ки созияш ҳаққо.
Вагар ба ним нафас хоҳияш, ки нест кунӣ,
Равад ба камтар аз он низ сар ба сар ба фано.
Зи будашон на тафовут ба корхонаи сунъ,
Набудашон ҳам яксон ҷалолу қадри туро.
Бузургвор Худоё, ба ҳаққи тасбеҳат,
Ки зокиранд бад-он хайли олами боло.
Ба зоти покат, к-аш мисл набваду монанд,
Ба файзи қудсат, к-аш шабеҳ набваду ҳамто.
Ба ҳурмати Набиюллоҳ, ки ҳаст чун хуршед,
Ба фарри макраматаш хайли зарра ҷумла гуво.
Ки то муқайяди дори фано бувад Фонӣ,
Бидор сирати ӯ дар тариқи фақру фано.
Чу мурғи рӯҳи вай аз маҳбаси бадан парвоз,
Кунад, намуда таваҷҷуҳ ба сӯи мулки бақо.
Ба рӯзи ҳашр, ки Шоҳи русул барафрозад,
Паи шафоати аҳли хато ба Арш ливо.
Ба лутфи хеш чунон кун, ки ӯ фитад назараш,
Ба сӯи бандаи осӣ чу чашми шаҳ ба гадо.
Бас он гаҳ аз вай бошад талаб, зи Ту бахшиш,
Зи банда касби ҳусули мурод байнаҳумо.
Зи иқтизои қазо ин қасида шуд таҳрир,
Аҷаб набошад таърихаш аз «ҳисоби қазо».
Ба фикри ном чу рафтам саҳаргаҳ аз ҳотиф,
Хитоби исмаш “Руҳул-қудс” шуд аз асмо.
Умед он ки ба анфоси қудсиям бахшӣ,
Такаллуме, ки сароям паи ту ҳамду сано.

***

2) “Айнул-ҳаёт”

Дар наъти Расул (алайҳиссалавот)

Ҳоҷибони шаб чу шодурвони савдо афкананд,
Ҷилва дар хайли бутони моҳсимо афкананд.
Сад ҳазорон кирми шабтоб аз шабистони сипеҳр,
Ламъаҳо бар пардаи шабгуни ғабро афкананд.
Ҳар замон сад гуна ашколи бадеъ аз килки сунъ,
Нақшбандони қадар бар тоқи хазро афкананд.
Ашкрезон наъш бар дӯши банот аз сӯги меҳр,
Ҷумла бар сарҳо паранди анбаросо афкананд.
Қутб чун пири батамкин в-ахтару анҷум самоъ,
Чун муридон гирди пири пойбарҷо афкананд.
Симбар туркони қотил аз маҷарра баста саф,
То ба мулки офият дар даҳр яғмо афкананд.
Булаҷабтуркон, ки ҳар дам ҳиндуосо аз шаҳоб,
Ҳарбаҳои симгун ҳар сӯй амдан афкананд.
Дар чунин ҳарб аз барои тӯъма насрайни фалак,
Гоҳ бикшоянду гоҳе болҳоро афкананд.
Раста бедоранд дурҷи дур зи шохи гови ганҷ,
Дида ононе, ки бар Савру Сурайё афкананд.
Насри воқеъ дар дил оядшон зи рӯи эътибор,
Чашм агар бар нуқтаҳои шини Шиъро афкананд.
Моҳи нав бошад миёни хайли атфоли нуҷум,
Устухоне, к-аш ба бозӣ шаб ба саҳро афкананд.
Гирди шамъи моҳ хаффошони симини нуҷум,
Хешро парвонаосо зеру боло афкананд.
Зӯҳраро бар чамбари даф пӯст аз шакли қамар,
Мутрибони чарх баҳри лаҳн хунё афкананд.
Тири раммоле, ки баҳри ғайбати меҳрахтарон,
Бар бисоташ музди раммолӣ дирамҳо афкананд.
Меҳрро ёбанд гоҳе ҷониби шарқаш хабар,
Шаш раванда чун суроғашро ба ҳарҷо афкананд.
Чобуки гардун ба нӯки найза бардоранд агар,
Ҳалқаи даври Ҷадӣ бар дашту ҳайҷо афкананд.
Зоҳиди афлокро саҷҷодаи нуру сафо,
Дар шабе з-инсон аҷаб аз баҳри эҳё афкананд.
Кутволи ҳисни гардун чун намояд расми пос,

Аз машоил равшанӣ дар чархи воло афкананд.
Бар чунин ҳангома хайли лӯъбатони собитон,
Чашм аз ҳаштум ғураф баҳри тамошо афкананд.
Хайли анҷум з-ихтиёри чархи аъзам дам ба дам,
Хешро аз пояи аъло ба адно афкананд.
Чарх бо он чашмбозӣ, анҷумаш бо он сипеҳр,
Руқъаҳои чашмбандӣ сӯи дунё афкананд.
Ахтарон аз айни бехобию ноосудагӣ,
Хоби осоиш ба чашми пиру барно афкананд.
Ғайри ушшоқи балокаш, к-аз ғами ҳиҷрон чу ман,
Наъраи "во ҳасрато" бар чархи мино афкананд.
Халқи бе ишқу вафо монда ба хоб, аммо сагон,
Дар вафои ошиқон то субҳ ғавғо афкананд.
Эй, хуш ононе, ки карда хобро бар худ ҳаром,
Дар чунин шаб бар фалак оҳи шабосо афкананд.
З-оби чашми ҳасрат аввал дода зоҳирро вузу,
Оташ аз ботин ба ҷони ношикебо афкананд.
Хешро бар гӯшаи меҳроби тақво афкананд,
Сар ба хоки даргаҳи Эзид таоло афкананд.
З-оҳи ҳасрат парда бар рухсораи ахтар кашанд,
З-ашки маҳҷурӣ халал дар тоқи хазро афкананд.
Чун ба тавфи равзаи хилватгаҳи дил рӯ ниҳанд,
Бурқаи номаҳрамӣ бар рӯи ҳавро афкананд.
Бар бисоти қурби васл ар лаҳзае сокин шаванд,
Дида бар хайли малоик аз мувосо афкананд.
Бар сипеҳри иззу тамкин гар даме манзил кунанд,
Аз тазалзул раъша гардунро бар аъзо афкананд.
Гар сӯи нузҳатгаҳи ҷамъи вусул оранд рӯй,
Хоки нисён бар сари дунёву уқбо афкананд.
Ҳаст умеди Фонӣ ин давлат, ки гардад хоки роҳ,
Ҳар куҷо ин раҳравони гармрав по афкананд.
Нисфи ин водии зулматро чу навбат бигзарад,
Навбате доронишаҳ дар кӯс ово афкананд.
Аз ғиреви кӯсу бонги ною ғавғои нафир,
Растахез андар хами тоқи муалло афкананд.
Чашм накшояд зи ғафлат мурдагони хобро,
Гарчи сӯри ҳашр аз фарёди сурно афкананд.
Боз баҳри бут парастидан пагаҳхезони куфр,

Нолаи ноқусро дар дайри тарсо афкананд.
Роҳибони масти мусҳафсӯзи ин дайри кӯҳан,
Дар миён оини зуннору чалипо афкананд.
Комилони куфри лои лоту лои лоилоҳ,
Тавъамон дар дида“иллаллоҳ”муҳоко афкананд.
Мӯъзинон субҳ «Субҳоналлоҳ», аз ғайрат занон,
Ғулғули «Аллоҳу акбар» бемуҳобо афкананд.
Боз риндони хароботи муғон ҷоми сабӯҳ,
Дар миён оранду тарҳи даври саҳбо афкананд.
Вақти хушҳолӣ зи бода ошиқони покбоз,
Дида пинҳон гаҳ-гаҳе бар ёри зебо афкананд.
Гулрухон чун гул гиребончоку чун мурғони боғ,
Ошиқони бехуд аз мастӣ алоло афкананд.
То ки меъморони гардун қасри чархи тираро,
Фарши сим аз партави субҳи зарандо афкананд.
Шомро чун қатъ дар зулфи сумансо афкананд,
Дар суманбӯёни субҳ оини ғавғо афкананд.
Равшанӣ дар арсаи олам, ки аз шаб тира буд,
Аз талаълуъҳои субҳи оламоро афкананд.
Тайласони сӯфии рӯз аз таҳи шабгун лиҳоф,
Карда берун бар сари дӯшаш ба паҳно афкананд.
Жолаи анҷум, ки бошад дар шабистони сипеҳр,
Дар гудоз аз машъали сӯзони байзо афкананд.
Гар судоъе бошад аз савдои шаб офоқро,
Сандали пешонияш аз абри ҳамро афкананд.
Хоста партав зи шамъи Юсуфи Мисрӣ ҷамол,
Нур дар зиндони Шоми ваҳшатафзо афкананд.
Офтоби пардагиро ҷониби рӯз оваранд,
Юсуфи гумгаштаро сӯи Зулайхо афкананд.
Сар ба сар аз хоби ғафлат чашм бикшоянд халқ,
Чун қиёмат муждаи эҳё ба мавто афкананд.
Оҷизони шаҳвату тардоманӣ бо сад шитоб,
Хешро дар об аз кисват муарро афкананд.
Ҳақпарастон камтар аз таҳқиқу аз тақлид беш,
Сӯи масҷид рафта худро бар мусалло афкананд.
Аҳли қилу қол ҳарсӯ аз паи илзоми хасм.
Чашмро аз хоб ношуста бар аҷзо афкананд.
Дев мардум, яъне аҳли байъ баҳри раҳзанӣ,

Ҳар яке худро ба сӯқ андар ба маъво афкананд.
Дар замони байъ чун туғён кунад инсофашон,
Бӯрёро тӯҳмати зарбафт коло афкананд.
Кофирони даргаҳи қозӣ паи як ҳабба сим,
Хонумони сад мусулмонро ба фатво афкананд.
Золимони соҳиби девон ба нӯги килки тез,
Қофро аз ъайн агар ёбанд, аз по афкананд.
Беҳамиятваш забунон хешро аз ҳирси шум,
Бар дари ҳамчун худе баҳри таманно афкананд.
Аз ҳиял тифлони мактабро ба дилҳо изтироб,
Нукта бе тақриб ронда дида ҳарҷо афкананд.
Пойбандони аёл аз баҳри касби ризқашон,
По ба шаҳру кӯй ҳарсӯ ошкоро афкананд.
Борбандони сафар карда сӯи манзил хиром,
Бор накшода марокибро ба маръо афкананд.
Ҷонгудозон оташ андар ҷони шайдо афкананд,
Барқсон худро фарози хору хоро афкананд.
Бо ниёзу аҷзе аз реги биёбон бештар,
Рӯди сайли ашк сӯи реги Батҳо афкананд.
Нақди ҷон бар дасту сими ашк бар ораз фишон,
Сар ба хоки қиблагоҳи дину дунё афкананд.
Хоҷаи кавнайну фахри анбиё, к-асҳоби ӯ,
Соя бархуршед, бал Арши муалло афкананд.
Гарди роҳаш ахтарон дар дидаи равшан кашанд,
Хоки пояш равшанон дар чашми бино афкананд.
Муддао бошад биҳиштоин дарашро рӯфтан,
Ҳуриён бар чеҳра чун зулфи мутарро афкананд.
Қасдашон ҷуз соя афкандан набошад дар раҳаш,
Хулдиён дар ҷилва чун қадҳои раъно афкананд.
Дар шаби меъроҷ пояндози рахшаш аҳли Арш,
Аз дури ахтар мукаллал сабз дебо афкананд.
Чун фалакпаймо Бурок андар рикоби ӯ кашанд,
Ғошия аз Меҳр баста, зин зи Ҷавзо афкананд.
Қабли чандин сол бинанд офтобаш зери абр,
Чун ҳарифон бор дар дайри Буҳайро афкананд.
Нақшбандони қазо тарҳи ҳазорон офтоб,
Гоҳ пӯя бар замин аз пои Қусво афкананд.
Ҳам рисолат, ҳам нубувват буда хоси зоти ӯ,

Пеш аз он к-овозаи ирсолу инбо афкананд.
Аз раҳи иззат шутурмурғон парри партаве,
Бар малоик сояи рифқу мадоро афкананд.
Мусҳафатро дӯхта аз ҳуллаи ҷаннат ғилоф,
Тугмаҳо аз ҷавзаҳар бар раҳли ҷавзо афкананд.
Ҳоҷибони даргаҳи қудратгаҳи қурби вусул,
Бар дари борат асо дар пеши Мусо афкананд.
Нӯҳ фалак ёбанд рокеъ навбати хумси туро,
Дидаро гар бар ҳисоби ҳарфи Тоҳо афкананд.
Ҳам баробар дон башар зи чордаҳ маъсумро,
З-онки дар исмат халал дар кори Яҳё афкананд.
Ҳаст машҳур ин, ки Наҷмуддинвашони умматат,
Ҷазба бахшанд аз яқин бар саг назар то афкананд.
Остонатро сагон бошанд к-андар як назар,
Сад халал дар кори Наҷмиддини Кубро афкананд.
Зери тобути шаҳиди теғи шавқат хешро,
Ҳар нафас баҳри шараф сад чун Масеҳо афкананд.
Кӯдакони новакандози қазои ҳикматат,
Сад камонча дар буни реши атиббо афкананд.
Насру фатҳи эзидӣ бошад қарини ҷайши ту,
Бар сафаш гар чашм чун сатри “Изоҷо”афкананд.
Рояти ҷайши ту чун дӯзанд хайётони сунъ,
Шуққаашро зинати “Инно фатаҳно” афкананд.
Аз ғубори тираи хайлат димоғу чашмро,
Аршиён ҳам тӯтиё, ҳам мушки соро афкананд.
Н-ояд аз кӯҳ бало, он к-ояд аз як мушти хок,
К-аш зафарҷӯёни теғат сӯи аъдо афкананд.
Ҳаст то домони ҳашрат мулк дар тавқеъи дин,
Муншиёни сунъ чун домони туғро афкананд.
Аз аҳодисат саҳеҳеро рувот андар рақам,
Бору боб аз ҳадди Батҳо то Бухоро афкананд.
Донаи Одам бувад бедом шайтон ҳар яке,
Устухонҳое, ки худдомат зи хурмо афкананд.
Аршпарвозон бияндозанд худро дар раҳат,
Ҳамчу мурғоне, ки худро пеши Анқо афкананд.
Ё Расулаллоҳ, ба ҳолам бин, ки меҳру моҳи нур,
Ҳам бар адно афкананд, арчи бар аъло афкананд.
Подшоҳон дида рӯзи ҷашн бар шерони нар,

Афкананду бар сагонат дил ҳамоно афкананд.
То ба кай хайли шаётин дам ба дам сад васваса,
Дар дили ошуфтаам пинҳону пайдо афкананд.
Исианфосон аҷаб набвад, ки чашми марҳамат,
Гаҳ-гаҳе бар ҳоли тарсоёни марзо афкананд.
Лек маълулам чунон, к-имкон набошад зистан,
Сад Масеҳ ар сояам баҳри мудово афкананд.
Ҳам магар рашҳе зи шарбатхонаи эҳсони ту,
Дар гулӯи ин алили нотавоно афкананд.
В-он замон ҳар дам дусад мурда зи нутқи Исавӣ,
Рӯҳи худ дар поям аз баҳри тавалло афкананд.
То бад-он анфос наътатро сароям ончунон,
К-аш малоик рӯҳ исораш зи боло афкананд.
Ҳарфе аз наътат, ки бинвисам малоик нуқтааш,
Аз саводи дидаҳои навмфарсо афкананд.
Аз зилоли инчунин наъте агар лабташнагон,
Қатрае бар ҳалқи хушки ранҷпаймо афкананд.
Баъд аз он амвот ҷон ёбанд, агар оби даҳан,
Бар фаромӯшгаштагони хоки ғабро афкананд.
Гар ниҳам “Айнул-ҳаёт”-аш ном шояд з-он, ки халқ,
Аз насимаш ҷони нав дар ҷисми мавто афкананд.
Дар адад ёбанд байташ тавъами оби бақо,
Дар ҳисоби ӯ назар гар сӯи имло афкананд.
Ё Раб, он рӯзам шафоат аз ҳабиби худ расон,
К-аҳли исёнро ба дӯзах бе муҳобо афкананд.

***

3) “Туҳфатул-афкор”

(Татаббуъи “Дарёи аброр”)

Оташин лаъле, ки тоҷи хусравонро зевар аст,
Ахгаре баҳри хаёли хом пухтан дар сар аст.
Шаҳ, ки ёд аз марг н-орад, з-ӯст вайронии мулк,
Хусрави беоқибат хусри билоду кишвар аст.
Қайди зинат мусқити фарру шукӯҳи хусравист,
Шери занҷирӣ зи шери беша камсавлаттар аст.
Лозими шоҳӣ набошад холӣ аз дарди саре,
Кӯси шаҳ холиву бонги ғулғулаш дарди сар аст.
Бо даҳони хушку чашми тар қаноат кун, аз он-к,
Ҳаркӣ қонеъ шуд ба хушку тар шаҳи баҳру бар аст.
Хоҷа дил дар ваҷҳу сар афканда пеш аз фикри ахз,
Садр аз баҳри тамаъ биншаста чашме бар дар аст.
То бувад шайхи риёӣ нуктагӯ дилрост ранҷ,
То шиторо ях бувад, урён зи сармо музтар аст.
Ақл хандад ҳарчӣ гӯянд аҳли зарқ аз воқеъа,
Ханда орад ҳаркӣ хоб андар фасона густар аст.
Воъизи томеъ гадои нон бувад, фарқаш ҳаминст,
К-ин ба зери минбар омад, он фарози минбар аст.
Тухми расвоӣ диҳад бар, донаи тасбеҳи зарқ,
Оре, оре дона ҷинси хешро боровар аст.
Фиқҳро чун иллати макру ҳиял созад фақиҳ,
Не фақиҳ аст, онкӣ ҳарфи иллати фиқҳ андар аст.
Қозии пурҳила кор ояд сиҷилли пургувоҳ,
Маҳзи кизб аст аз барои ҷаргагӯӣ маҳзар аст.
Ҷониби ҷавр ар бигирад аҳл, бешак ҷоҳил аст,
Ҷоҳил ар ёбад халос аз ҷаҳл, илмаш мазҳар аст.
Раҳравони боркашро саҳл дон ошомқаҳр,
Дар даҳони ноқа хори хушк хурмои тар аст.
Лофи беваҷҳи Ҳаким омад ба назди аҳли дил,
Офати беҳад бар Афлотун, агарчӣ афсар аст.
Нуктаи нодон зи баҳри ришханди ӯ накӯст,
Мӯҳраи хар дархури тазйини афсори хар аст.
Ҳар шаб ахтар бин, чу буме чашм бар сар дӯхта,
То чӣ кизб орад бурун, гар худ ҳама Бумаъшар аст.
Чархи маълулест, к-аз вай воҷиб омад эҳтироз,

К-аш бар аъзо ҳар тараф холи сиёҳ аз ахтар аст.
Гунбади ахзар, ки хунрезист кораш, дур нест,
Барги ҳинно ахзар омад, лек рангаш аҳмар аст.
Душманаст аз доғи озор, онкӣ ҳастат луқмахор,
Ханҷар аст аз нуқтае, онро ки гӯи ҳанҷар аст.
Сифла гар мурд пайи аксуну атлас дур нест,
Ҳаст аз баҳри кафан кирме, ки абрешимгар аст.
Раҳравонро фоқаву неъмат кунад манъи сулук,
Аспи раҳ он аст, к-ӯ не фарбеҳу не лоғар аст.
Чин ба рӯе нафканад шиддат, ки шахсашрост ҳилм,
Мавҷ аз обе н-оварад сарсар, ки номаш Мармар аст.
Неши тардоман бувад ҳар мӯйи марди гармрав,
Ҷони батро ҳар паре аз боли шоҳин ханҷар аст.
Марди пурмаънӣ чӣ гар бинӣ ҳақираш пешвост,
Пеши ӯ кам, бал ду марворидро як музмар аст.
Марди раҳбинро зи дил махфӣ намонад ҷоми Ҷам,
Хизрро оби ҳаёт оинаи Искандар аст.
Гар шараф н-аз ашку сузи дил бувад бар ҳамсарон,
Шӯшаи ях шамъи кофурист, бал софитар аст.
Тавамони бад бувад монанд чун наҳсу наҷас,
Зодаи некӯ мушобеҳ чун абиру анбар аст.
Мулки дил пиру ҷавонрост, ободон зи ишқ,
Бонии Марви куҳан Санҷар, зи нав ҳам Санҷар аст.
Ранги зарди ошиқи фонӣ бувад аз тири ишқ,
Ҳамчу сафро, к-аш алиф шинад ба паҳлӯ асфар аст.
Нест саргардони баҳри ишқро ҳоҷат ба қайд,
Киштии гирдобро гирдоб некӯ лангар аст.
Дил зи беишқӣ сияҳ бошад, зи ишқ оташфишон,
Ҳаст аз сардӣ зуғол, онк-ӯ зи гармӣ ахгар аст.
Маснади иқболи ошиқ, гулхани девонагист,
Фарши санҷоби самандар тудаи хокистар аст.
Нозири қасри бутон ушшоқи зор аз ҳар тараф,
Чун асирони араб гирди ҳисори Хайбар аст.
Ақлу ганҷи некномӣ, ишқу ҳар дам оламе,
Хонадорӣ кори зан, лашкар насиби шавҳар аст.
Мардро хатти наҷот амвоҷи хуноби дил аст,
Риндро ҳирзи қадаҳ арқоми даври соғар аст.
Хораи хоро асиронро ба болин муттакост,

Ҷомаи хунин шаҳидонро ба паҳлӯ бистар аст.
Мардро як манзил аз мулки фано дон то бақо,
Меҳрро якрӯза раҳ аз Бохтар то Ховар аст.
Сифларо ҳар накд к-андар даст дорад боқӣ аст,
Хуфтаро ҳар айш к-андар хоб бинад бовар аст.
Даллае пурҳила, к-аш шухист ҳар сӯ ҷилвагар,
Луъбатакбозест инак, хаймаи ӯ чодар аст.
Деви раҳзан дон, на зан онк-ӯ ба чашмат чун парист,
Даври китфи ӯ ду бол афканда атфи меъҷар аст.
Бар сари амволи мадфун золими нақшинқабо,
Бар фарози ганҷ бо ҷилди мунаққаш аждар аст.
Тоҷи зар бигзор эй муъзиву наздикӣ гузин,
Қурб мемонад чу шуд айне, ки ақрабро сар аст.
Зар бути мард омад инак онки аз зар хонияш,
Бе зар Иброҳимро тоҷ асту бо зар Озар аст.
Бармакаш теғи забон, ҳар дам, к-азин рӯ шамъро,
Сарбуранд арчӣ ба фарқ аз шуъла заррин миғфар аст.
Бегунаҳро сохтан озурда аз теғи забон,
Нотавон кардан раги бе ранҷро аз наштар аст.
Ҳокими норостиро оқибат саргаштагист,
Давр гардад беалиф, онро ки гӯйи довар аст.
Хокиён дар поя болотар зи ҷабборон, ки мӯр,
Беҳ хиромад бар манор аз шер агарчӣ аҳқар аст.
Золиму одил на яксонанд дар таъмири мулк,
Хук дигар дар шиёри мулку деҳқон дигар аст.
Мулкро аз мавкиби ду шаҳ вазад боди футур,
Чун зи қайсар қай саромад, нукта ҳосил сарсар аст.
Дил, ки набвад ҷамъ дар мадди ҳаёташ кутаҳист,
Аз парешонӣ қасираш хонӣ, онк-ӯ қайсар аст.
Марди косибрози ранҷи касб дар каф обилаҳ,
Шуд далели гавҳари мақсуд, к-аш даст андар аст.
Шуд сироти мустақими саҷдасозон ростӣ,
Шоҳро раҳрави хома хутути мистар аст.
Аз бидоят ҳарчӣ овардӣ, ба мурдан он барӣ,
Дар туфулият чӣ омӯзӣ, ба пирӣ аз бараст.
Мард аз зан кам на дар гавҳар, чӣ гар бошад ҳақир,
Дур зи байза кам на дар қимат, агарчӣ асғар аст.
Меҳнати ифлоси муфрит дар гаронӣ қоф дон,

Қоф чун шуд фоқа беҳад гашт, в-ин мустанкар аст.
Аҳли ҳимматро зи ноҳамвории гардун чӣ бок,
Сайри анҷумро чӣ ғам, к-андар замин ҷӯю ҷар аст.
Нест бар хӯрдан зи қавли ҳилагар, чун қавли рост,
Турраи фолизбозӣ гар на чун барзигар аст.
Зиллат омад ҳосили хоин, ки мушон чун кунанд,
Байзадуздӣ он яке занбаркаш, ин як занбар аст.
Чашм бар моли фақиронанд уммол ар бувад,
Шоҳро ҳар мол мемонад, ки қути лашкар аст.
Маънии ширин бувад ширин, чи гар содаст лафз,
Ҳам шакар бошад шакар, бе нуқта гарчӣ суккар аст.
Ишқ асфалро ба чашм аъло дарорад ҷилвагар,
Шамъро қомат бар парвона сарви Кишмир аст.
Эй басо нуқсон, ки дар зимнаш бувад як навъ суд,
Чун дафи лӯлӣ дарид, аз баҳри маймун чанбар аст.
Бар мапар аз авҷи рифъат, к-андарин дайри куҳан,
Бар фарози Исӣ аз анҷум ҳазорон шабпар аст.
Олами дилро чӣ ҳоҷат зевар аз чархи кабуд,
Гулшани Фирдавсро зинат на аз нилуфар аст.
Ҳаркӣ дӯзад чашм бар зар, ҳамчу абҳар чашми ӯ,
Лоиқи нӯки синон монанди чашми абҳар аст.
Чашми комил чашмаи хизр асту бошад ҳарду айн,
З-ин ду ҳар якро касе, к-ӯ ёфт умри бемур аст.
Онки дил бандад ба зар, аз фақр бошад ризқи маҳз,
В-ончӣ дар ризқаш бувад аз фақр, фақри бефар аст.
Аз шараф дандонаи фарши гадоӣ фақр дон,
Кунгури айвони шаҳ, к-аз хоки айвон бартар аст.
Баҳри мусҳаф кунгури раҳле, ки созанд аҳли ҷоҳ,
Рахнаҳо дон, к-аш ба девори ҳисори дин дар аст.
Монеъи фақр аст Шаҳро муддаъо инак зи сар,
Ончӣ навдар дорад андозад ба хокаш бар дар аст.
Раҳ сӯи Ҳақ беҳадд аммо ҳаст ақраб роҳи фақр,
Баҳри онки-“л-фақру фахрӣ” гуфтаи Пайғамбар аст.
Андарин раҳ онкӣ дорад гом бар гоми Расул,
Аршпарвозест, к-ӯ ҳам раҳраву ҳам раҳбар аст.
Ҳомии шаръи Набӣ, “Ҷомӣ”, ки ҷоми шаръро,
Дошта бар каф лаболаб аз шароби кавсар аст.
Онкӣ аз илми фузун аз ҳад, Набиро ворис аст,

Балки аз қавли Набӣ, пайғамбаронро ҳамбар аст.
Равзаи раъйи мунираш гулшане дон, к-аш зи лутф,
Қатраи рухсораи ҳар барг меҳри анвар аст.
Гулшани табъи рафиъаш равзае дон, к-аз шараф,
Тукмаи пироҳани ҳар гул сипеҳри ахзар аст.
Чарх аз илмаш фитад як сӯ куҷо ҷоми ҳубоб,
Зарфи дарёро пайи сарпӯш будан дархур аст.
Хотираш дурҳои маъниро бувад шоиста дурҷ,
Чарх баҳри ахгари анҷум муносиб миҷмар аст.
Зояд аз килкаш ҳама абкори маъно гӯиё,
Ум ки дар хома-ст бикри маънияшро модар аст.
Бикри маънӣ ҳолати ҷонбахш агар зодаш чӣ дур,
Шуд набера Исӣ он касро, ки Марям духтар аст.
Илму раъяш аз дилам сар зад бад-он сон, к-абр сӯхт,
Оташ андар пунба, н-аз ойина к-аз тоби хур аст.
Оҷиз аз теъдоди авсофи камоли ӯст ақл,
Анҷуми гардун шумурдан кай тариқи аъвар аст.
Динпаноҳо аҳли дузахро чу уммеди биҳишт,
Ҷони хокиро ҳавои васли он хоки дар аст.
Жоласон к-андар даруни ғунча афтад, муддатест,
К-орзӯи дарди фақрам дар дили ғампарвар аст.
Подшоҳе, к-аш гадои фақр гаштан орзӯст,
Чун гадое бошад, он к-аш подшоҳӣ дар сар аст.
Орзӯи мурданам дар зулмати ҷонбахши фақр,
З-орзӯи мурда сӯи зиндагонӣ аксар аст.
Тухми идборам дамодам дарди дил бор оварад,
Айб набвад гар бад-ин сон донаро з-ин сон бар аст.
Бар тан аз наълу алиф танҳо на дардам шуд аён,
Бас ҷароҳат з-он камону тирам андар пайкар аст.
Як назар афкан, ки мустасно шавам, з-абнои ҷинс,
Саг, ки шуд манузи Наҷмуддин сагонро сарвар аст
Шамъи ҳиммат ғарқаи ғамро ба мақсад мумиёст,
Нури ахтар киштии шабро ба соҳил раҳбар аст.
Дар татаббуъ кардани ин назм озодам зи таън,
Тобеъи суннат бувад ҳар к-ӯ Набиро чокар аст.
З-илтифоти хотират ин нуктаи ширин马рост,
Ҳамчунон, к-аз партави хуршед найро шаккар аст.
Дар адад абёти ӯ сад кам як омад гӯиё,

Ҳар якеро равнақ аз як номи Ҳаййи Акбар аст.
Месазад ҳар байти ӯ гар гӯямаш Байтуллаҳ аст,
Аз матонат в-аз либоси асвадаш, к-андар бар аст.
Лек ҷанби чарх, к-ӯ бошад хусусан пурнуҷум,
Ҳуққае чу-бвад гирифтам пур зи дурри азҳар аст.
“Туҳфатул-афкор” агар номаш ниҳам, набвад аҷаб,
Туҳфа наздат чун зи баҳри фикратам ин гавҳар аст.
Гашт явми ҷомеъи шаҳри Раҷаб торихи он,
Турфатар к-он моҳу рӯз итмоми ӯро мазҳар аст.
Толибони рубъи маскунро зи зилли олият,
Файз бодо то мақоми меҳр чорум манзар аст.

***

4) “Қутул-қулуб”
(Татаббуъи Ҳаким Анварӣ)

Ҷаҳон ки марҳалаи танги шоҳроҳи фаност,
Дар ӯ маҷӯй иқомат, ки роҳи шоҳу гадост.
Куҷо маҳалли иқомат, ки қотеони тариқ,
Ба нақди дину дил андар камин пайи яғмост.
Чӣ марҳала-ст, ки по нанҳода баҳри шудан,
Зи боми марҳала кӯси раҳилро ғавғост.
Аҷаб раҳе, ки на мабдаъ бувад дар ӯ зоҳир,
Ғариб бодияе, к-аш на мақсаде пайдост.
Дар ӯ накарда макон марду зан ҳаме гузаранд,
Аз он замон, ки гузаргоҳи Одаму Ҳаввост.
Чу кори умму аб ин аст, бас ба фарзандон,
Ҳаме ба ирс расад, к-он иборат аз туву мост.
Ҳазорсол дар ин кӯҳна дайр агар монӣ,
Ки муддаташ ба яке ламҳа гар ниҳӣ, на сазост.
Чаро, ки вақти шудан баъди тӯли ин муддат,
Агар ба ним нафас гирияш наёяд рост.
Дар ин макон на умеди нишастанаст ба кас,
Ки аз таҳаттуки ӯ ношиста бояд хост.
Аҷаб нигар, ки маконе чунин мазиқ ба туст,
Чунон васеъ, ки гӯӣ, кило маконаш фазост.
Аҷабтар он ки туро бо ҳазор ранҷ дар ӯ,
Зи чарх сад ғаму аз ахтарон ҳазор ҷафост.
Зи чарх ин расадат давраи шабонрӯзӣ,
Ки субҳи айши ту ҳар рӯз аз ӯ ба шоми аност.
Ба ҷоми ахзари гардун агар накӯ нигарӣ,
Зи баҳри қатли ту донӣ, ки пур зи заҳри фаност.
Ба даври меҳраш агар бингарӣ, шавад маълум,
Ки аз шуоъ ба қасдат дусад синони балост.
Зи чарх низ бидон ихтиёри ин гардиш,
Ки ӯ ҳам андар гардиш забуни дасти қазост.
Чи ихтиёраш бошад, ки дар ҳазорон қарн,
Ки дасти қудраташ афканда дар таҳу болост.
Ба коми хеш наёраст як дам осудан,
Чунин ки чун мани саргаштаҳоли бесарупост.
Ба қадри меҳр нагӯям, ки қадри як зарра,

Зи ҳоли худ на физояш гаштаву на кост.
Зи саъду наҳси нуҷумаш, ки дар ҷаҳон асараст,
Ҳама ба амри Худованди қодири яктост.
Ҳар он ки кавну фасоди ҷахон ба чархи нуҷум,
Ниҳода дидаи ҳақбинашро расида амост.
Кас ар ба фусҳати ғаброву рифъати чархаст,
Ки ин забунӣ бо вай зи чарх то ғаброст.
Дилаш зи кон шуда сад пора хуну бар сар хок,
Агарчи кӯҳ ба қадри рафеъ гардунсост.
На беша шер кушанда, на муш мурда ба кӯй,
Зи ҷаври мӯри заифаш чунон, ки ранҷу аност.
Бубин ба пили фалакҳайкали қавипайкар,
Ки бар тан аз сари хартуми пашшааш чи балост.
Ҳамон паланг, ки хоҳад ба маҳ занад панҷа,
Ба пушт боз шуда панҷааш чи сон таҳи пост.
Ба талхкомие чинҳо ба рӯш бин, гарчӣ,
Ки аз талотуми амвоҷи баҳр қулла зудост.
Наҳанг агарчи бувад қаҳрамони кишвари баҳр,
Ба кирми обие аз худ фузун ҳамеша ғизост.
Ба аждаҳо чӣ нигаҳ мекунӣ, ба ганҷ бубин,
Ки монда ҳар яке аз ҳирс чанд аждаҳост?!
Сухан нагӯй зи анқо, ки ҳар кӣ қонеъ шуд,
Фарози Қофи қаноат бидон, ки ӯ анқост.
Нигар ба абри баҳориву ашку фарёдаш,
Ки чун сиёҳлибос аз барои худ ба фазост.
Дигар ба сарсари бунёдкан нигар, ки чӣ навъ,
Зи хоксорие дар даштҳо ҷаҳонпаймост.
Уқоби гургфикан бин, ки дар кафи сайёд,
Ба ҷуз ду болу думаш хурд рӯ ба саҳрост.
Ба банди туғралу шоҳин нигар чу куштаниён,
Бубаста чашм паи қатлашон замони дағост.
Чу з-офариниш золимвашон бар ин наҳҷанд,
Тариқи зулмкашон ҳам ба ҷанби ин пайдост.
Агарчи оҳуи Чинрост нофаи пурмушк,
Чу нофа пӯст канандаш бигӯй к-аш чӣ хатост?
На тавқи мушкин дорад тазарв бар гардан,
Нишони чангули бозаш бимонда бар аъзост.
Дар ин ки қаҳқаҳазан кабк хун хӯрад доим,

Нишони ҳумрати минқору ранги панҷа гувост.
Далели он, ки фасеҳони нукта ширин аст,
Забуни маҳбаси зоҳир зи тӯтии гӯёст.
Нишони он ки сабеҳони покораз шуд,
Асири хории осораш аз гули ҳамрост.
Ба наълҳои музаҳҳаб мабин пари товус,
Ки наълҳош бар аъзо зи теғи ранҷу аност.
Фитода булбули бедор даруни хокистар,
Даруни боғи малоҳат зи оташи савдост.
Аҷабтар ин, ки гули дилрабои оташранг,
Ба хун нишаста з-андӯҳу чок карда қабост.
Агарчи нест зи саргаштагӣ ба парвона,
Ба ғайри сӯзу гудозе, ки волаву шайдост.
Ба шамъ сӯхтану мурданаш нигар, ки чӣ сон,
Паи азойи худаш гоҳ нола, гоҳ баккост.
Зи мӯр агарчи ҳаме шарзашер дар ранҷаст,
Чӣ суд, чунки худаш поймол дар таҳи пост?
Зи пашша гарчи ба пили дамон расад озор,
Зи дуди як саргиндуд сонаш рӯ ба қафост.
Агарчи ҷавҳари улвист оташи равшан,
Чӣ ларзаҳо зи таби муҳриқаш, ки бар аъзост.
Ҳаво мумидди ҳаёт аст халқро, лекин,
Нигар, ки чун зи тааффун аз ӯ ба даҳр вабост.
Агарчи ҳаст "мин-ал-мои кулла шайъин ҳай",
Ғариқи ӯро мавт аст аз ӯ, куҷо эҳёст.
Магӯ, ки хок бувад манбаи сукуну қарор,
Зи бод чархзанон пайкараш нигар ки сабост.
Ба ҳеҷ шайъ зи ашё, зи ҷинси махлуқот,
Агар қавиву заифу агарчи шоҳу гадост.
Ба даҳр коме бе меҳнате муяссар нест,
Ба ғайри Қодири бечун, ки Холиқи ашёст.
Ҳар он чи шуд зи азал офарида то ба абад,
Забунияш ҳама бар офаридагор гувост.
Чу шуд яқин, ки чунин аст кори Холиқи халқ,
Ба ғайри он нашавад ҳарчи ҳаст Ӯро хост.
Пас ончи карда туро амру наҳйи мо-амкан,
Бибояд аз паи он хешро гирифтан рост.
Нахуст ҳарчи туро фарзу воҷиб аст ба шаръ,

Навофилу сунан он ҷумларо тариқи адост.
Баёни муътақадот, ки ном шуд имон,
Ки гуфтанаш ба забон, доштан ба дил, шуд рост.
Нахуст доштани зоти поки Ҳақ медон,
Бад-ин тариқ, ки Боқист, балки айни бақост.
Вуҷуди Ӯст, ки Ӯ ҳасту буду хоҳад буд,
Ба нисбати аҳадият, ба хӯрди ҳамду саност.
Сифоти Ӯ набвад мунҳасир ба чуну ба чанд,
Ҳаёту илму иродат ба қудрату асмост.
Дигар, ки фоили мухтор Ӯст, феъл аз Ӯст,
Вуҷуд гирад неку бад, он чи карда қазост.
Дигар малоика медон мусаббиҳони сипеҳр,
Ки зикри ҳар як тасбеҳи номи поки Худост.
Дигар бувад кутуби Ӯ, ки ҳарчи онҷо ҳаст,
Ҳама ҳақ асту каломи Муҳаймини Доност.
Дигар бувад русул ин навъ, к-Ӯ фиристодаст,
Ба халқу ҳар якшон раҳбари тариқи ҳудост.
Муҳаммади арабӣ – пешвои хайли русул,
Агар ба халқ муаххар, вале ба зот улост.
Дигар ба зиндагии баъди марг, явми нушур,
Ақида кардан бошад, ки ҳаст он ҳама рост.
Дигар вуҷуди ҳама хайру шар, ки аз қадараст,
Бад-он сифат, ки ба тақдири хештан орост.
Зи баъди муътақадот, ки ном шуд имон,
Зи панҷ рукн мар исломро ҳамеша биност.
Баёни “Ашҳаду ан ло илаҳа иллаллоҳ”,
Муҳаммад, онки рисолат ба зоти ӯ барпост.
Салоти хамса дигар панҷ ганҷи ислом аст,
Маоф набвад аз ин, гар зукур ё ки нисост.
Зи бист ним дирам, баъд аз он тасаддуқ дон,
Ки доданаш бувадат фарз, к-он ҳақи фуқарост.
Дигар зи соле, сӣ рӯз рӯза доштан аст,
Ки рӯзе, он ки хӯрд, доштан ду моҳ ҷазост.
Дигар азимати ҳаҷ шуд ба шарти амни тариқ,
В-ар иститоати он набвадаш, ба кас на равост.
Зи баъди муътақадот ин бувад ибодотат,
Ки бас шароити бисёр ҳам дар ин асност,
Агарчи зоҳирашон ҳаст ҷисмӣ, ҳар якро,

Нуҳуфта руҳе бошад, ки номи он тақвост.
Бад-он чи шаръ накардаст амру аҳлуллоҳ,
Шаванд муртакибаш гунагун риёзатҳост.
Зи “ло илоҳа”, ки мазкур гашту “иллаллоҳ”,
Басе, касе ки бад-ин навъ ғарқи ин дарёст.
Агар қатори фалак ҷумла бигсиланд аз ҳам,
Ғариқро зи хаси мавҷрав куҷо парвост.
Шуҳуд бин, ки зи захмаш кашанд пайконро,
Гаҳи салот, на воқиф, ки рафт ё барҷост.
Басо мусаллӣ, к-ӯ аз паи ду ракъати шаб,
Зи баҳри хатми каломуллоҳ истода ба пост.
Закот бин, ки чу шуд чил дирам яке дигар,
Гирифта фарз кунад сарф, к-ин зи айни ризост.
Ба савм бин, ки чиҳил рӯзро ба як ният,
Намуда қатъ, ки дил фориғ аз шаробу ғизост.
Чи тавфи Каъба, ки эҳромаш аз дари хилват,
Зи Шарқ меҳрсифат рӯ ба ҷониби Батҳост.
Равандагони раҳи Ҳақ бад-ин сулуку тариқ,
Раванду хотирашон пок аз хутури риёст.
Ту гар гувоҳии ваҳдат диҳӣ ба зоти Худо,
Кунӣ таваққӯъи музду бар ин Худой гувост.
Ва гар саре ба суҷуд оварӣ ба ғайри вузӯъ,
Ба шӯҳраташ чу муаззин ба оламет нидост.
Ва-гар зи махзани қоруният ба ним дирам,
Халал расад, ҳама рӯзат газофу лофи сахост.
Ва-рат ба хотири савмаст рӯзе аз сӣ рӯз,
Ғизои шоми ту аз хони бевазан яғмост.
Ва-рат азимати ҳаҷ шуд, мурод аз он сафарат,
Умеди даҳ, сиву чилу суд кардани савдост.
Ҳама, ки зикр шудат шеваи мусулмонист,
Зи фисқи зулми ту ронам чу ним нукта балост.
Пиёлаҳои пуропур хӯрӣ, зи номардӣ,
В-аз он ба хотири ту дам ба дам хаёли зиност.
Чу он-т гашт муяссар, накарда ғусл ҳанӯз,
Миёни халқ ба даъвои мардият ғавғост.
Аҷабтар он ки занатро ба мардаке чун ту,
Ҳамин муомила рафтаст, худ ҳаминат сазост.
Туро зи тақвии хешу зи иффати зан ҳам,

Вуқуф, лек хаёлат зи марду зан ихфост.
Ҷуз он-т феъл набошад, чунин ки қуввату қут,
Ҳама зи гӯшти хӯкест, к-он завҷарабост.
Ба фарқи сад Закариё агарчи арра кашанд,
Ба махласаш чу диҳӣ як дирам, ба ҷонат ъазост.
Ба ин лаимиву дилмурдагӣ ҳама даъвият,
Зи иффати Закариёву исмати Яҳёст.
Дилат, ки хайли шаётину девро ватанаст,
Ватан на мазбалашон гашта, бал аз он авлост.
Малоик ар гузаранд аз фарози он кишвар,
Ки чун туеро дар вай нишеману маъвост.
Зи натни ботини шумат ҳама ҳалок шаванд,
Чунон, ки гӯйи он хайлро фитода вабост.
Бад-ин сифот вале пеши хеш маҳбубӣ,
Чунонки бар ҳама халқи ҷаҳонат истиғност.
Азоби оташи дӯзах ҳама-т бувад сад ҳайф,
Ки шӯъларо зи азоби ту мурдану итфост.
Бузургвор Худоё, ба ҳарчи кардам шарҳ,
Манам, на балки фузуниям аз он зи нафси дағост.
Ҳаёти хеш, ки он як нафас агар бошад,
Ба ёди Ту хуштар аз ҷаҳону "мофиҳо"-ст.
Ба амру тоати шайтон намудаам зоеъ,
К-аз он кунунам воҳасратову вовайлост.
На балки хайли шаётин маро шуда тобеъ,
Бад-ин татаббуъашон дев низ аз шуракост.
Ҳазор фарсанг аз чун худе чу бигрезам,
Баҷост, лек чу ман мудбире ба даҳр куҷост?
Ба деву шайтон таълимкарда шуд нафсам,
Ки ҳеҷ як натавонист кард, он чи ӯ хост.
Гаҳи ҷавониям ин навъ буд каҷравишӣ,
Ба гоҳи пирӣ худ каҷраве наёяд рост.
Ҳазор бор агар хешро кушам чӣ аз он,
Ба дарди муҳлики ман хештанкушӣ чӣ давост?
Вале ҳазорам чандин агар гунаҳ бошад,
Ба пеши раҳмати ъомат чу пеши чарх суҳост.
Зи баҳри раҳмати ту қатрае тавонад шуст,
Сиёҳномагӣ аз дуди маъсият, ки марост.
Нагӯям ин ки чӣ сонам бидору чунам бар,

Бидор розиям охир, Туро ба ончӣ ризост.
Зи ғайри хеш раҳон, лутф карда Фониро,
Насиб соз тариқи фано, ки айни бақост,
Чунон ба ёди худат маҳв созу мустағриқ,
Ки нагзарад ба дилаш ҳарчи ғайри ёди Худост.
Шуд ин қасида чу қути қулуби аҳли сулук,
Аз он таъайюни “Қути қулуб”-аш аз асмост.
Ҳар онки хонаду бо ин амал кунад, шак нест,
Ки аз ҳадиқаи қалбаш самари биҳиштосост.
Аз он наъими биҳишташ чу қути қалб расад,
Шикаста қалби маро низ аз он наъим раҷост.
Чунонки аҳли тараб софмай чу нӯш кунанд,
Зи даври соғарашон қатрае насиб турост.
Худо ба нозиму қориву роқимаш бахшад,
Ҳар ончи маслаҳати дину дунёву уқбост.
***

5) “Минҳоҷун-наҷот”

(Татаббуъи Хоқонӣ ва Анварӣ)

Зиҳӣ аз шамъи рӯят чашми мардум гашта нуронӣ,
Ҷаҳонро мардуми чашм омадӣ аз айни инсонӣ.
Малакро аз пайи овардани хоки ту ҳаммолӣ,
Фалакро баҳри тарҳи мулк таркиби ту майдоне.
Тилисми хилқататро дасти қудрат карда меъморӣ,
Дар он ҷо ганҷи ҳикмат аз малак бинҳода пинҳонӣ.
Зи “Илмуллоҳ” ба таълими шарифи “алламал-асмо”,
Баровард миёни аҳли дониш исми пурдонӣ.
Гаҳе чилрӯза тифле гуфта бо пирони чилсола,
Нукоту дарси асрори яқин аз илми раббонӣ.
Туюри гулшани улвӣ, ки қуту тӯъмашон зикр аст,
Ба пешат ҷумла бинҳоданд сар аз бас хушилҳонӣ.
Ҷуз он як мурғи ваҳшӣ к-ӯ ба пешат сар фурӯ н-овард,
Ки дар гардан фитодаш тавқи лаън аз қаҳри яздонӣ.
Туро дар олами мулку малоик аз раҳи рифъат,
Мусаллам шуд хилофат бар гурӯҳи инсиву ҷонӣ.
Ҳарифи хирасар чун аз сарири мулк шуд хориҷ,
Туро ҳам сарварӣ, ҳам сарфарозӣ гашт арзонӣ.
Ҳама каррубиёнро сар ба наздат зилли худдомӣ,
Аз он маънӣ, ки гаштӣ сарфароз аз зилли субҳонӣ.
Зи тоби кавсари май соқиёни базми ҷоҳатро,
Ҳазорон гул ба рух чун лолазори боғи ризвонӣ.
Намедонам чӣ шуд бо он ки Ҳақ “ло тақрабо” фармуд,
Гирифтӣ бо рафиқат нуктаи он душмани ҷонӣ.
Чаро бояд ду маъсуми биҳиштиро ба як афсун,
Шудан бо он камоли зуҳд ду мардуди исёнӣ.
Магар з-он рӯз гандум синаи худ чок зад з-ин ғам,
Ки аз чӣ душманат фармуд тарки бандафармонӣ?
Чу додӣ зулфи ҳур аз даст з-он дам рӯзгоратро,
Чу зулфи ҳур шуд ҳам тирарӯзӣ, ҳам парешонӣ.
Чи расвоист, к-он навъ одами комил зи боғи хулд,
Шавад дар дашти ғам саргашта чун ғули биёбонӣ.
Сияҳрӯиву даргаҳрондагиву ғурбату меҳнат,
Чӣ буд ин ҷумларо боис, ҳамин як ҳаззи нафсонӣ.
Ба чандин сол инобат кардану рӯ бар замин мондан,

Ҷаҳонро ғарқа дар хун сохтан аз сели мижгонӣ.
Ки дил з-афғони зорат мурғу моҳиро ба дард омад,
Ғалат гуфтам, ки санги хораро з-он доғи ҳиҷронӣ.
Ба ҳар навъе, ки буд боре қабул афтод он тавба,
Ки шуд мардуд чандин сол аз истиғнои султонӣ.
Агарчи сӯи тахти кишвари аслӣ набурдандат,
Вале мулки ҷаҳонро ёфтӣ ҳукми ҷаҳонбонӣ.
Чунон воли борифъат, ки будаш он ҳама мукнат,
Ба як ҷурмаш чиҳо омад ба пеш аз макри шайтонӣ.
Чи сон арзу ниёз овард то шуд рафъ он укда,
Бас он гаҳ бандагӣ кардан ба сад ҳавлу ҳаросонӣ.
Ту эй ғофил, ки бишморӣ яке худро зи авлодаш,
Кунӣ сад ҷурм ҳар соат, валекин бе пушаймонӣ.
Нахустат ҳаст ин зоҳир, ки ҷуз Ҳақ холиқе набвад,
Асоси даҳрро нозим, бинои чархро бонӣ.
Бад-ин сон офаринанда, ту нафсатро гузинанда,
Парастишро, ки хокат бар сари ин нафси зулмонӣ.
Чаҳон равшан зи нури офтоб, аммо ту чун хуффош,
Ҳама дар пардаҳои зулмати шаб ҷаста китмонӣ.
Забуни нафси кофир гаштаи з-он сон, ки метарсам,
Чу гӯи“ло илоҳа”,“иллаллоҳ” аз дунбол натвонӣ.
Чу “ло”-и “лоилоҳ”-ат“ло”-и Лот омад, Илоҳ он ҷо,
Чӣ ғунҷоиш пазирад, гарчи ту хоҳӣ, ки ғунҷонӣ?
Даруни зарраи саргашта чун пинҳон шавад хуршед,
Миёни қатраи гандида баҳри оби ҳайвонӣ.
Чӣ ислом аст ин, к-аз сустиаш куффор агар хандад,
Бар ӯ шояд, ки охир шарм бодат з-ин мусулмонӣ.
Санам, к-аш худ тарошад, бингар орад бандагӣ барҷо,
Самадро бандагӣ некӯ надонӣ кард, то донӣ.
Шаҳодат гарчи бошад бар забонат, лек дар тасдиқ,
Мукаддар карда миръоти дилатро занги нисёнӣ.
Вуҷуди поки товусони қудсиошёнро ҳам,
Ниҳӣ аз рӯи ақли худ бурун аз ҳадди имконӣ.
Вале баҳри мулавван мурғаки бозигари чархӣ,
Муаллақҳо занӣ чун чархи таҳтонию фавқонӣ.
Китоби эзидӣ, к-аз азм пушташ бар замин часпад,
Агар як ҳарф аз он бинвишта бар пушти фалакмонӣ.
Зи хиффат коҳбарге нашмарӣ ҳар ҳарфи савташро,

Ки бошад вақти каҳгил сохтан муздури каҳдонӣ.
Шаҳони миллату эъҷоз напсандӣ, ки напсанданд,
Дуои “Рабби ҳаблӣ” кардан аз нанги Сулаймонӣ.
Валекин донаи пӯсидаро аз сустии ҳиммат,
Агар худ даст ёбӣ аз даҳони мӯр бистонӣ.
Қиёмат қомати хубон шуморӣ, ҷаннату дӯзах,
Висолу ҳаҷрашон гӯй, зи фарти ноқисимонӣ.
Зиҳӣ кӯре ба боғи офариниш, к-аз сари ғафлат,
Фалакро нилуфар донию Тубиро гияҳ хонӣ.
Вуҷуди хайру шар з-он рӯй бар пойи қадар бандӣ,
Ки поятро зи банди амру наҳйи шаръ бирҳонӣ.
Вале дар гарданат он банд чун “ҳабл-ул-варид”омад.
Бувад душвор аз гардан бурун кардан ба осонӣ.
Намозеро, ки маъмур омадӣ баҳри убудият,
Ки дар кардан наӣ маъзур ар-одобеву арконе.
Ба ёдат н-ояд, ар ояд, кунӣ з-он сон, ки дар бурдан,
Бисӯзонад малакро болу пар аз фарти ниронӣ.
Қабули омро аз масҷид ой дертар берун,
К-аз ин масҷидгузинӣ хубтар сад бор раҳбонӣ.
Кунад руҳбон ба ҳар саҷда вузуе пеши бут, бингар,
Ки ту беғусл пеши Ҳақ ниҳӣ бар хок пешонӣ.
Закотеро, ки хоҳӣ дод гоҳи киса во кардан,
Гиреҳ бар банди киса афканӣ, ҳам банди ҳамёнӣ.
Наёрӣ базл кард аз чил яке ҳам соҳибонашро,
Чили дар чил гар амволи ту бошад ҷумла товонӣ.
Надорӣ рӯзаи моҳи сиём он сон, ки Ҳақ фармуд,
Агар дорӣ, бувад он ҳам барои сарфаи ноне.
Куҷо нонрезаат мавҷуд гардад заррасон гар худ,
Гаҳи ифтор бошад қурси меҳрат гирдаи хоне.
Надорӣ рӯза в-ар дорӣ, накардӣ саҷдаро ранҷа,
Вагар кардӣ вузуро оби ҷӯ аз худ наранҷонӣ.
Вагар аз ғояти ислом майли Ҳаҷ кунӣ, ногаҳ,
Матоъи Макка пурсӣ аз гаронӣ, ё худ арзонӣ.
Агар суди накӯ уммед бошад, бор барбандӣ,
Дар ин Ҳаҷ фарқ кай бошад, дар исломиву насронӣ.
Ва гар суду умеди нафъ некӯ бошадат, сад узр,
Зи хавфи роҳу камсармоягиву заъфи ҷисмонӣ.
Бувад имонат он, исломат ин, эй мӯъмини муслим,

Ҷуз ин ҳам кофириҳо бошадат дар парда пинҳонӣ.
Дуруштиҳои чархат бахшад андоме, магар з-ин сон,
Ки зоҳир карда аз роҳи маҷарраҳ шакли суҳонӣ.
Вале з-инсоф, ноҳамвории нафсат агар бинӣ,
Дуруштии фалак бо он баробар ҳам нагардонӣ.
Паи мушкин ғизолон ҳуллаи каттон биёрой,
Вале худро фузун гирӣ зи Ғаззоливу Каттонӣ.
Чу Қорун гар диҳад дастат, ки созӣ ганҷҳо пинҳон,
Нахоҳӣ баҳри он дар мулки дунё ғайри вайронӣ.
Ҳазорон бут даруни хирқаат пинҳону афзунтар,
Намоӣ хешро дар хориқи одат зи Харқонӣ.
Напошӣ дар замини дил ба ҷуз тухми амал[12] ҳаргиз,
Чӣ сон уммеди бархӯрдан бувад з-ин донаафшонӣ.
Ниҳӣ дар мазраи ҷон хирмани ҳирсу ҳавас ҳар сӯ,
Ки оташ уфтад дар хирман, ар ин аст деҳқонӣ.
Дар он хирман чу баҳри қаҳр оташ зад, наёрад кушт,
Агар зоҳир кунад сели сиришкат мавҷи тӯфонӣ.
Фаришта филмасал дар шакли инсон гар шавад зоҳир,
Намояд роҳи шайтонат, ки ҷӯӣ баҳри меҳмонӣ.
Лаболаб роҳи райҳониш дорӣ, то кунӣ масташ,
Сиришта доруи беҳушӣ андар роҳи райҳонӣ.
Фалак эмин намонад аз ту бо ин девфеълиҳо,
Наметарсӣ зи қаҳри эзидӣ, эмин чӣ сон монӣ?
Гаҳи ахзат бувад сангин, к-аз истинҷо шуда рангин.
Зи дасти соҳиби хунишикам лаъли бадахшонӣ.
Ба гоҳи базл агар худ қатра бавласт аз истиғно,
Чунон бошӣ, ки мепошӣ ба олам дури уммонӣ,
Ба нафсат гарчи фиръавнист в-ар пайдо шавад Фиръавн,
Ба худ напсандӣ андар хидмат ӯро ғайри Ҳомонӣ.
Чу Фиръавну чу Ҳомон гар диҳад дастат, чунон хоҳӣ,
Ки сад Фиръавну сад Ҳомон туро бошад ба дарбонӣ.
Натарсӣ Мусӣ ар ояд, ки аз кӯи сари Фиръавн,
Асои саркаҷаш ҳар дам намояд лаъби чавгонӣ.
Намудан дар яди байзо чу соя аз асои ӯ,
Фитад бар хок, аз ӯ ояд ба дафъи сеҳри сӯъбонӣ.
Арӯси соҳири чархат ба дурҳои кавокиб ҳаст,

[12] Амал инҷо бо ҳарфи алиф, ба маънои орзуву ҳавасҳо ҳаст, на бо ҳарфи айн, ба маънои ъамал ва кори некӯ.

Чу чашм аз хоби ғафлат во кунӣ кампирдандоне.
Кунӣ ҳамчун арӯсон ҷома сурху зард, беҳ бошад,
Бари мардон аз он пӯшидаҳо сад бор урёнӣ.
Агар поёну болои ҷаҳон они ту шуд яксар,
Зи мағрурӣ шиори худ кунӣ, чун субҳ хандонӣ.
Ки то шомат фалак ҳар субҳ меронад, занон ҳар дам,
Зи поёни ту шаллоқӣ, зи болои ту апёнӣ.
Чи аз лаълу дури гӯшат, ки чун гардун паи таъдиб,
Бимолад гӯш, натвонӣ, ки гӯши худ биҷунбонӣ.
Каломи Ҳақ наёяд бар забонат аз раҳи нудрат,
Агар сад раҳ тановарҳои ишрат бар забон ронӣ.
Вале мусҳаф туро рухсори шоҳид бошаду дар вай,
Паи зинат ниҳода холҳо оёти қуръонӣ.
Агар пеши Азизе як дирам дорӣ, пайи ахзаш,
Ҳама гар Юсуфи Мисрӣ бувад, созӣ-ш зиндонӣ.
Набахшӣ, ё раҳо надҳӣ мурувват карда гар сад раҳ,
Шафоат ё замонат гар намояд пири Канъонӣ.
Ва гар ганҷи касе пешат бувад в-ӯ гашт мӯҳтоҷат,
Диҳӣ гар ҳаббааш норе ба хислатҳои эҳсонӣ.
Касе бар осмонат гар расонад аз раҳи таъзим,
Агар дастат диҳад ӯро диҳӣ бо хок яксонӣ.
Шавӣ оташ, ки сад сол ар маҷусаш равшанӣ бахшад,
Чу як дам дар вай афтад, зоеъаш созад зи ниронӣ.
Зи бас, тори либосат он чунон кисват кунӣ худро,
Ки не домоне аз вай фаҳм гардад, не гиребоне.
Чу кирми қаз ба сад расвоият берун кашанд аз вай,
Ки ҳамгӯри ту буда, ҳамкафан аз айни печонӣ.
Танӣ аз риштаи ҷон пардае з-он сон, ки гар мирӣ,
Шавӣ бепарда аз бозичаҳои чархи гардонӣ.
Гаҳи май хӯрдан он гаҳ руҳбозӣ бо бутон кардан,
Бувад ҳар ҳаззи нафсонӣ, барад як файзи рӯҳонӣ.
Аҷаб набвад, ки рӯҳат мурдаву ту зиндаи нафсӣ,
Ба ҷои файзи рӯҳонит, будан ҳаззи нафсонӣ.
Саги мардон бувад нафсу ту аз саг сирате гашта,
Саге ин нафси кофир, он-т марде, ин мусулмонӣ.
Бари мардон зи мардӣ чун занӣ дам, чун саги эшон,
Сагат карда зи махзулӣ, на бал, к-аз фарти хузлонӣ.
Тамошо бин, ки лофи шермардӣ ҳам занӣ аз кибр,

Агар чун юз нишинӣ бар фарози хинги ҷавлонӣ.
Гумонат ин ки он хингест ҷавлонӣ ба зери рон,
Надонӣ юз аз маркаб набошад ғайри полоне.
Зи май тардоманӣ в-аз бехудӣ созӣ гиребон чок,
Магар гаштат гиребон чок аз ин олудадомонӣ?
На танҳо доманат тар шуд ба лойи бода аз берун,
Ба лойе аз дарун ҳам боиси ин гашт, то донӣ.
Бад-ин сон домани тар ҳар тараф доманкашон то кай,
Нахоҳад гашт домангир як роҳат пушаймонӣ?
Туро ҳарчанд ин гумроҳӣ омад аз падар мерос,
Ҳам аз ғавғои нафсонӣ, ҳам аз васвоси шайтонӣ.
Вале “лоҳавл” в-он гаҳ бозгаштат низ маврусист,
“Заламно раббано”-гуён ба маҳҷурию гирёнӣ.
Аҷаб набвад, ки сад чандин гунаҳро пок шӯяд, гар,
Шавад зоҳир ба рӯи баҳри раҳмат мавҷи ғуфронӣ.
Худовандо, манам он бандаи золим ба нафси худ,
Ки сад чандин, ки гуфтам оядам аз нафси зулмонӣ.
Агар сад дӯзахи дигар бисозӣ баҳри таъзибам,
Сазоворам ва гар ҳам бахшиям, ҳастат ба осонӣ,
Ба сад чандин, ки гуфтам қоилам, аммо се кор аз ман,
Ба даргоҳи ту ҳаргиз н-омад аз бад сирату сонӣ.
Бигӯям, то бидонад халқи олам, з-онки дар пешат,
Ба гуфтан нест ҳоҷат, з-он ки медонам, ки медонӣ.
Яке он буд, к-аз ман гарчи сад исён ба феъл омад,
Накардам фахр, ҷуз бо сад сияҳрӯӣ пушаймонӣ.
Зи нафсам гар хато омад, вале аз бими корам буд,
Зи афғон оташ афрӯзӣ, зи мижғон ашк ғалтонӣ.
Дигар як, он ки дар шаръи Расулат он Шаҳимиллат,
Гули нори Бироҳимиву фахри оли Аднонӣ.
Расули абязу асвад, имоми Ясрибу Батҳо,
Умеди фосиқу фоҷир, шафиъи сориқу зонӣ,
Ба феъл ар қосир афтодам, вале аз рӯи сидқи дил,
Ҳамеша будаам комил зи тавфиқоти раҳмонӣ.
Дигар дар хидмати Маҳдум тақсирам, агар ҳарчанд,
Нагунҷад дар замину осмон аз бас фаровонӣ.
Валекин гавҳари сидқи дуоям аз барои Шаҳ,
Фузун шуд дар баҳор аз қатраҳои абри найсонӣ.
Чӣ шаҳ он шаҳ, ки натвон гуфт андар торами рифъат,

Чу хуршедаш нашуд сонӣ, ки хуршедаш бувад бонӣ.
Гаҳи кишварситоӣ гавҳари дурҷи Умаршайхӣ,
Дами соҳибқиронӣ ахтари авҷи Темурхонӣ.
Абулғозӣ шаҳи олигуҳар Султон Ҳусайн омад,
Ки омад Хони ибни Хон то ҳарими султонӣ.
Зи иззу макрамат то ёфташ хоқониву шоҳӣ,
Зи ирси салтанат то омадаш хониву қоонӣ.
Зиҳӣ аз рӯи рифъат пояи пастат фалакқадрӣ,
Зиҳӣ аз роҳи шавкат рутбаи зотат ҷаҳонбонӣ.
Зи анҷум касрати хайлат фузун аз нисбати ақлӣ,
Зи гардун рифъати қадрат бурун аз ҳадди имконӣ.
На дарки диққатат мағзи хирадро майли мабҳутӣ,
На нутқи дилкашат зикри малакро ранги ҳазёнӣ.
Пайи санҷидани бирри ту будан кафа гардунро,
Бувад ду нима арзан пӯстро оини мизонӣ.
Ба назди раъйи покат ҳам басе равшан шаванд аз худ,
Ба ҷирми маҳ расад қирӣ, ба қурси меҳр қатронӣ.
Чу баҳри шамсаи хиргоҳи ҷоҳат зарварақ ҷӯянд,
Наёбад сафҳаи хуршед он ҷо қадри камсонӣ.
Бувад ҳар давраеро чархи аъзам нуқтаи марказ,
Ба қасри ҳашматат чун густаранд атбоқи саллонӣ.
Аноре бошад аз тоси фавокеҳ базми ҷоҳатро,
Қазо гар ҷавфи гардунро кунад пур лаъли руммонӣ.
Чу дуди оташи меҳрат шавад чархи дигар бошад,
Шарор он ҷо ба Баҳромӣ, зукол он ҷо ба Кайвонӣ.
Бутон ҳар сӯ чу анҷум, анҷумаш чун кирми шабтоб аст,
Чу гардад меҳри раъят моили базми шабистонӣ.
Нафози амрро чун бишканӣ тарфи кулаҳ набвад,
Қадарро ғайри маъмурӣ, қазоро ғайри ҳомонӣ.
Зи хинги чархи сайрат нимаи наъли кӯҳан, к-афтад,
Сазад, к-ин кӯҳнагунбадро кунад тоқеву айвоне.
Шаҳо, мадҳи ту набвад ҳадди ман, з-онрӯ гаҳе чун ман,
Расулуллоҳро гуфтан наёрад наът Ҳассоне.
Валекин доштам табъозмоиро ҳавас як раҳ,
Ки гӯям чанд байти мавъизат дар таври Хоқонӣ.
Намедонистам он то дар чӣ рангам рӯдиҳад в-акнун,
Расид аз мабдаъи файз, ончи бинмудам суханронӣ.
Мусалсал з-ибтидои офариниш то бад-ин соат,

Сухан дар як қасида рондам аз рӯй сухандонӣ.
Ба ҳар байташ китобе дарҷ кардам сар ба сар ҳикмат,
Ба ҳар як дурҷ пинҳон сохтам сад гавҳари конӣ.
Баёни ҳоли худ з-инсоф кардам в-он гаҳ авсофаш,
Бувад, ҳам баҳра гирад аз таваҷҷӯҳҳои виҷдонӣ.
Чунон бедор кардам аҳли оламро аз ин гулбонг,
Ки н-ояд хобашон то ҳашр аз андӯҳу пажмонӣ.
Чу манҳаҷ шуд наҷоти халқро аз тиҳи гумроҳӣ,
Ниҳодам номи «Минҳоҷ-ун-наҷот» аз лутфи субҳонӣ.
Сухан ҳарчанд ҷонпарвар бувад, хомушӣ авлотар,
Тариқи авлӣ ар дорӣ нигаҳ, сокит шав эй Фонӣ.
Ҳамеша то ки дар арзи сухан гарчи бувад нофеъ,
Мумилл афтад адо мақсудро афтад чу тӯлонӣ.
Бувад тӯли ҳаёти шоҳ чандоне, ки дар арзаш,
Аторуд оҷиз ояд, гар кунад сад даври кайвонӣ.
***

6) “Насимул-хулд”

(Татаббуъи Хоқонӣ)

Муаллим ишқу пири ақл шуд тифли дабистонаш,
Фалак дон, баҳри таъдиби вай инак чархи гардонаш.
Дабистон бин, муаллимро, ки бошад аз раҳи маънӣ,
Аносир чор девору равоқи чарх айвонаш.
Аҷаб каҷ-маҷ забон тифле, ки устоде бад-ин диққат,
Ба умре як сабақ омӯхтан натвонад осонаш.
Аҷабтар он ки баъди умре ар донист дар соат,
Зи лавҳи хотири худ пок шӯяд з-оби нисёнаш.
Чӣ гӯи тифл, к-он пири хариф даъвои доноӣ,
Расонд он ҷо, ки гуфтанд аҳли дарду шавқ нодонаш.
Аз он устоду шогирдӣ натиҷа кай шавад ҳосил,
Ки он шуд нуру ин зулмат, баҳам омехт натвонаш.
Ки таълиме, ки гӯяд ин муаллим сарбасар ёбӣ,
Масун аз нуқси ҷаҳлу комил аз оини ирфонаш.
Намояд раҳ ба сӯи гулшане к-аз ғояти нузҳат,
Бувад Тубо қади Ҳаврову Кавсар лаъли ризвонаш.
Магӯ Тубо, ки бошад сарвҳои он чаман яксар,
Алифҳое, ки бошад ҷилвагар дар боғи имонаш.
Зи бас зебу назорат аз каломи поки субҳонӣ,
Шуда “ҷаннот таҷри таҳтаҳа-л-анҳор” дар шонаш.
Зулоли чашмаи Хизр омада як соғар аз ҳавзаш,
Мисоли сафҳаи хуршед як вард аз гулистонаш.
Насими исавӣ анфоси суккони хушойинаш.
Забури лаҳни Довудӣ зи мурғони хушилҳонаш.
Зи санги резаи анҳор аз бас ҷавҳару қимат,
Хиҷил сад раҳ дури уммониву лаъли Бадахшонаш.
Ба фаррошии ӯ хас рӯфта аз дам Исии Марям.
Ба дарбонӣ ба каф карда асо Мӯсии Имронаш.
Чунин гулшан набошад ғайри боғи маъфират, эй дил,
Ки кард ороста аз баҳри комил сунъи Яздонаш.
Чи комил он ки аз таълимҳои ин муаллим ёфт,
Шараф вайронаи зоҳир, захоир ганҷи пинҳонаш.
Аз он вайрона ҳар чуғз омад аз-он сон ҳумоюнфар,
Ки андар соя баҳри касби давлат рафта султонаш.
В-аз ин ганҷи Каёнӣ камтарин гавҳар бад-он қимат,

Ки гар ғоиб шавад мулки Ҷаму Кай, нест товонаш.
Хушо, ҷамъияти ботин бад-он сон солике фонӣ,
Ки ҳифзи инчунин ганҷе кунад зоҳир парешонаш,
Хушо, маъмурии мулки дили он раҳрави комил,
Ки шуд шаҳри бадан аз баҳри поси ганҷ вайронаш.
Ба зоҳир хор дар пои бараҳна рафта, дар маънӣ,
Бурун оварда ҳур аз нӯки сӯзанҳои мижгонаш.
Ба зикри ботине доим, валекин хирқае садчок,
Гули ҷаннат, ки бар авроқ бошад байти Қуръонаш.
Зи сар то по маломат, лек зоти воҳидаш дар дил,
Алифсон дар маломат омада шамъи шабистонаш.
Ба қатъи роҳи ҳастӣ хунфишонаш чашми мустаъҷил,
Чу абри раҳмату дурҳои баҳри файзборонаш.
Ба ботин ғарқи дарёи вусул, аммо ба зоҳир даст,
Ба ҷисми муктасиб киштӣ равон аз баҳри уммонаш.
Ба таййи арз аз Машриқ ба Мағриб турфат-ул-айне,
На дар рӯзи хиром, аз коҳилӣ меҳри фалаксонаш.
Бараш аз ҳиммати оливу тарки ҳаззи нафсонӣ,
Фалак чун шоҳиди марду ду холи чеҳра кайвонаш.
Кӯҳан хирқа, ки дар ваҷду самоъ афканда аз гардан,
Ба домонии чарх афтода хуш тавқи гиребонаш.
Шуда аз бас ҳақорат чархи аъзам нуқтасон маръӣ,
Чу гоҳи ваҷд дар давр омада паргори домонаш.
Магасмонанд ғавғо дар малоик, омада ҳар сӯ,
Чу гашта паҳн хони ваҳдат андар зикри меҳмонаш.
Масеҳо субҳи фитрат файзёб аз поси анфосаш,
Хизир дар шоми зулмат ҷуръанӯш аз оби ҳайвонаш.
На бокаш з-он, ки ғарқоби ҳаводис сар кашад бар чарх,
Чӣ ғам суккони гарди Аршро аз Нуҳу тӯфонаш.
Ту эй дил, гар ҳамехоҳӣ, к-аз атвори чунин комил,
Ки аз аҳди аласт афтода бо Ҳақ рост паймонаш.
Насибе бошадат в-он филҳақиқа гар муяссар нест,
Мадад ногашта тавфиқи Илоҳ аз лутфу эҳсонаш.
Вале он ҳам, ки табъи бадманиш бар шеваи некон,
Шавад моил, нишоне бошад аз тавфиқи Субҳонаш.
Агар марди раҳӣ, аз нафси нопокат гузар в-онгаҳ,
Даро дар шориъи даште, ки паймуданд поконаш.
Вале аввал баровар ғусле аз ашки пушаймонӣ,

Хуш он к-ӯ Ҳақ насозад з-ин пушаймонӣ пушаймонаш.
Пас, он гаҳ гар тавонӣ муршиди комил ба даст овар,
Ки раҳ дур асту пурбиму мусофиркушбиёбонаш.
Аҷаб водӣ, ки дӯзад пои раҳравро ба ҳар гоме,
Ба манъи васли мақсад бар замин хори мағелонаш.
Гирифтор омада насрайни гардун чун магас ҳарсӯ,
Ба доми торҳои анкабут аз баргу ағсонаш.
Баҳорашро бувад селоб ҳарҷониб сароб он гаҳ,
Самум аз бас мулавван тоза гулҳои ба алвонаш.
Фазояшро ба ҳар гом омада сад офати мӯҳлик,
Ки ёбӣ аждаҳо дар қатъи он аз ҷон ҳаросонаш.
Дусад кӯҳи бало дар вай кашида теғи хунрезӣ,
Ба доман санг бар ҳарсӯ, зи баҳри сангборонаш.
Ҳазораш баҳри офат, ғарқи ҳар гирдоб, сад гардун,
Ба ғаввоси хирад не соҳилаш пайдо, на поёнаш.
Наҳангашро чу моҳии замин ҳар рӯз ду тӯъма,
Вале аз илтиҳоби ҷӯъ, деги меъда тафсонаш.
Ҳазорон беша дар вай, лек бар ҳар барг бинвишта,
Зи хатти обкаш ҷуз ҳарфҳои яъсу ҳирмонаш.
Вале дар бешаҳо афтода оташҳои ҷонсӯзе,
Ки фавқи сабзаи гардун кашида шӯъла ниронаш.
Ба ҳар манзил баланду пастии он дашт то ҳадде,
Ки афтода “саро” боло, “сурайё” монда поёнаш.
Раҳе з-ин сон, ки шарҳ омад, чу пеши роҳрав афтад,
Яқинаст ин, ки бе роҳбар намудан қатъ натвонаш.
Бувад он роҳбар аз рӯи маънӣ муршиди комил,
Ки дар қатъи чунин роҳ аст, ҳар душворӣ осонаш.
Нахуст он муршидат андар раҳи дин ҳарчи фармояд,
Ҳамебояд қабулаш кардану пазруфтан аз ҷонаш.
Бувад фарз аввалат маъмур кардан нафси кофирро,
Пас андар ҳазрати султони дил кардан мусулмонаш.
Нафармуда риёзатҳои гуногун куҷо гардад,
Мулоим ончунон кофир, ки орӣ зери фармонаш?
Зи фарқи пили ҳинду кам намуд аз арбаи чангак,
Чу мӯраш гар забун гардад, кунад бо хок яксонаш.
Ба чӯби сахту занҷири мукаррар шербон, гар худ,
Наранҷонад, куҷо гардад мулоим шери дарронаш.
На шер ин хирси рӯбаҳбоз, бал рӯбоҳи хирсоин,

Ки шерони ҷаҳон омад забуни макру дастонаш.
Раҳе ин гуна пурофат туро ин навъ ҳамроҳе,
Ки шогирдон бувад дар раҳзанӣ сад деву шайтонаш.
Ба водие чунин ҳоил, нашояд шуд ба ҳамроҳе,
Ки тобеъҳаст дар ҳар гом сад ғули биёбонаш.
Фароғи раҳ чӣ сон бошад, даруни пираҳан афъӣ,
Фурӯ рафта таҳи ҳар мӯй баҳри қатл дандонаш.
Чи афъӣ кирми шуме, муҳлике, мақсудро монеъ,
Набурда раҳ ба мақсад то накушта шоҳи Кирмонаш.
Чу гашта душмани одам, ки масҷуди малоик буд,
Бурун карда зи баҳри донае аз боғи ризвонаш.
Падарро карда чун мағлуб бар авлод маврусист,
Бар аъзо санги бедодаш ба сина неши хузлонаш.
Касе, к-ӯ бар чунин душман шавад ғолиб, тавон гуфтан,
Ки дар мардонагӣ Рустам набошад марди майдонаш.
Ту аз амри чунин муршид агар нанҳӣ қадам берун,
Забунат гардаду дигар хилофат набвад имконаш.
Вале маъмур шуд будан-т, з-онсоне, ки мебояд,
Зи ҳар чи саъбтар з-он набвад ин дон саъбтар з-онаш.
Туро гӯяд, ки чун аз макру шайди нафс ворастӣ,
Ҳамедор аз пайи осоиши ҷон зору ранҷонаш.
Вузуи доимиро вирди худ кун, кишвари ҳастӣ,
Агар ҳоҳӣ, ки созӣ, з-он пурофат сел вайронаш.
Фанову равшаниро аз қиёму гиряи шаб дон,
Ки шамъ ин кард то доданд ҷойи меҳри рахшонаш.
Хавотир баҳри дилро ҳамчу амвоҷи паёпай дон,
Ки бас, киштӣ, ки гардад ғарқа аз осеби туғёнаш.
Киро ёрои таскини чунин амвоҷ бошад, ҷуз,
Сулаймониҳтишоме он ки бод омад ба фармонаш.
Ба дил нафю субути “лоилаҳ”овар ба “иллаллоҳ”,
Бадон сон, к-омада таълимат аз муршид бад-он сонаш,
Мурод аз “ло илоҳ”-ат мосиваллоҳ бошад андар дил,
Задан нафйи улуҳият зи таҳқиқоти ваҳдонаш.
Зи “иллаллоҳ” маъбуди ҳақиқӣ боядат мақсуд,
Ки насси “қул ҳуваллоҳу аҳад” шуд шоҳиди шонаш.
Вале он зикр бояд ончунон дар хотир овардан,
Ки ҷуз мазкур набвад огаҳ аз даъвову бурҳонаш.
Алифҳо боядат мисморҳо то дӯзияш дар дил,

Бад-он исботу нафй онсон, ки монад ақл ҳайронаш.
Дилат чун аз раҳи ботин ба Ҳақ шуд восили мутлақ,
Ба зоҳир ҳам риоят шаръро воҷиб ҳамедонаш.
Салоти хамса к-омад панҷаи исломро қувват,
Адо месоз маръӣ дошта одобу арконаш.
Закот аз бист як шуд, лек чун шуд, бистро дода,
Бале, шукронаро доданд карда қарзи мардонаш.
Ба савмат ҷумла аъзоро зи номашрӯъ шуд монеъ,
Валекин савми дил омад зи манъи ёди Раҳмонаш.
Пас он гаҳ иститоат шарти Ҳаҷ медону амни раҳ,
Ки натвон по ниҳод аз рӯи зоҳир дар биёбонаш.
Вале бас роҳрав сар по бараҳна меҳрсон рӯзе,
Шуда ин роҳу по буда ба чорум чархи гардонаш.
Ба рафтан мӯр чун озурда гардад дар таҳи пойе,
Ки ҳар мӯр аждаҳо омад зи рашки васли ҷононаш.
Аз он бар ҷисми лоғар жандаи пашмин кашад солик,
Ки ноҳамвории нафси хашинро ҳаст сӯҳонаш.
Ҳазорон доғ аз санги риёзат бар тани сӯфӣ,
Бувад як сӯю, бас як сӯй дар дил доғи ҳирмонаш.
Агар ҷурми ту дар мизони маҳшар кӯҳи Қоф омад,
Ба як оҳи надомат метавонӣ кард парронаш.
Туро сад баҳри тоат гар бувад, лекин риёолуд,
Чӣ гӯӣ баҳри тоат, беҳ, ки гӯӣ баҳри исёнаш.
Даруни тира аз нақши дирамҳо ҳаст мадхалро,
Зи берун пур дирам з-он сон, ки гӯӣ шакли ҳамёнаш.
Агар сад ҷон баҳо дода харидастӣ тариқи факр,
Худоят дорад арзонӣ, ки бигрифтастӣ арзонаш.
Аду гар қасди ҷонат кард, чун қодир шудӣ бар вай,
Зи тақдири Ҳақаш медон яқин, пас дил маранҷонаш.
Хурӣ хокистар авло зон бувад, к-аз сифла нон ҷӯӣ,
Агар худ қурси маҳ бошад таҳи хокистаре нонаш.
Зи Ҳақ ҷӯ, ҳарчи ҷӯӣ, балки аз Ҳақ ҳам маҷӯ, з-он рӯ,
Ки бе ҷустан расад ҳарч-Ӯнамуда қисми инсонаш.
Балое, к-аз Ҳақат ояд, ба ҷои неъматаш медон,
Баҷо гар шукри он неъмат наёрӣ, ҳаст куфронаш.
Дили равшан, ки дар чоҳи риёзат афканӣ, бинӣ,
Ба тахти Мисри иззат оқибат чун Моҳи Канъонаш.
Ба тарки зарқ шайхи ҳилагарро нест ҷуз нуқсон,

Чӣ ёбад суд бозоре, ки шуд барбаста дӯконаш.
Ту сирри Ҳақ агар дорӣ ниҳон набвад аҷаб гоҳе,
Ки сирри бут ниҳон дорад даруни сина руҳбонаш.
Буте к-ат ҳаст маҳбуби маҷозӣ, дорияш пинҳон,
Ба маҳбуби ҳақиқӣ ансаб омад сирру китмонаш.
Ризои дӯст ҷустан он бувад, к-ат ҳарчи пеш ояд,
Шавӣ розиву аз тақдир донӣ суду нуқсонаш.
Ба панди воизи ғофил маяфкан гӯшу з-он бигзар,
Ки дар хоб аст аз ғафлат ҳамон афсона ҳазёнаш.
Машав машғуфи амри хориқи одат дар ин водӣ,
Ҳама гар во намояд таййи арзат шайхи Хирқонаш.
Бувад оини дарвешони комил ин равиш, бингар,
Чи зебо ояд, ар зоҳир кунад шоҳони давронаш.
Зи шоҳон низ, набвад лоиқи ин рутба ҷуз шоҳӣ,
Ки дарвешӣ зи шоҳӣ бартараст аз айни ирфонаш.
Шаҳи дарвешваш, султони фақроин, ки аз Эзад,
Фарози тахти шоҳӣ фақру дарвешист дар шонаш.
Абулғозӣ сипеҳри салтанат Султон Ҳусайн омад,
Ки то Одам бувад аҷдоди султон ибни султонаш.
Магӯ султон, ки султонони олам ҳаст худдомаш,
Аз он маънӣ, ки собит гашт нисбат Хон бани Хонаш.
Ба гоҳи мулкдорӣ бандагон Дорову Доробаш,
Гаҳи сомони кишвар чокарон Сосону Сомонаш,
Паи ором боғи мулкдорӣ гулшани даҳраш,
Дар ӯ ду мавзеъи базм омада Эрону Тӯронаш.
Гаҳи ойин санои нописанд ойини Ҷамшедаш,
Ба вақти мулкбахшӣ, мухтасар мулки Сулаймонаш.
Ҷанобаш ончунон олӣ, ки гар чӯб аз кафи ҳоҷиб,
Фитад, бошад пас аз сад қарн ҷо бар фарқи кайвонаш.
Хитобаш ончунон нофиз, ки бар кӯҳ ар шавад ворид,
Сароби дашти нобудӣ шавад аҷзои ларзонаш.
Яке аз човишони камтараш Гударз бин Кашвод,
Яке аз чокарони лашкари Соми Наримонаш.
Бувад бӯстони хулқи ӯ, ки созад мурдаро зинда,
Насими рӯҳбахше, к-ояд аз насрину райҳонаш.
Ҳавои ҷуди ӯ бошад, ки дар фасли баҳори ӯ,
Садаф чун чарх сад пурдур шавад аз абри найсонаш.
Чу атбоқи фалак бошад ҳазорон густаронида,

Кашида чун шавад дар рӯзи бори ом шелонаш.
Дусад чун Ҳотаму Бармак, барад сад сол аз он рӯзӣ,
Чу рӯзи ҷашн бошад бар замин нонрезаи хонаш.
Ба рӯи Кисравон нури суҷуди хоки даргоҳаш,
Ба пушти Қайсарон хатти нишони чӯби дарбонаш.
Ҳаворо қатраи борон бад-он навъе, ки бишкофад,
Бад-онсон бигзарад аз ҷисми хоро нӯки пайконаш.
Бувад теғаш чу ҷаллоде, ки пӯшад кисвати аҳмар,
Зи хуни хасм чун пӯшида гардад ҷисми урёнаш.
Чунон гар абри боранда дарояд барқ дар хоро,
Дили сангиндилонро пора созад чашми гирёнаш.
Шаҳо, дар мадҳат ин назми маро ҳар кас, ки бархонад,
Нагардад мултафит бо шеъри Хоқониву Хоқонаш.
Пас аз вай соҳири ҳиндӣ чунон ин назми худ орост,
Ки “Мирот-ус-сафо” шуд ном, аз табъи сухандонаш.
Дигар шуд орифи Ҷомӣ “Ҷило-ур-руҳ»-ро нозим,
Мушарраф сохта аз наъти Фахри оли Аднонаш.
“Насим-ул-хулд” кардам номи ӯ дар мадҳи шаҳ з-он рӯ,
Ки ҷонро ҳаст ҳар байте насим аз хулду ризвонаш.
Зи рӯҳи ин ду истимдод кардам назди Ҳақ лекин,
Дилам ҳар ч-он зи Ҳақ мехост, фоиз шуд бад-он сонаш.
Ба Ҷомӣ гар надорам роҳи даъво андар ин маънӣ,
Ки ҳаст устоди ман в-ин назм гашта зеби девонаш.
Ба Хусрав ҳоҷати даъво набошад з-он, ки хонанда,
Шавад воқиф, чу ояд дар назар ҳам ину ҳам онаш.
Агар ҷавҳарфурӯшон баҳри савдо сӯи Ҳиндустон,
Баранд ин тӯҳфаро ё тоҷири дарё ба Шервонаш.
Зи рӯҳи Ҳусравам ояд дусад инсофу сад таҳсин,
Зи Хоқонӣ малолатҳо, ки кардан шарҳ натвонаш.
Ҳамеша токи дар маръои дашти дилкаши олам,
Раъият чун рама, султони одил ҳаст чӯпонаш.
Дар ин маръо раъият сад ҳазорон бод беш он навъ,
Ки ҳар якро бувад чокар ҳазорон хону қоонаш.
***

Муҳокаматул-луғатайн

Таълиф: **Амир Низомуддин Алишер Навоӣ**

Тарҷумаи: **Турхон Ганҷаӣ**

Бар асоси чопи Теҳрон, 1327 ш. /1948 м.

Ба кӯшиши: **Фарҳод Аҳрорӣ**

Бисмиллоҳир-Раҳмонир-Раҳим

Алҳамду лиллоҳи имтозал-инсона ало соирил-махлуқоти бишарафин-нутқи вал-лисони ва азҳара мин узубати лисониҳи ва ҳаловати баёниҳи суккараш-шукри ва шаҳдаш-шуҳуди вал-имтинони.

Эй Худое, ки ҷаҳонро ба воситаи калом офаридӣ ва инсонро дар ин миён маҳрами асрори худ сохтӣ ва аз ҷумлаи халқ ба шарафи нутқ баргузидӣ.

Субҳоналлоҳ! Ин чӣ қудратест, ки ба инсон бо мазмуни каримаи “Хаммарту тината одама бияди арбаъина сабоҳан”[13], сазовории “алламал-асмоа куллаҳо”[14]-ро дод ва ӯро мазҳари исми “ал-Мутакаллим” гардонид ва вай бад-ин шараф нисбат ба ҷамиъи махлуқот сарафроз гашт ва бад-ин ташриф аз ҷумла имтиёз ёфт.

Худои мутаъол онгоҳ, ки ҷаҳонро ба қудрати хеш офарид, мақсуди офариниш ҳамоно халқи инсон буд ва ғараз аз он низ халқи Расули акрам (саллаллоҳу алайҳи ва олиҳит-таййибин ва асҳобиҳит-тоҳирин ва саллама таслиман касиран касиран).

Сипос мар мутакаллимеро, ки булбули нутқаш бо тараннуми “ана афсаҳу”[15] забони фусаҳои арабро, ки гулбонги балоғат ба гулшани сипеҳр мерасониданд, бибаст ва овозаи даъвои ононро шикаст.

Онрӯз, ки ҳануз қалами сунъ одаму оламро рақам назада буд, вай аз хилқати худ дам зад ва садои “кунту набиян”[16]-ро дар дод.

Аммо баъд:

---

[13] Ишора ба ҳадиси қудсӣ “Хаммарту (хаммара) тината Одам бияди (биядиҳи) арбаъина сабоҳан”, - Гили Одамро ба дасти худ чиҳил рӯз сириштам (сиришт). Ин ҳадисро аксари урафо ва мутасаввифа дар осорашон нақл намудаанд, барои мисол нигаред: “Фиҳи мо фиҳӣ; Нақдун-нусус фи шарҳи нақшил-фусус, Ҷомӣ”.

[14] Бақара, 31: “Ва аллама Одамал-асмоа куллаҳо”, - Худованд ҳамаи номҳоро ба Одам омӯхт.

[15] Ишора ба ҳадиси Расули Худо (саллаллоҳу алайҳи ва саллам): “Ана афсаҳул-араби...”, - Ман аз ҳамаи араб (гӯётар ва) фасиҳтарам..., нигаред: “ал-Фоиқ фи ғарибил-ҳадис, Замахшарӣ; Шарҳуш-шифо, Мулло Алӣ Қорӣ”.

[16] Ишора ба ҳадиси Расули Худо (саллаллоҳу алайҳи ва саллам): “Кунта набийян ва Одаму байнал-мои ват-тин”, - Ман паёмбар будам, дар ҳоле, ки Одам ҳанӯз миёни обу гил буд. Ин ҳадисро аксари урафо ва мутасаввифа дар осорашон нақл намудаанд, барои мисол нигаред: “Футуҳоти Маккияи Ибни Арабӣ; Мақолоти Шамс; Тамҳидоти Айнул-қузот”. Ба назари Носируддини Албонӣ ин ҳадис “мавзӯъ” (сохтаву дурӯғ) ҳаст.

Чунин чунин гӯяд хӯшачини аҳли такаллум ва амини махзани дурри самини сухан ва андалеби нағмасарои гулистони назм, аъни Алишери ал-мухаллас ба Навоӣ (ғафара зунубаҳу ва сатара ъуюбаҳу), ки дарёи дурри сухан дил аст ва махзани дил ҷомеъи маъонии ҷузву кулл, ҳамчунонки гавҳар аз дарё ба воситаи ғаввос ҷилва ва намоиш пайдо мекунад ва баҳои он ба нисбати гавҳар зоҳир гардад, дурри сухан низ аз баҳри дил ба воситаи марди сухандон ба шарафи гуфтор ороста шавад ва қимати он назар ба мартабааш интишору иштиҳор ёбад, чунонки баҳои дурру гавҳар низ ба нисбати кайфаш аз дирҳаме то садҳо динор фузунӣ гирад.

Чун ҷавҳареро барои дармони маразе хоҳанд, ҳазор мисқоли он дирҳаме наярзад,лекин баҳои дурри шоҳворӣ, ки сару гардани шаҳриёронро сазад, аз қиёси андеша берун аст. Танаввуъи сухан ҳам берун аз мизони таъаққул ва хориҷ аз дараҷаи тасаввур аст, чунонки сухане ҷон дар қолаби мурда дамад ва низ каломе муҷиби калолу малол гардад.

Мақоми гавҳари сухан чӣ волост, ки аҳли нутқ низ дар баёни қадри он нотавонанд, сухан сахиф, муҳлик ва масмум аст, ва сухани хуб кори дами масиҳо мекунад.

Бидуни муболаға агар аз тариқи иҷмол қадам бардошта шавад ва аз ҷониби ихтисор рақам зада ояд, сухан бар ҳафтоду ду қисм мунқасим тавонад буд, ки далолат ба каломи ҳафтоду ду қавм мекунад, ба-дин тафсил, ки дар ҳафт иқлими рубъи маскун, кишварҳое бешумор бошад ва ҳар кишваре муштамил бар қасабот ва деҳоти чандест, ки дар кӯҳсорон ва даштҳову саҳории он тавоиф ва гурӯҳи саҳронишинон сокинанд. Алфози ҳар ҷамоате аз соирин ва ибороти ҳар тоифа аз дигар тавоиф мутафовит бошад ва бо хусусиёте чанд аз соирин мутамоиз.

Чунонки туюр ва вуҳуш ва сибоъи ҳар иқлиме низ соҳиби такаллум ва хурӯшу тараннум ва навои ғайримушобеҳ мебошанд. Вале чун мурод аз алфоз ва иборот маъонии он ва мақсуд аз махлуқоти мазбур, мазҳари маъонӣ ва баён яъне инсон аст, лизо сухан дар васфи ӯ ва калом марбут ба такаллуми вай мебошад.

Инак бар сари баёни сухан ва достони калом омадем. Сокинин ва мардуми билод ва қурову ҷиболу саҳориро, ки зикри он дар фавқ гузашт ва танаввуъ ва тағайюри он мазкур гашт, дар ин маъонӣ ва алфоз ба

василаи забон маҳсул мепайвандад ва аз он алфоз маъонӣ мафҳум мешавад. Ва аз ин миён забони арабӣ ба ойини фасоҳат мумтоз аст ва ба тазйини балоғат муъҷизатироз, ки дар ин боб ҳеҷ аҳли такаллум ва сидқу таслимеро маҷоли даъвое нест, зеро ки каломи муъҷизнизоми Малики Аллом (ҷалла ва ъало) ба ин забон нозил ва аҳодиси саъодатанҷоми Расул (алайҳис-салоту вас-салом) ба ин лафз ворид шуда ва авлиёи кибору машоихи олимиқдор (қаддасаллоҳу сирраҳум) ҳақоиқ ва маъориферо, ки баён фармуда ва маъонии зеборо ба либоси тақрир фурӯпӯшонидаанд, ҷумла ба ин иборати фархунда ва алфозу ишороти хуҷастасурат вуқуъ ёфтааст. Дар он равзаи рӯҳафзо чӣ назорат[17] ва дар он гулшани дилосо чӣ назоҳатест, ки боғбони он бо ояи каримаи “Ва анзално минал-муъсироти моан саҷҷоҷан, линухриҷа биҳи ҳаббан ва наботан, ва ҷаннотин алфофан”[18] такаллум мекунад ва андалеби хушнавояш бо баёни нубувват ва нағмаву алҳони рисолат суруд мехонад.

Баъзе аз туюри мазкур бо адои “лав кушифал-ғитоу ма-здадту яқинан”[19] тараннум мекунад ва соири мурғонаш аз изҳори вилоят ва осори ҳидоят, навои иршодойин ва садои рашодатталқин изҳор мекунад.

То боғи ҷаҳон боқист, дарахтонаш сарсабз ва булбулони он ғазалхон бод!

Аммо баъд, се навъ забон аст, ки аслисту муътабар ва ибороти ин алсина ба адои қоилаш зинату зевар, ва фурӯъи ҳар як бисёр аст. Туркӣ ва форсӣ ва ҳиндӣ маншаъ ва асоси забонҳост, ки нисбаташ ба писарони Нуҳ (салавотуллоҳи алайҳ) Ёфис ва Сом ва Ҳом мерасад ва тафсили ин муҷмал онки чун Нуҳ аз ташвири туфон наҷот ва аз маҳлакаи он ҳаёт ёфт, дар маъмураи ҷаҳон аз ҷинси башар осор ва аз навъи инсон намудоре бар ҷой намонда буд, Ёфисро, ки таворих Абуттуркаш хонанд,

---

17 Тозагӣ, хуррамӣ, шодобӣ.

18 Сураи Набаъ, 14-15: “Ва аз абрҳои мутароким ва боронзо обе резон нозил кардем, то ба василаи он донаву гиёҳ бирӯёнем”.

19 Фармудаи Алии муртазо (каррамаллоҳу ваҷҳаҳу), тарҷумаи манзум:
Ҳоли хулду ҷаҳим донистам,
Ба яқин ончунон ки мебояд.
Гар ҳиҷоб аз миёна бархезад,
Дар яқин заррае наяфзояд.
Нигар: “Матлуби кулли толиб мин каломи амир-ил-муъминин Алӣ ибну Абитолиб, Рашидуддини Ватвот, нусхаи шумораи 2789, Мактабатул-Малик Абдулазиз ал-омма, Риёз”, ва низ нигар: “Фиҳи мо фиҳӣ; Шарҳи шатҳиёт; Мақолоти Шамс; Тамҳидот; Мирсодул-ибод”.

бар мулки Хуто гусел дошт ва Сомро, ки Абулфурсаш нависанд, волии мулки Турон ва Эрон гардонид ва Ҳомро, ки Абулҳинд аст, ба билоди Ҳиндустон фиристод ва авлоду атбоъи ин се паёмбарзода дар мамолики мазкур раҳли иқомат афканданд ва таволуду таносул намуда, рӯ ба издиёд гузоштанд. Ёфис, ки Абуттурк буд, ба иттифоқи аҳли таърих, ба тоҷи нубувват сарафроз ва бо мансаби рисолат аз дигар бародарон мумтоз бошад.

Сипас туркиву форсӣ ва ҳиндӣ дар миёни авлоду атбоъи онон шуюъ ёфт.

Чун Ҳом нисбат ба Нуҳ (алайҳис-салом) тариқи исоаи адаб ихтиёр кард, Нуҳ дар бораи вай ба забони муборак нафрин кард ва аз он сабаб ранги сафеди ӯ ба сиёҳӣ мубаддал гашт ва дар такаллуми ин тоифа шикастагӣ зоҳир омад ва аз ҳиляи фасоҳат ва балоғат орӣ монд ва ранги авлоду атбоъаш, ки ҳиндувонанд ҳамчун варақи машқи кудакони сабақхон шабрангу қиргун шуд ва забонашон низ ҳамчун қалами саршикастаи атфол, адое муғойири таҳрир ёфт ва аз зевари тақрир оҷизу забун монд. Ҳеч ҳиндуе нест, ки дар мақоми таҳрир рӯйи варақро бо сиёҳӣ мураккаб ҳамчун сурати худ тира нанамояд ва ҳамчун лисони худ бо забони шикастаи қалам таҳрир кунад. Рақами ин саҳоифро низ ғайр аз худ касе хондан натавонад ва он асари пойи кулоғро ғайр аз аҳли он савод касе нахонад ва дарнаёбад.

Хулоса онки забони арабӣ барои баёни мақол ва каломи мутаъол ва ҳиндӣ барои адои аботил ва ёваву сарсом аст. Он як ба воситаи ғояти шараф ва улувви манзалат ва он дигар ба ҷиҳати нуҳусат ва пастимартабат аз мавзӯъи сухани мо берунанд, баҳси мо роҷеъ ба адои мақсуд ба алфози туркӣ ва маънои калом ба иборати форсӣ ихтисос дорад:

Бояд донист, ки турк аз аҷам тезфаҳмтар ва баландидроктар ва аз лиҳози хилқат софитар ва пок халқ шуда ва аҷам аз турк аз ҷиҳати таъаққул ва илм дақиқтар ва аз ҳайси камол ва фазлу фикрат амиқтар ба зуҳур омадааст ва ин ҳол аз сидқу сафо ва ҳусни нияти туркон ва аз илму фунун ва ҳикмати форсиён пайдост. Лекин дар боби забони ин ду тоифа, аз ҳайси камолу нуқсон тафовути фоҳиш мавҷуд аст. Дар вазъи алфоз ва иборот, турк бар аҷам фоиқ аст, ва дар алфози худ ишорот ва дар иборот мазоёе дорад, ки дар ҷойи худ иншоаллоҳ мазкур хоҳад афтод. Низ дар боби фузунии балоғати табъи турк бар аҷам далеле возиҳтар ва шоҳиде

росихтар аз ин нест, ки ихтилот байни мардумони ин ду тоифа аз марду зан ва хурду калон алас-савия (баробар) ҳаст ва дар миёни форсиён аҳли табъу дониш ва зумраи илму биниш зиёдтар ва бо онки дар миёни атрок аҳли дониш камтар аст, туркон аз ҳар табақае, ки бошанд, аз забони форсӣ баҳра доранд. На танҳо ба форсӣ муносиби ҳоли худ сухан мегӯянд, балки баъзе аз ин тоифа бо фасоҳат ва балоғати ҳарчӣ тамомтар аз уҳдаи баёни матолиби дақиқ ҳам бармеоянд. Ҳатто шуарои турк ба забони форсӣ ашъори рангину гуфтори ширин месароянд. Вале ҳеч як аз форсиён аъам аз оливу донӣ ва бедонишу донишвар ба туркӣ сухан гуфтан натавонанд ва аз фаҳми маънои ончӣ ба туркӣ баён карда шуд низ дармонанд. Агар аз сад, бал аз ҳазор яке ин забонро фаро гирад ва сухан гуфтан оғозад, фил-фавр форсизабон будани он шахс зоҳир гардад ва мутакаллим ба забони худ эътироф ба расвоии худ ҳамекунад. Ба мулоимати табъи туркон аз ин бузургтар далеле натавонад буд ва кас акси ин қазияро иддиъо натавонад кард.

Забони туркӣ дар баён ва адои маъонӣ нисбат ба форсӣ васеътар ва тавонотар аст, зеро ки возеъи алфоз дар вазъи нукот ва мафҳумоти ҷузъӣ дақоиқе ба кор бурда, ки то аз тарафи соҳибвуқуфе боз гуфта нашавад, маънои он возеҳ нахоҳад буд.

Масалан барои баёни дақоиқ ва нукоте, ки дар сад калимаи зер мундариҷ аст, ба форсӣ калимае мавҷуд нест, ва форсизабонон аз дарки ин маъонӣ маҳруманд. Барои тафҳими маъонии ин луғот ба онон, ногузир аз ироди (овардани) ҷумалоти дурудароз хоҳем буд, он ҳам ба ёрии калимоти арабӣ:

Қувормоқ: дар асари гузашти замон таровату рангу бӯйи худро аз даст додан.

Қуруқшамоқ: зиёда аз ҳадд тарсидан.

Ушормок: хурд кардан, кучак гардонидан.

Ҷийҷаймоқ: ?

Ӯнгдаймоқ: суъуд ва таъол, боло рафтан.

Чекримак: танаффур ва ба истилоҳи имрӯз завқзада шудан, паридани хоб аз сар.

Дӯмсаймоқ: рӯй турш кардан.

Умонмоқ: ҳавас ва орзӯ дар дил гирифтан, умедвор будан.

Ӯсанмоқ: дилгир шудан.

Игирмак: иҳота кардан ва ба ҳаракат даровардан.

Эгормак: дунбол ва таъқиб кардан.

Ӯхранмақ: дар ҳангоми додани алаф садо даровардан (дар мавриди асп).

Ториқмоқ: андӯҳ ёфтан ва дилтангу беҳавсала шудан.

Алдамоқ: дурӯғ гуфтан ва фиреб кардан.

Арғадамоқ: ба ҳаракат даровардан, такон додан.

Ишанмоқ: имон овардан, эътимод кардан.

Игланмоқ: шухӣ кардан.

Айланмоқ: тавоф кардан.

Эрикмак: дар коре пешдастӣ кардан.

Игранмак: нафрат кардан.

Овунмоқ: тасаллӣ ёфтан.

Қистамоқ: таҳти тазйиқ қарор гирифтан.

Қийнамоқ: шиканҷа додан ва маломат кардан.

Қӯзғалмоқ: ба ҷунбиш даромадан.

Соврулмоқ: андохта шудан, ба василаи як нерӯи хориҷӣ паридан ва ҷастан.

Чайқалмоқ: такон хӯрдан ва ба ҳаракат даромадан.

Девдашмоқ: ?

Қийманмоқ: ба ҷунбиш даромадан.

Қизғанмоқ: рашк бурдан.

Никамак: бо изҳори алоқа ва таваққуъ касеро безор ва нороҳат кардан.

Сийланмоқ: пазирой шудан.

Танламоқ: сарзаниш кардан, таъаҷҷуб кардан.

Қимирдамоқ: ба ҷунбиш даромадан.

Серпамак: афшондан ва пошидан.

Сирмамак: бо даст рабудан, ба чанг овардан, тасарруф.

Канօркамак: мунташир кардан ва баст додан.

Сиғриқмоқ: халосӣ ёфтан ва гурехтан.

Сиғинмоқ: паноҳ овардан.

Қилимоқ: бар хилофи майл мунҳариф шудан.

Ёлинмоқ: рушноӣ додан, тазарруъ кардан.

Мунгланмоқ: музтариб будан ва бо овоз нолидан.

Индамак: нидо додан, ишорат додан.

Тергамак: ба дунболи ҳам радиф кардан.

Теврамак: парвариш додан.

Қингғаймоқ: зӯза кашидан.

Шиғалдамоқ: садо даровардан.

Синграмоқ: ба оҳистагӣ аз дард нолидан.

Яшқамоқ: бо ишороти даст таҳдид ба зарб кардан.

Исқармоқ: ба ёд овардан.

Кўнгранмоқ: лунд-лунд (ғур ғур) кардан.

Сухранмоқ: зери лаб бо хашм сухан гуфтан.

Сийпамоқ: навозиш кардан.

Қораламоқ: ба ранги сиёҳ даровардан.

Сурканмоқ: ?

Куйманмак: қасди сохтани чизеро кардан.

Ингранмоқ: аз дард нолидан.

Тушалмак: риё кардан ва мунофиқ гаштан.

Мунғаймоқ: андӯҳгин шудан.

Танчиқамоқ: ғарқи ҳайрат шудан.

Танчиқолмоқ: мавриди ҳайрат қарор гирифтан.

Кӯруксамак: орзӯи дидори касеро доштан.

Бушурғанмоқ: сахт хашмгин шудан.

Бухсамоқ: ба ҳоли иғмо даромадан ва зор зор гиристан.

Киркинмак: ба чапу рост тилав тилав хӯрдан.

Суқадамак: бузург доштан.

Бусмоқ: аз ҳам пошидан ва гурехтан аз муқобили душман.

Бурмак: печидан ва то кардан

Турмак: “”.

Томшимоқ: маза маза кардан ва ҷуръа ҷуръа нӯшидан.

Қаҳамоқ: иҳота кардан.

Сипқормоқ: ло-ҷуръа ба сар кашидан (ба як бор нӯшидан).

Чичаркамак: нақшу нигор сохтан.

Журканмак: дар миён гирифтан.

Ӯртанмак: шуълавар шудан.

Сизғурмоқ: сут задан.

Гурпаклашмак: чун хурдсолон шудан.

Чупрутмоқ: анбӯҳеро якояк парокандан.

Жирғамоқ: ба хушӣ зистан.

Бичимоқ: дарав кардан.

Қиқзанмоқ: инод варзидан.

Сингурмак: ҳазм кардан.

Кундалатмак: дар гӯштӣ пой ба яке фишурдан ва касеро барандохтан.

Кумурмак: дандон задан.
Йигирмак: устувор сохтан.
Кунгурдамак: суст шудани бадан.
Кинаркамак: мунташир кардан.
Кезармак: ҳолати зарб ба худ гирифтан, вонамуд ба задан кардан.
Дуптулмоқ: лабрез шудан.
Чидамоқ: таҳаммул ва сабр кардан.
Тузмак: сохтан ва пардохтан.
Қозғанмоқ: ба даст овардан.
Қичиғламоқ: таҳрик кардан ва қилқилак додан.
Гангирамоқ: моту ҳайратзада фурӯ мондан.
Ядамоқ: хаставу куфта шудан.
Қадамоқ: мехкубӣ кардан.
Чиқанмоқ: зердасту ёла шудан.
Кундурмак: ?
Сундурмак: куштани оташ.
Суқлатмоқ: бар сари завқ ва иштиҳо овардан.

Дар забони туркӣ луғоте аз ин қабил бисёр аст. Дар боби баъзе аз ин калимот тааммул меварзем, то хасмро маҷоли эътироз намонад ва соири калимот низ ба ҳамон наҳв қиёс шавад.

Шуарои бузург дар васфи май муболаға мекунанд ва нишон додани зарофат ва риққат дар ин боб муътаддун биҳии шеър аст. Дар ин боб дар туркӣ калимаи “сипқармоқ” ба кор меравад, ки калимае ба-дин зебоӣ натавонад буд, дар назми туркӣ матлаъи зайл мавҷуд аст:

Соқиё, тут бодаким, бир лаҳза ӯзумдин борай,
Шарт буким, ҳар неча тутсанг лабо-лаб сипқарай.

(Соқӣ май биёру бигзор каме аз худ бехуд шавам, ҳар онҷӣ дар маймонаи мо май ниҳӣ, бединранг ва ло-ҷуръа бинӯшам).

Ё лал-ъаҷаб! Чун хоҳанд ба форсӣ фавқро адо кунанд, чӣ мекунанд?

Ва боз дар ин маврид калимаи “томшимоқ”, ки хӯрдани шаробро бо тааммул ва таанниии ҳарчӣ тамомтар, чунонки дар ҳар ҷуръае пай баландаш баранд, гӯянд. Ин маънии латиф дар матлаъи зер омадааст:

Соқий чу ичиб, манга тутарқӯш,
Томший томший ани қилай нӯш.

(Соқӣ чун бодае дубора бар ман диҳад, онро бо тааннӣ ва ҷуръа ҷуръа менӯшам).

Ва барои баёни лафзи “бухсамоқ” дар туркӣ матлаъи зайл сурӯда шудааст:

Ҳаҷри андуҳида бӯхсаб мен, била олмон нетай,
Ман илоҷим дур қӯпуб, дайри фаноға азм этай.

(Бо андӯҳи фироқ, гиряро сар медиҳам ва намедонам чӣ кунам, дармони ин дард танҳо майи ноб аст, бархезаму роҳи майкада пеш гирам).

Туркони порсигӯ аз уҳдаи адои ин мафҳум чӣ сон бармеоянд?

Бинову мадори шеър бар рӯйи ишқ қарор гирифтааст ва ошиқонро ҷуз надбаву зорӣ коре набошад. Дар ин амр низ анвоъ ҳаст:

Шоири турк барои адои калимаи “йиғлосинмоқ” чунин гӯяд:

Зоҳид ишқин десаки, қилғай фош,
Йиғламсинур у кӯзига келмас ёш.

(Зоҳид чун хоҳад моҷарои ишқи худро шарҳ диҳад, гарчӣ худро чун гиряндагон намояд, вале ашк дар чашмаш ҳалқа намезанад).

“Инграмоқ” ва “сinграмак” ниҳонӣ ва оҳиста аз рӯйи дард гиристан бошад. Байни ин ду луғат андак тафовуте ҳаст:

Истасам давр аҳлидин ишқингни пинҳон айламак,
Кечалар гаҳ инграмакдур одатим, гаҳ синграмак.

(Хоҳам, ки ишқи туро аз ҳар кас пинҳон дорам, аз ин рӯ шабҳо корам оҳу зорӣ ва гиря аст).

Шоири форсизабон аз адои ин маъно низ оҷизу дармонда аст.

Калимаи “сиқтамоқ” бисёр гиристан бошад:

Ул ойки, кула-кула қироғлатти мени,
Йиғлатти мени демайки, сиқтатти мени.

(Моҳи ман бо чеҳраи хандон, мӯйи сарамро сапед кард ва маро нолону гирён сохт).

Шоири форсизабон барои баёни ин мавзӯъ ба чӣ чорае тавассул хоҳад ҷуст?

Ба садои баланд гиристанро ба туркӣ “укурмак” гӯянд. Дар ин маъно ин матлаъ омадааст:

Ишим тоғузра ҳарён ашк селобини сурмакдур.
Фироқ ошубидин ҳар дам булутянглиғ ӯкурмакдур.

(Бар сари кӯҳсорон ашки чашмро чун селоб фурӯ мерезам ва аз сари дарду ҳиҷрон ҳамчун абри баҳор ҳой-ҳой мегирям).

Чун калимае, ки битавонад ин мафҳумро дар форсӣ бирасонад мавҷуд нест, шоири форсизабон аз баёни ин мафҳум низ дархоҳад монд.

Низ дар ҳамин мақом калимаи “инчкирмак” мавҷуд аст ва он ба садо ва оҳанги тез гиристан бошад. Шоири турк ин мафҳумро бад-ин тарз баён мекунад:

Чарх зулмида бӯғзумни қириб йиғлар мен,
Игирур чарх (киби) инчкириб йиғлар мен.

(Ман ба ҷаври фалак сари таслим хам кардаву дар андӯҳ ва ҳасрат, гиряву зорӣ мекунам).

Гарчӣ форсӣ забонон низ дар ба кор бурдани калимоти ҳой-ҳой дар мақоми гиристан бо туркон шариканд, вале бояд донист, ки асли ин калима туркист ва дар ин боб мақтаъе заъиф машҳур аст:

Навоий, ул гул учун ҳой-ҳой йиғлама кӯп,
Ки ҳайдегунча не гулбун, не ғунча, не гул бор!

(Эй Навоӣ, баҳри он гул чунин ҳой-ҳой гиря накун, ки то чашм бигардонӣ асаре аз гулбун ва ғунчаву гул барҷой нахоҳад монд).

Боз ду калимаи “қимсанмоқ” ва “қизғанмоқ” аз дақоиқи калимоте аст, ки дар ин байт омадааст:

Узорингни очарга қимсанурмен,
Вале эл кӯрмагига қизғанурмен.

(Гарчӣ муштоқи дидори рӯйи туам, вале аз нигоҳ кардани дигарон гирифтори ҳасаду рашк мегардам).

Ба форсӣ “текин”-ро хор гӯянд ва калимае, ки битавон “чукур”-ро,ончӣ дар пойи дили ошиқон халад, бирасонад, нест:

Чӯкурларким, сенинг йӯлунгда тевролмиш аёғимга,
Чекибул кӯй гардин сурма тор тармен қароғимга.

(Хори мағелонеро, ки дар роҳи висол бар поям фурӯ рафта, берун кашидаву ба хоки кӯят олуда ҳамчун сурма ба дидагон мекашам).

Дар тариқи ишқ чу ошиқе аз дур ба маъшуқи худ расад, бо нигоҳҳои маҳзун ба тазарруъ оғозидан муносиби ҳолу мақом бошад. Барои адои ин маънои латиф дар туркӣ “тилурмак” гӯянд ва назирашро дар форсӣ натавон ёфт:

Тӯкадур қонимни ҳар дам кӯзларинг боқиб туруб.
Ким, неча юзумга боққай сен йироқдин телмуруб.

(Чашмони ту хуни маро мехӯрад, ки чаро аз дӯр ба ҳоли тазарруъ ва сукут бар ман менигарӣ).

Дар форсӣ калимоти ороста ва ороишро дар муқобили “ясанмоғ” ба кор баранд, вале барои адои калимаи “безанмак” лафзе мавҷуд нест ва калимаи “безанмак” дар мақоми муболағаи “ясанмоғ” ба кор меравад.

Эрур бас чу ҳусну малоҳат санга,
Ясанмоқ, безанмак не ҳожат санга?

(Ин ҳусну малоҳате, ки туроcт кофист, туро бо ороишу пироиш чӣ кор?).

Дар забони туркӣ байни абрӯ ва чашми хубонро “қабоғ” гӯянд, ки дар форсӣ калимаи муносиб натавон ёфт. Дар васфи моҳрӯе чунин омада:

Менгизлари гул-гул, мижалари хор,
Қабоғлари кенг-кенг, оғизлари тор.

(Рухонаш ҳамчун гул, мижгон чун хор, миёни чашму абрӯ васеъ ва танг даҳон).

Боз дар мақоми ишқу ошиқӣ, ашкрезии ошиқонро бо оҳу дами гарм боз гӯянд. Туркигӯён дар ин маврид “оҳ”-ро ба “элдирим” ва нафасро ба “чоқин” ташбиҳ кардаанд. Форсизабонон барои ин ду мафҳуми бориз ва

муҳим калимае надоранд. Дар ин маврид ҳамчунон соиқаву барқ истеъмол мешавад:

Фироқинг ичра улус ўртамакка, эй моҳим,
Чоқин дурур дамиму илдирим дурур оҳим.

(Дар ғами ҳиҷронат эй дӯст, барқи оҳу шарораи нафасам оташ ба ҷаҳон зада...).

Туркон холи бузургро “менг” гӯянд, ки боз дар форсӣ калимае нест:

Анингким, олэнгинда менг яратти,
Бўйи бирла сочини тенг яратти.

(Худое, ки бар рухсораи нигорам холе офарида, қаду болову зулфони ӯро ҳамоҳанг халқ кардааст).

Агар хоҳем нақоисеро, ки дар забони форсӣ мавҷуд аст, яко-як бозгӯем сухан ба татвил анҷомад.

Барои аҳли табъу адаб равшан ва бар фусаҳову булағо возеҳ ва мубарҳан аст, ки таҷнис ва иҳом рукни аъзами шеъру шоирист. Дар ибороти фархунда ва ишороти хуҷастаи туркӣ, калимоте, ки дар мавриди таҷнис ва иҳом ба кор ояд ва зебу зинати калом гардад, зиёда аз он аст, ки дар форсӣ мавҷуд аст. Чунонки калимаи “от” ба маънои ном ва асб ва амри ҳозир аз масдари “отмоқ” (андохтан) бошад.

Чун парию ҳур дур отинг, бегим,
Суръат ичра дев эрур отинг, бегим,
Ҳархадангиким, улус андинқочар,
Нотавонжоним сари отинг, бегим.

(Номи ту париву ҳурист, асби ту дар чобукӣ девро монад, хадангеро, ки ҳар кас аз он мегурезад, бар ҷони нотавони ман фурӯ кун (бияндоз)).

Ин ду байт ва назоираш, ки таҷниси том аст, хоси шуарои туркзабон аст, ки назири онро дар форсӣ натавон ёфт ва онро “туюғ” гӯянд ва таърифи он дар Мизонул-авзон омадааст.

Калимаи “ит” низ дорои се маъно мебошад:

Эй рақиб, ўзни анга тутсангҳам ит,
Бизга раҳм айлаб анинг кўйидин ит.
Гарчи бор дўзахча ишқинг шуъласи,
Бизни ўз илгинг била ул сори ит.

(Эй рақиб, агар худро дар кӯйи ёр саги он моҳрӯ медонӣ, ба ҳоли мо низ тараҳҳуме кун ва моро дар он макон роҳ деҳ, ҳарчанд оташи ишқ дӯзахро ба ёд меоварад, боз моро дар он гулшан роҳ деҳ).

“Туш” низ ҳамчунон дорои се маъност. “Ён” ва “ёқ” низ ҳамин ҳолро дорад. Аз ин навъ алфоз, ки дорои маъонии мутааддид бошад, дар забони туркӣ афзун аз ҳадду ҳаср аст.

Алфозе ҳам, ки дорои чаҳор маъно бошад тавон ёфт, масалан лафзи “бор”, ва калимоте, ки дорои панҷ маъно бошад низ мавҷуд аст, мисли: “соғин” ва калимаи “туз”, ки метавон чанд маъно аз он ирода намуд: Тир ва найзае, ки рост бошад, росту ҳамвор ва марди дуруст. Амри ҳозир аз масдари “тузмок” (танзим) ва ба маънои тавофуқ байни ду шахс низ омадааст ва низ дар мавриди тартиби асбоби маҷлис ҳам гуфта мешавад.

“Кук” низ дар чандин маъно истеъмол мешавад: Осмон, оҳанг, амри ҳозир аз масдари “кукламок” (дӯхтан), сабза ва ғайра.

Аз ин навъ алфоз, ки дорои севу чаҳор ва бештар маъно бошад, дар туркӣ бисёр тавон ёфт, ки дар форсӣ ба андозаи он нест.

Дар қавофии маъруф ва маҷҳули вовӣ ва ёйӣ, ки дар ашъори форсӣ ба кор меравад, беш аз ду ҳаракат мавҷуд нест.

Мисол барои вовӣ: худ, дуд, зур, нур.

Мисол барои ёйӣ: пир ва шер.

Вале дар алфоз ва калимоти туркӣ ҳаракати маъруф ва маҷҳул бар чаҳор навъ аст:

Мисол барои навъи вовӣ:

Ут: оташ.

Ут: мурур.

Ут: амри ҳозир аз феъли “утмоқ” (бурдан дар қимор).

Ут: амри ҳозир аз феъли “утмак” (ҷиҳати изолаи мӯй муқобили оташ доштан).

Мисоли дигар:

Тур: дом.

Тур: болои маҷлис.

Тур: дарахте, ки бар болои он мурғон нишаста бошанд.

Мисол барои навъи ёйӣ:

Биз: ғудда.

Биз: мо ва наҳну.

Биз: дарафш.

Мисоли дигар:

Тир: амри ҳозир аз феъли “тирмак” (чидан).

Тир: ирқ ва хӯй.

Тир: Тир.

Аз навъи ёйӣ: Барои калимоте, ки ба се ҳаракат мутаҳарриканд, мисолҳои фаровон метавон зикр кард.

Барои вусъати иборат ва суҳулат дар қофия дар туркӣ байни ҳуруфи “алиф” ва “ҳо” муносибат ва мушоракате ҳаст. Бад-ин маъно, ки алфози махтум ба “алиф”-ро бо калимоти махтум ба “ҳо” метавон қофия овард. Чунонки калимоти оро ва саро ва даро бо сара ва дара метавон дар қофия зикр кард. Ҳамчунин ядо бо садо ва бода ҳамқофия мешаванд.

Ин ширкат ва муносибат байни “вов” ва “замма” низ мавҷуд аст, чунонки лафзи “эрур” бо калимоти ҳур ва дур метавонад ҳамқофия бошад ва бо зарур ва ғурур низ муқаффо ҳаст.

Ин мушоракат байни “ё” ва “касра” низ мавҷуд аст, чунонки оғир ва боғир бо калимоти содир ва қодир қофия ҳастанд, ҳамчунин таъбир ва таъхир.

Забони форсӣ аз ин суҳулатҳои шеърӣ низ маҳрум ва бенасиб аст.

Возиъини ин алфоз мазомини бадиъе ба вуҷуд овардаанд, ки дар ҷойи худ бо зикри амсила гузашт.

Дар туркӣ ба ғизову таъом “йикукук” гӯянд, вале аксари мардуми форсизабон, бал тамоми онон хӯрдан ва нӯшидан ҳардуро бо масдари хӯрдан баён мекунанд.

Дар форсӣ “бародар” аъам аз кӯчак ва бузург аст.

Туркон бародари бузургро “оға” ва бародари кӯчакро “ини” гӯянд ва калимаи “хоҳар” низ чун бародар аъам аз кӯчак ва бузург бошад. Ба туркӣ дар мавриди хоҳари бузург лафзи “эгачи” ва дар мавриди кӯчак “сингил” гӯянд. Ва туркон ъамро (амакро) “абоға” ва дойиро “тағоӣ” гӯянд, ки дар форсӣ барои ин ду маъно калимае мавҷуд нест. Ҳамчунон лафзи “ъам” ва “хол”-и арабиро дар ин мақом ба кор мебаранд.

Ва калимаи “кӯкалтош”-ро ба туркӣ баён кунанд, ва ҳамчунин аст калимаи “атка” ва инки онро ба туркӣ адо кунанд, масалан: Тунглук ва

узук ва турлуғ ва босруғ ва ҷиғ ва қанот ва кузанак ва увуғ ва боғиш ва бусоға ва эркина ва ала ҳазал-қиёс.

Шикори мурғу ҳайвон, ки дар одобу русуми салотин ду амри алоҳида ҳаст, ҳарду ба форсӣ шикор гуфта мешавад.

Дар шикор муҳимтар аз ҳама шикори оҳуст, ки нарашро ба туркӣ “ҳуна” ва модаашро ҳам “қилчоқчи” гӯянд. Нари “суйқун”-ро “буғу” ва модаашро “марал” гӯянд, ки форсизабонон ҷуз оҳуву гавазн чизе нашносанд.

Мушкилтарин анвоъи шикор, шикори хук аст. Ба туркӣ нари онро “қобон” ва модаашро “мегачин” ва баччаашро “чурпа” гӯянд. Ин ҳамаро ба форсӣ хук ё гуроз гӯянд.

Ва аммо мурғон, ки машҳуртарин анвоъи он “илбосун” яъне урдак аст, нарашро туркон “сӯна” ва модаашро “бурчин” хонанд, ба форсӣ луғате дар ин боб вазъ нашуда, аъам аз модаву нар ба исми мурғобӣ хонда мешавад.

Низ анвоъ ва ақсоми урдак, ки дар назди аҳлаш маъруф аст ва аз он ҷумла ҷурка, эрка, суқтур, олмабош, чоқирқанот, темурқанот, алдалдаға, алапука, боғчол, ки ба ҳафтод навъ болиғ аст. Дар форсӣ ҷуз таркиби мурғобӣ (мурғ+об) лафзе дар баробари ин ҳама мавҷуд нест ва чун хоҳанд анвоъи онро аз ҳам тамйиз диҳанд, луғати туркиро истеъмол кунанд.

Анвоъи асбро низ тубучоқ, арғумоқ, яка ва ёбу ва тоту, ҳамаро ба туркӣ гӯянд. Аксари синини асбро низ ба туркӣ гӯянд, танҳо калима “кура” дар форсӣ мавҷуд аст. Дақоиқеро, масалан: той, ғунан, дунан, тулан ва чирға ва ланға, ба туркӣ адо кунанд ва ағлаби форсизабонон ин калимотро низ намедонанд.

Гарчӣ калимаи “зин” дар форсӣ вуҷуд дорад, вале аксари лавозими асб, аз он ҷумла: қибилкир, ҳано, туқум, қазлиғ, уларчоғ, ғанҷуға, қилбур, қушқун, қантар ва туфак ва туқаро ба туркӣ гӯянд.

Лафзи тозиёна дар форсӣ мавҷуд аст, вале тамоми калимоти марбут ба олоту адавоти ҷанг ва диловарӣ ба туркӣ гуфта мешавад, масалан: қиба, қавшан, кӯҳа, қогандуруқ, қорбичи, кечим ва оҳа. Ва асомии либос низ, аз он ҷумла: дастор, қалпоқ, наврӯзӣ, туппӣ, ширдоғ, дакла, ялак, ёғлиғро ба туркӣ гӯянд.

Аз гӯштҳои хӯрданӣ гарчӣ ба баъзе аз аъзои гусфанд луғате вазъ шуда, вале орқа, ошуғлуғ илик, ён сунгак, қобурға, илик, урта илик ва бӯғузлағуро ба туркӣ гӯянд.

Ва ҳамчунин аз маъкулот ва машрубот: Қаймоғ, татмоҷ, умоч, кумоч, толқон, қатлама, буламоғ, қурут, улоба, манту, қуймоғ, уркамоҷ, қимиз, сузма, бохсум ва бӯза.

Агар хоҳем бо ин ҷузиёт машғул шавем, сухан ба татвил анҷомад ва инак мухтасаре аз қавоиди сарфу наҳвро бозгӯем.

Дар абвоби афъоли арабӣ бобе ба номи муфоъала мавҷуд аст, ки агарчӣ лафзан як калима аст, вале феъли муштамил бар коре аст, ки аз тарафи ду шахс анҷом дода шудааст. Монанди муораза, муқобала ва мушоара ва муколама ва ин худ бобе мустақил дар сарфи арабӣ аст.

Форсигӯён бо вуҷуди даъвои фасоҳат ва балоғат аз фавоиди ин боб ва ин тарзи адо бит-тамом маҳруманд, вале булағои турк, бо изофаи ҳарфи шин ба ҷавҳари масдар, ин мақсудро ба наҳви аҳсан бармеоваранд.

Чунонки “чопишмоқ” ва “топишмоқ” ва “қучушмоқ” ва “упушмак”, ва ин як лафзе шоеъ ҳаст.

Возиъини ин лафз дархӯри ҳама гуна таҳсин ва ҷойи таслиманд, ки адоте бас некӯ сохтаанд ва ба воситаи ҳамин низ руҷҳони фусаҳои турк бар форсизабонон маълум ва мубарҳан мешавад.

Низ дар истилоҳи сарфи арабӣ афъоли думафъулӣ вуҷуд дорад, ки далолати маъноии он низ бас муҳиму муътабар аст, форсиён аз ин як низ маҳруманд. Дар туркӣ ин мақсуд ба ваҷҳе аҳсан баровара мешавад. Дар арабӣ гӯянд: “Аътайту Зайдан дирҳаман”, турказабонон танҳо ба воситаи иловаи ҳарфи “то” ба охири ҷавҳари масдар, ин мақсудро ваҷизтар адо кунанд: югурт, қилдурт, яшурт ва чиқарт.

Боз туркон барои баёни мансаб ва ё пеша ва ё ҳунари шахсе, ба охири калимот “чӣ” изофа мекунанд, дар форсӣ ин адот мавҷуд нест ва онон низ дар ин мақом мутавассил ба ин адот шуданд:

Қурчӣ, сувчӣ, хизоначӣ, яроқчӣ, чавгончӣ, найзачӣ, шакарчӣ, юртчӣ, шилончӣ, ахтачӣ, қушчӣ, борсчӣ, қуруқчӣ, тамғачӣ, ҷибачӣ, ёрғачӣ, ҳалвочӣ, кемачӣ, қуйчӣ, қозчӣ, қувчӣ, турначӣ, кийикчӣ ва товушқончӣ.

Низ дар туркӣ адоте аст, ки далолат мекунад бар онҷӣ касе амалеро анҷом надода бошад ва хоҳад, ки худро анҷомдода нишон диҳад. Мисол: борғудек, ёрғудек, кулгудек, билгудек, айтқудек, қайтгудек, урғудек ва сурғудек. Забони форсӣ аз ин як низ маҳрум аст.

Дар забони туркӣ бо изофаи ҳарфи “ҷим” дар авохири афъол, маънои шитобу аҷала мафҳум мегардад. Ин як низ ҳамчунон дар забони форсӣ нест: тегаҷ, айтгаҷ, борғоҷ, ёрғоҷ, топқоч ва сотқоч.

Низ бо иловаи ҳарфи “ро” ба охири баъзе калимот, муболаға ва саъй ирода шавад: билакӯр, қилакӯр, кетакӯр ва етакӯр.

Низ барои нишон додани муболаға дар сифат, ва бил-ахасс дар рангҳо ҳарфи “п” ва ё “мим”-ро ба ҳарфи аввали калимот афзуда ва баъд худи калимаро зикр кунанд: оп-оқ, қоп-қора, қип-қизил, сап-сариғ, юп-юмалоқ, яп-ясси, оп-очуғ, чуп-чуқур. Ва амсилаи ин маъно бисёр аст.

Мисол барои “мим”: кӯм-кӯк, ям-яшил, бӯм-бӯз.

Низ бо афзудани ҳарфи “вов” ва “лом” ба охири калимот сифоти махсусе ба зуҳур мерасад, ки дар олоти базм ва разм ва соири хадамоти салотин аҳаммияти бисёр дорад: ҳировул, қаровул, чингдовул, янковул, сӯзовул, патовул, китповул, ясовул, баковул, шиғовул ва дақовул.

Низ бо изофаи ҳарфи “лом” ба охири сифот, маънои давом ва русух ҳосил мешавад: ясол, қабол, тунқол, бирқол, тӯсқол ва северғол.

Дар забони туркӣ ин навъ дақоиқ ва нукоти борик фаровон аст, ки чун касе то кунун дар он тааммул наварзида, ҳамчунон дар пардаи ихтифо мондааст.

Ҷавонони каммояи турк, назар ба осонии забони форсӣ, ба ин забон ғазалсароӣ мекунанд. Фил-ҳақиқа агар дуруст мулоҳаза ва тааммул карда шавад, бо вуҷуди вусъат ва фусҳате, ки забони туркирост ва зикри он гузашт, ибрози ҳунар ва суханварӣ ва ғазалсароӣ дар ин забон саҳлтар хоҳад буд. Бо ин мулоҳазот шоиста чунон будӣ, ки аҳли адаби ин тоифа ба забони худ табъозмоӣ ва ҳунарнамоӣ мекарданд ва ба забони ғайр ғазалсароиро ҳунар намешумурданд ва агар ба форсӣ низ шеърсароӣ мекарданд, то бад-ин поя дар забони худ тариқи мусомаҳа намепаймуданд ва агар дар ин амр исрор доштанд, ло-ақал ба ҳамон қадр, ки ба форсӣ шеър мегуфтанд, ба туркӣ низ рағбат мекарданд. Ин кор аз ҳавсалаи ақлу хирад берун аст, ки ҳунармандони турк, бо онки

туркӣ навиштан дар ҳитаи тасаллути онҳост, ба форсӣ менависанд. Ростӣ онки аз туркӣ навиштан оҷизу дармондаанд ва агар хоҳанд ба туркӣ шеърсароянд, чунон хоҳад буд, ки форсизабоне ба туркӣ шеърсароӣ кунад ва пеши фусаҳои турк ончӣ сурудаанд, хондан натавонанд, зеро ки дар ҳар ҷумлае сад айбу нуқс пеш хоҳад омад. Албатта истеъмоли маъонии бадиъе, ки дар ин забон аст, барои мубтадиён дар оғози кор саҳл нахоҳад буд. Мубтадиён дар муқобала бо ин гуна душвориҳо сарбитобанд ва ба роҳе осонтар гароянд ва чун чанде бад-ин минвол гузарад, ба ин ҳол хӯй гиранд ва дигар тарки ин одат бар онон ба суҳулат имконпазир намегардад ва онон ба ин узр мутаъаззир шаванд ва бин-натиҷа ин мубтадиён низ ба гурӯҳи туркони порсигӯй бипайванданд ва ин роҳро боби табъи худ шиносанд. Мубтадиён ончӣ навишта ва гуфтаанд хоҳанд, ки бар аҳли фанн ва асотид хонанд ва ин худ одати ҷумла соҳибқаламон аст ва чун аҳли фанн низ ҳамчунон форсигӯёнанд ва аз каломи туркӣ баҳра надоранд, ҷавонони турк ба форсӣ сухан сароянд ва саранҷом ба силки онон дароянд.

Хулосаи калом онки, тафаввуқи забони туркӣ бар форсӣ ва вусъати майдони сухан дар туркӣ, бил-ахасс дар тариқи назм то кунун шинохта ва маълум набуд ва дар ниҳонсарои китмон фурӯ хуфта буд ва рӯй ба фаромӯшӣ мегузошт.

Ин хоксор чун дар овони шабоб ба шеъру адаб дил бохтам ва осору шарораҳои табъи ман ба минассаи зуҳур пайваст, чун хостаме гавҳареро, ки аз дарёи замир ба соҳили табъ меояд, аён созам, худро аз одоти мазкур барӣ доштан наметавонистам ва ҳамчунон ба форсӣ менавиштам. Вале онгоҳ, ки ба синни таъаққул ва шуъур пой ниҳодам, Ҳақ субҳонаҳу ва таъоло нуре дар замирам барафрӯхт ва чун бит-табъ низ мушкилписанд ва дақиқ ҳастам, ба забони туркӣ нек андешидам ва чун дар маъонии амиқи ин забон тааммул кардам, дар пеши чашмам оламе падидор шуд аз ҳаждаҳ ҳазор олам бузургтар ва зебу зинати сипеҳраш аз нуҳ курсии фалак бартар ва гавҳарҳои махзани рифъат ва фазли он аз дурари кавокиб рахшонтар. Дар гулгашти ин олам, ки гулҳояш аз ахтарони сипеҳр дурахшандатар буд, фурӯ шудам. Атрофи ҳарими он аз гузаргоҳи ақдом масун буд ва аҷноси ғарибаш аз дастраси ағёр маъмун.

Вале чун нек нигаристам дидам, ки мори бисёр бар сари ин ганҷи шоҳвор хуфта ва хори бешумор бар соҳати ин гулзор роҳ ёфта, бар

хотирам хутур кард, ки ҳамоно аз неши морон ва нештари хори мағелон аст, ки хирадмандони аҳли табъ аз ин ганҷи ҳунар баҳра гирифтан наметавонанд ва гурӯҳи гулчинони назм аз гулҳои шодоби он маҳрум мемонанд. Чун бебок ва фориғзамир дар ин амри хатир сарфи ҳиммат кардам, аз тамошои ин гулшан ҳаззе вофир насибам гашт ва сипоҳи табъам дар он майдони васеъ турктозӣ оғозид ва мурғи хаёл дар сипеҳри лоятаноҳияш баландпарвозӣ гирифт ва саррофи дил аз ҷавоҳири ганҷинааш бархурдор шуд ва аз накҳати раёҳин ва гулу ёсамин маҳзуз гашт. Чун ин мавҳабат насибам шуд, натоиҷу осори табъро бар аҳли рӯзгор арзонӣ доштам. Аз он ҷумла девони “Ғароибус-сиғар” аст, ки дар синини сабоват сурати нигориш ёфт, ки аз ғароиби маъонӣ ба сурати бидиъи маъолӣ оростаам ва дар дили халқ туфоне аз оташ афрӯхтаам ва “Наводируш-шабоб”, ки дар авоили ҷавонӣ аз килки баён сурати намоиши девон ва ороиши бустон пазируфт, ба василаи ин наводир дар мулки ҷавонӣ ғавғое ба по карда ва ором аз дили ҷавонон бозгирифтаам ва “Бадоеъул-васат” дар авосити умр хомаи хаёл нақшбанди зеб ва сеҳрпайванди зинат гаштааст, бад-ин бадоеъ шуре дар қулуби шайдо ва оташе дар конуни дилҳо афрӯхтаам. “Фавоидул-кибар”-ро хомаи тахайюлам дар авохири ҳаёт рашки нигорхонаи Чин ва ғайрати Хулди барин кардааст. Ба воситаи девон, бузургонро аз зулоли он фоидате расондам ва машъалаи ҳавасоти ононро аз зулоли насоиҳ оби равон пошидам.

Чун сийту шуҳрати ин чаҳор девон ба атроф ва акнофи ҷаҳон расид, онгоҳ даст ба тартиби хамса задам: Табъам дар боғи “Ҳайратул-аброр” гулҳо ба бор овард ва руҳи шайх Низомӣ аз “Махзанул-асрор” дурҳое нисорам кард ва онгоҳ, ки хаёли ман дар шабистони “Фарҳоду Ширин” фурӯ мерафт, нафси руҳафзои Амир Хусрав аз оташи “Хусрав ва Ширин” чароғи равонамро равшан мекард ва чун дар водии ишқи “Лайлӣ ва Маҷнун” саргаштаву ҳайрон будам, ҳиммати Хоҷӯ, ки аз “Гавҳарнома”-и худ ҷавоҳире бароям фиристод ва чун хостам “Сабъаи сайёра”-ро тартиб диҳам, Ашраф ҳафт ҳурваше аз “Ҳафт пайкар”-и худ ба хидматам фиристод ва чун муҳандиси табъам асоси “Садди Сикандарӣ”-ро бармеафрошт, ҳазрати Махдумӣ аз “Хираднома” кӯси ислоҳ ва имдод навохт.

Чун аз тартиби хамса низ фароғате ҳосил шуд, гетинаварди тахайюлам, дар саҳрои торихи салотин турктозӣ оғозид ва аз умқи зулмати ҳаводис “Зубдатут-таворих”-ро берун кашидам ва номи

салотини рафтаро бо ин оби ҳаёт зиндагонии ҷовид бахшидам ва чун килки ман “Насоимул-маҳабба”-ро пардохт, ҷаҳонеро файзрасони арвоҳи муқаддаси авлиёуллоҳ гардонид ва чун ба тараннуми алҳони “Лисонут-тайр” оғоз кардам, бо лисонут-тайр асрори ҳақиқатро дар либоси маҷоз ба минассаи зуҳур расонидам.

Ва чун ба тарҷумаи хазинаи “Насрул-лаолӣ” расидам, бо “Назмул-ҷавоҳир” ҳуллаи абкори маъониро мурассаъ сохтам ва чун дар биҳори “Мизонул-авзон” ғӯтавар шудам, аз Насири Тусӣ талаби омӯрзиш кардам ва низ ба расоиле ва макотибе рақам задам, ки сеҳрбозони форсигӯй ва афсонапардозони паҳлависарой дар ин боб авроқе ороста ва аҷзойе пиростаанд, ки агар доное, ки аз дақоиқи форсӣ ва латоифи туркӣ баҳраманд аст ба ҳукми адлу инсоф дар он назар афканад, умедвор чунонам, ки мартабаи суханам аз авҷи маъонӣ фурӯд нахоҳад омад ва тартиби кавкабаам аз дараҷаи олӣ таназзул нахоҳад кард. Аз ин суханон муддаъӣ напиндорад, ки чун алфози туркӣ мулоими табъи ман аст, лизо дар ин боб муболағат меварзам ва ё чун унсу улфати ман бо ибороти форсӣ андак аст, аз ин рӯй дар маъно ва инкори он ҷаҳд мекунам. Кас чун ман дар салоҳ ва фасод ин забонро ончунон, ки бояд надонад, ки ман дар омӯхтани дақоиқи он ранҷи фаровон бурдаам. Дар навбаҳори гулшани умр, ки байни синини понздаҳ ва чиҳилу панҷ аст, булбули табъи одамӣ шефтаи ҷамоли ҳар гулбун ва парвонаи руҳ фирефтаи шамъи ҳусн аст ва ҳам дар ин замон вуқуъи ҳар ҳолу ҳодисае боиси фирефтагӣ ба ҳусну нозу ишқу ниёз мегардад ва ҳар кас дар ин мавқеъ ба тариқи ғазал рӯй меоварад ва ба ғазалсароӣ ва ё хондани давовини ғазал мепардозад.

Девоне аз ин навъ, ки аз дастраси таҳқиқи ин фақир дар байни синини мазкур дур бошад, мавҷуд нест. Ва бил-ахасс девони раҳбар ва пешрави аҳли дард, Амир Хусрави Деҳлавӣ, ки дар тариқи ишқ, дарду ниёз ва сӯзу гудозро ба атрофи ҷаҳон расонид ва аз машъали ишқи ӯ, ин партав дар ин хокдон афтод.

Ҳамчунин девони сархайл ва сарафрози аҳли ҳақиқат, хоҷа Ҳофизи Шерозӣ, ки нишоне аз руҳул-қудс ва насиме аз анфоси руҳ будааст.

Ва низ девони пир ва устоди ин фақир ва соҳиби иршоди аҳли тариқат, шайхул-исломи ҷамиъи аҳлуллоҳ, ҳазрати Махдумӣ, нурул-миллати вад-дин, мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ (қуддиса сирруҳу), ки латоифи руҳпарвар ва зароифи руҳгустари ҳар ғазалаш “кал-лавҳил-

муназзал” ва ҳар рисолааш “кал-аҳодисин-набийил-мурсал” олишаън ва рафеъмакон аст, ҳар латифааш аз дурри самин обдортар ва аз лаъли оташин дурахшандатар аст.

Каломи муъҷизнизоми ду устоди мазкур, ки чошнии камолот ва ниҳояти ҳолоти худро низ бар он афзудаанд, ки “ҳозо шайъун аҷиб”, ҳамаро ба каррот хонда ва аз бар кардаам ва аз дақоиқу латоифи қасоид ва ғазалиёти онон ҳаззе вофир бурда ва ба бадоеъ ва латоифи онон ҳарчандгоҳ татаббуъ низ кардаам.

Аз қасоиди Амир Хусрав “Дарёи аброр” машҳуртар аст, худ дар ин боб гӯяд: “Агар девони қасоид ва ғазалиёт ва маснавиёти ман, ки мутаҷовиз аз сад ҳазор байт аст, аз сафҳаи рӯзгор сутурда ва аз ҷаридаи даврон маҳв гардад ва танҳо ин қасида бар ҷой монад, ҷиҳати истифои маъно вофӣ ва ба пеши аҳли табъ бар фазилатам далеле кофӣ хоҳад буд”.

Матлаъи қасида ин аст:

Кӯси шаҳ холиву бонги ғулғулаш дарди сар аст,
Ҳаркӣ қонеъ шуд ба хашку тар шаҳи баҳру бар аст.

Ҳазрати Махдумӣ бад-ин қасида ҷавобе навишта, ки номи он “Луҷҷатул-асрор” аст ва матлаъи он ин аст:

Кунгури айвони шаҳ, к-аз кохи Кайвон бартар аст,
Рахнаҳо дон к-аш ба девори ҳисори дин дар аст.

Агар он дарёи аброр аст, ин як ба манзалаи абри баҳор аст, ки ба мартаба аз он баландтар ва ба баҳра аз он фоидамандтар мебошад ва бар рӯйи он соя густурда ва бар сараш дур ҳамефишонад. Фақир аз тариқи ниёз ба татаббуъи ин ду устоди бузургвор ва сарафроз иқдом кард ва қасидае ба унвони “Туҳфатул-афкор” пардохт, ки матлаъаш ин аст:

Оташин лаъле, ки тоҷи хусравонро зевар аст,
Ахгаре баҳри хаёли хом пухтан дар сар аст.

Дар ин қасида ибороти пурмаъно ва ишороти дилангез афзудам, ки устодон ва аҳли фанн мусаллам доранд. Ҳар касеро, ки дар ин боб тардиде бошад, ба Баҳористони ҳазрати Махдумӣ, ки сазост баҳористони ҳаёт ва нигористони наҷоташ хонанд, тавонад руҷӯъ кунад, ҳазрати Махдумӣ ин матлаъро дар онҷо оварда ва аз тариқи истишҳод онро сутӯда, ки агар ин маншури давлат бар тоқи сипеҳр таълиқ шавад,

равост ва ин туғрои саодатро бар гардани Муштарӣ биёвезанд, муҷиби мубоҳот аст. Дар он китоб ин маҳалро ёфта ва назаре афкандем ва донистем, ки дар ин боб қусуре наварзидаем.

Амир Хусрави Деҳлавӣ низ қасидае ба номи “Миротус-сафо” дорад, ки ба татаббуъи халлоқул-маъонӣ Хоқонии Шервонӣ сурӯда ва матлаъи он ин аст:

Дилам тифл асту пири ишқ устоди забондонаш,
Саводул-ваҷҳ сабақу масканат кунҷи дабистонаш.

Ҳазрати Махдумӣ дар ҷавоби он қасидае ба номи “Ҷилоур-руҳ” пардохта, ки матлаъаш инаст:

Муаллим кист, ишқу кунҷи хомушӣ дабистонаш,
Сабақ нодониву доно дилам тифли сабақхонаш.

Фақир низ ба татаббуъи ин бузургвор қасидаи “Насоимул-ҳудо”-ро сохтам, ки матлаъаш ин аст:

Муаллим ишқу пири ақл дон тифли сабақхонаш,
Пайи таъдиби тифл инак фалак шуд чархи гардонаш.

Дар ин қасида низ басе гавҳари маъно дарҷу нақди умр харҷ шудааст. Низ қасидаи “Руҳул-қудус”-ро баландовоза гардонидам, ки арвоҳи қудсиён аз он тоза гашт, матлаъи он ин аст:

Зиҳӣ ба хомаи қудрат мусаввири ашё,
Ҳазор нақши аҷаб ҳар замон аз ӯ пайдо.

Ва қасидаи “Айнул-ҳаёт”-ро пардохтам, ки бар тани ғофилин ҷон бахшидааст ва матлаъи он ин аст:

Ҳоҷибони шаб чу шодурвони савдо афкананд,
Ҷилва дар хайли бутони моҳсимо афкананд.

Ва бо қасидаи “Минҳоҷун-наҷот” тариқи ҳидоят супурда ва аҳли залолатро ба шаҳроҳи наҷот роҳбар шудам, матлаъи он инаст:

Зиҳӣ аз шамъи рӯят чашми мардум гашта нуронӣ,
Ҷаҳонро мардуми чашм омадӣ аз айни инсонӣ.

Ва бо қасидаи “Қутул-қулуб” ба қулуби заъифи раҳравони роҳи ҳақиқат аз он қут қувват бахшидам, матлаъи он ин аст:

Ҷаҳон, ки марҳалаи танги шоҳроҳи фаност,
Дар ӯ масоз иқомат, ки роҳи шоҳу гадост.

Ин шаш қасида ҳамду наът ва санову мавъизат аст ва ба забони аҳли тасаввуф ва ҳақиқат маърифат.

Низ хомаам ба тариқи шуарои зоҳир чаҳор қасида, ки мавсум ба “Фусули арбаъа” аст, дар кайфияти ҳарорат ва бурудат ва рутубат ва юбусат рақам зада, ки ҳамчун чаҳор фасл дар рубъи маскун шоеъ гаштааст.

Суханпардоз ва устоди олишайъ, Хоҷа Камолуддин Салмон, ки дар майдони қасида чобуксавор асту беназир, қасидае ба санъати тарсиъ ороставу дар ҳаждаҳ байт ба итмом расонидааст ва дар воқеъ чунон ҳунарнамоӣ кардааст, ки аҳли фанн дар таъаммуқ ва тааммулаш саргардонанд.

Санъати тарсиъ дар ғайри матолеъ вуҷуд надорад, агарчӣ матлаъи мустахраҷи он орӣ аз сақм аст, вале дар мисраъи аввали матлаъ тахаллуфе рӯй додааст, он матлаъ ин аст:

Сафои сафвати рӯят бирехт оби баҳор,
Ҳавои ҷаннати кӯят бибехт мушки татор.

Бисёре аз суханварон ба татаббуъи ин қасида пардохтаанд, валекин тавфиқ рафиқи онон нашуда аст, матлаъи қасидае, ки ин фақир сохта, ин аст:

Чунон вазид ба бӯстон насими хулди баҳор,
К-аз он расид ба ёрон шамими васли нигор.

Агар ба дидаи таҳқиқ ва чашми басират дар ин матлаъ назар афкананд, донанд, ки ин матлаъи мурассаъ аз ҳар навъ айб муъарро ва намунае ҷиҳати санъати тарсиъ аст, ки аз ҳар гуна нуқсоне мубаррост ва низ дар ин боб рубоъие сохтам, ки то Аҳмад ибни Халил қоидаи рубоъиро вазъ карда, дар санъати тарсиъ кас чунин рубоъӣ нашнидааст, ва он рубоъӣ ин аст:

Эй рӯйи ту кавкаби ҷаҳонорое,
В-эй бӯйи ту ашҳаби равоносое,
Бе мӯйи ту, ё раб, чунон фарсое,
Гесӯйи ту чун шаби фиғонафзое.

Ва ба тарзи Хоҷаи Шероз, ки ҷамиъи суханварон вайро мусаллам доранд, девони ғазалиёти форсиро бипардохтам, ки абёти он аз шаш ҳазор афзун аст ва бисёре аз онҳо ба татаббуъи он ҳазрат пардохта шудааст ва баъзе низ ба тарзи Шайх Саъдӣ (қуддиса сирруҳу), ки ал-ҳақ устоди тарзи ғазаласт ва баъзе аз он ба услуби Амир Хусрав, ки шуълаи фурӯзони оташи ишқ ва ашкрези хонаи дард аст ва баъзе ба тарзи ҳазрати Махдумӣ Ҷомӣ, ки меҳри ломеъи авҷи камол ва ҷомеъи ҳолоти азизони мазкур аст ва девони ашъори вай мувофиқи табъи абнои рӯзгор мебошад, гуфта шудааст.

Дар он девон бадоеъи дилангези маъонӣ дарҷ аст, ки шарҳу тафсили он шоистаи фақир нахоҳад буд. Ва дар он аз тамоми анвоъи шеър, монанди муқаттаъот ва рубоъиёт ва маснавиёт ва таворих ва аз он ҷумла қариб понсад муаммо аз хомаи ман бар сафҳаи рӯзгор ва аз қаламам бар авроқи лайлу наҳор нақш бастааст, ки бисёре аз он ба назари саодатасари ҳазрати Махдумӣ расида ва шарафи таҳсин ва ислоҳи он ҳазратро касб кардааст.

Гузашта аз ин маротиб, дар айёми ҷавонӣ аз абёти рангини шуарои афсунгар ва шӯридаи ширинашъор, қариб панҷоҳ ҳазор байт ба хотирам супурдам ва ба воситаи ҳамон ашъор тасаллии хотир меёфтам.

Дар мавқеъи хондани ин ашъор, дар салоҳу фасод ва дақоиқи маъонӣ ва нукоти махфӣ тааммул мекардам. Ҳеҷ айбеву ҳунаре, ки форсирост аз дидаи табъи ман пӯшида нест ва ҳам дар он водӣ ҷойе, ки равандаи хомаам қадам нагзошта бошад, намонда аст. Беш аз сӣ сол дар мулки Хуросон, ки бар аҳли фазлу камол мисри муъаззам ва саводи аъзами мамолики олам аст, ҷамиъи шуарои ширинкалом ва фусаҳои воҷибул-эҳтироми ин мулк, ҳар маъонӣ, ки бар авроқ ва саҳоиф менигоштанд, ба назди ман овардаву илтимоси ислоҳ ва тасҳеҳи он мекарданд. Ҳар нуктае, ки дар ин боб бар хотирам хутур мекард, ба назари қабул истимоъ карда ва аз тариқи инсоф мусаллам медоштанд ва агар аҳёнан аз қабули он ибо мекарданд, чун бо далоили мутаяққин хотирнишон мешуд, шокиру мамнун сари таслим фурӯд меоварданд.

Ва басо хурдадонони аҳли маъонӣ ва дақоиқ, чун дар ашъори Анварӣ ва Салмон иттифоқ надоштанд, ҷиҳати муҳокама назди ин фақир мешитофтанд ва ҳар ҳукме, ки дар ин боб аз ҷониби ман содир мешуд, ба манзалаи бурҳони қотиъе буд ва мунозараву муноқаша бартараф мешуд.

Мунокашоте, ки дар боби ғазалиёти Миршоҳӣ ва Мавлоно Котибӣ ва маснавиёти Низомӣ ва Амир Хусрави Деҳлавӣ сурати вуқуъ меёфт, низ бо ҳакамияти фақир қатъ мегардид ва муҳимтар аз ҳама онки Ҳазрати иршодпаноҳӣ (наввара марқадаҳу) Нуро, ки сухани вай баъд аз каломи Маликул-ъаллом ва аҳодиси муъҷизнизоми Хайрул-аном (алайҳис-салавоту вас-салом) аст ва дар баёни форсӣ сухане ба дараҷаи каломи вай нест, бисёре аз кутуб ва расоил ва ғазалиёт ва қасоиди худро, ки дар воқеъ ҷавоҳири маъониро ба силки сухан кашида ва аз ниҳонхонаи замир ба тамошогаҳи ҷилва ва зуҳур расонда, ҷиҳати мутолаъаи ин фақир медод ва мегуфт: “Ин авроқро аз оғоз то анҷом назар афкан ва ончӣ дар ин боб бар хотират мегузарад, бозгӯй”. Ва ончӣ дар ҷавоби он мегуфтам, мақбул меафтод.

Далели ин даъво онки дар бештар аз даҳ китоб ва рисола номи ин фақир мазкур ва бо ҳамду сано сатре чанд мастур шудааст.

Аз асари ин қабули назар, мутаҷовиз аз як қарн (сӣ сол) аст, ки дар суҳбати Султонус-салотин ва остонаи фирдавстазйин, ки маҷмаъи заҳраи аҳли ҳолу мақол ва манбаъи фазлу камол аст, рутби сухани фақир ба дурҷи олӣ иртиқо ёфт.

Ва Султонус-салотин, ки мазҳари лутфи илоҳӣ ва анвори ҳақоиқи номутаноҳӣ аст ва замири фархундааш дарёи гавҳари улум, хотири хуҷастааш кимиёи зоти бандагони хокистар, ҳар вақт ки сухан аз истилоҳ ва қавоъиди олии ин тоифа дар маҷлиси вай мерафт, фақирро мухотаб месохт ва ҳар ончӣ аз натоиҷи табъи аҳли фасоҳат ва балоғат мазкур меафтод, мушорун илайҳии ӯ ин ҳақир будӣ.

Мартабаи ин хоксор дар аҳди вай бар фалак расид ва пояи қадри ин бандаи бемиқдор аз офтоби ҷаҳонтоб гузашт. Дар рисолае, ки аз асари табъи файёзи вай ба зуҳур омадааст, ин бандаро дар тариқи анвоъи назарам бо унвони соҳибқиронӣ муфтахару сарфароз ва бо сифати бемислу анбозе мумтоз фармудаанд.

Бандаи хоксор гарчӣ аз тирахок камтар будам, лекин дар сояи тарбияти он офтоби баланд гулҳои рангоранг баровардам. Ва ин афтодаи беэътибор ҳарчанд аз зарра кӯчактар буд, бо тақвияти он саҳоб дурраҳои гуногун дар садафи табъ бипарваронид.

Абёти дилсӯзи ман дар аҳли муноҷот ошӯбу ғавғо ба по кард ва ғазалиёти базмафрӯзам оҳу вовайло дар ҷумлаи хароботиён афканд.

Ҳосили калом онки баъд аз иқомаи ин ҳама далоили қавӣ ва шавоҳиди азим, вуқуф ва бал маҳорати ин фақир дар назми туркӣ ва форсӣ собиту равшан гардид, ва чун якеро бар дигар тарҷеҳ диҳам, касеро ғайри таслим ва тасдиқ чорае набошад.

Дар ин боб далоил ва шавоҳиди дигаре низ мавҷуд аст, ки аз ҳавсалаи ин рисола хориҷ мебошад ва ин ҷумла нишон медиҳад, ки даъвои мо беҳудаву ботил нест.

Қоида ва асли куллӣ ҳаст, ки чун даврони ҳукмронӣ ба хулафои араб расид, назми арабӣ дар ин давра ҷилвае ёфт, чунонки шуарои бузург ва сухангустарони маликул-калом чун Ҳассон ибни Собит ва Лақит ба зуҳур расиданд ва дар забони арабӣ ҳаққи матлабро адо карданд ва бад-ин сабаб салотини араб аз он ҷумла Иброҳим Маҳдӣ ва Маъмуни халифа ва ҳамчунин писарони соири хулафо низ қасоиди ғаррое сурӯдаанд. Ва чун мулуки аҷам дар баъзе аз ақсом ва мамолик салтанати мустақилле ташкил доданд, суханварони форсигӯй ба зуҳур омаданд, чунонки дар қасида: Хоқонӣ ва Анварӣ ва Камол Исмоил ва Заҳир ва Салмон ва дар маснавӣ Шайх Низомӣ ва Амир Хусрав ва дар ғазал Шайх Саъдӣ ва Хоҷаи Шероз аз машоҳири ононанд. Ва зикри он дар фавқ гузашт ва ҳол татвили каломро маҷоле нест.

Аз салотини аҷам Шоҳ Шуҷоъ ва Шоҳ Туғрал абёти рангин ва ғазалиёти ширин сурӯдаанд, ки дар аҳди худ машҳур буд ва дар авроқи рӯзгор мастур.

Онгоҳ, ки даврони салтанат аз арабу аҷам ба хонҳои турк расид, дар замони Ҳулокухон ва Темур Курагон ва фарзанди халафи вай Шоҳрух Мирзо шуарои туркигӯй пайдо шуданд ва аз авлоду аҳфоди он Ҳазрат салотини хуштабъ ба зуҳур пайваст. Саккокӣ ва Ҳайдари Хоразмӣ ва Атоӣ ва Муқимӣ ва Яқинӣ ва Амирӣ ва Гадоӣ аз он ҷумлаанд.

Дар миёни онон шоире, ки битавонад бо шоирони аҷам лофи баробарӣ занад, ба зуҳур наёмад ғайр аз Мавлоно Лутфӣ, ки матлаъе чанд дорад, ки шоистаи мутолаъаи аҳли табъ тавонад буд. Ин матлаъ аз ӯст:

Улки ҳусн этти баҳона элни шайдо қилғали,
Кӯзгудек қилди сени ӯзини пайдо қилғали.

(Онкӣ ҷаҳонеро ба воситаи ҳусни худ девона кард, туро ҳамчун оинаи худ сохт. Инак ҷамоли вай дар ту зоҳир аст).

Ва ғайр аз Бобуршоҳ аз ҳукмдорон шоире пайдо нашуд. Ин матлаъ аз ӯст:

Неча юзнинг кӯруб ҳайрон бӯлайин,
Илоҳӣ мен санга қурбон булайин.

(Рӯйи туро бубинаму девона гардам, Худоё ман қурбони ту бишавам).

То ин замон, ки салтанати ин дудмонро мулки хотам ва тоҷи хилофат сазовору мусаллам омадааст, дар шаҳсавори баҳри асолат, гавҳари олиқадри кони адолат, Рустами достони маъракаи сипаҳбадӣ, Сому Наримони майдони сипаҳдорӣ, гавҳари зебандаи тоҷи сарафрозӣ, ахтари фархундаи сипеҳр, Искандари Ҷамшедҷоҳи базми ҷаҳондорӣ, хуршеди оламланоҳи анҷумани ҷаҳонгирӣ ва қуллаи гардунсои ҷаҳони рифъату наҷот ва гавҳарнишони сипеҳри адолат ва мардумаки бинои ҳадқаи фазлу камол, булбули хушнавои ҳадиқаи такаллум ва мақол, ас-Султон ибнус-Султон, ал-Хоқон ибни Хоқон, муиззус-салтана вад-дунё вад-дин, Абул-Ғозӣ Султон Ҳусайн Баҳодурхон (халладаллоҳу таъоло мулкаҳу ва салтанатаҳу ва афоза алал-оламина бирраҳу ва макраматаҳу).

То фалак дар офоқ ба гардиш меояд ва ҳар шабонгоҳ гули ситорагон дар ин чаман мешукуфанд, касе шоҳе чун ӯ ба хотир надорад ва табъе чун табъи салими вай надидааст.

То фалак ба даври худ идома медиҳад, номи вай поянда ва дар бисоти бахту иқбол пойдор бод, нутқи вай ҷонбахшу назму каломи вай мустадом бод.

Дар тахти ҷаҳонбонӣ мақом ва дар маснади кишварситонӣ ором гирифт, гавҳарҳои амният дар силки мулк кашид ва дар мазраъи хавотир донаи ҷамъият афшонд.

Чун замири мунири вай гавҳари кони маъонӣ ва зеҳни мустақимаш мавриди файзи субҳонӣ, аҳли каломро тарфиҳу ибтиҳоҷ ва сухану суханвариро равнақу ривоҷ бахшид.

Дар ҳар илме таълифоти муфид ва дар ҳар фанне тасонифи мунтиҷ ба зуҳур пайваст ва дар масоили маънавӣ бадиъ ба вуҷуд омад.

Давовини қасоид ва ғазалиёт мунташир гашт. Табъи шарифу зеҳни латифи Султон гарчӣ ба форсигӯйӣ қодир ва дар туркӣ моҳир буд, лекин ба муқтазои табиъати фитрӣ ба тадвини девони туркӣ майл фармуданд ва абёти дилпазир ва ғазалиёти беназир тартиб доданд, ки Аторуд дар девонхонаи фалак рақамзан будааст, гулшане бад-он сон, ки ба дақоиқи гулу раёҳин ороста ва махзане чунон, ки ба ҷавоҳири самин пироста надидааст. Гулузорони дақиқи маъонӣ дар кисвати алфози салис ҷилванамо ва моҳрӯёни мазомини бадиъ дар ҳуллаи адои латиф чеҳрагушо шуданд.

Девон не, бал баҳри Уммон аст, ҳар ғазале аз он сафинае мамлув аз ҷавоҳир, сафина не, ки хазинаест. Ҳар ҳафт байти он дафинае аз ҷавоҳири маъонӣ, абёти сӯзноки он хонандаро масмуми офат ва навои адои алфози он дили дардмандонро ҷароҳат.

Ибороташ дилҳои пурнашотро ба мотамзада табдил мекунад, дар тартиби он сеҳрбозӣ карда ва дар таркиби адои он фусунпардозӣ ба кор бурда, ки дар забони туркӣ девоне чунон, бад-ин сифату ойин ва шеъре дар ин ғояти баландӣ пардохта, ки чун ӯйе дар байни салотини мукаррами Дороҳашам ва шуарои қудсинафаси исавидам натавон ёфт.

Замири хуршедназар ва хотири кимиёасари Султонус-салотин моил бад-он буд, ки суханварони турк дар тартиби назм ва забони туркӣ иштиғол варзанд, то маъонии бикре, ки дар пардаи хафо нуҳуфтааст дар асари насими баҳорӣ ҳамчун гулу лола бишкуфад ва аз тариқи илтифоту эҳтимом дар боби назми баъзе маъонӣ аҳкоме низ ҷорӣ сохтанд ва дар услуби сухан ва адои он таълимоте аз хотири ъотири худ изҳор фармуданд.

Аҷаб онки бо вуҷуди тарғиби ин подшоҳи сухандон ва талқину эҳсони вай, қоидаи мутобаъат аз ёд бурда шуд ва тариқи нофармониву залолат супурда. Бисёре аз ҳунармандон, бал ҷумлагӣ ба форсӣ моил шуданд ва бад-он забон қоил.

Илал ва асбоби ин амр мазкур афтод. Бо вуҷуди касрати алфоз ва вусъати иборат ва бадоеъи маъонӣ ва салосат, ки туркирост, дар рабти дилпазири он суъубат ва дар тартиби дилписандаш табъро ранҷу уқубат мерасад.

Бад-он сабаб лозим дида шуд, ки дар шарҳи забони туркӣ вароқе чанд зинат ва ороиш дода шавад ва дар он аз мулоимати табъи

Султонус-салотин ва маҳорати он соҳибяқин шарҳе нигошта ояд ва аз роҳи густохӣ сухане чанд дар боби девоне, ки аз табъи файёзи ҳумоюнзевар тартиб додаанд, гуфта шавад. Ҷойи афсус аст, ки таолими он Ҳазрат, ки аз мунтаҳои доноӣ ва вуқуфи тавоноӣ ба асҳоби фанн дода шуда буд, мафҳуму масмуъ наяфтод.

Ин заифи хоксор нафаси қудсии он Ҳазрат ва аҳкоми воҷибул-изъонашро итоат ва кор бастам. Ончӣ аз дилу забон ва қаламам бармеомад бар ҷодаи фармонбарӣ дар қадам задам ва ба бандагии он Ҳазрат мубоҳиву муфтахиру сарбаланд ва ба шогирдияш мушаррафу арҷманд гаштам ва солҳои сол ончӣ аз қавоиди назм ва услуби забони туркӣ бар ман маълум набуд, аз маҳзари он ҳаллоли мушкилот фаро гирифтам ва дар ин роҳ фавоиди азим ва натоиҷи куллӣ насибам шуд.

Мартабаи ман дар натиҷаи таълим ва тарбияти вай то ба ҷойе расид, ки он Ҳазрат дар рисолае, ки аз натоиҷи табъи салим ва хотири мустақимаш ҳаст, алқоби маро ҳамчунонки дар фавқ мазкур шуд фармуд, ки муҳтоҷи такрор нест.

Иноят ва эҳсони он Ҳазрат ин давлати азим ва ташрифро бар ман арзонӣ дошт ва дар байни халоиқ аз ақрону амсол имтиёз ва эътиборам бахшид, давовин ва маснавиёт ва кутуб ва расоиле аз ман дар сафҳаи рӯзгор ба ёдгор монд.

Чун ба сифати Ҳақ субҳонаҳу ва таъоло яъне "ал-Мутакаллим" мавсуфу мазҳар омадаам, рисолае дар ҳақиқат ва кайфияти забони туркӣ ва форсӣ ҷамъ ва таълиф кардам ва онро "Муҳокаматул-луғатайн" ном ниҳодам, то фасоҳату балоғат ва вусъати забони туркӣ, ки он Ҳазрат бад-ин бисот назмро устувор карда ва бо анфоси Масиҳо ва зулоли Хизр ҷон дар қолаби мурдагон дамидааст, зоҳир созам.

Чунон мепиндорам, ки ба фусаҳои турк ҳаққе бузург собит кардам, ки бар ҳақиқати забон ва алфозу иборот ва кайфияти луғоти худ воқиф шаванд ва аз таъни форсигӯён раҳоӣ ёбанд. Умедвор чунонам, ки ба ранҷу машаққате, ки дар баёну исботи ин илми махфӣ мутаҳаммил шудаам, вуқуф пайдо кунанд ва ин фақирро бо дуои хайр ёд ва руҳамро шод фармоянд.

Чаҳоршанбе, Ҷамодил-аввали 905 ҳиҷрӣ.

Вас-салому вал-икром.

Хамсатул-мутаҳаййирин

Таълиф: **Амир Алишер Навоӣ**

Тарҷумаи: **Муҳаммади Нахҷувонӣ**
(1320 шамсӣ)

Ба кӯшиши: **Маҳдӣ Фарҳонии Мунфарид**

Замимаи шумораи 12, номаи Фарҳангистон
Фарҳангистони забону адаби форсӣ
Теҳрон, 1381 шамсӣ

Тарҷумаи “Хамсатул-мутаҳаййирин”-и Амир Алишер Навоӣ

Даштпаймои олами уҷбу нафсоният, Алишери мутахаллис ба Навоӣ (ғафара зунубаҳу ва сатара уюбаҳу) чунин мегӯяд, ки олиҳазрати вилоятманқабат, кошифи улуми раббонӣ ва олими румузи самадонӣ, ки аз қисматгоҳӣ “Ал-уламоу варасатул-анбиё”, зиёда аз соирин ирс бурда ва аз намоишгоҳи “Уламоу умматӣ ка-анбиёи Бани Исроил”, аз миёни як саду бисту чаҳор ҳазор ҳариф худро ба чаҳор набии соҳибмиллат мушобеҳтар сохта, муқтадову имоми аҳли тариқат ва муҷтаҳиду шайхул-исломи пайравони шариат, нурул-ҳаққи вад-дин шайхуно ва мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ (қаддасаллоҳу сирраҳу ва наввараллоҳу марқадаҳу), ки ин хоксори парешонрӯзгорро бо муҳаббат ва навозишҳои худ сарбаланду арҷманд дошта ва дар миёни абнои ҷинс сарафрозу мумтоз мефармуданд, чун тоири руҳашон ба боғи Ҷинон парвоз ва аз ин маҳбаси дори фано ба дори бақо реҳлат фармуданд, агарчӣ аз фавти эшон тамоми аҳли олам мусибатдидаву мотамзада буданд, аммо бар ин банда, ки соҳибазо будам, ба ҳадде муассир ва муассиф воқеъ шуд, ки изтироби хотирро мо-фавқе мутасаввар набуда; пас, барои таскини ин ранҷу алам ва таслияти ин андӯҳу миҳан чунин ба хотир омад, ки шаммае аз гуфтору ҳолот ва мукотаботе, ки фимо-байни он сипеҳри иззу иқбол ва ин хоксори фурӯмоя воқеъ шудаву гузориш ёфта буд ва муҷиби мубоҳоти дунявиву ухравӣ ва таслияти хотири ин хоксор аст, бинависам. Бадеҳӣ аст, ки чунон муҳаббат ва илтифот аз маҳбуб нисбат ба муҳибб ва аз мурод ба мурид мояи ифтихору сарафрозист ва таълифоти он бузургвор гувоҳи содиқ аст. Ва бинои ин рисоларо бар як муқаддима ва се мақолаву як хотима гузошта ва чун баъзе мундараҷоти ин панҷ қисмат муҷиби таҳайюри хонандагон аст, ба “Хамсатул-мутаҳаййирин”[20] мавсум шуд.

Муқаддима: дар насаб ва вилодат ва баъзе аз ҳолоти он бузургвор ва зикри айёме, ки ба хидматашон мушарраф будам.

---

[20] Дар нуҷум панҷ ситора, Уторуд, Зуҳра, Миррих, Муштарӣ ва Зуҳалро хамсаи мутаҳаййира ё панҷаи саргардон меноманд. Ба навиштаи Зайнуддини Восифии Ҳаравӣ дар Ҳирот панҷ тан аз уламои Хуросон (Нуруддин Абдурраҳмони Ҷомӣ, Камолуддин Шайх Ҳусайн, Шамсуддин соҳиби Кашф, Мавлоно Довуд ва Муинуддини Тунӣ)-ро, ки ҳама аз шогирдони мавлоно Муҳаммади Ҷоҷирмӣ буданд, хамсаи мутаҳаййира мехонданд (Бадоеъул-вақоеъ, ба кӯшиши Александр Белдруф, Бунёди фарҳанги Эрон, Теҳрон 1349, ҷ. 2, с. 17-316). Номи ин асар, ҳам ба фусули он (як муқаддима, се мақола ва як хотима) марбут мешавад ва ҳам ба ду ваҷҳе, ки ёд шуд ишора дорад.

Мақолаи аввал: дар зикри ғароиби умур ва иттифоқоту латоифи сухан, ки ин фақирро бо он бузургвор иттифоқ афтода ва ҳар як аз онҳо далели камоли лутф ва муҳаббати он устоди комил бо ин бандааст.

Мақолаи дуввум: мактуботу руқаъот, ки миёни он мавло ва ин абд радду бадал шуда ва дар “Муншаот”-и эшон ҳам мастур аст.

Мақолаи саввум: дар зикри таълифот ва таснифоти он бузургвор, ки баъзе аз онро ин фақир боис буда ва дар ағлаби кутуби эшон ишорае бад-ин амр шудааст.

Хотима: дар зикри кутуб ва расоиле, ки ин фақир барои таъаллум ва истифода дар хидмати эшон хондаам ва торихи ҳаёти он бузургвор.

Муқаддима

Вилодати шарифи он ҳазрат, ки аз қасидаи мавсум ба “Рашҳи бол”[21]-и эшон ҳам, ки тақрибан дар торихи ҳаёти худашон гуфтаанд возеҳ аст, ба соли ҳаштсаду ҳафдаҳи (817) ҳиҷрӣ будааст ва қасидаи мазкур ин тавр шурӯъ мешавад:

Манам чу гӯй ба майдони фусҳати маҳу сол,
Ба савлаҷони қазо мунқалиб зи ҳол ба ҳол.
Ба соли ҳаштсаду ҳафдаҳ зи ҳиҷрати набавӣ,
Ки зад зи Макка ба Ясриб суродиқоти ҷалол.
Зи авҷи қуллаи парвозгоҳи иззи қидам,
Бад-ин ҳазизи ҳавон суст кардаам пару бол.
Ба ҳаштсаду наваду се кашидаам имрӯз,
Зимоми умр дар ин тангнои ҳиссу хаёл

Ва баъд аз гуфтани ин қасида, боз панҷ соле аз гулзори умр баҳраёб ва аз чашмасори ҳаёт сероб будаанд, ки дар соли ҳаштсаду наваду ҳашт (898) дар ҳаштоду ду солагӣ руҳи покашон ба гулистони Фирдавс хиромид, ки дар хотимаи ин рисола мазкур хоҳад шуд.

Насаби шарифи эшон ба имомул-муҷтаҳидин Муҳаммад ибни Ҳасан ибни Абдуллоҳ ибни Товус ибни Ҳурмузи Шайбонӣ мерасад, ки Ҳурмуз

---

[21] Рашҳи бол ба шарҳи ҳол – яке аз қасоиди муҳим ва машҳури Ҷомист. Ин қасида ҳарчанд огоҳиҳои торихии андаке дар бораи рӯйдодҳои зиндагии Ҷомӣ ба даст медиҳад, яке аз асилтарин манобеъи таҳқиқ дар аҳволи Ҷомӣ ба шумор меояд (Девони комили Ҷомӣ, ба кӯшиши Ҳошим Ризо, Бино, Теҳрон 1341, с. 59-63).

султони қабилаи Бани Шайбон буда ва дар Бағдод салтанат доштаву “дар замони ҷоҳилият ба ҳидояти ҳазрати амирул-муъминин Алӣ ибни Абитолиб[22] ба шарафи ислом мушарраф шудааст” ва он вақт қабилаи Бани Шайбон аз ашрафи қабоили араб дар шумор буд.

Падару аҷдоди он бузургвор ҳамагӣ ба зуҳду тақво машҳуру ба қазоват ва фатво машғул буданд, ва дар вилояти Ҷом, ки ватани шайхул-ислом Аҳмади Ҷом аст, сукно доштанд ва ин қитъаи эшон бад-ин маъно далел аст:

Мавлидам Ҷому рашҳаи қаламам,
Ҷуръаи ҷоми шайхул-исломист.
Лоҷарам дар ҷаридаи ашъор,
Ба ду маънӣ тахаллусам Ҷомист.

Ва дар хурдсолӣ ҳам, осори фаҳму заковати муфрит ба каррот аз эшон зоҳир шуда, чунонки вақте, ки орифи комил Мавлоно Фахруддини Ларистонӣ[23], ки ягона муршиди замони худ ва якто дурри дарёи ҳақиқат буданд, ба Ҷом омада ва дар манзили падари эшон ворид шуда буданд, дар он замон Мавлоно Ҷомӣ чаҳор ё панҷсола будаанд. Ҳазрати Фахруддин, Мавлоноро дар пеши худ нишонда ва бо ангушти худ “дар ҳаво баъзе калимот ва асмо[24] тарсим менамуданд” ва Мавлоно тамоман мехонданд, ки ҳазрати Фахруддин аз зеҳну заковати эшон мутаъаҷҷиб

---

[22] Дар замони халифаи дуввум ҳазрати Умар (разияллоҳу анҳу) ислом оварда буда, вале мутарҷим инҷо Умарро ба Алӣ ибни Абитолиб иваз карда, ва ё инки аз тарафи табъкунандагон ва ноширон ин гуна хиёнат сар зада бошад, ки ба сабаби таъассуби мазҳабӣ чунин кардаанд!?
Дар асли узбекии рисола возеҳ омадааст: “ҷоҳилият замонида амирул-мӯъминин Умар (разияллоҳу анҳу) илгида ислом шарафига мушарраф бӯлубтур...”. – аз баргардонанда.

[23] Дар Нафаҳотул-унс (мусаҳҳеҳ Маҳдии Тавҳидипур, с. 452) номи ин шахс Нуристонӣ сабт шуда, ки қатъан нодуруст аст. Ӯ дар оғоз сокини Миср буд ва ба омӯхтани улуми нақлӣ мепардохт. Сипас ба сайру сулук рӯй овард ва назди Шайх Алии Моёнӣ рафт. Пас аз даргузашти ӯ, дар Тус назди Шайх Муҳйиддини Тусӣ ва дар Абарда, назди Шайх Ҳофизи Абардаҳӣ хидмат карду сипас ба Ҷом кӯчид ва дар ҷивори турбати шайхул-ислом Аҳмади Ҷом маскан гузид. Вуруди ӯ ба манзили падари Ҷомӣ дар Хурдҷарди Ҷом рӯй дод. Калимоте, ки дар ҳаво тарсим мекард, номи Умар ва Алӣ буд (Ҷомӣ, Нафаҳотул-унс мин ҳазаротил-қудс, ба кӯшиши Маҳмуд Обидӣ, интишороти Иттилоъот, Теҳрон 1370, с. 5-454).

[24] Инҷо низ ба хотири исми Умар дар тарҷума тасарруф шуда, ки ин бисёр равиши хатарнок ва хиёнате азим дар ҳаққи осори илмиву адабист. Дар асли узбекии рисола чунин омадааст: “бармоқ ишорати била ҳавога машҳур отларни: «Умар» ё «Али»дек битир эрмиш”. – аз баргардонанда.

мешуданд, ки ин қазия дар Нафаҳотул-унс ҳам мазкур аст, ва аз ин қабил осору аломот бисёр воқеъ шуда, ки зикри он боиси татвил аст.

Он ҳазрат аз туфулият то авоили ҷавонӣ дар Ҷом буданд. Баъдан ба шаҳр ташриф овардаву дар дарвозаи Ироқ дар Мадрасаи Низомия, ки мавлоно Зайнулобидин Абубакри Тойбодӣ ва мавлоно Саъдуддини Тафтозонӣ дар ҳамон мадраса буданд, сокину машғули таҳсили улум гаштаанд ва баъзеҳо мегӯянд, ки Амир Хусрави Деҳлавӣ ҳам дар ҳамон мадраса будааст. Ва дар андак замоне гӯйи сабқат аз амсолу ақрон бурда ва дар илму фазл саромади тамоми уламои мутабаҳҳир гардиданд.

Аммо бо ин ҳама иштиғол ба касби улум, ҳеҷ вақт аз гуфтани шеъру тартиби назм холӣ набуданд, ва чун дар машраби тавҳид ҷамоли ҳақиқатро дар мазоҳири маҷоз мушоҳада менамуданд, он маъониро дар либоси назм буруз медоданд, ва барои таскини оташи дарунӣ ва оромиши хотир, аз тартиби назм ҳаргиз ториғ набуданд, ба навъе, ки ба андак замоне, ҷайбу домани дуру наздикро бо дурҳои самин ва лаълҳои оташини ашъори худ пур намуданд, чунонки дар тамоми фунун ва аснофи назм дар ҳар қисмат бар мутахассисини он фанн бартарӣ ҷустанд, ва пас аз такмили улуми зоҳирӣ ба таҳсили камолоти ботинӣ пардохта ва дар тариқи одоби сулук чунон равиши махсусу дақиқе иттихоз намуданд, ки мардум пай намебурданд, ки он ҳазрат ғайр аз улуми зоҳирӣ ва шеъру иншо ба улуми ботинӣ ҳам, ки шарифтар аз онҳост, иштиғол доранд. Ва масоилу истилоҳоти тасаввуфро, ки осору расоили машоих ва авлиёи собиқин дар ғояти ибҳом ва фикри толибин аз фаҳму идроки он қосир буд, дар камоли вузуҳ бо иборoти саҳл, аз назму наср, чунон такмил намуданд, ки ҳаркас аз мутолаъаи он маҳзузу баҳраёб аст.

Ва чун дар одоби тариқат ҳеҷ мутанаффисеро аз мулозимат ва иродати муршиди комиле гурезе нест, мулозимат ва суҳбати ҳазрати қутби тариқат ва ғавси ҳақиқат Мавлоно Саъдуддини Кошғариро, ки силсилаи ҷалилаи Нақшбандияро дар он замон муршиди комил ва халифаи мукаммил буд, ихтиёр намудаву хидмати соири куммалини вақт, мисли ҳазрати Шайх Баҳоуддин Умар ва мавлоно Боязиди Пуронӣ ва мавлоно Муҳаммад Асад, расидаву ба шарафи суҳбати эшон мушарраф буданд ва бо вуҷуди инки доро будани улуми зоҳирӣ ва шоирӣ доиман мусталзими усули худписандӣ ва ҷадаласт, он Ҳазрат дар уфту хез ва гуфту шунид ва хӯроку пӯшок дар миёни асҳоб чунон рафтор

менамуданд, ки касоне, ки аз роҳи дур овозаи камолоти эшонро шунида ва ба зиёрати эшон меомаданд, аз бетаъайюнӣ дар миёни асҳоб ва мулозимин, то муъаррифӣ ва илқои масъалае намешуд, намешинохтанд. Ва дар тамомии улум чунон моҳир буданд, ки дар ҷавоби ҳеҷ суоле муҳтоҷ ба руҷӯъи ҳеҷ китобе набуданд.

Ва дар зимни ҳамаи ин иштиғол ба ифозат ва ифодат, тариқи ишқи маҷозии зоҳириро, ки қантараи ҳақиқат аст, мепаймуданд ва дар ин мавзӯъ беихтиёрона ашъори ҷонсӯз ва ғазалҳои дилафрӯз месуруданд ва гоҳе аз оташи ишқу шур қаландарвор сару по бараҳна дар биёбонгардӣ ва саҳронавардӣ буданд, ки шеваи эшонро баъзе аз зоҳирбинҳо ҳамл бар ишқи маҷозии зоҳирӣ карда ва аз мақсуди аслӣ ва ботинии эшон ғофил буданд.

Ҳамчунон, ки дар улуму фазоили зоҳирӣ саромади тамоми уламо ва фузалои асри худ гардиданд, дар улуми ботинӣ ҳам ба маротиби олитаре расиданд ва бо кутубу расоили бисёре дар илми тасаввуф авроқи рӯзгорро музайян ва истилоҳоту масоили дақиқи ин илми шарифро барои аҳли олам равшану мубарҳан сохтанд, ки теъдоди мусаннафоти эшон сабт хоҳад гардид. Аз авосити замони салтанати Шоҳрух Султон то авоили салтанати АбуСаид Мирзо, дар дохили шаҳри Ҳирот сокин буданд ва пас аз он дар сархиёбон дар назди мазори ҳазрати пири Мавлоно Саъдуддини Кошғарӣ иқомат фармуданд ва иқоматгоҳи эшон марҷаъи ҷамиъи уламо ва ашрофи шаҳр ва аркони давлат ва аъёни ҳазрат ва маҷмаъи арҷмандони аҳд буд. Салотини вақт ва вузаро ҳам ба зиёраташон меомаданд ва ниёзмандону омма ҳам аз ҷабҳасоии он остон шарафандӯз буданд, ки ин фақир дар зумраи ин ҷамоат буда ва ба шарафи бисотбӯсӣ ноил ва рисолаи Мухтасарро板 барояшон ба унвони сабақ мехондам ва бад-ин имтиёз аз соири ақрон сарафроз будам.

Мақолаи аввал:

Дар ғароиби умуре, ки дар мусоҳибати ин фақир бо он ҳазрат иттифоқ афтода, ки илтифоту таваҷҷуҳоти он ҳазрат нисбат ба ин фақир аз онҳо зоҳир аст.

Рӯзе шайх Абдуллоҳи Котиб, ки ба хариду фурӯши кутуб машғул буда ва аз авлоди муқарраби ҳазрати Борӣ, Хоҷа Абдуллоҳи Ансорӣ аст, рисолаи “Илоҳинома”-и Хоҷа Абдуллоҳи Ансориро пеши ман овард. Ба

мутолаъаи аввали рисола машғул шудам. Бас ки ибороти он рисола салис ва маъонияш олӣ буд, то ба охираш нахондам китобро натавонистам аз даст бигзорам, чунонкӣ ҷалби таваҷҷуҳи ҳуззор намуд, ки як китобро дар нишаст аз аввал то охир хондан, холӣ аз ғаробат набуд. Фардои он рӯз, Ҳазрати Мавлоно ба манзили банда ташриф оварданд ва ҳамон рисола ҳозир буд, барои мулоҳаза ба даст гирифтанд. Яке аз асҳоб суҳбати қазияи дирӯзиро ба миён овард; Ҳазрати Мавлоно табассуме карда фармуданд: “Аҷаб тасодуфи ғарибе мо байни ману шумо иттифоқ афтода, ду се рӯз қабл ҳамин китобро шайх Абдуллоҳи Котиб пеши ман овард, ман ҳам, ки аз аввалаш шурӯъ ба мутолаъа кардам даст накашидам ва то ба охир хондам”. Чанд рӯз баъд, ки шайх Абдуллоҳ барои гирифтани баҳои китоб омада буд, баъзе аз ҳозирин ба ӯ гуфтанд, ки фалонӣ, яъне банда, ин китобро аз аввал то ба охир дар як нишаст хонданд. Шайх Абдуллоҳ аз рӯйи таъаҷҷуб гуфтанд, ки ин китобро барои Ҳазрати Мавлоно ҳам бурдам, ин ҳол барои эшон даст дод.

Дигар: Шабе дар маҷлиси яке аз кибори асҳоб ворид шудам, ҷамъе аз аъизза ҳузур доштанд. Мутаҳҳари Ъудӣ, ки хонандаву навозандаи машҳур буд ва дар навозандагӣ падари Зуҳра ва дар хонандагӣ фарзанди руҳафзои он буд, машғули тағаннӣ буд ва ин ғазали Ҳасани Деҳлавиро[25] мехонд, ки байти аввалаш ин аст:

Зиҳӣ дарунаи дилро замон замон ба ту майле,
Марав, ки меравад инак зи нуки ҳар мижа селе.

То расид ба ин байт:

Мисоли қатраи борон, сиришки ман ҳама дурр шуд,
Чунин асар диҳад, алҳақ, тулӯъи чун ту суҳайле.

Баъзе аз аҳли маҷлис аз рӯйи эътироз ва баъзе аз рӯйи танбеҳ ба муғаннӣ гуфтанд, ки “Сиришки ман ҳама дурр шуд” махон, “Сиришки ман ҳама хун шуд” бихон, ки “дурр шуд” дар инҷо ғалат ва бемаъност. Раиси маҷлис ҳам бо эшон мувофиқат кардаву тасдиқ намуданд, ки “дурр шуд” ғалат аст. Ман аз аввали музокара сокит буда ва ҳарфе намезадам, то ҳуззор рӯ ба ман карда гуфтанд: “Шумо чаро изҳори ақида

[25] Амир Наҷмуддин Ҳасан ибни Алӣ Санҷарии мутахаллис ба Ҳасан (вафот: 727) шоири порсигӯй ва орифи аҳли Ҳиндустон, муосири Амир Хусрави Деҳлавӣ буд, ки ба тасаввуф гароид ва дар ҳалқаи муридони шайх Низомуддини Авлиё даромад.

дар ин бора намекунед?”. Ман гуфтам: “Ҳоло, ки ақидаи маро суол кардед мегӯям, ҳамчунон, ки муғаннӣ хонданд саҳеҳ аст ва чунин бояд”.

Чун аҳли маҷлис ин иддаъоро, ки мухолифи ақидаи ҳамаи онон буд, аз ман шуниданд, ба иттифоқ рӯ ба ман ҳуҷумовар шуда ҳарфҳои “лима” ва “ло нусаллим” ба миён оварда ғавғое роҳ андохтанд. Фақир гуфтам: “Чун шумо ҷамъан як тарафе буда ва ман танҳо ҳастам, ман аз исботи иддаъои худ оҷиз хоҳам шуд. Агар ба ҳакамият ва тасдиқи як нафар аз хориҷи ин маҷлис розӣ шавед, ба ҳарчӣ муқаррар доред ман гарав мебандам, ки тавре ки хонда шуд саҳеҳ аст”. Ҳамагӣ гуфтанд, ки имрӯз Мавлоно Ҷомӣ дар фанну адабу шеър мусаллами кулл аст. Муттафиқан ба ҳакамияти эшон қарор дода шуд ва гарав бастем. Ман ҳамон вақт, кайфияти маҷлис ва баҳс ва байт ва инки дар он байт калимаи “дурр” ё “хун” кадом як муносибтар аст, навиштаву ба назари ҳуззор расонида ба хидмати Мавлоно фиристодам. Он Ҳазрат дар ҷавоб ин мисраъро навиштаву ба ҳамроҳии ҳамон расул фиристода буданд: Сухан дурр аст, таъаллуқ ба гӯши шаҳ дорад. Ҷамоъат мулзам шудаву анфоси қудсияи эшон мояи сарбаландии фақир шуд. То ҳол ин навъ ҷавоби мухтасару муфид барои ҳеҷ суоле дидаву шунида нашудааст. Фардои он рӯз, ин қазия шуҳрат ёфта ва нақли маҷолис шуд.

Дигар: Соле, ки подшоҳ[26] тахти Хуросонро ба тасарруф овардаву тарҳи боғи “Ҷаҳоноро”-ро андохта буданд, рӯзи панҷшанбее дар хидмати он Ҳазрат аз тарафи Гозургоҳу дашт, аз роҳи Хиёбон меомадем, Сайид Ғиёсуддин, ки иморати боғ ба ӯ муҳаввал буд, миқдори зиёде дарахти сарв барои коштан дар боғи Ҷаҳоноро харида ва ба аробаҳо бор кардаву меоварданд. Ба он Ҳазрат салом карданд. Он Ҳазрат аз рӯйи мутояба, фармуданд, ки: “Оё боз дарахти сарве дар ин ҳаволӣ боқӣ гузоштӣ? Ин ҳама сарв аз куҷо бор кардӣ? Оё чанд асла дарахт аст?”. Эшон дар ҷавоб гуфтанд, ки: “Яксаду чаҳор асла (ниҳол) дарахт аст”. Эшон фармуданд, ки: “Аҷаб ададест!”. Фақир фил-фавр дар ҷавоб гуфтам, ки: “Адади муносибест бо сарв, зеро ки бо ҳисоби ҷамал, калимаи қад ҳам саду чаҳор аст”. Ин фақирро хеле таҳсин фармуданд.

Дигар: Яке аз авбош, Муҳаммад Ҳабиб ном, рӯзе дар ҳоли мастӣ, сари роҳ ба Ҳазрати Мавлоно гирифта ва беадабиҳову сафоҳат ва сақт

[26] Мурод аз подшоҳ Султон Ҳусайн Мирзо Бойқарост, ки аз соли 873, бо тасарруфи Ҳирот ба қудрат даст ёфт ва то замони вафоташ (соли 911) ҳукумат кард. Даврони ҳукумати ӯ яке аз муҳимтарин ва дурахшонтарин адвори ҳукумати Темуриён ба шумор меояд.

гуфтан оғоз карда, Ҳазрати Мавлоно мутлақан илтифоту таваҷҷуҳе ба ҷониби эшон намекунанд. Фардои он рӯз, ки дар хидмати Ҳазрати Мавлоно роҳ мерафтем, бо ҳамон девона рӯбарӯ шуда, ва ба назари инки Мавлоно шикояте аз вай ба ман оварда ва аз беадабиҳои онрӯзии ӯ ҳикояте ба ман кардаанд, наздик ба Мавлоно шуда ва забон ба узрхоҳӣ гушуданд. Фақир таъаҷҷуб карда аз Мавлоно иллати ин узрхоҳии парешонро суол кардам. Дар ҷавоб таҷоҳул фармуда ва сухани дигаре ба миён оварда ва аз ҳаракоте, ки аз он девона сар зада буд, чизе нагуфтанд. Аммо рӯзи дигар, қазияро аз баъзе аз асҳоб шунида, ба он ҳазрат арз кардам, ки: “Агар иҷоза фармоед, он мард таъзир ва таъдибе бишавад”. Фармуданд, ки: “Ҳеч сухане ба ӯ нагӯед, ки ӯ ба ҷазои худ хоҳад расид”. Пас аз чанд рӯзе, дар мунозаъае, ки он мардро бо касе дигар (девонаи дигаре) рӯй дода буд, ба қатл расид.

Дигар: Қурратул-айни салтанат, Музаффар Ҳусайн Мирзоро писаре ба номи Аҳмад Ҳусайн Мирзо фавт шуда буд. Ҳазрати Мавлоно ба расми таслият ба маҷлиси сугвории султонзода дар Боғи Сафед ташриф оварданд. Ин фақир дар дуои султонзода ва марсияи писараш ин байтро гуфта будам, ки оҳиста ба Ҳазрати Мавлоно хондам:

Гар шамъ мурд, меҳри фалакро мадор бод,
Гар қатра рехт, оби бақоро қарор бод.

Он ҳазрат фил-фавр коғаз ва давот хоставу ин байтро навиштанд:

Фарзанд меваест зи шохи дарахти умр,
Гар з-онки мева рехт шаҷар пойдор бод.

Сулонзода мусаввадаро хоста ва сипосгузорӣ намуд.

Дигар: Вақте, ки Ҳазрати Мавлоно аз сафари Макка муроҷиат фармуданд, подшоҳ ба иқтизои ҳаводиси рӯзгор, барои искоти фитнаву ошӯб ба Балх рафта буданд. Замоне, ки ба пойтахт муроҷиат фармуданд, он ҳазрат ба унвони истиқбол ба маҳалли Мурғоб[27] ташриф овардаву баъд аз мулоқоти Султон ба манзили банда омаданд. Шабро барои истироҳати эшон чодари бисёр зебову ботакаллуфе заданд. Иттифоқан он шаб бодҳои тунде вазидан гирифт, ки тамоми чодарҳои урдуро хобондаву пора кард, чодари он Ҳазрат ҳам афтодаву пора пора гардид.

[27] Мурғоб дар тадовули Хуросониён ба оби андак чун чашма ё қаноте хурд гуфта мешавад. Маҳалли Мурғоб ҷое ҳаст, ки рӯдхонаи Мурғоб аз канори шаҳри Марв мегузарад.

Яке аз гумоштагони он Ҳазрат аз рӯйи таассуф гуфта буданд, ки: “Аҷаб чодари хубе буд, ҳайф ки ба куллӣ пора пора шуд. Оё фаррошони мувозиби ин кор чӣ хоҳанд гуфт?”. Он Ҳазрат фармуда буданд, ки: “Чизе нахоҳанд гуфт. Фақат мегӯянд, кош ин муллоҳои шумқадам ба хонаи мо намеомаданд”.

Дигар: Ҳам дар он таърих, ки ин фақир сипоҳигариву тамоми маносиби давлатӣ ва мулозиматро тарк гуфтаву узлат ихтиёр намудам, он Ҳазрат шунидаву аз рӯйи насиҳат ва танбиҳ иллатро пурсиданд. Фақир арз кардам: “Аз суҳбату ихтилоти ҷинси инсон малулам”. Дар ҷавоб фармуданд: “Мақсуд аз инсон чист? Агар инсоне пайдо кардед, ба мо нишон бидиҳед”. Чун метарсидам, ки маро аз он кор манъ намоянд, аз шунидани ин ҷавоб донистам, ки аз ин иқдоми фақир чандон нохушнуд нестанд, хушҳолу хотирҷамъ шудам.

Дигар: Он Ҳазрат бо Мавлоно Соғарӣ ҳамвора шухиву мутояба мефармуданд. Рӯзе Мавлоно Соғарӣ ҳозир буд, Ҳазрати Мавлоно аз рӯйи мутояба ашъори эшонро таҳсин мекардандy Соғарӣ ашъори худро аз рӯйи эҳтимом ва бо карру фарр мехонданд, ба наҳве, ки агар касе бе вуқуф аз нукоти шеърӣ ҳозир будӣ, ашъорашро матину пурмаъно тасаввур менамудӣ. Фақир арз кард: “Илова бар инки ашъорашон хуб аст, хуб ҳам мехонанд”. Он Ҳазрат фармуданд: “Дар ин қисмат аст, ки моро бозӣ медиҳанд”. Вақте Соғарӣ иддаъо мекард, ки бархе аз шуаро ашъори пурмаънии ӯро медузданд, он Ҳазрат ин қитъаро фармуданд:

Соғарӣ мегуфт, дуздони маъонӣ бурдаанд,
Ҳар куҷо дар шеъри ман як маънии хуш дидаанд.
Дидам аксар шеърҳояшро, яке маънӣ надошт,
Рост мегуфт инки маъниҳошро дуздидаанд.[28]

Дигар: Вақте, ки фақир ба назму татаббуъи “Хамса” машғул будам, дар достоне ҳазрати Шайх Низомӣ ва Амир Хусрави Деҳлавӣ ва ҳазрати Мавлоно Ҷомиро, ки ҳар як хамсае манзум намудаву заҳматҳо кашидаанд, мадҳ кардаву аз рӯйи ихлосу ниёзмандӣ, худро тобеъу пайрави онон гирифтаву гуфта будам:

[28] Соғарии Навоӣ, ба қавли Алишер Навоӣ, соҳиби Маҷолисун-нафоис, аз вилояти Соғар ва дар силки шуарои Ҳирот буд ва дар ҳамон шаҳр даргузашт ва дар навоҳии хиёбон ба хок супурда шуд.

Мир, ки гуфт робиъуҳум калбуҳум,
Ёфта файзи сухан аз қалбуҳум.

Вақте, ки ҳамон маснавиро мехонд, чун ба ин байт расид, фақир аз рӯйи мутояба гуфтам: “Дар таркиби “аз қалбуҳум”, “аз” ба маънои “мин” аст, ва “мин” аз ҳуруфи ҷорра ҳаст, ки калимаи мо-баъдро маҷрур менамояд ва дар ин сурат қофия ғалат аст”. Ин мутоябаро Мавлоно Соғарӣ ҷиддӣ фарз кардаву ҷавоб доданд: “Боке нест”. Ва ҳазрати Мавлоно Ҷомӣ ҳам қариби ба ин мазмун аз рӯйи мутояба эътирозе фармуда буданд, ки: “Метавон гуфт аз навъи таворуд будааст”.

Дигар: Мавлоно Абдуссамади Хушнавис[29], ки аз хаттотони машҳури аҳди худ буд, вақте девони қадимии Мавлоноро барои ин фақир навиштаву дар таҳзибу тазҳиби он саъйи вофире ба кор бурда буд, пас аз итмом, хидмати Ҳазрати Мавлоно фиристодаву иддиъои муқобала ва мурур намудам. Фармуда буданд: “Котиби ин девон шахсе босалиқаву хуштабъ аст, шояд эҳтиётро ба кор бурдаву эҳтиёҷе барои муқобала боқӣ нагузошта бошанд”. Фардои он рӯз, ки шарафи хидматашро дарк кардам, фармуданд, ки: “Ин китобро миқдоре мутолаъа кардам, навъи ғарибе навишта шуда, мисли инки мултазим буда, ки як мисраъро беғалат нанависад ва дар баъзе ҷоҳо як байт ду байт, балки зиёдтар ҳам тарк гуфтаву ба куллӣ нанавишта”. Фақир хоҳиш кардам, ки агар ислоҳи ин китоб ба қалами муборакиҳ он ҳазрат анҷом ёбад, бар зинати китоб афзӯда ва мояи мубоҳоти ин фақир хоҳад буд. Аз рӯйи лутф қабул фармуданд ва ғалатҳои бисёре тасҳиҳ ва ҳакку ислоҳи онро мутаҳаммил шуданд, то девон ба охир расид ва дар охири девон ин қитъаро навишта буданд:

Хушнависе чу орази хубон,
Суханамро ба хатти хуб орост.
Лек ҳарҷо дар ӯ зи саҳви қалам,
Гоҳ чизе фузӯду гоҳе кост.
Кардам ислоҳи он ман аз хатти хуш,

---

[29] Ба қавли Навоӣ, Мулло Абдуссамад аз Машҳади муқаддасаи Разавия ҳаст. Мир Алишер девони Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомиро бад-ӯ китобат фармуд ва барои тасҳеҳ пеши Мавлоно фиристод. Баъзе ҷойҳоро, ки саҳв шуда буд, Мавлоно ба хатти худ ислоҳ кард ва ин қитъаро гуфт:
Хушнависе чу орази хубон, * Суханамро ба хатти хуб орост.
Лек дар вай зи саҳвҳои қалам, * Гоҳ ҳарфе фузӯду гоҳе кост.
Кардам ислоҳи он ман аз хатти хеш, * Гарчӣ н-омад чунон, ки дил мехост.
Ҳарчӣ ӯ карда буд бо суханам, * Ман ба хатташ қусур кардам рост.

Гарчӣ н-омад чунон, ки дил мехост.
Ҳарчӣ ӯ карда буд бо суханам,
Ба хатти ӯ қусур кардам рост.

Вақте, ки Султон Яъқуб аз ин фақир китоб хоста буданд, аз он девон нафистар китобе суроғ надоштам, ки дар ҳар байт балки дар ҳар мисраъи он хатте аз Ҳазрати Мавлоно буд. Ҳамонро фиристодаву кайфиятро ҳам ба эшон навиштам. Дар ҷавоб хеле изҳори хушвақтӣ ва мамнуният карда буданд.

Дигар: Рӯзе ҳазрати Подшоҳ ба хонаи ин фақир ташриффармо буданд, сари суфра фармуданд, ки: “Аз ин атъима ҳиссае ҳам барои Мавлоно бояд фиристод”. Қарор бар ин шуд, ки ба воситаи Хоҷа Даҳдор, ки аз зурафову нудамо буд, фиристода шавад. Хоҷа Даҳдор аз як барраи бирён, ки фавқулода чоқ буд, интихоб карду бурд. Хоҷа Даҳдор, ки молики иштиҳои муфрит буд, дар ҳузури Ҳазрати Мавлоно, дар васфи он таъом, зиёда аз ҳадд муболаға менамояд. Ҳазрати Мавлоно, ки рағбат ва балки тамаъи Хоҷаро мебинад, аз рӯйи марҳамат мефармоянд: “Шумо ҳам биншинед ва машғул бошед”. Хоҷа Деҳдор бо камоли майлу иштиҳо машғул мешаванд ва Ҳазрати Мавлоно ин қитъаро навиштаву мефиристанд:

Эй Хоҷа маро ба лутфи худ парвардӣ,
З-овардани пушту дунба фарбеҳ кардӣ.
Биншастиву дунбаро ба рағбат хӯрдӣ,
Бурдӣ ба шикам ончӣ ба пушт овардӣ.

Дигар бор, рӯзе ба василаи Хоҷа Деҳдор, хони итъоме ҳузури Ҳазрати Мавлоно фиристодам, ки аз пушти гусфанду барра таҳия шуда буд. Хоҷа он ҳадияро ба худ иснод додаву эҳдои онро аз худ қаламдод карда ва тафохуре ба харҷ медиҳад, ки Ҳазрати Мавлоно дар ин боб, ин қитъаро мефармоянд:

Хоҷа оварда баҳри суфраи мо,
Пушти он як ду гусфанд, ки кушт.
Лекин аз дасти нахвати ҷудаш,
Нашуд олудаам бад-он ангушт.
Ҳаст аз он бо худаш тасаввури он,
Ки ба Ҳотам ҳамерасад ба ду пушт.

Дигар, ин фақир аз рӯйи ниёзмандиву табаррук туҳфаву ҳадияе аз нақду ҷинс ҳар вақт, ки ба хидматашон мефиристодам, ағлаб ба воситаи Хоҷа Деҳдор буд. Вақте дар шумораи ваҷҳе ихтилофгунае воқеъ шуда буд, ин қитъа фармуданд:

Хоҷа Деҳдор аз атияи Мир,
Ҳарчӣ овард зи дирҳаму динор,
Музди по баргирифта мегӯяд,
Ношумурда, ки понсадасту ҳазор.
Ҳеч дар хотираш намегардад,
Фикри шармандагии рӯзи шумор.

Ва низ вақте дигар, дар ҳамин модда, ин қитъаро фармуданд:

Ба Деҳдор гуфтам, ки бардор бахш,
Аз он сурра к-аз вай сарафроштам.
Зи инсоф дам зад, к-азон бахши ман,
Ҳамон бас, ки дар роҳ бардоштам.

Дигар: Рӯзе бомдод он Ҳазрат ба хонаи фақир ташриф оварда буданд. Дар саҳни хона як ду ҷуфт товус буд, ки тоза аз ошёна берун омадаву парҳои худро чатр зада буданд, ки эшон дар сунъи наққошӣ ва ғаробати нақшбандӣ аз рӯйи таъаҷҷуб калимоте мефармуданд. Дар зимни инки гуфтугӯ дар товус буд, фармуданд, ки дар назди баъзеҳо товус бидуни инки ҷуфт бишаванд тухм мегузорад ва баъзе мегӯянд, дар ҳоли мастӣ, ки доранд, аз чашми товуси нар як қатра об ба чашми мода расида ва мунтиҷи тухмгузорӣ мегардад. Ва ба тарафи фақир нигоҳе карда фармуданд, ки ин сухан истибъод надорад; зеро ки Амир Хусрави Деҳлавӣ, дар баъзе аз расоили худ ин маъниро изҳор кардаву худ аз аҳолии Ҳиндустон аст, то таҳқиқе накарда бошанд, шояд намегуфтанд. Агарчӣ ин фақир кизби маҳз будани ин масъаларо медонистам, аммо пеши эшон Амир Хусравро на тасдиқ кардаму на такзиб ва сокит мондам. Иллати сукут ва ҷавоб надодани фақирро пурсиданд. Ба мулоҳазаи адаб гуфтам: Шояд дар Ҳиндустон ин ҳол товусро рух медиҳад. Эшон дигар на дар исботи ақидаи Амир Хусрав ва на дар нақзи сухани фақир исроре наварзиданд, ки тасдиқи ҳеч тарафро таъйин намедоштанд. Аммо фақир дар ин фикр будам, ки дар муқобили тасаввуроти Амир Хусрав, ки соҳиби мақоме ҳастанд, дар исботи иддаъои худам, чӣ чораву тадбире кунам, ки дар ин ҳол товуси нар рӯйи товуси мода ҷастан кардаву ҷуфт шуданд. Ҳазрати Мавлоно хандиданду

фармуданд, ки ин гуна иттифоқ аз ғароиби умур аст, ки ҳам шубҳа рафъу ҳам иддаъо собит гардид.

Дигар: Сафийюддин Муҳаммад, фарзанди Ҳазрати Мавлоно, ба раҳмати Худо восил шуда ва ба маҷлиси азо барои изҳори таслият ва ҳамдардӣ мерафтам. Дар роҳ ёри азиз, шайхам Суҳайлӣ ва Мавлоно Сониъӣ ҳамроҳ шуданд. Дар ҳини вуруд ба маҷлис, ки пур аз акобиру ашроф буд, аз ҳайбати маҷлис ва рутбаву шавкати он Ҳазрат сукуте даст додаву сухане роҷеъ ба таслият ва таъзият натавонистам бигӯям. Ҳамраҳон ҳам табаъият ба фақир карданд. Пас аз ламҳае, ки мавқеъи изҳори таъзият гузашта буд, барои рафъи хиҷлат, ба хаёли алфози муносиб бо таърих афтодам. Аз иттифоқоти ҳасана, ҷумлаи "Бақои ҳаёти шумо бодо" ҳисоб кардам, рост омада аз рӯйи эҳтиёт мартабаи дигар ҳисоб шуд. Пас аз рафъи шубҳа давоту қалам хоста ба қоғазе навиштаву рақами (881) болои он навишта аз рӯйи эътизор ба хидматашон тақдим доштам. Таҳсинҳо фармудаву фил-маҷлис бад-ин навъ манзуман фармуданд:

Гули бӯстони латофат Сафӣ,
Чу шуд сӯйи Ҷаннат зи боғи фано,
Азизе пайи пурси таърих гуфт,
Ки "Бодо бақои ҳаёти шумо".

Рӯзе дар хидмати он Ҳазрат будам, суҳбат аз Анвариву қасоиди ӯ буд. Фармуданд, ки ман ашъору қасоиди Анвариро камтар дида будам. Дар ин рӯзҳо девонаш ба дасти ман расида ва чанде ба мутолаъаи он машғул будам, ки фил-воқеъ дар баъзе ҷоҳо аз маротиби каломи башар таҷовуз карда ва ба ҳадди эъҷоз расида. Ин фақир, ки назди асҳоб ба иродат ва муътақиди комил будан дар ҳаққи Анварӣ муттаҳам будам, аз ин тарзи таъбири он Ҳазрат бениҳоят хушҳол шудаву хоҳиш намудам қасидаи "долия"-и Анварӣ, ки матлаъи он ин аст:

Гар дилу даст баҳру кон бошад,
Дилу дасти худойгон бошад.

\- як мартаба хонда шавад.

Он Ҳазрат мутабассим шуда фармуданд, ки аҷаб қасидае интихоб кардед. Зеро дар ин ду се рӯз, ҳамон қасидаро ман хонда, аз бас, ки хушам омад истиқбол аз он қасида кардаам. Ва мусаввадаи онро берун овардаву ба ин фақир марҳамат фармуданд, ки матлаъаш ин байт буд:

Ҳаркиро дар даҳон забон бошад,
Дар санои шаҳи ҷаҳон бошад.

Пас аз хондани қасида, аз рӯйи густохӣ арз кардам: Қасидаи Анвариро, ки сеҳр хаёл мекардем, инро муъҷиза тавон гуфт.

Мақолаи дуввум:

Дар зикри муросалот ва руқаъоте, ки аз он Ҳазрат ба ин фақир расида ё ин фақир ба эшон навиштаам.

Фақир аз Марв арзадоште кардаву барои ихтисор ба як рубоъӣ, ки дар охири ариза навишта шуда буд, иктифо менамояд:

То дур фитода сарам аз хоки дарат,
Ҳар рӯз диҳам ба номае дарди сарат.
Бехуд гардам чу нома ояд зи барат,
Ман бе хабар аз нома чӣ донам хабарат.

Дар ҷавоби нома навишта буданд:

З-он дам, ки фитод иттифоқи сафарат,
То бу, ки кунам гаҳе ба хотир гузарат.
Гар мурғ парад сӯйи ту ё бод вазад,
Хоҳам, ки диҳам ба номае дарди сарат.

Чун қалам бардоштаму андеша гумоштам, ҷуз эътизори рақамҳои[30] мутатобеъ, ки дар чанд рӯз воқеъ шуда, маъние дар дил нагузашт ва сурате ба хотир нагузашт, агарчӣ ин низ холӣ аз дағдағаи тасдиъе нест ва авқоти шарифро бешоибаи тазйиъе на.

Гар бинолам пеши ту, он нола дарди сар бувад,
В-ар бихоҳам узри он, дарди сари дигар бувад.

Пас аз чанд рӯз, боз дар Марв ин руқъа аз он Ҳазрат расид:

Таҳийёте, ки чун аз дил барояд,
Ҳама руҳониёнро ҷон физояд.
Шамими он дар ин фирӯза манзар,
Димоғи қудсиён дорад муаттар.

---

[30] Чунин аст дар асл; шояд таҳрифи “руқъаҳо” бошад.

Ва дар охири руқъа ин ду байт марқум буд:

Ҷуз ин коре мабодат гоҳу бегоҳ,
Ки дар зилли залили давлати Шоҳ,
Хати ҳаззи худ аз дил бартарошӣ,
Барои Ҳақ паноҳи халқ бошӣ.

- Вассалом.

Фақир ин тавр ҷавоб додам:

Саломе, к-аш чу мурғи ҷон сарояд,
Чу Руҳуллоҳ равонбахшӣ намояд.
Ҳама алфозаш аз айни мувосо,
Чу нутқи Аҳмади мурсал дилосо.

Ва дар ҷавоби ду байти охирии эшон, дар охири руқъа навиштам:

Умедам онки аз иршоди Махдум,
Ба рӯйи нома гардад ҳарчӣ марқум,
Зи амраш чун қалам сар барнатобам,
Ба тавфиқи вуқуъаш баҳра ёбам.

Вақте, ки Подшоҳ дар қишлоқи Марв буд, хабари вафоти устод Ҳасани Нойӣ аз Ироқ расид. Фақир дар ин мавзуъ, байти аввали маснавии Ҳазрати Мавлавиро тазмин карда ба ҳузури Ҳазрати Мавлоно чунин навиштам:

Шарҳи ҳаҷри шоҳи устодон Ҳасан,
Бишнав аз най чун ҳикоят мекунад.
Банд банди ӯ ҷудо гашта зи ғам,
В-аз ҷудоиҳо шикоят мекунад.

Дар ҷавоб марқум дошта буданд:

Шуд найи хома диламро тарҷумон,
Бишнав аз най чун ҳикоят мекунад,
Бо забони тезу чашми ашкрез,
Аз ҷудоиҳо шикоят мекунад.

Ҳикояти тамодии айёми фироқ ва шикояти таволии лаёлии иштиёқ беш аз он аст, ки ба мадаргории давоти даҳонбаста ва ба дастёрии хомаи забоншикаста дар тули ин нома арзи он мақдур бошад ва дар таййи ин

саҳифа насри он майсур. Лоҷарам садди он боб карда илтимос меравад, ки:

Дар он соат, ки беташвиши ағёр,
Дар он фархунда маҷлис бошадат ёр,
Замин бӯси ба таъзиме, ки донӣ,
Заминбӯси дуогӯён расонӣ.

Давлате аз интиҳо масун ва саодате аз инқитоъ маъмун бод.

Дар ҳамон айёми мусофират, фақир ин руқъаро навиштаву фиристода будам:

Найи килкат шакари маъниро,
Карда чу найшакар аз ҷавф бурун.
Хати ӯро хати мушкинсурат,
Дар таҳи хат рухи зебо мазмун.
Балки ҳар донае аз нуқтаи ӯ,
Тоҷи маъниро дурри макнун.

Руқъае аз рӯйи илтифот фиристода буданд, бал гавҳаре, ки аз баҳри табъи Уммон симот берун дода буданд, расид. Бар ҳар тақдир, бар тоҷи торак дӯхта шуд ва хонаи чашму дил бад-он афрӯхта гашт. Офтоби иршод бар сари толибони рубъи маскун ва бар сари қобилони чархи гардун тобанда бод. Вас-салом.

Он ҳазрат дар ҷавоб ин руқъаро марқум доштаву фиристода буданд:

Найи килки ту тифли маъниро,
Ба наботи ҳасан бипарварда.
Ғурраи субҳро зи турраи шом,
Рашки рухсори навхатон карда.
Қисса кӯтаҳ, шаби дарози маро,
Пора-пора ба рӯз оварда.

Саҳифаи шарифаи машҳун ба маъониву ибороти латифа ва мамлув аз нукоту хурдадонӣ, наздикони дуру дурони наздик ба ҳузурро мушарраф сохт. Дар сурати ҳар хатте ҳаззе рӯй намуд ва аз акси ҳар ҳарфе фараҳе партав андохт.

Аз шавки шиква ғунчаҳои шукру сано дамонид ва аз хори гила гулҳои маҳмадат ва дуо шукуфонид.

Гар лутфи ту бигзарад ба хористонҳо,
Хористонҳо шавад баҳористонҳо.

Ҳикояти гилаву шикоят ва шиква бинобарон воқеъ шуд, ки эшон аз руқъаи ин фақир гила тасаввур кардаанд ва таҳти таҳриру тақрир оварда, ва илло:

Н-ояд аз ту чунон муомалае,
Ки касеро расад аз он гилае.
Нест аз ту ба ҷуз гила гиламанд,
З-онки лутфи туаш зи бех биканд.

Ҳақ субҳонаҳу ҳамвора дар назари раъфати худашон дорад ва ба офати назар ба худашон нагзорад, вас-салом.

Рӯзе дар хидмати он Ҳазрат будам ва аз ҳар навъ назм сухан мефармуданд. Дар аснои музокара, қасидаи мавсум ба “Дарёи аброр”-и Амир Хусрави Деҳлавӣ мазкур шуд. Ин фақир дар тавсифи қасидаи мазбур роҳи муболағаро паймудаву муҳиққ ҳам будам ва чунин ҳам машҳур ҳаст, ки Амир Хусрави Деҳлавӣ гуфта, ки агар аз ҳаводиси афлок ва навоиби рӯзгор тамоми манзумоти ман аз сафҳаи замон маҳв шудаву ҳамин қасида боқӣ бимонад, маро бас аст, ки ҳаркӣ бихонад иқтидори маро дар тасарруфи мулки назм хоҳад донист. Гӯё муболағаи ман бад-ин поя дар маҷлиси он Ҳазрат муносиб набудааст, ки он Ҳазрат ҳеч нафармуданд, то маҷлис тамом шуд. Пас аз чанд рӯз, ки Подшоҳ ба қишлоқи Марв озим буданд ва аз мултазимини рикоби шоҳӣ будам, барои видоъ ва таҳсили иҷоза ба хидмати Ҳазрати Мавлоно рафтам. Баъд аз онки иҷоза ва рухсат додаву фотиҳае хонданд, дар ҳини хурӯҷ аз хидматашон ҷузвае даровара ба фақир иноят фармуданд. Боз намуда дидам, қасидаи “Луҷҷатул-асрор” аст, ки дар муқобили “Дарёи аброр”-и Амир Хусрав аст, ки дар он рӯзҳо фармудаанд, ва ҳар кас бихонад медонад, ки аз қасидаи Деҳлавӣ олитар ва рангинтар аст. Ниёзмандӣ кардаву савор шуда ба роҳ афтодам. Ҳамон рӯз манзил дар Туққузработ (Нуҳработ) буд. Байни роҳ қасидаро бо камоли хушҳолӣ тамоман хондам ва матлаъи қасидаи “Туҳфатул-афкор” ба хотир омад. Пас аз расидан ба манзил, ҳамон матлаъро навишта ба воситаи қосиде ба ҳузурашон фиристодам, ки агар лоиқ бидонанд ва ишора фармоянд, ба итмоми он машғул бошам. Он Ҳазрат дар ҷавоб таҳсину ташвиқ намуда ва амр фармуда буданд, ки албатта тамом намоям. Фақир то расидан ба Марв

қасидаро ба номи он Ҳазрат тамом намуда ва аз Марв ба хидматашон фиристодам.

Матлаъи қасидаи “Дарёи аброр” ин аст:

Кӯси шаҳ холиву бонги ғулғулаш дарди сар аст,
Ҳаркӣ қонеъ шуд ба хашку тар шаҳи баҳру бар аст.

Матлаъи “Луҷҷатул-асрор” ин аст:

Кунгури айвони шаҳ, к-аз кохи Кайвон бартар аст,
Рахнаҳо дон к-аш ба девори ҳисори дин дар аст.

Матлаъи “Туҳфатул-афкор”:

Оташин лаъле, ки тоҷи хусравонро зевар аст,
Ахгаре баҳри хаёли хом пухтан дар сар аст.

Қасидаи “Туҳфатул-афкор” бад-ин байт хотима меёбад:

Гашт явми ҷомеъи шаҳри Раҷаб торихи он,
Турфатар к-он моҳу рӯз итмоми ӯро мазҳар аст.

Дар ин таърих ғаробате ҳаст, ки аз ҳисоби рӯзу моҳи он торихи сол ҳосил аст.

Он Ҳазрат дар ҷавоб ин руқъаро фиристода буданд: “Баъд аз адои вазоифи дуо, мақрун ба иҷобати “самиъаллоҳу лиман даъо”, онки ба тозагӣ қосиде расидаву қасидаи тозае расонид.

Чу ҳарфе чанд хондам, з-он қасида,
Дили хосон-ш андар қайд дидам.
Дар он асно чу шуд чашми басират,
Гушода ҷумла дилҳо сайд дидам.

Ҳарчанд аз матлаъ то мақтаъ, дар ҳар байту мисраъ, хотири ба суръати нуфуз мубоҳӣ ба ҳар ҳарфе фурӯ шуд, чун сиёҳӣ ҳеч нуқсон, ҷуз инки дафъи айнул-камолро дар ҳусни калом ва лутфи мақол кӯшида буданд, аз ҳеч чизе сохта ин ноқисро либоси авсофи камол пӯшида, ба назари андеша дарнаёмад, оре:

Машшота чу чеҳраи бутон орояд,
Аз нил хате кашад, паи дафъи газанд.

Аз фаҳвои он чунон маълум шуд, ки хидмати эшонро иродати иқбол бар қиблаи мақсуд ва эъроз аз намудҳои бебуд мутааккад шуда, “алҳамду лиллоҳи ало олоиҳи”. Аммо агар чунончӣ дар тағйири умури сурӣ ва тарки ашғоли ғайризарурӣ, чун мулоим мизоҷи шарифи азизон нест, муболаға наравад, дур наменамояд. Ҳеч ҷо нест, ки маҷсуд зоҳир нест ва ҷамоли зуҳурашро ҷуз камоли зуҳур сотир не.

Гар на ҳар ҷойе ҷамоли худ намуд,
“Ваҳва маъкум айнамо кунтум” чӣ буд.
Моҳи андар оби ҷӯй аст обҷӯй,
Мезанад бар чашму гӯшаш оби ҷӯй.
Гар шавад аз об огаҳ ҳам ба об,
Вораҳад ҷонаш зи пиндори ҳиҷоб.

Ҳақ субҳонаҳу ҳамагонро аз ҳақиқати қурб ба мақсуд огоҳ гардонад ва дасти ҳиммат аз намудҳои бебуд кӯтоҳ, вас-салому вал-икром”.

Ва ба унвони силаи қасида, як адад кулоҳу як адад рӯмол иноят фармуда буданд, ки муҷиби эътибору обрӯйи фақир гардид ва дар ҳошияи мактуб, чунин марқум буд, ки: “Тоқия фарқи тарки тоҷи такаллуф кардаро ва пораи карбос нашфи рутубати дасти аз ҷаҳон шустаро фиристода шуд”.

Чун қасидаи “Туҳфатул-афкор” дар тарзу татаббуъи қасидаи Амир Хусрав ва қасидаи Мавлоно ва дар таърифи олами фақру истиғно ва мазамматی таваҷҷуҳ ба алоиқи дунявӣ буд ва қасидаи мазбур шуҳрат ёфт ва ба арзи Подшоҳ расид, аз ниҳояти ҳусни хулқ ва вусъати машраб, таҳсин фармуданд. Ин фақир маҳҷуб шудаву ба хаёл омад, ки бар ин қасида татаббуъ ва истиқболи дигаре намуда бошам, ки мунҳасир ба авсофи фақру дарвешӣ буда ва ба номи мубораки Подшоҳ зинат дода шавад. Ин матлаъ гуфта шуд:

Хирқаи пурбахя к-аҳли фақрро андар бар аст,
Бар фарози олами маънӣ сипеҳру ахтар аст.

Ба арзи Подшоҳ расонидаву аз рӯйи ниёзмандӣ иҷозаи итмом хостам. Таҳсину амр ба итмоми он фармуданд ва ҳамон матлаъро аз Марв навишта ба ҳузури Ҳазрати Мавлоно ҳам фиристодам. Дар руқъае, ки фиристода буданд, ин ду байт марқум буд:

Зиҳӣ карда аз шавқи шаҳбози табъат,

Ҳумоёни қудсӣ ҳавои тазарвӣ.
Зи Марвам фиристодаӣ матлаъе хуш,
К-аз аҳли сухан мисли он нест марвӣ.

Айёме, ки ба мулозимат ва корҳои давлатӣ машғул будам ва аз касрати иштиғол ва ташаттути ҳавос аз рӯйи изтирор ҳамвора барои каронаҷӯйӣ ва фароғат илтимоси таваҷҷуҳе аз Ҳазрати Мавлоно мекардам, эшон аз рӯйи насиҳат ва мавъиза ҳар замоне ба як навъе фақирро таскин медоданд. Замоне, ки дар ҳаволии Мурғоб будем, боз дар ин мавзуъ руқъае ба хидматашон арз ва ин ду байтро навиштам:

То кай чу сабо ҳар тарафам ҷилвагарӣ,
Хоҳам сӯи сарви худ кунам пайсипарӣ.
Фарёдкунону хок бар сар фиканон,
Гӯям, ки халосам кун аз ин дарбадарӣ.

Дар ҷавоб руқъаи пандомезе фиристода ин ду байтро ҳам навишта буданд:

Аз дидаи ҷон агар ба ҷонон нигарӣ,
Аз тафриқаи ҷаҳон куҷо ғусса хурӣ.
Ин тафриқа ҳаргиз чу нагардад сипарӣ,
Бо тафриқа ҷамъ бош, то баҳра барӣ.

Ҳазрати Мавлоно дар сафари Макка, аз Бағдод номае навишта буданд ба ғоят рангину ғазале дарҷ фармуда буданд, ки матлаъаш ин буд:

Бар канори Даҷла дур аз ёр маҳрум аз диёр,
Дорам аз ашки шафақгун Даҷлаи хун бар канор.

Фақир дар ҷавоб ҳамон ғазалро татаббуъ карда ба хидматашон фиристодам, ки байти аввали он ин аст:

Шоми ҳиҷрон к-ӯ ба мағриб шуд ниҳон хуршедвор,
Ё Раб-аш субҳи висол аз ҷониби машриқ барор.

Ва дар охири руқъа, ин рубоъиро навиштам:

Ин нома на нома, дофеъи дарди ман аст,
Ороми даруни ранҷпарварди ман аст.
Таскини дили гарму дами сарди ман аст,
Яъне хабар аз моҳи ҷаҳонгарди ман аст.

Дар муроҷиат аз Макка ҷавоби ин руқъаро аз Ҳалаб фиристода ва дар охир ин рубоъиро навишта буданд:

Ин руқъа на руқъа, мояи ҳар тарабест,
Таҳсили нашоту айшро хуш сабабест,
З-ин сон, ки бувад мухтасару пурмаъно,
Гӯё зи ҷавомеъул-калим мунтахабест.

Вақте, ки он Ҳазрат аз Макка муроҷиат фармуданд, Подшоҳ дар Балх буд, руқъаи таҳниятомезе навишта ва ба воситаи қосиде фиристодам, ки хабари саломати эшонро биёварад ва ин рубоъӣ дар он қайд шуда буд:

Инсоф бидеҳ эй фалаки минофом,
З-ин ҳарду кадом хубтар кард хиром?
Хуршеди ҷаҳонтоби ту аз матлаъи субҳ,
Ё моҳи ҷаҳонгарди ман аз ҷониби Шом.

Дар ҷавоб эшон номаи муфассале навишта ва ин рубоъиро дарҷ фармуда буданд:

Бо килки ту гуфт нома, к-эй гоҳи хиром,
Сад туҳфаи хуш ба Рум оварда зи Шом.
Гар пои ту дар миён набошад нарасад,
Маҳҷуронро зи ҷониби дӯст паём.[31]

Фақир дар роҳи Астаробод аз даҳанаи Тахти Сулаймон ин рубоъиро ба хидматашон фиристодам:

Эй бод дилам бишуд дигар ҷониби ёр,
Ҷон ҳам бибару ба пойи ӯ соз нисор.
В-онгаҳ қадре зи хоки пояш бардор,
Баҳри ивази ҷони мани дилшуда ор.

Дар ҷавоб навишта буданд:

Эй бод чу омадӣ зи сарманзили ёр,
Омад ба дилам з-омаданат сабру қарор.
Н-омад ба қарор аз ин қадар ҷон зинҳор,
Ӯро бибару бад-он, ки донӣ биспор.

[31] Баъди ин ҳикоят, Амир Алишер қиссаи дигаре ҳам (дар бораи Кичик Мирзо) зикр кардааст, вале мутарҷим (ё ки ношир), ба назарам ба хотири вуҷуд доштани ибораи “аҳли суннат ва ҷамоат” дар он, ин қиссаро наёвардааст. – (аз баргардонанда).

Дар наздикии Чикту, аз Ҳазрат ин нома расид:

“Саломе карда аз “син” тездандон,
Кушода уқдаҳо аз риштаи ҷон.
Саломе аз каманди турраи “лом”,
Дили соҳибдилон оварда дар дом.
Саломе хуштар аз Фирдавси аъло,
“Алиф” дар вай кашида қад чу Тубо.
Ба зери он “алиф” аз чашмаи “мим”,
Аён дар пойи Тубо айни Тасним.

Туҳфаи суҳбати шариф ва ҳадияи маҷлиси маниф гардонида, маъруз онки чун хидмати Мавлавиро шавқи рикоббӯсӣ анонгир шуда буд ва худро ба фитроки ӯ бастан воҷиб намуд, лоҷарам ин руқъаи масҳуби рисолае, ки ба таҷдид ва таҳрир пайваста ба ҳузур фиристода шуд. Агар маслаҳат донанд, ба арзи ҳумоюн бирасонанд, ва илло:

Ҳарчӣ на мақбули дили поки туст,
Боядаш аз сафҳаи аврок шуст.

Давлати ъоҷили муфзӣ ба саодати оҷил бар ваҷҳи акмал муяссар ва муҳассал бод!”.

Дар рӯзҳои расидани ин нома оризае ба мизоҷашон муставлӣ шудаву беҳузур будаанд, ки баъд аз чанд рӯз, хабари сиҳҳати эшон омад. Фақир ин руқъаро ба эшон фиристодам:

Ниёзе, ки аз саҷдаи аз ҳадд фузун,
Шуда ҷабҳааш доғ аз нуқтаи “нун”.
Пас онгаҳ зи “ё” аз пайи шавқи дидор,
Зи рӯйи рақам оҳи дил карда изҳор.
Дигар аз “алиф” дар вафо буда якто,
Чу сарви чаман омада пой барҷо.
Зи “зо” то кунад шоми ғамро мунаввар,
Аён сохта моҳу болояш ахтар.

Баъд аз (арзи) чунин ниёзе, ки марқум гашт ва рафъи ихлосе, ки бар забони хома гузашт, маърузи раъйи бандагони (остони) қудсиошён, онки чунин истимоъ афтод, ки даҳ-понздаҳ рӯзе оризае даст дода буд ва моҳи тамоми сипеҳри маънӣ рӯ ба заъф ниҳода, мухлисонро аз ин хабар сипеҳросо саргардониву дар кирдор парешонӣ даст дод. Биҳамдиллоҳи

вал-минна, ки баъди ду ҳафта ҳамон пайкари улви-хиром рӯ ба бурҷи сиҳҳат ва ҷамол оварда ва майл ба авҷи қуввату камол карда; саҷадоти шукр ба ҷой оварда, фалонро ба ҷиҳати таҳқиқи ин ҳол ва тасдиқи ин мақол фиристода шуд. Мултамас онки ба зудӣ бозаш гардонанд ва фақиронро аз хушии он хабар ба хушҳолии тамом расонанд. Кайфияти рисолаи аз нукот мамлув ва машҳун ва гузаштани он дар маҷлиси ҳумоюн ба зудӣ маърузи маҷлиси олӣ хоҳад шуд. Сояи иршод бар сари бандаву озод муаббад (ва мухаллад) бод, (вас-салом).

Вақте, ки Подшоҳ ба тасхири вилояти Қундуз азимат доштанд, он Ҳазрат ва соири умаро ин юришро моил набуданд. Он Ҳазрат ба ин фақир фармуданд, ки ҳарчӣ мумкин аст дар фасхи ин азимат саъй карда шавад. Дар сурате, ки имконпазир нашудаву азм ҷазм шуд, ба ин ҷониб бинависед ва ин фақир онҷӣ лозимаи саъй бувад ба амал оварад. Чун тақдир чунин рафта буд, Подшоҳ аз маҳалли Тахти хотун бад-ин азм мусаммим шуданд. Фақир кайфиятро ба хидмати он Ҳазрат арза дошта ва ин рубоъиро навиштам:

Гуфтам фалакам ба ҳар тараф ронандаст,
Саргаштагӣ орандаву гирёнандаст.
Не, не, донад ҳар онкӣ ӯ донандаст,
К-ӯ низ асири чархи гардонандаст.

Он Ҳазрат руқъаро ҷавобе фиристодаву ин рубоъиро навишта буданд:

Эзид, ки ба ҳарфи мо қалам ронандаст,
Бар мову ту асрори қидам хонандаст.
Бо ӯ дили мо бад-он паре монандаст,
К-аш бод ба пушту рӯй гардонандаст.

Дар навоҳии Шабурғон[32], ин марқума аз он Ҳазрат расид:

Хонда ба сарири килки ту дуронро,
Дар дода салои васл маҳҷуронро.
Қонуни шифо навишта ранҷуронро,
Биншонда бад-он оташи маҳруронро.

---

[32] Шабурқон ё Шабурғон ё Шобурғон, яке аз шаҳрҳои шимолу шарқии Хуросони қадим, дар сари роҳи Марв ба Балх, дар ноҳияи куҳистонӣ воқеъ ва миёни ин шаҳр ва шаҳри Балх фосилаи андаке будааст.

Чун вуруди руқъаи шариф аз ҳудуди он буқъаи маниф бар мухлисони сидқ-интимо, “ка-вурудиз-зимои ала-моъ” ба зуҳур анҷомид, ҳар як аз дидаи рамадрасида ва синаи камадкашида аз қалақи ҳиддати марорати мазоқ ва изтиробу шиддати ҳарорати иштиёқ ба мавтини улфат ва нишемани зулфат биёрамид.

Ба роҳат қарин бод, он дасту панҷа,
Ки худро бад-ин макрумат сохт ранҷа.

Ва бад-ин наҳв ҷавоб арз шуд:

Наздик шуд аз давлати дидори ту дур,
Гар ҳам гусиланд ҷону ҷисми ранҷур.
(К-ӯ аз ғайбат бирасад бад-ин ҳарду футур),
То ман шавам аз ҳузури васлат масрур.

Руқъае, ки назмаш ҷону дили парешонро дар силки интизом кашид ва насраш гавҳари ду дидаи ашкафшонро бар рӯйи каҳрабофом пошид. Дар ин вало (наздикӣ) ба мухлисони дуру дурони аз давлати висол маҳҷур расид. Пайи таскини изтироби ҷону дили ғамандӯз бар синааш ниҳодам ва ба ҷиҳати ороми гиряҳои ҷонсӯз болои чашми гирёнаш ҷо додам. Умедвории онки сӯхтагони фироқро гоҳе ба ҳамин сиёқ ба ёд оранд ва дили афрӯхтагони оташи иштиёқро ба навозиши руқъае шод доранд.

Дар навоҳии Андхуд, ин рақима аз эшон расид:

“Дуое бидояти он мазмум мааш-шавқи вал-ғиром ва ниҳояти он мамдуд ило явмил-қиём, вал-айну мафтуҳатун илал-иҷобати миналлоҳил-маликил-аллом. Ба сурати ниёз нисори бисоти ҷуръат ва инбисот мегардад. Ва майлу шағаф ба найли шарафи мулоқот беш аз он аст, ки ба сарфи ъашийёт ва ғадавот[33] дар эъмоли адавоти қалам ва давот адои шаммае аз он тавон кард, лоҷарам инони қасду ният аз савби он умният маътуф дошта бад-ин ду байт масруф мегардад:

Зирак он кас, ки дар харобаи даҳр,
Дари ганжинаҳои роз занад.
Ҷоҳи кӯтоҳ зери пой ниҳад,
Даст дар давлати дароз занад.

[33] Ашийёт ва ғадавот: шабону рӯзон.

Ло-язол равзаи умед баруманд бод ва шохи давҳаи саодати ҷовид ба он пайванд, вас-салом”.

Фақир бад-ин руқъа ҷавоб арз кардам:

“Номае, ки аз ҳарфи аввал рӯйи ниёз зоҳир карда бошад ва аз дуввум шуълаи оташи шавқ аз дил баровarда ва аз дуйи дигар ғами дил намуда ва аз ҳар сафҳаи нав равиши ҳамон тариқ паймуда, ба мавқифи арз расонида маъруз мегардонад, ки дар ин вало, ки руқъаи шариф омад:

Бӯсида ба чашми худ ниҳодам,
Болои сараш мақом додам.
Ҳам боиси нури чашми ман гашт,
Ҳам фарқи сарам зи чарх бизашт.

Қосид, ки ба суханҳои забонӣ навохт, ба ирсоли китоби “Муҳаббатнома” ва “Шароби сандал” мушарраф сохт, ҳар дуро ба хидматаш додаву ба хидмат фиристода шуд. Умед онки сурати меҳнати фироқ аз мутолаъаи он тасаввур намоянд ва дарду ранҷи иштиёқро аз шарбати висол муолаҷа фармоянд. Зилли олӣ бар мафориқи аҳли иродат лоязолӣ бод, вас-салом”.

Подшоҳ фақирро пайи маслаҳате аз Мурғоб ба таъҷил эъзоми Машҳад фармуданд ва ҳукм чунон буд, ки бе онки ба шаҳр ворид шавам, ба савби мақсад биронам. Ба наздикии шаҳр, ки расидам, савори махсусе аз ҷониби Подшоҳ расида ва ҳукми муҷаддаде овард, ки ба тарафи урду баргардам, ва бад-ин сабаб, ташарруфи хидмати Ҳазрати Мавлоно муяссар нашуд. Он Ҳазрат бад-ин муносибат, руқъаи зерро фиристода буданд:

Бинмуд абре зи ҷониби дашту бирафт,
Аз ташналабон зи дур бигзашту бирафт.
Баргашт умеди мо ҷигарсӯхтагон,
Норехта нам зи роҳ баргашту бирафт.

Ҳарчанд умеди ноумедон ба ҳусул нарасид ва муроди номуродон ба вусул наянҷомид, умед аст, ки ҳарчӣ маслаҳати диниву дунявии ходимони он остон ба он манут бошад ва саодати суварӣ ва маънавии мулозимони он давлатхона ба он марбут, бар ваҷҳи аҳсан ва тариқи акмал муяссар гардад, би-манниҳи ва ҷудиҳӣ, вас-салом.

Фақир ба наҳви зер ҷавоб арз кардам:

Дил чун алами давлати васлат афрошт,
Ҷон низ хаёли худ бад-он азм гумошт.
Ҳар як чу бад-ин мурод наздик расид,
Гардун ба муроди номуродон нагзошт.

Арзадошт онки ахтари толеъ, агарчӣ аз матлаи иқбол ломеъ шуд, аммо чӣ суд, ки аз гардиши фалаки ҳасуд ба бурҷи шараф норасида роҷеъ гашт. Ёроне, ки по бар роҳ ниҳода, эҳроми давлати мулозамат бастанд ва ба силки давлатмандоне, ки дар мулозамат ҳастанд пайвастанд, дидаи маҳрумӣ бар кафи пояшон молида ба ҷониби урду муовадат намуд, золика фазлуллоҳи, юътиҳӣ ман яшоъу.

Гарчӣ хуршед бувад толеи рӯзафзунам,
Нарасонад ба Масиҳонафасе гардунам.

Агар хотири анвар бад-он оранд ва ҳиммати олӣ бад-он гуморанд, ки роёти ҳумоюн майли шаҳр намоянд ва аркони давлати рӯзафзун ба ҳамроҳӣ азимат фармоянд, шояд ки ба туфайли азизон ин хори ашкрезон низ бад-он саодат ва иқбол, яъне ба шарафи давлати висол мушарраф ва мустафид тавонад шуд, вас-салом.

Мақолаи саввум:

Дар зикри кутуб ва расоиле, ки аз таснифоти он Ҳазрат аст ва ин фақир сабаби тасниф ва боиси таълифи онҳо будаам ва дар ағлаби онҳо ҳам мазкур шудааст.

Аз он ҷумла яке китоби “Нафаҳотул-унс мин ҳазаротил-қудс” аст, ки чунон китобе, на навишта шуда ва на ҳаргиз мумкин аст навишта бишавад. Ва шарҳ ин аст, ки доим ба хаёли ин фақир мерасид, ки муқарраби Ҳазрати Борӣ, Хоҷа Абдуллоҳи Ансорӣ (қуддиса сирруҳу) дар зикри асҳоби тариқат ва арбоби ҳақиқат аз машоихи суфия (қаддасаллоҳу асрораҳум) китобе навишта ва эшонро ба панҷ табақа тақсим намуда, ки дар ҳар табақа бист нафар аз эшонро зикр фармуда, ки ҷамъан як сад нафар аз машоихи изомро ном бурдаанд. Ва шайх Фаридуддини Аттор (қуддиса сирруҳу) ҳам китобе ба номи “Тазкиратул-авлиё” навиштаанд ва ҳазрати Шайх Абдурраҳмони Суламӣ (қуддиса сирруҳу) дар зикри машоихи изом, китобе ба номи “Табақоти Суламӣ” навиштаанд. Лекин мутаассифона тамомии машоихи мутақаддимин ва ағлаб аз муосиринро нанавиштаанд ва аз ҳолоти худашон ҳам зикре

накардаанд. Гузашта аз он, пас аз он торих, ҷамъе аз машоих ва авлиёи кином қариб ба чаҳорсаду понсад нафар будаанд, ки номи эшон дар китобе сабт ва мудавван нест, ки аҳли рӯзгор аз он нафъе баранд ва мумкин аст, ки аз ҳаводис ва инқилоботи замон ин авроқ ҳам маҳв ва нобуд шаванд ва ҳайф аст, ки номи мубораки ин бузургворон ва фархунда аҳволу сифоти эшон, ки мақсуди офариниш ҳастанд, аз байн биравад. Ва бар хотир мегузашт, ки оё аз акобири замон кӣ бошад, ки бад-ин амри хатир иқдом намояд ва Ҳазрати Мавлоно барозандаву сазовори ин кор буд. Вале густохиро ҷуръат намекардам. Рӯзе ба хаёл расид, ки уммро эътимоде нест ва ин орзӯ бо ман ба гур хоҳад рафт; пас авло он аст, ки ба хидматашон изҳор намоям; то фурсат ёфта ба хидматашон арза доштам, ки ҳоли ғарибе даст додаву маълум шуд, ки он Ҳазрат ҳам аз ин хаёл холӣ набудаанд. Аммо мавонеъе пеш омада, ки боиси таъвиқу таъхири ин иқдом шуда ва феҳрасте дар ин мавзуъ таҳия фармуда будаанд. Боре он Ҳазрат аз ин илтимоси фақир изҳори хушҳоливу қабул фармуданд ва шарҳи ҳолоти акобирро ҷамъ намудаву ба ин амр иқдом карданд ва ҳар ҷузъ, ки тамом мешуд барои фақир мефиристоданд; то ба андак замоне китоби “Нафаҳотул-унс” тамом гардид ва дар натиҷаи саъй ва заҳмати он Ҳазрат, асомии ин бузургворон дар сафҳаи олам боқӣ монд. Ва он Ҳазрат дар аввали китоб, аз хонандагон чунин хоста, ки боису мутасаддиро ба дуои хайре ёд намоянд ва баъд аз хутба, номе аз фақир бурдаанд, бад-ин наҳв, ки:

“Дар соли ҳаштсаду ҳаштоду яки ҳиҷрӣ муҳибби дарвешон ва муътақиди эшон, он ҳама аз шуғл серу бар фақр далер, Амир Низомуддин Алишер (аъаззаҳуллоҳу таъоло биъиззи қабулиҳи) ба тавъ ва ихтиёр аз аъло маротиби ҷоҳ ва эътибор эъроз намуда ва бо қадами таслим ва ризо бар сулуки ҷоддаи фақру фано иқбол фармуда, аз ин фақир мисли он сурате ки, бар дил гузашта ва дар хотир мутамаккин гашта буд, истидъо кард; доияи қадим сурати таҷдид ёфт ва дағдағаи собиқ симати тақвият ва таъкид пазируфт. Лоҷарам ба сидқи ҳиммат ва хулуси тавият дар имзои он ният ва истиқзои он умният шуруъ афтод. Маъмул аз макорими ахлоқ ва маросими ишфоқи мутолаъакунандагон онки чун эшонро аз юмни анфоси таййибаи авлиёуллоҳ ва файзи арвоҳи муқаддасаи эшон вақт хуш гардад, мутасаддӣ ва боиси ин ҷамъу таълифро ба дуои хайре ёд намоянд”.

Баъд аз итмоми ин китоби шариф, ба хотир чунон омад, ки дар зикри муъҷизоти он Ҳазрат (саллаллоҳу алайҳи ва саллам) ҳам нишоне

зоҳир ҳаст. Рӯзе дар хидматашон аз ин мақула сухан ба миён омада, ин таманноро изҳор кардам, ки ҳаққи қалам ва сазовори замири шарифи шумост, ки ба ин кори шоиста иқдом намоед. Иттифоқан эшон ҳам дар ин фикр будаанд. Фармуданд, ки дар хаёли мо ҳам ин муддаъо буд, шумо муҳаррик шудед ва он хаёл тоза гардид. Иншоаллоҳ машғул хоҳам шуд. Фақир бо хушҳолӣ аз маҷлисашон дар омадам. Он Ҳазрат ҳамон рӯз машғули ҷамъоварии кутуб ва расоиле, ки бо ин мавзуъ муносибат дошт, шуданд. Фақир ҳар вақт, ки хидматашон ҳозир мешудам, хабар мегирифтам, то ба андак фурсате, муваффақ ба итмоми китоб шуданд ва дар дебоча аз рӯйи илтифот аз фақир чунин ёд намудаанд:

“Чун мушоҳадаи оёт ва мӯъҷизот ё истимоъи он аз удул ва сиқот, чунон ки донистаме, нисбат ба баъзе дигар муҷиби зиёдати ийқон ва изъон мегардад, лоҷарам уламои дин ва муқаффиёни осори Саййидул-мурсалин (саллаллоҳу алайҳи ва олиҳи аҷмаъин), шафақатан ало умматиҳи ва тарғибан фи мутобаъати суннатиҳи, дар зикри шавоҳиди нубувват ва далоили рисолати вай кутуб сохтаанд. Ва дар баёни он ҷудо аз соири аҳвол ва осор мусаннафот пардохта; ва чун ин фақир ба мутолаъаи баъзе аз онҳо мушарраф шуд ва фоидаи мутолаъаи онро, ки қуввати муҳаббат ва доияи ҳусни мутобаъат аст, дар худ боз ёфт, хост ки аз он фоида соири мусулмонон низ мунтафеъ шаванд, ба тахсис азизоне, ки ин фақирро нисбат ба эшон сидқи муҳаббатеву хулуси ақидате ҳаст. Ва пештар аз ин, ки истидъои ҷамъи китоби “Нафаҳотул-унс мин ҳазаротил-қудс”, ки дар баёни сияру аҳволи машоихи суфия аст, карда буданд, лоҷарам ончи дар он китоб пароканда буд, тасҳилан ли-маунатиҳи дар як ҷой ҷамъ карда шуд ва тафҳиман ли-фоидатиҳи ба ибороти форсӣ ирод афтод. Мулаққиян лил-ихтисор, ҳазфи туруқи мухталифа ва асониди мутанаввиъа карда омад. Ва чун камоле, ки мутобеъонро бавоситаи мутобаъат ҳосил мешавад ва шоҳиди камоли матбуъ аст ва каромоту фазилате, ки аз уммат зоҳир мегардад аз қабили муъҷизоти пайғамбари эшон аст, зикри баъзе аҳволу осори олу асҳоби он Ҳазрат (саллаллоҳу алайҳи ва саллам) ва тобиъину туббаъи тобиъин, то табақаи суфия, ки дар баёни аҳволи эшон чунончи гузашт, бад-он мунзамм гардонида омад. Чун нубуввати он Ҳазрат ба воситаи тавотури ахбор ва танаввуъи муъҷизот ба ҷойе расидааст, ки ҳеч саодатмандеро дар он дағдағаи иштибоҳ намондаст ва фоидаи узмо дар ин таълиф тақвияти яқини роҳнавардони тариқат ва ҷавонмардони аҳли ҳақиқат

тавонад буд, агар онро ба “Шавоҳидун-нубувват ли-тақвияти аҳлил-футувват” тасмия кунанд, дур наменамояд”.

Ва дар китоби Баҳористон дар зайли зикри асомии аҳли назм ин фақирро ин тавр ёд кардаанд:

Соҳибдавлате, ки замон бо вуҷуди ӯ мушарраф аст, ҳарчанд пояи қадри вай назар ба маротиби ҷоҳу ҳишмат ва қурби подшоҳи соҳибшавкат ва қиёс ба маноқиби маънавӣ аз фазлу адаб ва фазоили мавҳубу муктасаб, аз он баландтар аст, ки вайро ба шеър таъриф кунанд ва ба ҷавдати назм тавсиф намоянд; аммо чун хотири шарифаш ба воситаи касби фазилати тавозуъ ва касри нафс ба он фурӯд омада, ки худро дар силки ин тоифа мунхарит гардонидааст, дигаронро ҳиҷоби таҳошӣ аз он маънӣ, ки вайро аз табақаи эшон доранд ва аз зумраи эшон шуморанд, муртафеъ гашта; аммо инсоф он аст, ки ҳар ҷо ин тоифа бошанд, вай сар бошад ва ҳаргоҳ номи ин табақа нависанд, вай сардафтар.

Ва чун гавҳари номаш бузургтар аз он аст, ки ҳар маҳал аз назм садафи он тавонад шуд ва ҳар мақом аз шеър шарафи он тавонад ёфт, тахаллуси ашъораш ба ончӣ аз ин муаммои дигар мафҳум мегардад, номзад гашта:

Кунҳи номаш дар тахаллусҳо наёбад ҳеч кас,
Бар лаби ёбандагон аз вай “навое” дону бас.

Ва агарчи вайро ба ҳасаби қуввати табиат ва вусъати қобилият ҳарду навъи шеър, турки ва форсӣ муяссар аст, аммо майли табъи вай, ба туркӣ аз форсӣ бештар аст ва ғазалиёти вай бад-он забон аз даҳ ҳазор зиёда хоҳад буд ва маснавиёте, ки дар муқобили “Хамса”-и Низомӣ вуқуъ ёфта, ба сӣ ҳазор наздик. Ва ҳамоно, ки бад-он забон пеш аз вай ва беш аз вай касе шеър нагуфтааст ва гавҳари назм насуфта. Ва аз ҷумлаи ашъори форсии вай ин қасидааст, ки дар ҷавоби қасидаи Хусрави Деҳлавӣ, ки мусаммост ба “Дарёи аброр”, воқеъ шудаву муштамил бар бисёре аз маъонии дақиқа ва хаёлоти латифааст. Матлаъаш ин аст:

Оташин лаъле, ки тоҷи хусравонро зевар аст,
Ахгаре баҳри хаёли хом пухтан дар сар аст.

Ва ин рубоъӣ дар таҳнияти қудуми баъзе аз ояндагон аз сафари Ҳиҷоз, дар руқъа навиштаанд, ки:

Инсоф бидеҳ, эй фалаки минофом,
То з-ин ду кадом хубтар кард хиром,
Хуршеди ҷаҳонтоби ту аз матлаъи субҳ,
Ё моҳи ҷаҳонгарди ман аз ҷониби Шом.

Ин фақир китоби “Маҷолисун-нафоис”-ро, ки дар зикри шуарои аҳди Султони Соҳибқирон навиштаам, раъси раиси онҳо, ки бо табъи гавҳарзояш ҷайбу домони аҳли рӯзгорро мамлувв аз ҷавоҳир намуда, Ҳазрати Махдумӣ, шайхул-ислом, мавлоно Нуруддин Абдурраҳмони Ҷомист, ки то ҷаҳон боқист, натоиҷи хотири эшон аз аҳли ҷаҳон кам мабод. Агарчӣ латоифи назми эшон аз он зиёдтар аст, ки дар китобе тадвин ёбад ва аз он машҳуртар аст, ки муҳтоҷ ба сабту забте бошад, аммо аз он ҷойе, ки дар ҷаргаву радифи муосирин аз зикри номи эшон ногузир будам, ҷуръат намуда исми муборaки эшонро сабту бо ин дуо хатм кардам:

Ё Раб, бу маъонӣ дуррининг Уммонӣ,
Бу донишу фазл гавҳарининг конӣ,
Ким, айладинг уни олам аҳли ҷонӣ,
Олам элига бу ҷонни тут арзонӣ.

Замоне, ки он Ҳазрат чиҳил ҳадиси манзуми форсиро тамом намуда, бар ҳасаби одоти маъҳуд, пештар аз ҳамаи асҳоб, мусаввадаи онро ба ин фақир иноят фармуданд, чун мутолаъа кардам, аз алфози он гулҳои ҳадоиқи номутаноҳӣ ва аз маъонии он ҳақоиқи анвори илоҳӣ зоҳир буд. Тарҷумаи ҳамон чиҳил ҳадис ба туркӣ ба хаёл омад. Пас аз таҳсили рухсат ва иҷоза аз он Ҳазрат, дар ҳамон рӯзҳо тарҷумаи он хотима ёфтаву ба назари муборакашон расонидам. Номи эшон бад-ин навъ ёд шуда буд:

Ул сафо аҳли пок фарҷомӣ,
Покфарҷому покфар Ҷомӣ,
Ул фано сори дастгир манга,
Муршиду устоду пир манга.

Вақте, ки дар хидмати он Ҳазрат румузу ишорот ва истилоҳоти суфияро таълим мегирифтам, тадриси китоби “Ламаъот”-и ҳазрати Қутбус-соликин, шайх Фахруддини Ироқиро хоҳиш кардам, эшон фармуданд, муаллифи он кутубу расоили форсии машоихи тариқатро камтар мутолаъа фармудаанд. Боз бино ба хоҳиши фақир қабул ва

шуруъ ба тадрис фармуданд. Баъд аз чанд сабақе, матолиб печидаву мушкилтар шуд ва ба шарҳи зиёде эҳтиёҷ рӯй дод. Фақир арз кардам, ки агар бар ин китоби нафис ба ваҷҳи саҳле шарҳе навишта шавад, фаҳми он осонтар ва фоидаи он умумитар хоҳад гашт. Он Ҳазрат тақозои ин фақирро қабул ва ба навиштани “Ашиъъатул-ламаъот” шуруъ фармуданд, ки дар дебочаи он ин ду байт мазкур аст:

لو لا لمعات نور سر القدم *** من نحو حمى الجود و حي الكرم

من يخرجنا من ظلمات العدم *** او يعصمنا من هفوات القدم

Ва дар шарҳи он, ба китобҳои Фусус ва Футуҳот ва Нусус ва Фукук ва соири кутуби муътабараи қавм руҷуъ фармудаанд ва маълум нест, ки то кунун чунин шарҳе ба қалам омада бошад.

Рӯзе фақир дар мавзуъи фанни муаммо фикр мекардам, ки рисолаҳое, ки устоди фанн Мавлоно Шарафуддин Алии Яздӣ ва дигарон дар ин боб навиштаанд, қавоиду истилоҳоти ин илмро машруҳ ва мураттаб адо накардаанд, ки мубтадиёни бо завқро ҳам ба кор ояд. Дар ин байт Ҳазрати Мавлоно ташриф оварданд, истиқбол кардаву таҳнияти вуруд арз кардам, пас аз таскину истироҳат, ончӣ ба хаёл омада буд хидматашон изҳор доштам. Фармуданд, ҷойи ташвиш нест, ки ман дар ин мавзуъ рисолае таҳия хоҳам намуд. Баъд аз ду се рӯз, манзумаи мухтасаре, ки таҳрир шуда буд ба ин фақир иноят фармуданд. Чун хеле дақиқ буд ва ба ғоят ба ихтисор кушида буданд, банда иҷозат хостам, ки дигар саҳлу осонтар навишта шавад. Пас аз таҳсили иҷоза, рисолаи мавсума ба “Муфрадот”-ро навишта ба ҳузури эшон фиристодам, мавриди таҳсин шуд ва мавлонозодаро ба дарси он машғул доштанд. Ҳазрати эшон, дар Ҳафт авранг, ки ҳар лафзе аз он ҳафт иқлимро сармоя ва ҳар ҳарфе ҳафт кавкабро пироя аст, дар хатми китоби Субҳатул-аброр ва хотимаи хитоб, ин навъ аз ин фақир ёдоварӣ фармудаанд:

Ё Раб, ин ғайрати ҳурул-айнро,
Шоҳиди равзаи иллийинро,
Аз дилу дидаи ҳар дидаваре,
Бахш тавфиқи қабули назаре.
Хосса он дар равиши факр далер,
З-он далериш шуда ном ду шер.
Он яке дар раҳи дин шери Худо,
В-ин дигар панҷа ба ҳар сайд кушо.

Ва ин бесомони камбизоат ва нотавони беиститоат, дар муқобили ин алтоф, дар дафтари аввали хамсаи “Ҳайратул-аброр”, ниёзмандӣ кардаву дар васфи эшон ин байтҳо зикр шуда.[34]

Ин фақир дар мурочиат аз зиёрати имом Алӣ ибни Мусо ар-Ризо (алайҳит-таҳияту вас-сано) бар ҳасаби одати маъҳуд, дар ҳини вуруд, ба хидматашон ворид шудам. Эшон ба тартиби девони саввуми худашон машғул буданд ва девоне, ки ба хатти худашон тамом шуда буд ба ин фақир иноят фармуданд. Густохӣ намуда гуфтам: “Шунида нашуда, ки ғайр аз Амир Хусрав, шуъарои дигар ҳам девонҳои мутаъаддиде мураттаб карда бошанд; аммо эшон, ки девонҳои мутаъаддид доранд, ҳар якро ба номи муносибе номзад кардаанд; хуб аст, ки шумо ҳам барои ҳар як аз девонҳои худатон номи махсусе муайян фармоед. Қабул карданду баъд аз ду рӯзи дигар, ки ба хидматашон расидам, ҷузвае дар овардаву ба ин фақир доданд, ки барои девонҳои худ феҳрасте навишта буданд ва ҳар якеро ба номе муайян доштаву ба инки боиси ин амр фақир будаам ишора намудаанд, ки дар ибтидои куллиёташон, пас аз ҳамду наът, ин тавр мастур аст:[35]

Намуда меояд, ки ин камина ба ҳасаби фитрати аслӣ ва қобилияти ҷибиллӣ, ҳадафи сиҳоми аҳкоми хуҷастафарҷоми санъати калом афтода буд (ва садафи ҷавоҳири асрори исми бузургвор “ал-Мутакаллим”

---

[34] Дар бораи ин абёт, мутарҷим тавзиҳ додааст, ки муаллиф дар инҷо ҳафт байти туркӣ аз Ҳайратул-аброр, сипас аз Юсуф ва Зулайхо, Лайлӣ ва Маҷнун ва Хираднномаи Искандарӣ, ҳар кадом 25 байт, ки дар онҳо аз Алишер Навоӣ ёд шуда, нақл кардааст. Ҳамчунин миқдори ҳамон абёт аз Фарҳоду Ширин, Лайливу Маҷнун ва Садди Сикандарӣ, аз муаллафоти худ ба забони туркӣ оварда, ки дар онҳо аз Ҷомӣ таҷлил шудааст.

[35] Дар девони Ҷомӣ матлаб бад-ин сурат сабт шудааст, ки вай “ҳаргиз натавонист, ки авқоти худро бил-куллия аз ибдоъи назме ё ихтироъи насре ториғ ёбаду холӣ гардонад. Лоҷарам аз таволии айёму шуҳур ва тамодии аъсору дуҳур, расоил ва кутуби мутаъаддид аз мансуроту дафотири мутанаввиъа аз маснавиёт ва давовини мутафарриқа аз қасоид ва ғазалиёт ҷамъ омада буд; ва дар ин вало, ки таърихи ҳиҷрати набавийя то такмили миаи тосиъа се сол беш боқӣ намондааст, муҳиббу муътақиди дарвешон, балки маҳбубу муътақади эшон, Низомул-миллати вад-дин Алишер, ҳиммати шариф ба он овардааст, ки давовини қасоиду ғазалиётро, ки адади он ба се расидааст, дар як ҷилд фароҳам оварад... аз ин фақир истидъои он кард, ки ҳар як ба исме хос самти ихтисос гирад ва аз васмати ибҳом ва иштироки сурат истихлос пазирад. Лоҷарам ба мулоҳазаи авқоти вуқуъашон, девони аввал, ки дар овони ҷавонӣ ва авоили замони омолу амонӣ ба вуқӯъ пайваста ба “Фотиҳатуш-шабо” иттисом меёбад; ва девони сонӣ, ки дар авосити уқуди айёми зиндагонӣ интизом ёфта, ба “Воситатул-иқд” номзад мешавад, ва девони солис, ки дар авохири ҳаёт оғози тартиби он шудааст, ба “Хотиматул-ҳаёт” мавсум мегардад”. (Девони комили Ҷомӣ, ба кӯшиши Ҳошим Разӣ, Пирӯз, Теҳрон, Бето, с. 7-286).

омада), ҳаргиз натавонист, ки авқоти худро бил-куллийя аз ибдоъи назме ё ихтироъи насре фориғ ёбад ва холӣ гардонад, лоҷарам аз таволии аъвому шуҳур ва тамодии аъсору дуҳур, расоил ва кутуби мутаъаддид аз мансуроту дафотири мутанаввиъа аз маснавиёт ва давовини мутафарриқа аз қасоид ва ғазалиёт ҷамъ омада буд; ва дар ин замон, ки таърихи ҳиҷрати набавийя то такмили миаи тосиъа се сол беш боқӣ намондааст, муҳиббу муътақиди дарвешон, балки маҳбубу муътақади эшон, Низомул-миллати вад-дин Алишер (ваффақаҳуллоҳу лимо юҳиббу ва ярзоҳу ва ҷаъала ухроҳу хайран мин улоҳу), ҳиммати шариф ба он овардааст, ки давовини қасоиду ғазалиётро, ки адади он ба се расидааст, дар як ҷилд фароҳам оварад ва чун чун се мағз дар як пӯст бипарварад, аз ин фақир истидъои он кард, ки ҳар як ба исме хос самти ихтисос гирад ва аз васмати ибҳом ва иштироки сурат истихлос пазирад. Лоҷарам ба мулоҳазаи авқоти вуқуъашон, девони аввал, ки дар овони ҷавонӣ ва авоили замони омолу амонӣ ба вуқӯъ пайваста ба “Фотиҳатуш-шабо” иттисом меёбад; ва девони сонӣ, ки дар авосити уқуди айёми зиндагонӣ интизом ёфта, ба “Воситатул-иқд” номзад мешавад, ва девони солис, ки дар авохири ҳаёт оғози тартиби он шудааст, ба “Хотиматул-ҳаёт” мавсум мегардад.

Умедворӣ ба карами Ҳазрати Парвардигорӣ (ъазза шаънуҳу) восиқ аст, ки номи ҳамаи азизон ба саволиҳи аъмол ва латоифи ақвол бар сафаҳоти рӯзгор бимонад ва онро воситаи дуои хайр ва василаи саодати охират гардонад.

Ҳаргиз макунод ин фалаки пуршутулум,
Номи моро зи номаи ҳастӣ гум.
Зеро, ки бақои он пас аз марги нахуст,
Гӯянд ҳакимон, ки ҳаётест дувум.

Валлоҳу таъоло яқулул-ҳаққа ва яҳдис-сабила ва ҳува субҳонаҳу ҳасбуно ва ниъмал-вакил.

Чун ин фақир феҳрастро дар хидмати эшон хондам, фармуданд, ки девон ва манзумоти шумо ҳам ба забони туркӣ мутаъаддид аст, ҳар якеро ба лақабе номидаву аз якдигар мумтоз намоед. Итоати амри эшон воҷиб буд, ин фақир ҳам аввалин девони худро, ки дар замони туфулият гуфта шуда ва ба муқтазои синн ғаробате дошт “Ғароибус-сиғар”, ва девони дуввумӣ, ки дар айёми шабоб маъонии нодирае дар он ба кор рафта “Наводируш-шабоб”, ва девони саввумӣ, ки дар авосити умр воқеъ

шуда буд “Бадоеъул-васат”, ва девони чаҳорумӣ, ки замони куҳулат ва пирӣ гуфта шуда ва ба муносибати ҳусули таҷриба муфидтар ба назар меояд “Фавоидул-кибар” мавсум намудам. Умед аст, ки дилпазири шайх ва шоб ва матбуъи табъи сағир ва кабир гардад.

Устод Қулмуҳаммад[36] дар кӯдакӣ мусиқӣ ёд гирифтаву хуб менавохт ва шуҳрат ёфт. Фақир бар ин азм шудам, ки ин фанн ба тарзи илмӣ мудавван ва дар рисолае мураттаб шавад. Ба Мавлоно Алишоҳи Бука, ки устоди беназир дар ин фанн буд, суфориш шуд, ки эшон агар битавонанд дар ин мавзуъ чизе бинависанд. Агарчӣ он бечораро касрати афюн аз ақлу кор дур сохта буд, бо ин ҳол китобе ба номи “Аслул-васл” тасниф кард ва Мир Муртоз ва Хоҷа Шиҳобуддин Абдуллоҳ Марворид ва Мавлоно Наботӣ ҳам дар ин фанн рисолаҳое навиштаанд, аммо чун ҳамагӣ дар изҳори истеъдоди худ кушида буданд, баҳрамандии мубтадӣ аз онҳо душвор буд. Аз он ҷойе, ки Ҳазрати Мавлоно ба ин фақир ҳамвора инояту илтифот доштанд, рисолаи мусиқӣ ва адворро навиштанд, ки дар ин фанн муфидтар ва такмилтар аз ин рисолае нест.

Вақте, ки ин фақир қасидаи “Туҳфатул-афкор”-ро, ки дар татаббуъи қасидаи “Дарёи аброр”-и Амир Хусрави Деҳлавӣ аст, ба номи он Ҳазрат тамом кардаву аз Марв фиристодам, чунонки дар боло мазкур шуд, дар он қасида бист байт ва зиёда ба тарзи муаммо ва истилоҳоти муаммоӣ гуфта шуда буд. Ҳазрати Мавлоно дар ҷавоб ва муқобили он қасида, ба тариқи муаммо қасидае фармудаву фиристода буданд, ки басе маъонии дақиқ ва тарокиби ғариб дар он мундариҷ буд.

Матлаъаш ин аст:

Ҷоҳ дорӣ ҷоҳилосо дар сар, эй комил, мудом,
Ҷоҳилат хонам на комил, чун туро ҷоҳ аст ком.

Вақте ғазале сохта будам, ки матлаъаш ин байт буд:

---

[36] Дар бораи ӯ дар Маҷолисун-нафоис чунин омадааст: “Аз Шубурғон аст ва аз хурдӣ боз осори қобилият дар ӯ мушоҳад, ва ғичакро нек менавохт, ба тарбияти ӯ иштиғол намуда шуд, кораш ба мақоме расид, ки устодони мутаъаддид мусаннафоти ӯро ёд гирифта ба шогирдии ӯ мубоҳот мекарданд; толибилмӣ ҳам кард ва дигар фазоил низ дорад, мисли маърифати тақвим ва хатту наққошӣ. Аммо уд ва ғичак ва қӯпузро чунон навохт, ки дар асри ӯ касе дигар натавонист, ва қавоиди муамморо низ мазбут медонад”, (Маҷолисун-нафоис, ба кӯшиши Алиасғари Ҳикмат, Манучеҳрӣ, Теҳрон 1363, с. 103).

Очмағай эрдинг ҷамоли оламоро кошкӣ,
Солмағай эрдинг бори оламга ғавғо кошкӣ.

Яъне, эй кош ҷамоли оламороро боз намекардиву эй кошки ба олам ғавғо намеафкандӣ. Ки ин ғазал миёни асҳоб шуҳрат пайдо кардаву ба маҷлиси ҳазрати Подшоҳ расидаву ба иззи қабул ва таҳсин омад. Ҳазрати Мавлоно аз рӯйи муҳаббат ва меҳр, дар ин мақом омаданд, ки эшон ҳам дар ин баҳру қофия ва радиф, қасидае сароянд. Чун ба алфози туркӣ шеъре намефармуданд, ғазале ба форсӣ тамом фармудаву ба ҳузури Подшоҳ фиристоданд, ки бисёр матбуъ ва мақбул воқеъ шуд ва матлаъаш ин буд:

Дидаме дидори он дилдори раъно кошкӣ,
Дида равшан кардаме аз хоки он по кошкӣ.

Ҳазрати подшоҳ ба ин фақир амр фармуданд, ки ин ғазалро ба таври мусаддас тазмин намоям, чун маъмур ва маҳкум будам, албатта маъзуру маъоф хоҳам буд. Пас аз итмому тақдими ҳузури подшоҳӣ, бо эҳсону таҳсини шоҳӣ сарафроз омадам ва ҳазрати Подшоҳ саводи онро хидмати Ҳазрати Мавлоно фиристоданд. Эшон ҳам аз рӯйи банданавозӣ илтифотҳову навозишҳо фармуданд. Матлаъи он мусаддас ин буд:

Кардаме дар хоки кӯи дӯст маъво кошкӣ,
Судаме рухсори худ бар хоки он по кошкӣ,
Омадӣ берун зи кӯй он сарви боло кошкӣ,
Бурқаъ афкандӣ зи рӯи оламоро кошкӣ,
Дидаме дидори он дилдори раъно кошкӣ,
Дида равшан кардаме аз хоки он по кошкӣ.

Хотима:

Дар зикру теъдоди кутуб ва расоиле, ки ин фақир дар хидмати он Ҳазрат ба унвони сабақ аз рӯйи таъаллум ва истифода бар эшон хондаам.

Аввалӣ аз таълифоти он Ҳазрат рисолаи “Қофия”-ест, ки мухтасар ва муфидтар аз он дар ин фанн касе нанавишта; дуввумӣ рисолаи муаммост, ки баъд аз “Ҳилятул-ҳулал” таълиф фармудаанд; ва рисолаи “Арузийя”-и эшон ва низ “Лавоеҳ” аст, ки дар истилоҳоти машоихи суфия аст, ва чунон рисолае аз рақами ҳеч қалам ва аз қалами ҳеч роқим рӯйи таҳрир наёмада; ва низ китоби “Лавомеъ” аст, ки нури ҳар ламъааш

шабҳои ҳирмони соликро шамъи ҳидоят ва машъали вилоят аст; ва шарҳи рубоъиёт аст, ки дар тариқи фано чаҳор такбир ба мо-сиво задан аз мутолаъаи он муяссар аст; ва дар ҳамин мавзуъ китоби "Ашиъъа" аст, ки талаълуъи барқи он равшанибахши дидагони басират ва дилҳои тира аст; ва "Нафаҳотул-унс" аст, ки насими ошноӣ аз равзаи унс ба машоми ҷон мерасонад; ва низ "Шавоҳидун-нубувва" аст, ки алфозаш ашҷори имонро аз ҷӯйбори яқин серобу маъонияш асмори иқонро бо бориши таҳқиқ шаҳди ноб менамояд; ва низ шарҳу тафсири рисолае аст, ки Хоҷа Муҳаммади Порсо калимоти ҳақоиқ ва маъорифи баёни ҳазрати Қутбул-авлиё Хоҷа Баҳоуддини Нақшбандро ҷамъоварӣ ва ба "Қудсийя" мавсум намуда буд; ва дигар китоби "Ламаъот"-и ҳазрати Шайхул-машоих, фахрул-миллати вад-дин Ироқиро, ки ин фақир пеши эшон дарс мехондам фармуданд, ки ин китоб ба равиши ноҳамворе навишта шуда, ки ба ин ҷиҳат ағлаби асҳоб ин китобро намехонанд ва муҳассаноти ин китоб мастур монда ва ба шарҳу тавзиҳи мушкилоти он иқдом фармуданд; ва низ рисолаҳое аст, ки ҳазрати Хоҷа Убайдуллоҳ (тоба сароҳу) ба ишораи падараш дар тариқи фақру фано навиштаанд, ки ба камтар касе ин давлат муяссар аст; рисолаи "Илоҳинома"-и Хоҷа Абдуллоҳи Ансорӣ аст, ки забони қалам дар васфи он оҷизу лол аст; ва дигар китобҳои Хамсаву Ҳафт авранги он Ҳазрат аст, ки ағлаби онҳоро ба дастури муқобала дар хидмати онҳо хонда ва баъзеро истимоъ намудаам, вале аксари мутолиби мушкилаи он рисолаҳо аз он Ҳазрат истийзоҳ ва истифоза намудаам, ки аз рӯйи таҳқиқ он мушкилотро ҳалл ва тавзиҳ фармудаанд.

Агарчӣ он Ҳазрат ба изҳори хавориқи одот аз ҷониби Ҳақ таъоло маъмур набуданд ва ҳолоти покизаи худро дар тариқи маломатия ва шоириву муллоӣ пинҳон медоштанд, аммо гоҳе корҳои аҷибу хориқулъода аз он Ҳазрат зоҳир шудааст. Аз он ҷумла чанд воқеъае, ки ба айнул-яқин ҳосилу дида шуда, зикри онҳо бемуносибат нест.

Саййидим Ироқӣ ном ҷавоне, ки навкару эшикоғосии Музаффар Бирлос буд, аз ғояти нодонӣ мункири он Ҳазрат буд. Рӯзе аз рӯйи сафоҳат девони он Ҳазратро варақ-варақ дар оташ меафканда, ки дар он чанд рӯз ба узве аз аъзояш ҷароҳате расида, ки аз он захм чирку варам пайдо ва мунҷар ба маразӣ окула шуда ва фавт менамояд.

Маҷдуддин Муҳаммад,[37] ки машҳури олам ва мустағнӣ аз муаррифӣ аст, ба иллати хатое аз тарафи Подшоҳ амр ба тавқиф ва ҳабси ӯ шуда; дар муқобили тақозои итлоқаш, зомин ва мутаъаҳҳиде аз вай мехоҳанд. Аз он Ҳазрат илтимоси замонати худро менамояд, он Ҳазрат аз рӯйи раъфат қабул ва таъаҳҳуд мефармоянд. Аммо он беинсоф, пас аз хуруҷ фирор менамояд. Даҳу понздаҳ рӯз накашид, ки дастгир кардаву оварданд ва ба ҷаримаву шиканҷа маҳкум ва тамоми доройияш ба забти маъмурини девон расидаву худ аз шаҳр овора гардид.

Дар яке аз рӯзҳо, ки он Ҳазрат аз Гозургоҳ меомаданд, Муҳаммад Ҳабиб ном девонае, ки ғолибан маст будаву арбада мекард, ба он Ҳазрат расида ва ба сафоҳат кардан ва беадабӣ оғоз мекунад. Дар ҳамон рӯзҳо ба теғи як девонаи дигар ба қатл расид, ки шарҳи он дар боло зикр гардид.

Дар миёни туллоби мадрасаи Гавҳаршодбегим, Ноҳиқӣ ном махзуле буд, ки аз тухми шаётинаш мешуд гуфт; ки марде ноҳамвору беандому мункири он Ҳазрат буд. Рӯзе бо руфақои мадрасаи худ дар боғе буданд ва буғрое[38] мепухтанд. Баъзе аз иродатмандон дар тавсифи он Ҳазрат муболағаҳо мекардаанд ва Ноҳиқӣ аз рӯйи инкор ҳашвҳое ба миён овардаву беадабиҳо менамудааст. Яке аз ҳуззор девони он Ҳазратро овардаву гуфтааст, ки аз рӯйи тафаъъул (фол) ба девони он Ҳазрат назаре кунем, ки дар ҳаққи Ноҳиқӣ чӣ мефармоянд. Дар аввали сафҳа ин байт будааст:

Пур аст гӯши ман аз субҳаи малак чу Масиҳ,
Куҷо мушаввиши хотир бувад наҳиқи харам.

Сиву панҷ сол қабл аз вафоти худашон, замоне ки Султон Абусаид Мирзо дар юриши қалъаи Шоҳрухия буданд, Хоҷа Деҳдор дар он замон мулозими Мавлоно Қутбуддини Нафис ва дар он юриш ҳозир буда, шабе Ҳазрати Мавлоноро дар хоб мебинад. Он Ҳазрат хитоб ба Хоҷа Деҳдор, мефармоянд: Қуръон бихон, Қуръон бихон, Қуръон бихон. Баъд аз ҳафту ҳашт сол аз он таърих, ки тахти салтанат ба султони соҳибқирон Абулғозӣ Султон Ҳусайн Баҳодурхон (халладаллоҳу мулкаҳу) муқаррар

---

[37] Маҷдуддин Муҳаммади Хавофӣ, аз машҳуртарин вазирони даврони зимомдории Султон Ҳусайн Бойқаро аст, ки ду давра ба қудрат расид. Ӯ дар Султон Ҳусайн нуфузи бисёр дошт ва аз душманони сарсахти Алишер Навоӣ буд. Душмании Навоӣ бо ин вазир дар инҷо низ ба равшанӣ дида мешавад.

[38] Буғро, оше ки аз хамир, ки ба шакли риштаҳои дароз дароваранд, тартиб дода шавад ва буғрохонӣ – оши мансуб ба буғрохонро мегуфтаанд.

ва Хоҷа Деҳдор мусоҳиби ин фақир шуд, рӯзе руъёи собиқи худро зикр кард. Чун бесавод буд, ман саъй ва ҷаҳд кардам, ки Қуръон хонад ва ҳифз карду ҳофизи хубе шуд. Дар соле, ки Ҳазрати Мавлоно фармон ёфт, аз воқеъаи руъёи Хоҷа Деҳдор тахминан сиву чаҳор сол мегузашт ва дар он сол ин фақир барои анҷоми муҳимме Хоҷа Деҳдорро ба Астаробод фиристода будам. Пас аз итмоми кор, ки ба Ҳирот бармегашт, дар як манзили шаҳр, бидуни собиқа аҳмолу асқолро гузошта ба шаҳр меояд. Вақте вориди шаҳр мешавад, ки он Ҳазрат дар ҳоли назъ ва сакароти мавт буд ва ҳофизе ҳозир набуд. Дар ин соат Хоҷа Деҳдор расидаву ба видоъи охири эшон мушарраф ва шуруъ ба хондани оёти Қуръон мекунад ва ҳаминки хатми Хоҷа Деҳдор ба охир расид, он Ҳазрат ҷон ба ҷонофарин таслим намуд, ки асару натиҷаи ин каромат, пас аз сиву чаҳор сол зоҳир гардид.

Дар амсоли ин навъ ҳолот ва каромот аз он Ҳазрат, дигарон мисли Мавлоно Абдулвосеъ[39] ва Мавлоно Аҳмад Пир Шамс кутуб ва расоиле навиштаанд. Толибин руҷуъ ба ҳамон кутуб ва расоил бинамоянд. Ин фақир шаммае аз мушоҳадоти худ, ба тариқи намуна, дар ин мухтасар ба риштаи таҳрир даровардам.

Дар кайфияти иртиҳоли он Ҳазрат:

Вилодати Ҳазрати Мавлоно ва торихи ҳаёти эшон ба тариқи иҷмол дар боло мазкур шудааст. Аммо реҳлати эшон аз дори фано ба дори бақо рӯзи Ҷумъаи ҳафдаҳуми Муҳаррамул-ҳароми соли ҳаштсаду наваду ҳашти ҳиҷрӣ воқеъ шуд ва шарҳи он ин аст: Дар асари ҳавозадагӣ, заъфе бар он Ҳазрат ориз шудаву бар бистари беморӣ афтоданд. Ин фақир ҳар рӯзу ҳар соат хабаре мегирифтам. Рӯзи панҷшанбе, ки заъфи эшон шиддат дошт, хотирам ба ғоят мутараддид ва парешон буд, ки шаби Ҷумъаро хоб накардам. Нисфи шаб аз роҳи изтирор, савор шуда ба аёдаташон рафтам. Аз асҳоб ва аизза ҷамъе буданд ва он Ҳазрат беҳол

[39] Абдулвосеъ Низомии Бохарзӣ, аз нависандагони қарни нуҳуми ҳиҷрӣ, аз муншиёни барҷастаи асри Темурӣ буд. Мақомоти Ҷомӣ ва Маншаъул-иншо аз ӯст. Вай дар хидмати Султон Ҳусайн Бойқаро ва вобаста ба Қавомуддин Низомул-мулки Хавофӣ, вазири қудратманди асри Темурӣ, буд. Ӯ ва ду фарзандаш Хоҷа Камолуддин Ҳусайн ва Хоҷа Рашидуддин Абдулмалик, дар соли 903, ба ҷурми иродат ба ин вазир, ба қатл расиданд. Барои огоҳии бештар: Абдулвосеъ Низомии Бохарзӣ, Мақомоти Ҷомӣ, ба кӯшиши Наҷиб Моили Ҳаравӣ, нашри Най, Теҳрон 1371, муқаддимаи мусаҳҳеҳ, с. 22-26.

буд. Соате ба ҳол омадаву чашм гушуданд. Аз рӯйи густохӣ аҳволпурсӣ намудам. Илтифот фармуданду ҳазрати Қутбус-соликин Хоҷа Абдулазизи Ҷомӣ ҳозир буд. Он Ҳазрат то дамидани субҳ ба як ҳол буданд. Чун мардум аз намози субҳ фориғ шуданд, ҳоли эшон ба куллӣ мунқалиб гардид. Хоҷа Абдулазиз, ки вазъиятро диданд, эшонро аз ҷониби машриқ ба ҷониби шимол ҳаракат дода рӯяшонро ба тарафи қибла гардониданд. Мавлоно Зиёуддин Юсуф, ки фарзанди арҷмандашон буд, дар тарафи пойи эшон нишаста ва рӯбарӯ буданд, ки он Ҳазрат ҳар вақт чашм боз мекард, таваҷҷуҳашон ба Мавлоно Зиёуддин буд. Ин фақир густохӣ ва илтимос намудам, ки Мавлоно Зиёуддин аз ҷойе, ки нишаста буд, бархост. Баъдан он Ҳазрат ба тариқати хоҷагони нақшбандия ба зикри хафиву таваҷҷуҳи қалбӣ машғул шуд, то садои азони намози Ҷумъа баланд шуд, чунонки дар боло мазкур гардид, дар ин байн Хоҷа Деҳдор ворид шуд ва машғули тиловати Қуръони маҷид гардид. Ҳануз ҷамоат аз намози Ҷумъа фориғ нашуда буданд, ки он Ҳазрат аз анҷумани касрат чашм пӯшида ва ба хилватхонаи ваҳдат раҳсипор гашт ва руҳи мутаҳҳари эшон азимати малаъи аъло намуд.

Садои шевани асҳоб баланд шуду ба ин фақир ҳолате рӯй дод, ки васфи он натавон кард. Пас бо сӯзи дарунӣ шуруъ ба мақсуд менамоям. Алқисса ин хабари муҳиш дар шаҳр мунташир шуд; ва акобиру ашроф аз атроф расида ва ҷумлагӣ либоси мотам ва ъазо пӯшиданд; ва ҳазрати Султони соҳибқирон (халладаллоҳу мулкаҳу) ташриф оварда ба ҳой-ҳой гиристанд; ва Мавлоно Зиёуддин Юсуфро аз рӯйи шафқат дар оғуш гирифта ва соири асҳобро таслиятҳо фармуданд; ва ин фақирро соҳибъазо манзур ва ба ҳолам дилсӯзӣ изҳор ва ашкрезон насоиҳу мавоъизи дурарбор фармуданд. Чун дар мизоҷи муборакашон осори заъфе буд, ба мақарраи салтанат ва маснади хилофат муроҷиат фармуда тамомии шоҳзодагон ва аркони давлатро дар ташйиъи миҳаффаи он марҳум амр фармуданд. Султон Аҳмад Мирзо ва Музаффар Мирзо ва соири шоҳзодагон дар душ гирифтани тобут ба якдигар сабқат меҷустанд, то бад-ин тартиб ба мусалло расониданд. Ва ғавғои халоиқ ба мартабае буд, ки ҷамъиятро чандин садҳазор нафар тасаввур мерафт. Дар намозгоҳ ҳазрати Хоҷа Азизуллоҳ, бо соири ашроф бар он Ҳазрат намоз гузорида ва бо ҳамон тартиб миҳаффаро ба равзаи мутаҳҳар интиқол доданд, ва аз ғавғои халқ ҳаракат душвор буд ва шоҳзодагони изом ба вазифаи ясовулӣ иқдом ва мардумро канор менамуданд, то

миҳаффаро убур дода ба мадфани шариф расониданд ва дар назди мазори ҳазрати Қутбул-авлиё, Мавлоно Саъдуддини Кошғарӣ, ки дар одоби тариқат пиру муршиди он Ҳазрат буд, дафн карданд. Ва ҳазрати алийя, маҳди улё Бикабегим, ки аз соири абнои ҷинс ба фазлу камол ва хисоли ҳамида мумтоз буданд ва иродату ихлоси бениҳояте нисбат ба он Ҳазрат доштанд, ба расми таъзият ва таслият ба маҷлиси сугворӣ ташриффармо шуданд ва ба махдумзодагон ва ин фақир ва соири асҳоб навозишҳову иноятҳо фармуданд ва қоидаи ъазопурсиро ба ҷо оварданд.

Ва аз атрофу вилоёт ҳам, умарову азизон ба расми ъазопурсӣ омадаву ин фақирро мустақиман соҳибъазо манзур ва расми таслияту таъзиятро маръӣ медоштанд. Ҳазрати салтанатшиъор ва хилофатдисор, Султон Бадиъуз-замон Мирзо аз Мозандарон элчии махсусе равона ва барои баъзеҳо либосҳое фиристода буданд ва мухотаб ба пурсишу таъзият ин фақир будам ва Ҳазрати салтанатшиъориро иродату ихлоси бениҳояте бар он Ҳазрат буд.

Боре, як соли тамом, барои аҳли мамлакат умуман ва ба мардуми Хуросон хусусан, соли мотам буд. Дар сари сол, аз тарафи ҳазрати Султони соҳибқирон, оши солиёнаи шоҳонае тартиб дода шуда ва баъзе аз иродатмандон дар болои марқади мутаҳҳари он Ҳазрат иморати олӣ бино ниҳода ва ҳуффозу имом ва муқриъ ва худдом таъйин намуданд.

Ва аҳли назм дар марсияву таърихи он Ҳазрат, манзумаҳо сурӯданд, ки аз он ҷумла ин таърих ва марсия аз роқими ҳуруф аст, ки дар маҳфили тазаккури солиёнаи он Ҳазрат, дар маҳзари шарифи Султони соҳибқирон хондаву аз тарафи султонӣ ҳукм шуд, ки Мавлоно Ҳусайн Воъиз болои минбар бихонанд.

Таърих:

Гавҳари кони ҳақиқат, дурри баҳри маърифат,
К-ӯ ба Ҳақ восил шуду дар дил набудаш мосивоҳ,
Кошифи сирри илоҳӣ буд бешак з-он сабаб,
Гашт таърихи вафоташ: “Кошифи сирри Илоҳ”.

Марсия:

Ҳар дам аз анҷумани чарх ҷафое дигар аст,
Ҳар як аз анҷуми ӯ доғи балое дигар аст.

Рӯзу шабро, ки кабудасту сияҳ ҷома дар ӯ,
Шаб азои дигару рӯз азои дигар аст.
Балки ҳар лаҳза азоест, ки аз дашти адам,
Ҳар дам аз хайли аҷал гарди фанои дигар аст.
Ҳаст мотамкадае даҳр, ки аз ҳар тарафаш,
Дуди оҳи дигару нолаву войи дигар аст.
Оҳи ӯ ҳаст ба дил тирагӣ афзоянда,
Войи ӯ низ ба ҷон яъсфизои дигар аст.
Гули ин боғ, ки садпора зи мотамзадагист,
Ҳар яке сӯхтаи ҷомақабои дигар аст.
Оби ӯ заҳру ҳавояш мутааффин, чи аҷаб,
Гар дар ин марҳала ҳар лаҳза вабои дигар аст.
Аҳли дил майл сӯи гулшани қудс оварданд,
Ҳаст аз он рӯ, ки дар ӯ обу ҳавои дигар аст.
Назди арбоби яқин дори фано ҷое нест,
Ватани аслии ин тоифа ҷои дигар аст.
З-ин сабаб масти майи ҷоми азал орифи Ҷом,
Сархуш аз дори фано сӯи ватан кард хиром.

Ин таркиббанд, мураккаб аз ҳафт банду ҳафтод байт аст, ки барои намуна як банд оварда шуд.

Поён.

Тарҷумаи “Хамсатул-мутаҳаййирин”, ки асли он ба луғати туркии чағатоӣ аст, дар инҷо ба поён расид, чун шомили шаммае аз ҳолот ва таърихи ду нафар аз акобири донишмандон ва шуарои бузурги Эрон буд ва бад-ин тартиб дар дигар кутуби таърих дида нашуда ба тарҷумаи он мубодарат варзида шуд. Умед аст, ки хонандагон чашм аз маъойиб ва навоқиси ибороти тарҷума пӯшида ва ба дидаи афв ва иғмоз нигаранд.

Исфандмоҳи 1319
Муҳаммади Нахҷувонӣ.

Аз табъи муаллиф

Амир Алишер Навоӣ

Мир Алишер он дабири кордон,
Номи ӯ сардафтари донишварон.
Шеъри форсиро ғино бахшид ӯ,
Зинда аз вай шеъри туркӣ дар ҷаҳон.
Дар қасида додааст доди сухан,
Дар ғазал устоди ҳар асру замон.
Шеърро бурдаст дар мизони нақд,
Доварӣ кардӣ миёни шоирон.
Дар татаббуъ дасти вай пешӣ гирифт,
Гӯйи сабқат бурд аз пешиниён.
Хислати некаш ба шоирпарварӣ,
Шуд забонзад дар миёни шоирон.
Шоирон аз ҳар тараф оварда рӯй,
Сӯйи он дарёи илми бекарон.
Шуд Хуросон аз вуҷудаш файзёб,
Мустафиз аз хилъаташ фарҳангиён.
Кард бунёди бинои хайрия,
Дар Хуросон дар ҳама давру замон.
Маҳзари Ҷомӣ нишастӣ баҳри дарс,
Дарси ирфон роҳу расми суфиён.
Дар Ҳарӣ зоду аз онҷо рахт баст,
Сӯйи дорул-мулки ҷон хулдошён.
Аҳли ирфон баҳравар з-осори вай,
Ифтихори турку тоҷики ҷаҳон.
Даҳрро боист умре бас дароз,
То Алишере дигар зояд замон.

***

Амир Алишер дар асри Ҳусайн Бойқаро

Дар Ҳариво давлати Темӯриён,
Тахтгоҳи Шоҳрухи кишварситон.
Кишвари паҳновару ободи ӯ,
Бо шукӯҳу иззату бо фарру шон.
Бас дурахшон аҳди Султон Бойқаро,
Мир Алишер дар тани давлат чу ҷон.
Шоиру донишвару донишпажӯҳ,
Номи ӯ сардафтари донишварон.
Маҳзараш аҳли ҳунарро орзӯ,
Орзӯву ормони шоирон.
Аз вуҷуди ӯ Хуросон мустафиз,
Баҳравар аз хилъаташ фарҳангиён.
Зу-лисонайн шоири узбектабор,
Сити фазлаш дарнавардида ҷаҳон.

***

Иқтифои сурудаи Амир Алишер

“Омад баҳори дилкашу гулҳои тар шугуфт”.
Иқтифо: 18
Омад баҳору булбулу гулро саҳар шугуфт,
Дар боғи ишқ ғунчаву гул сарбасар шугуфт.
Андар баҳор, ёди ту эй навбаҳори ишқ,
Дар тангнои синаи ман нештар шугуфт.
Фасли баҳори умр, чӣ гӯям чӣ сон гузашт,
Хобу хаёл буду аз он дарди сар шугуфт.
Кош омадӣ баҳори ҳаётам чу ин баҳор,
Во ҳасрато, ки рафт, на бори дигар шугуфт.
Ҳар дам ҷамоли ёр ба пиндор оядам,
Ойини ноз бар лаби лаълаш шакар шугуфт.
Тақвим чаҳор фасл наёяд дигар маро,
Гулҳои яъс бар дили ман бештар шугуфт.
Кай мавсими баҳор ба дил шодӣ оварад,
Чун навбаҳори ишқи маро, хоки дар шугуфт.
Марти 2018.

Ду байт аз ғазали Амир Алишер Навоӣ:

Омад баҳори дилкашу гулҳои тар шугуфт,
Дилҳо аз он нашот зи гул бештар шугуфт.
Меояд аз гули чамани ишқ бӯйи хун,
Дар бӯстони ишқу умедам самар шугуфт.

***

Аз Амир Алишер:

Сад ҳазорон сурат андар қолаби ҳусну ҷамол,
Рехтанд аммо зи ту матбуътар кам рехтанд.
Иқтифо: 13
Қомати он қомати симин зи мармар рехтанд,
Лаълу гул бо ҳам дароварданду пайкар рехтанд.
Оразй чун моҳи ӯ бо барги гул оростанд,
Бар лабаш омезае аз шаҳду шаккар рехтанд.
Аз шароби ишқ карда вом рашҳе дар азал,
Нашъаи мастӣ ба он чашми фусунгар рехтанд.
Атри сунбулро зи фирдавси барин овардаанд,
Гесӯяш бо он биёлӯданду анбар рехтанд.
Қолаби дандон дароварданд зи лаъли обдор,
Дар даҳонаш ҷойи дандон ришта гавҳар рехтанд.
Чун гули сурат муҳайё гашт баҳри оразаш,
Бар ду гуна хокаи ёқути аҳмар рехтанд.
Коргоҳи офариниш чун ту зеборо бисохт,
Ҳуриён испанд дар оташ ба миҷмар рехтанд.
Феврали 2018.

***

Манобеъ ва маохиз

1) Ҳабибус-сияр: Хондамир, тасҳеҳи доктор Дабирсиёқӣ, Теҳрон, Хайём, чопи чаҳорум, 1380 ш.

2) Тазкиратуш-шуаро: Давлатшоҳи Самарқандӣ, тасҳеҳи Эдвард Браун, Теҳрон, Кулолаи Ховар, 1338 ш.

3) Тузук Бобурӣ (Бобурнома): Заҳируддин Муҳаммад Бобур, тарҷумаи Шафиқа Ёрқин, Кобул, Вазорати хориҷа, 1388 ш.

4) Макоримул-ахлоқ: Хондамир, тасҳеҳи Абдулғаффор Баёнӣ, Кобул, 1360 ш.

5) Маҷолисун-нафоис: Амир Алишер Навоӣ, тасҳеҳи Алиасғари Ҳикмат, Теҳрон, Манучеҳрӣ, 1363 ш.

6) Таърихи адабиёти Эрон, ҷ. 3 (аз Саъдӣ то Ҷомӣ): Эдвард Браун, тарҷумаи Алиасғари Ҳикмат, Теҳрон, Амири кабир, 2537 (1357 ш.).

7) Таърихи адабиёти Эрон: Доктор Забеҳуллоҳ Сафо, Донишгоҳи Теҳрон, 1351 ш.

8) Ҳафт авранги Ҷомӣ: тасҳеҳи Мударрис Гелонӣ, Теҳрон, Саъдӣ, 1337 ш.

9) Девони комили Ҷомӣ: тасҳеҳи Ҳошим Разӣ, Теҳрон, 1341 ш.

10) Мақомоти Ҷомӣ: Абдулвосеъи Низомии Бохарзӣ, тасҳеҳи Наҷиб Моили Ҳаравӣ, Теҳрон, Най, 1371 ш.

11) Ашиъъатул-ламаъот: Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ, Теҳрон, Бӯстони китоб, 1383 ш.

12) Номаҳои дастнависи Ҷомӣ: ба кӯшиши Исомуддин Урунбоев ва Ғуломризо Моили Ҳаравӣ, Кобул, 1985 м.

13) Девони Ҳилолии Чағатоӣ: тасҳеҳи Саид Нафисӣ, Теҳрон, Саноӣ, чопи саввум, 1375 ш.

14) Такмилаи ҳавошии Нафаҳотул-унс: Разиюддин Абдулғафури Лорӣ, тасҳеҳи Алиасғар Башири Ҳаравӣ, Кобул, Анҷумани Ҷомӣ, 1343 ш.

15) Шарҳи байти Амир Хусрав: Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ, нусхаи китобхонаи Лондон.

16) Хамсатул-мутаҳаййирин: Амир Алишер Навоӣ, тарҷумаи Муҳаммад Нахҷувонӣ, ба кӯшиши Маҳдии Фарҳонӣ Мунфарид, замимаи шумораи 12 номаи Фарҳангистон, Теҳрон, 1381 ш.

17) Девони туркии Амир Алишер Навоӣ: тасҳеҳи Л. В. Дмитриева, Маскав, 1964 м.

18) Рисолаи хиёбон: Фикрии Салҷуқӣ, Кобул, Анҷумани Ҷомӣ, 1343 ш.

19) Рисолаи мазороти Ҳирот: тасҳеҳ ва таълиқоти Фикрии Салҷуқӣ, Кобул, матбаъаи давлатӣ, 1967 м.

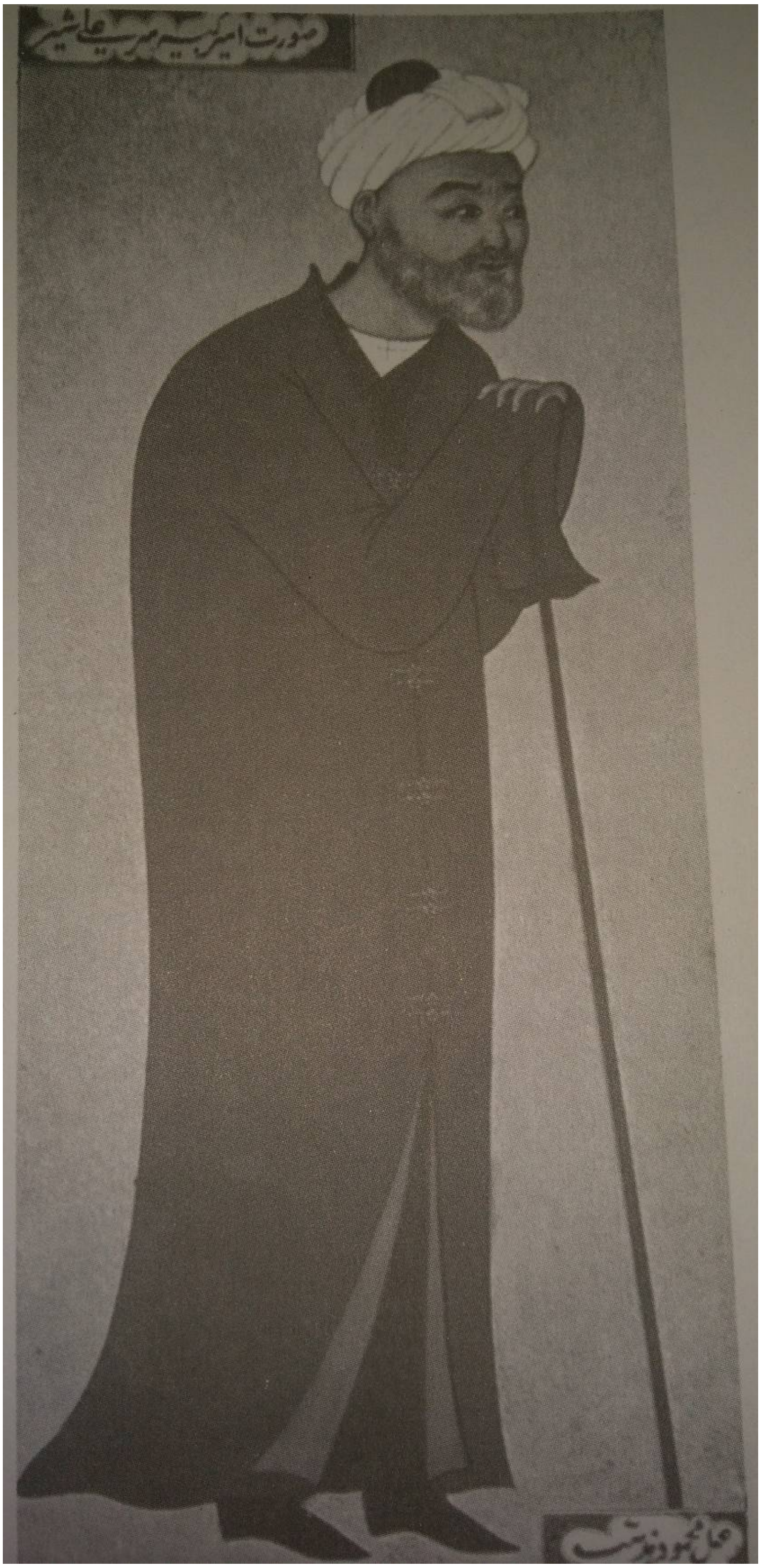
20) Алишер Навоӣ ва Абдурраҳмони Ҷомӣ (равобити адабӣ): Нашриёти Ирфон, Абдулғанӣ Мирзоев, Душанбе, 1968 м.

21) Муҳокаматул-луғатайн: Амир Алишер Навоӣ, тарҷумаи Турхон Ганҷаӣ, Теҳрон, 1327 ш.

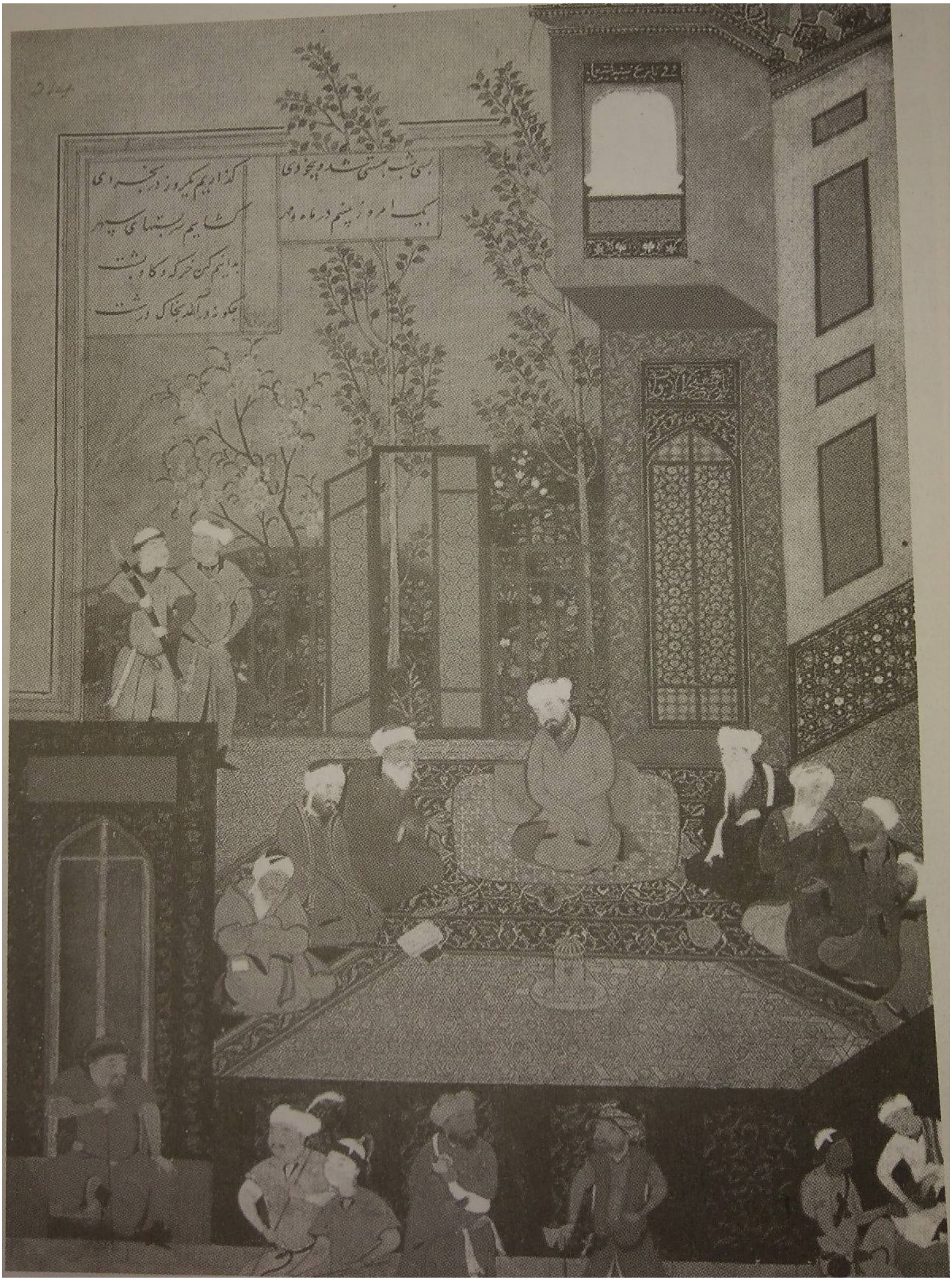
22) Девони Халилуллоҳ Халилӣ: ба кӯшиши Муҳаммад Козими Козимӣ, Теҳрон, Ирфон, 1389 ш.

***

Бахши тасовир:



1) Тасвири Амир Алишер, амали Маҳмуди Музаҳҳиб, ҳунарманди давраи Темурӣ дар Ҳирот. Асли ин тасвир дар китобхонаи остони Қудси Разавӣ нигаҳдорӣ мешавад.



2) Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ дар маҷлиси Амир Алишер Навоӣ, асари устод Камолиддин Беҳзод.



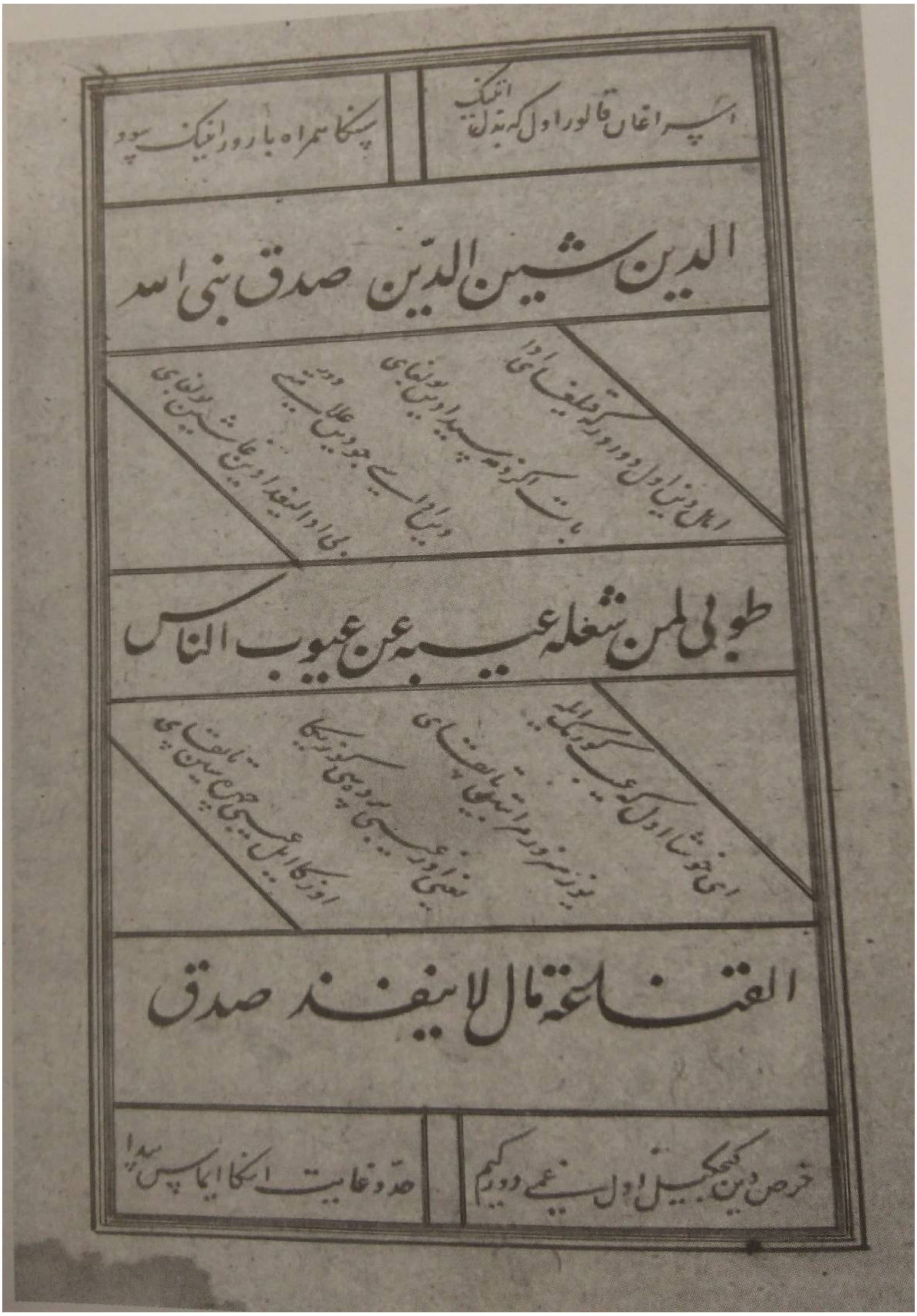
3) Тасвире хаёлӣ аз шуъарои бузурги забони форсӣ, мансуб ба устод Камолиддин Беҳзод. Дар садри ин маҷлис Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ, Амир Алишер Навоӣ ва Ҳаким Низомии Ганҷавӣ нишастаанд ва шуъарое чун Саъдӣ, Саноӣ, Амир Хусрави Деҳлавӣ, Фирдавсӣ, Ҳасани Деҳлавӣ, Анварӣ ва Хоқонӣ дар атроф қарор гирифтаанд.



4) Амир Алишер Навоӣ дар ҳоли шикастани бутҳо дар ҳузури Мавлоно Абдурраҳмони Ҷомӣ, мансуб ба устод Камолиддини Беҳзод.



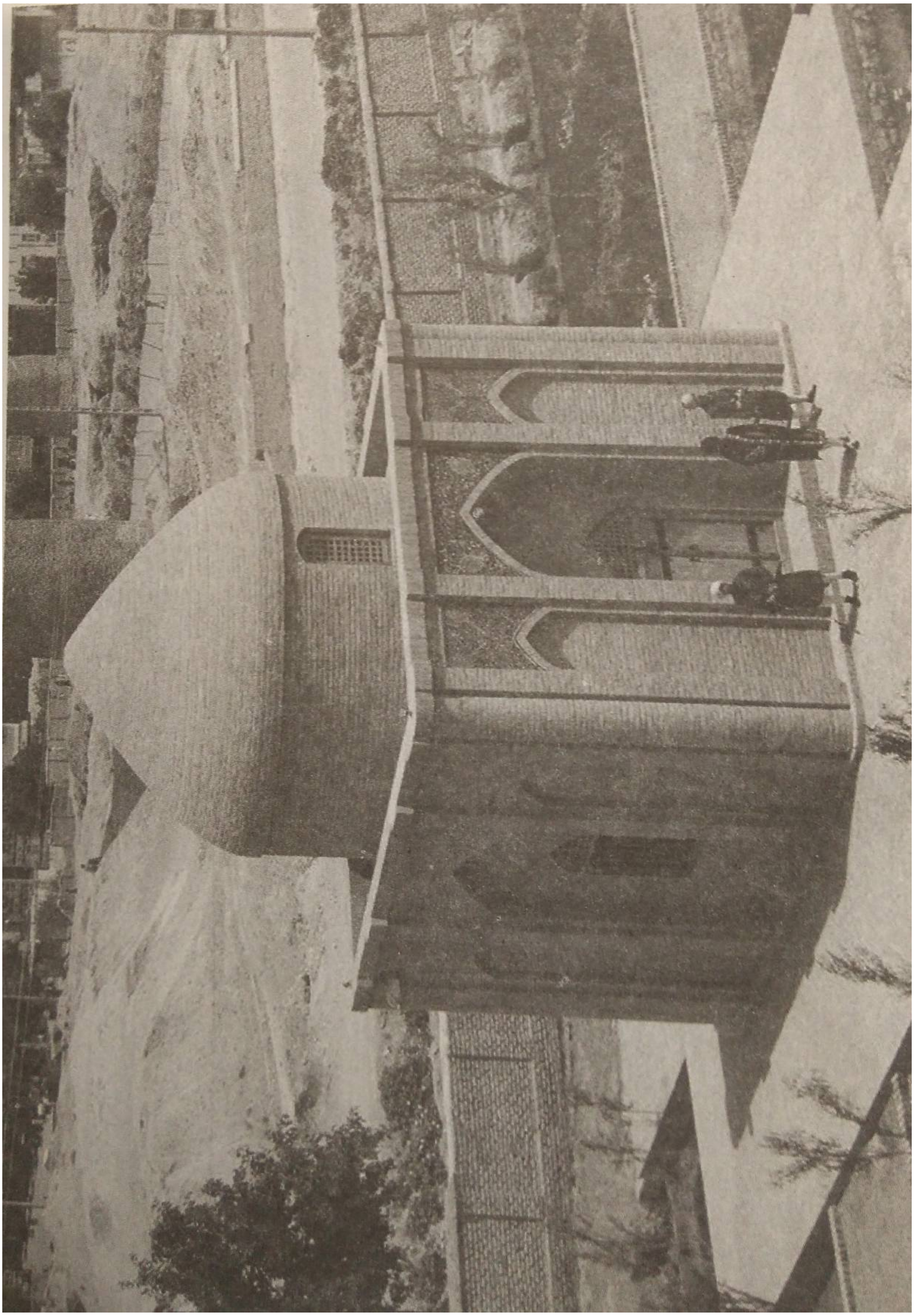
5) Тасвири нусхае дарбардорандаи тамоми осори туркии Амир Алишер Навоӣ, ки дар Китобхонаи миллии Фаронса дар Порис нигаҳдорӣ мешавад.



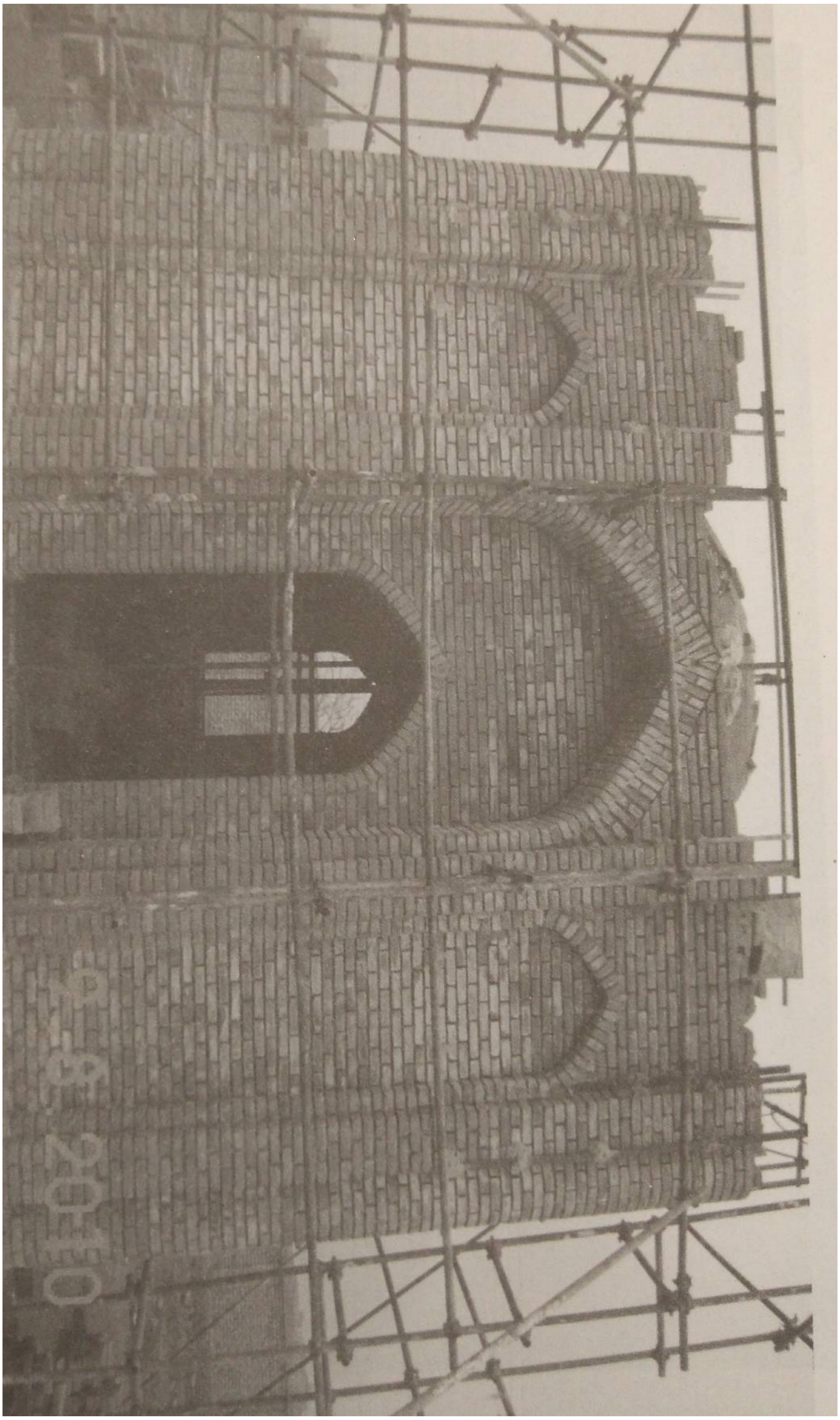
6) Тарҷумаи туркии “Арбаъин” (Чиҳил ҳадис) аз Амир Алишер Навоӣ, ки нусхае нафис аз он дар Китобхонаи миллии Фаронса нигаҳдорӣ мешавад.



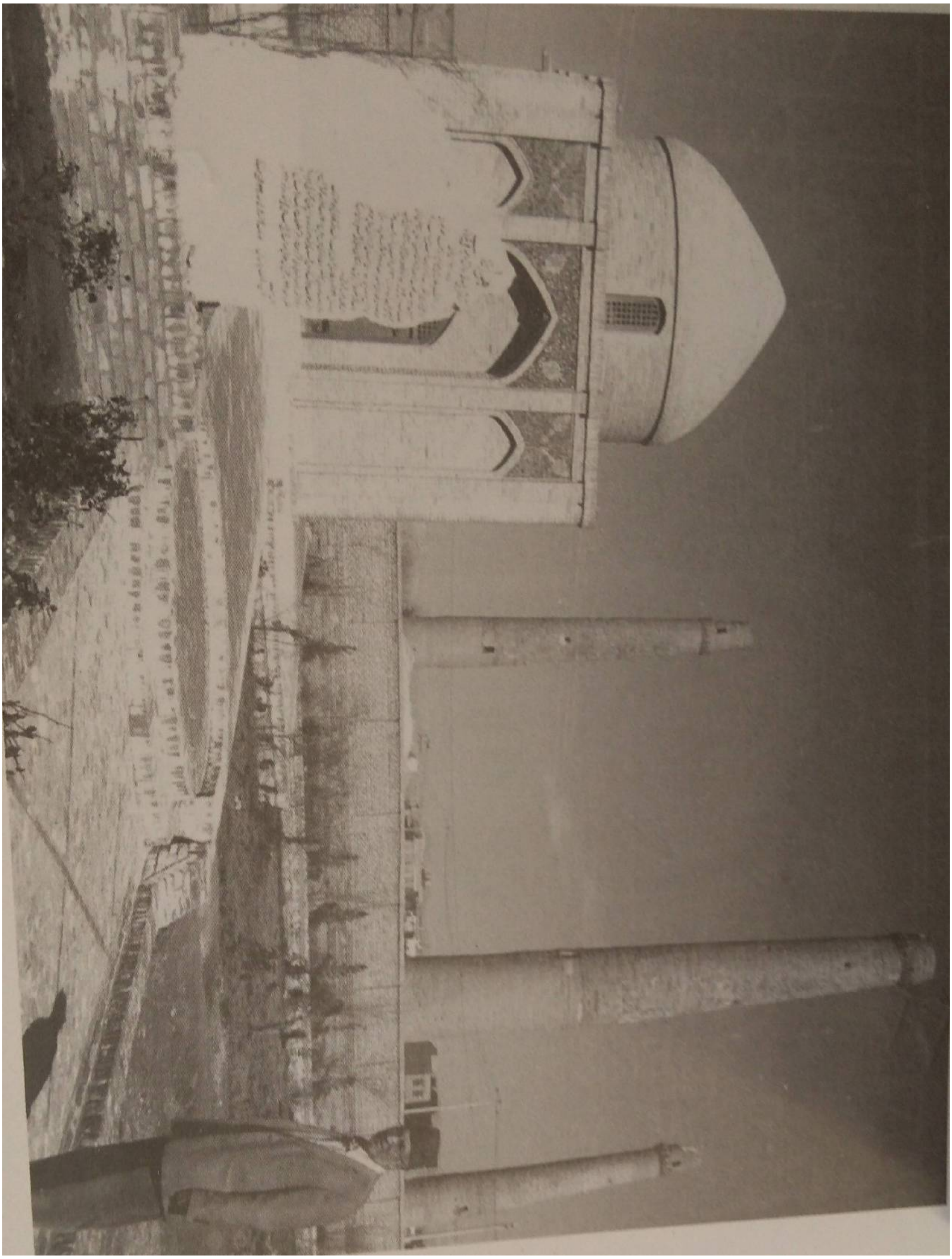
7) Портрети Амир Алишер Навоӣ, ки дар Узбекистон таҳия шудааст.



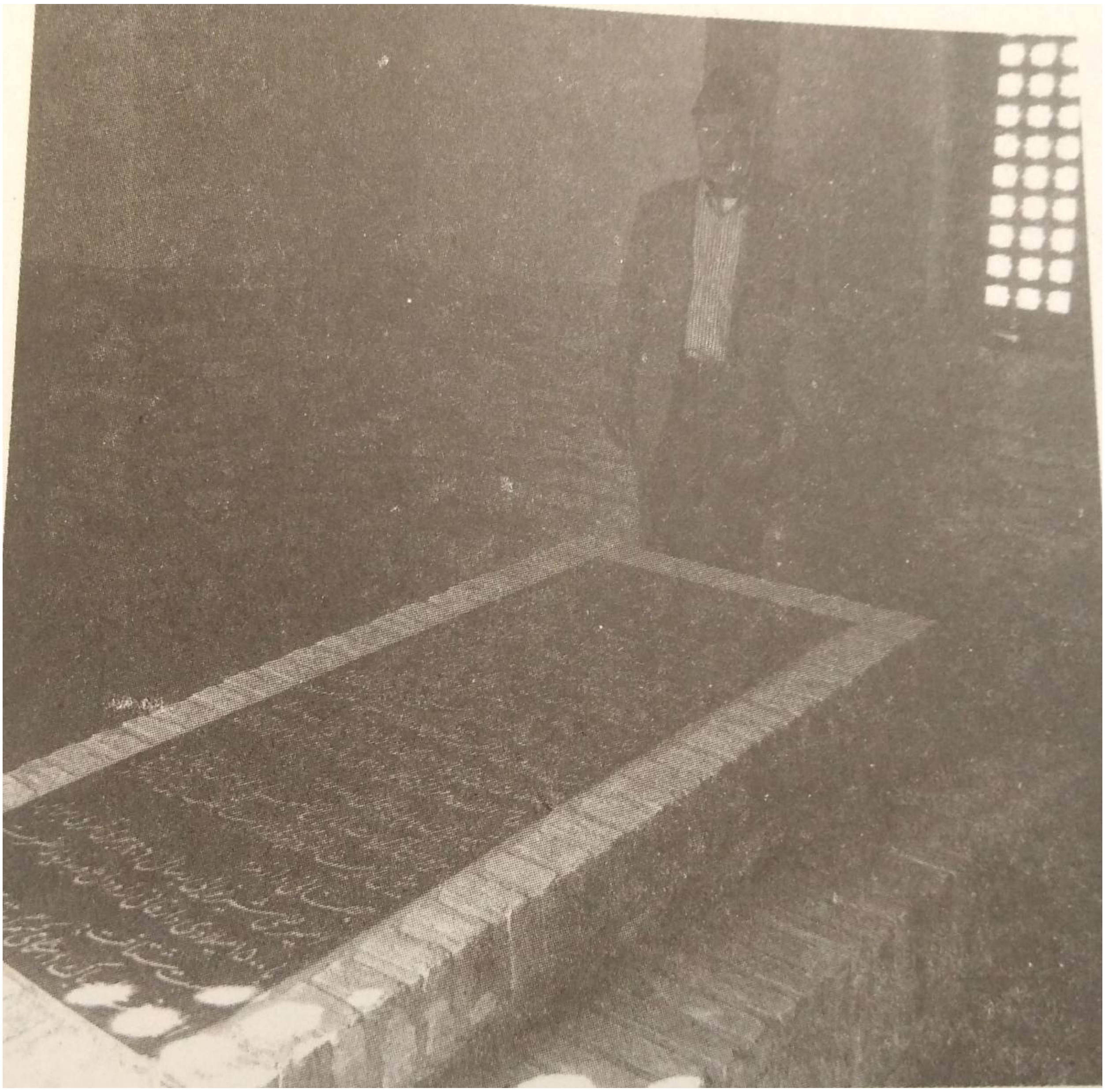
8) Ҳирот, бинои оромгоҳи Амир Алишер Навоӣ, пас аз бозсозӣ, баҳори 1393 хуршедӣ.



9) Бинои оромгоҳи Амир Алишер Навоӣ дар ҳоли бозсозӣ, зимистони 1392 хуршедӣ.



10) Муаллифи асари ҳозир дар канори бинои оромгоҳи Амир Алишер Навоӣ. Манораҳои мусаллои Ҳирот низ дар тасвир мушоҳада мешавад.



11) Муаллиф дар канори оромгоҳи Амир Алишер Навоӣ. Санги қабри ҷадиде, ки бар оромгоҳи Навоӣ насб гардида, дар тасвир мушоҳада мешавад.



12) Муаллиф дар дохили бинои оромгоҳи Гавҳаршод. Оромгоҳи Бойсунғур Мирзо ва иддае дигар аз шоҳзодагони Темурӣ дар ин маҳал воқеъ аст.



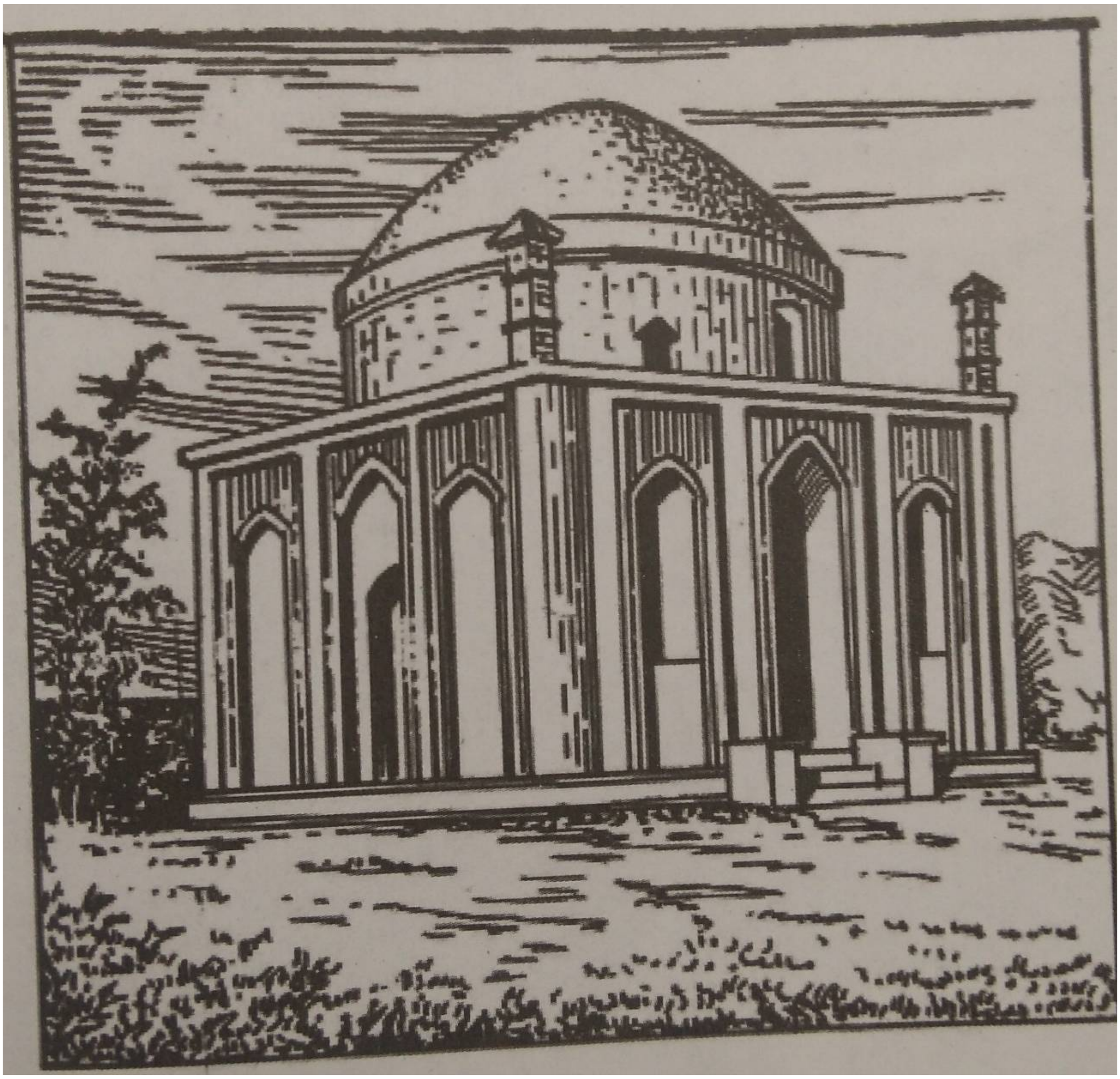
13) Муаллиф дар канори бинои оромгоҳи Гавҳаршод дар Ҳирот.



14) Саҳни Масҷиди Махдумӣ, воқеъ дар бозори Ироқ.



15) Тадриси атфол дар Масҷиди Махдумӣ.



16) Бинои қадими оромгоҳи Амир Алишер Навоӣ, ки дар соли 1366 қ, эъмор шуда буд.

Феҳрастҳо:

Намоя:

***

Феҳрасти матолиб: